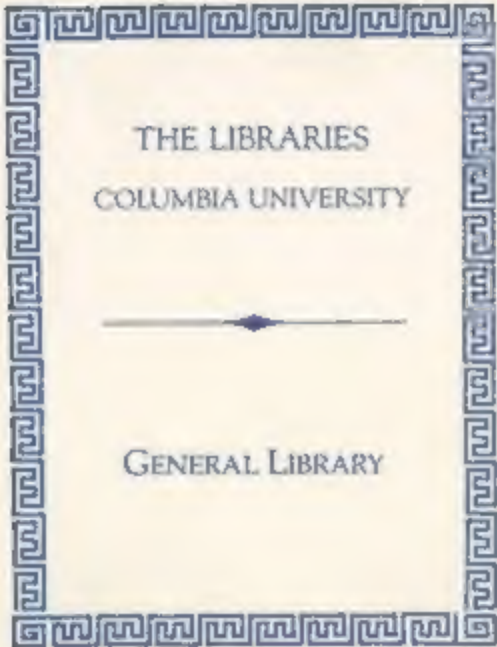
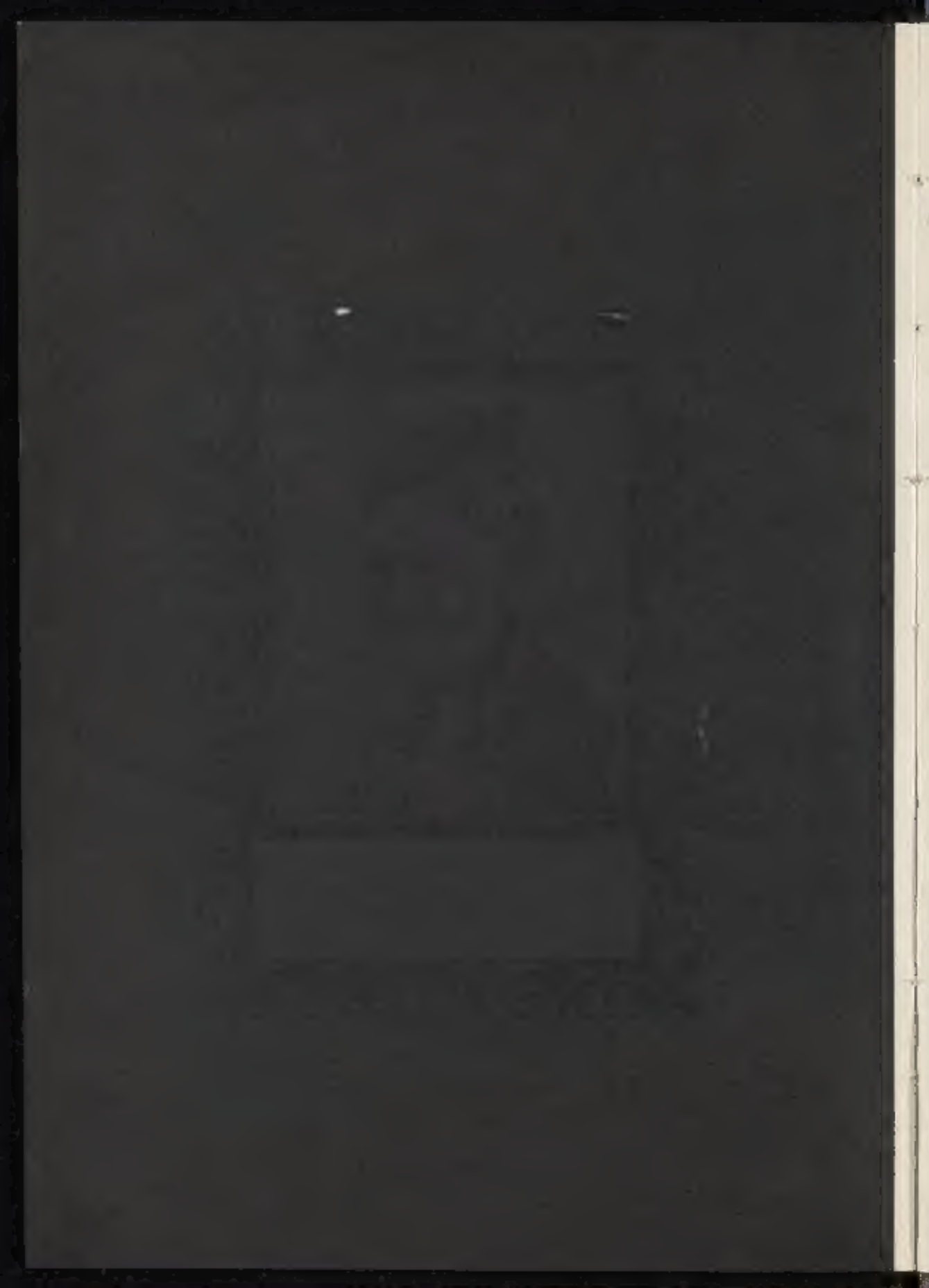


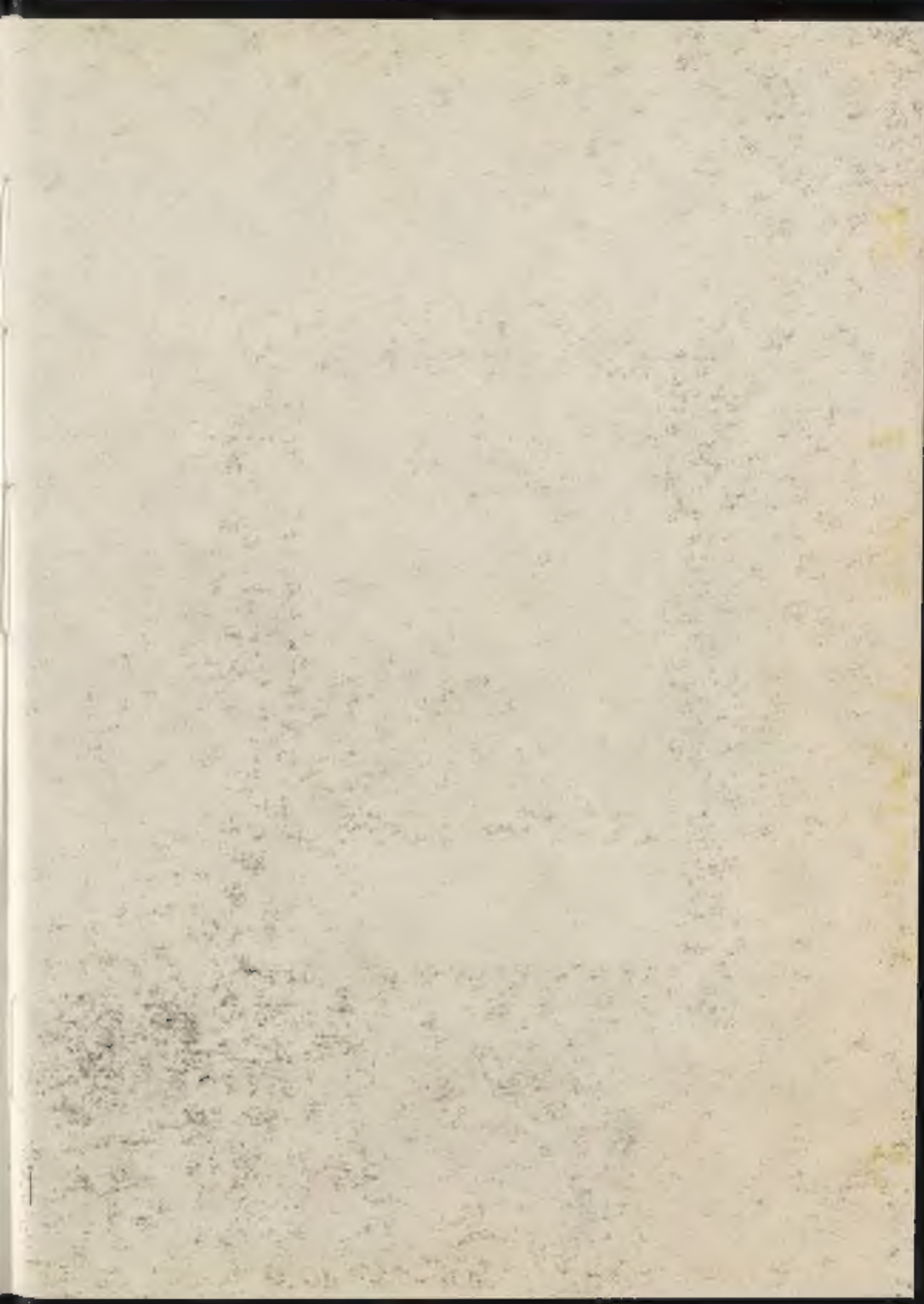
Copyright © 2004 by John Wiley & Sons, Inc.



THE LIBRARIES
COLUMBIA UNIVERSITY

GENERAL LIBRARY









العروة والأهل الخلو والحملون

تصنيف

احمد بن محمد بن احمد بن ابي انكى

معروف به

علاء الدولة سمى الى

متوفى ٧٢٤ هـ

به تصحيح وتوضيح

نجيب يابل هـ دى

OFFSITE

BP

189

Al, 2%

1983g

• العروة لاهل الخلوة والجلوة

• شيخ علاء الدولة سماني

• تصحيح: نجيب مایل هروی

• حروفچینی: شرکت حروفچینی گیتی خود کار ۸۹۰۸۷۷

• چاپ اول ۱۳۶۲ هـ. ش = ۱۴۰۴ هـ. ق

• تعداد: ۳۰۰۰

• لیترگرافی: ۱۱ - ۶۶۰۷۶۰

• چاپ خوشه

• انتشارات مولی

تهران - خیابان انقلاب - چهارراه ابو یحان - تلفن ۶۴۹۲۴۳

فهرست مطالب

مقدمه مصحح

۱۵	• ضرورت نشر آثار علاءالدوله سمائی
۱۷	• تقدی بر چهل مجلس
۲۶	• از قبا و سلاح تا خرقه صلاح
۲۷	• نقد و بررسی العروة لاهل الخلوة والجلوة
۲۸	• علاءالدوله در باره حضرت حجت (عج)
۳۵	• علاءالدوله در باره ابن عربی
۳۷	• مکتوب عبدالرزاق کاشانی در باره العروة
۴۲	• جواب علاءالدوله به عبدالرزاق کاشانی
۴۶	• ترجمان العروة
۴۸	• معرفی نسخه ها و شبیه کار مصحح در تصحیح العروة
۵۰	• نمونه های عکس از نسخ العروة

بخش اول

العروة لاهل الخلوة والجلوة

(همن فارسی)

۶۱	• دیباچه مؤلف
	• باب اول: در اثبات واجب الوجود، و وحدانیت و نزاهت ذات و صفات و کیفیت صدور
۶۷	• افعال از صفات فعلی
۹۹	• باب دوم: در ترفیع دادن میان اقوال مختلفه
۱۰۰	• قابل اول: آنکه گوید خدای تعالی، موجب بالذات است
۱۰۱	• قابل دوم: آنکه گوید خدای تعالی، قاعل مختار است

- قابل سوم: آنکه گوید وجود عین ذات است ۱۰۳
 قابل چهارم: آنکه گوید وجود نه عین ذات است و نه غیر ذات ۱۰۵
 قابل پنجم: آنکه گوید وجود عرضی است ۱۰۷
 قابل ششم: آنکه گوید وجود غیر ذات است ۱۰۹
 قابل هفتم: آنکه گوید وجود عرض عام است ۱۱۰
 قابل هشتم: آنکه گوید حق تعالی منزله است از ماهیت و مائیت ۱۱۱
 قابل نهم: آنکه گوید خداوند را ماهیت است ۱۱۲
 قابل دهم: آنکه گوید خدای تعالی معدوم چیزی تواند بود ۱۱۳
 قابل یازدهم: آنکه گوید خدای تعالی معدوم هیچ چیزی نیست ۱۱۳
 قابل دوازدهم: آنکه گوید خدای تعالی را هیچ صفات نیست ۱۱۴
 قابل سیزدهم: گفتار متشبهه ۱۱۵
 قابل چهاردهم: گفتار جبریه ۱۱۶
 قابل پانزدهم: گفتار قدریه ۱۱۷
 قابل شانزدهم: آنکه گوید نه جبر است و نه قدر، نه تشبیه است و نه تعطیل ۱۱۹
 قابل هفدهم: آنکه گوید عقل اول موجودات است ۱۲۰
 قابل هجدهم: آنکه گوید عقل آخر بسایط حقیقی و فیض دهنده بسایط نسبی
 است ۱۲۰
 قابل نوزدهم: آنکه گوید اصلح امور برحق واجب است ۱۲۱
 قابل بیستم: آنکه گوید هیچ چیز بر خدای تعالی واجب نیست ۱۲۲
 قابل بیست و یکم: آنکه نفی رؤیت حق می کند ۱۲۵
 قابل بیست و دوم: آنکه اثبات رؤیت می کند ۱۲۶
 قابل بیست و سوم: آنکه گوید فسخ در کلام خدا جایز نیست ۱۲۹
 قابل بیست و چهارم: آنکه گوید نسخ در کلام خدا جایز است ۱۲۹
 قابل بیست و پنجم: آنکه گوید خداوند داناست به کلیات، نه به جزئیات ۱۳۴
 قابل بیست و ششم: آنکه گوید خداوند داناست به کلیات و جزئیات ۱۳۵
 قابل بیست و هفتم: آنکه گوید ایمان مقلد درست نیست ۱۳۹
 قابل بیست و هشتم: آنکه گوید ایمان مقلد معتبر است ۱۳۹
 قابل بیست و نهم: آنکه گوید کفر کافر به ارادت حق تعالی نیست ۱۴۱
 قابل سی ام: آنکه گوید کفر کافر و اسلام مؤمن به ارادت حق تعالی است ۱۴۲
 قابل سی و یکم: آنکه گوید استطاعت پیش از فعل است ۱۴۸
 قابل سی و دوم: آنکه گوید استطاعت بعد از فعل است ۱۴۸
 قابل سی و سوم: آنکه گوید استطاعت یا فعل است ۱۵۱

- فایل سی و چهارم آنکه گوید اسم غیر مستفی است .. ۱۵۸ ..
- فایل سی و پنجم: آنکه گوید اسم غیر مستفی است .. ۱۵۸ ..
- فایل سی و ششم آنکه گوید اسم به عن مسمی است و به غیر مستفی ۱۵۹ ..
- فایل سی و هفتم: آنکه گوید قرآن معنی مخلوق نیست ۱۶۰ ..
- فایل سی و هشتم آنکه گوید قرآن محدث است ۱۶۱ ..
- فایل سی و نهم: آنکه گوید مدلول الفاظ کلام حق است ۱۶۱ ..
- فایل چهل و یکم آنکه گوید قرآن مکتوب است در لوح محفوظ ۱۶۲ ..
- فایل چهل و یکم آنکه گوید هیچ کس عیب نمی داند مگر حدی نبوی .. ۱۶۷ ..
- فایل چهل و دوم آنکه گوید باب وود و حکم عیب می دانند به وحی و اهام ۱۶۸ ..
- فایل چهل و سوم آنکه گوید وصع شرعه از وصع انبیاست ۱۶۹ ..
- فایل چهل و چهارم آنکه گوید عده عدد است ۱۷۱ ..
- فایل چهل و پنجم آنکه گوید عده معنوی به عدد است ۱۷۱ ..
- فایل چهل و ششم آنکه گوید اسم قدس نامی است از اسمهای حدی نبوی .. ۱۷۱ ..
- فایل چهل و هفتم آنکه گوید روح پس از اشباح بوده ۱۷۵ ..
- فایل چهل و هشتم آنکه گوید روح بعد از حادث می شود .. ۱۷۷ ..
- فایل چهل و نهم آنکه گوید بعضی عباد و است ۱۷۸ ..
- فایل چهل و نهم آنکه گوید تعجب افعال عباد است ۱۷۸ ..
- فایل پنجاه و یکم آنکه گوید روح است می در حال است ۱۸۰ ..
- فایل پنجاه و دوم آنکه گوید روح در خارج بدن است ۱۸۱ ..
- فایل پنجاه و سوم آنکه گوید روح به در خارج بدن است و به در داخل ۱۸۱ ..
- فایل پنجاه و چهارم آنکه گوید نعم و قائم جسم بعد از تجزیه بدن معنول ۱۸۱ ..
- شهادی است ۱۸۲ ..
- فایل پنجاه و پنجم آنکه گوید نعم و قائم روح راست و بس ۱۸۳ ..
- فایل پنجاه و ششم آنکه گوید در گشت چهری که معنوی شده است ۱۸۴ ..
- فایل پنجاه و هفتم آنکه حاکم می دارد رنده شدن روح بشری را ۱۸۵ ..
- فایل پنجاه و هشتم آنکه گوید عجم و عجم و مفهوم یک چیز است ۱۸۶ ..
- فایل پنجاه و نهم آنکه گوید عجم و عجم و مفهوم یک چیز است ۱۸۶ ..
- فایل شصت و یکم آنکه گوید عقل حق تعالی قدیم نیست ۱۸۶ ..
- فایل شصت و دوم آنکه گوید عقل حق نبوی قدیم است ۱۹۳ ..
- فایل شصت و سوم: آنکه گوید ایمان غیر اسلام است ۱۹۵ ..
- فایل شصت و چهارم آنکه گوید ایمان و اسلام یک چیز است ۱۹۶ ..

- ۱۹۷ درین شصت و پنجم آنکه گوید بعد از عبارت سب و معصوم فسی
- ۱۹۸ درین شصت و شش آنکه گوید بعد از حاصل می شود نور علم
- ۱۹۸ درین شصت و هفت آنکه گوید بعد از بدست و معصوم می شود
- ۲۰۲ درین شصت و هشت آنکه گوید هیچ حلاه سب
- ۲۰۲ قابل شصت و نهم آنکه گوید حلاه ثواب است برین ثواب ملائکه در آسمان
- ۲۰۳ درین هشتاد آنکه گوید حلاه سب
- ۲۰۵ درین هشتاد و یک آنکه گوید معصوم است در زمین
- درین هشتاد و دو آنکه گوید و سب که در حرام یکی بر صحت
- ۲۰۶ حاصل می شود
- ۲۰۶ درین هشتاد و سوم آنکه گوید ملائکه در صبر برید آدمی
- ۲۰۶ درین هشتاد و چهار آنکه گوید آدمی حاصل برید ملائکه
- ۲۰۷ قابل هفتاد و پنجم آنکه گوید احسن آدمی افضل اند از احسن ملائکه
- ۲۰۹ قابل هفتاد و ششم آنکه گوید انبیا معصوم اند مطلقاً
- ۲۰۹ قابل هفتاد و هفتم آنکه گوید رواست که انبیا معصوم نباشند
- ۲۱۳ * باب سوم در تفسیر مهاداب و مرآت ار روی حصر و جگرنگی ظهور ممکات ..
- ۲۱۴ اندر بیان آنکه عقل عبارت است از جوهر مقدس ..
- ۲۱۶ اندر بیان آنکه قلم سایه و فیض الهی است ..
- ۲۱۷ اندر بیان و شرح حب نفس ..
- ۲۲۰ در آنکه سبب حب جوهر صواب و مذموم سبب سبب سبب در ظهور کرسی
- ۲۲۲ در بیان و شرح سبب سبب
- ۲۲۹ اندر بیان سبب سبب سبب
- ۲۲۹ در بیان سبب سبب سبب
- ۲۳۰ اندر بیان سبب سبب سبب
- ۲۳۰ اندر بیان سبب سبب سبب
- ۲۳۰ در بیان سبب سبب سبب
- ۲۳۰ در بیان سبب سبب سبب
- ۲۳۰ در بیان سبب سبب سبب
- ۲۳۰ در بیان سبب سبب سبب
- ۲۳۱ در بیان سبب سبب سبب
- ۲۳۱ در بیان سبب سبب سبب
- ۲۳۲ در بیان سبب سبب سبب
- ۲۳۳ در بیان سبب سبب سبب
- ۲۳۶ در آنکه در عصر سبب و هو در جوهر مقدس و در سبب بوده شده

۲۳۸	در بیان آنکه هر فرد به صل خود بر می گردد .
۲۳۹	در بیان حسن و انوار و بد و نلایه
۲۴۰	در بیان آنکه تمامی محصولات و مقصود بود بر هر نفس
۲۴۱	در بیان حسن و روح دینی
۲۴۳	در بیان آنکه حق، تعالی، هیچ چیزی به باطل نیاورد ..
۲۴۵	در بیان آنکه قرآن نحم نحم به محمد (ص) هر دو آمده است
۲۴۷	در بیان آنکه اگر کسی حقیقت قرآن دریافته، برون رود بعد از سال
۲۴۷	در بیان فرارسیدن لطیف به چوئی کتیف .
۲۴۷	در بیان فلاک کو کب
۲۴۹	در بیان حرکات افلاک
۲۵۱	در بیان غروج حضرت مصطفی (ص) در شب معراج
۲۵۳	در بیان مبدء
۲۵۳	در بیان غرور و سحر
۲۵۱	در بیان حدوث باران
۲۵۱	در بیان علم بیوم
۲۵۶	در بیان شفاف بودن افلاک ..
۲۶۰	در بیان عالم محقر و عالم کبر
۲۶۴	باب چهارم: اندوخته واجب الوجود
۲۶۵	در بیان افعال محدود
۲۶۷	در بیان افعال حیوان
۲۶۷	در بیان افعال مباح
۲۷۱	در بیان افعال مباحی که مملکت هل ملاء بر آید
۲۷۵	در بیان حسن و محبت
۲۷۸	باب پنجم: فی اسوئ و اولیای
۲۷۸	در بیان اسوئ، مصلحت و اولیای
۲۸۱	در بیان حب صوفی
۲۸۱	در بیان حب و انعم
۲۸۱	در بیان حود و اولیای
۲۸۲	در بیان حب و بی مرشد
۲۸۳	در بیان حب و بی مرشد
۲۸۳	در بیان آنکه وی متصرف ظاهر و در صفت
۲۸۴	در بیان حب هل شاد و هل سعادت

۲۸۶	در مدح حلال صفت دمانه
۲۹۲	در مدح آنکه قوت ولایت درسی شمعوت قوت بلاغت است در حسی
۲۹۳	اندر بیان وجوب متابعت ازان و و
۲۹۹	باب ششم: در بیان صراط مستقیم
۲۹۹	فصل اول: در بحث حب صراط مستقیم و شره به سر گذشت خود
۳۱۲	فصل دوم: در بحث حب طریقت صوفیه و شایسته میر و سلوک خود
۳۳۶	فصل سوم: در بیان علاء الدوله شهنشاهی
۳۵۲	فصل چهارم: در بیان قصر ولایت
۳۵۷	در بیان و صهارب
۳۵۸	در بیان دو به صبر
۳۵۸	در بیان سه نعل
۳۵۸	در بیان چهارم حد
۳۶۷	اندر بیان طاعت قدرت
۳۶۷	اندر بیان صاحب حصر و حصن و

بخش دوم المرء لاهل الخلوة والجلوة (من عری)

۳۹۰	باب الاول: فی اثبات وجوب وجود و زرافته و صفاته
۴۰۵	باب الثاني: فی قول المصنف
۴۰۶	فصل اول: در بیان وجود عین رب
۴۰۸	فصل دوم: در بیان وجود غیر رب
۴۰۸	فصل اول: در بیان وجود لا غیر رب
۴۰۹	فصل دوم: در بیان وجود عرص
۴۱۰	فصل اول: در بیان وجود عرص
۴۱۱	فصل دوم: در بیان وجود انحق ربی
۴۱۱	فصل اول: در بیان وجود مذهب
۴۱۲	فصل دوم: در بیان وجود شیء
۴۱۲	فصل اول: در بیان وجود نفس شیء
۴۱۲	فصل دوم: در بیان وجود ابدیت

٤١٢	القاتل - بالتشبيه
٤١٣	القاتل - يسوء الرّحمن على عرش ..
٤١٣	القاتل - بالحبر يحصى ..
٤١٣	القاتل - بغير ..
٤١٥	القاتل - بأن لا حبر ولا قفر ولا تشبه ولا تعطيل ..
٤١٦	القاتل - بأن العقل أوّل الموجودات
٤١٦	القاتل - بانه آخر - بعد لحققة ونب الحواهر
٤١٦	القاتل - بأنّ الاصلاح واجب على الله ..
٤١٧	القاتل - بأن ليس شئ واحداً على الله
٤١٩	القاتل - معنى رؤيته
٤١٩	القاتل - ما ثبت لرؤيته
٤٢٠	القاتل - انّ الصبح لا يحور ..
٤٢١	القاتل - بحور سح
٤٢٥	القاتل - بأن يمان سفلة عمر معتبر
٤٢٥	القاتل - باعتبار ايمان لمعلد ..
٤٢٧	القاتل - بان كفر الكفر وسلام مسلم مردده الله تعالى
٤٣٢	القاتل - بأن الاستطاعة مع الفعل ..
٤٣٥	القاتل - بان لاسم غير المعنى ..
٤٣٥	القاتل - بأنّ الاسم لا عين المعنى ..
٤٣٥	القاتل - بأن القرآن المكتوب في مصاحفنا ..
٤٣٦	القاتل - يحدث بقرآن ..
٤٣٦	القاتل - بان مدلوله كلام الله
٤٣٦	القاتل - بان هذا القرآن المكتوب في مصاحف مكتوب على لوح محفوظ ..
٤٣٩	القاتل - بان لا يعلم احب الا لله ..
٤٣٩	القاتل - بان لا يبيد الاولياء بعقول احب ..
٤٤٠	القاتل - بتقديم العالم ..
٤٤١	القاتل - بأن العالم موقوف بزمان ..
٤٤١	القاتل - بان القديم اقدم هرسم صفة من سمى صعباً بمدعى ..
٤٤٣	القاتل - يحدث النفس مع البدن ..
٤٤٣	القاتل - بحوار تغلب الاعيان
٤٤٤	القاتل - باستحالة لتعصب ..
٤٤٤	القاتل - بان الروح والنفس ستمها ما شئت داخله في البدن الشهادى ..

٤٤٤	المثل - رب روح ح رجة
٤٤٤	المثل - رب لاد حيد ولاح رجة
٤٤٥	المثل - سبحه تسبحه و احده عدي حرب سدر
٤٤٥	المثل - رب يسعه وا ... ح روج
٤٤٧	المثل - رب عوده محفوف محب
٤٤٧	المثل - محو - عوده لا وح سر ته
٤٤٧	المثل - رب اء ... عيه و محفوف مبي واحد
٤٤٧	المثل - رب مصفوف غير محبه
٤٤٧	المثل - رب لا صفا من ح حد "لا ح حد
٤٤٨	المثل - رب لا صفا غير "لا سلام
٤٤٩	المثل - رب لا صفا ولا سلام شير واحد
٤٥١	المثل - رب لا صفا لا عي على محقق ب
٤٥٢	المثل - رب لا صفا بي محفل من نور بعد
٤٥١	المثل - رب محلا
٤٥٤	المثل - رب محلا رب شوب محلانكه
٤٥٤	المثل - رب محلا محفل بعد فة حبه
٤٥٥	المثل - رب محلانكه محفل من لا صبا
٤٥٥	المثل - رب لا صبا محفل من محلانكه
٤٥٥	المثل - رب محفل لا صبا محفل من محفل محلانكه
٤٥٦	المثل - مصفوفه لا صبا
٤٥٧	المثل - رب فاف به بدى وعفس ذره فعوي
٤٥٩	* الباب الثالث في نصيب المعزبات والمترجات
٤٨١	* الباب الرابع في تنزيه واجب الوجود
٤٨٧	* اثاب اعراض في المواب ولوليات
٤٩٦	* الباب السادس في بيان هراط المستقيم
٤٩٦	الفصل الاول في كنه علاني عن مقاصد المستقيم
٥٠٧	الفصل الثاني في علامات صحة هذه الطريقة
٥١٨	الفصل الثالث في جواب اراء أصحاب في نفس
٥٢٦	الفصل الرابع في الامور الغريبة والاحساب وانها ركاز عصر بولاية.
٥٤٣	* بحقيقات وبوضوحات
٥٨١	* فهرستها

۵۸۳	فهرست اسامی افراد
۵۹۳	فهرست احادیث، حدیث و کتب
۵۹۳	فهرست سوانح و سیرت
۶۰۱	فهرست لغت و معنی
۶۰۵	فهرست سوره و آیه
۶۰۸	فهرست اصطلاحات و عبارات
۶۲۷	فهرست بزرگان و علما
۶۲۹	فهرست کلام
۶۳۳	فهرست مشاهیر و مآخذ



مقدمه

اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا الْحَقَّ حَقًّا وَرِزْقًا نَافَعًا؛ وَارْزُقْنَا طَائِلَ نَافِلَةٍ وَارْزُقْنَا اخْتِيارًا.

● ضرورت نشر آثار علاء الدوله

«... و آداب فرهنگ و عود در کار کردند، و نه شهرها هرسند و جو حگ و به جهت هوی نفس و ر روی را با یکدیگر قسمی اقل و بی وجه کردند و محضلات در ک کردند، و آداب چون سگ گرسنه را گرد کرده دادند، و به در بدل پوستین ع حرب مسعود شدند پس هن صلاح حلال وطن کردند، و صنعت پدی مان جهنم خوردن شدند، و هن در راه مسحرگی عود رفتند، و بر گران گندی در دادند، چنان حرب را معصوم کردند، عبادت بد پس معقل گد مسد و ترش علم کردند عباد صومعه را تا کس رقی ساختند که رقی می جویم صوفای رقی پوشر حقه هاب را هنگام شیفه به حسد، و نه کفر و قلم بر گفتم مشعوب شدند که معرفت می گویند، الفقه هر يك به شومی هوی کمر مذهب سلطان در حسد، و جهل و یران کردند»

سختاب مر نور فدنسب و داله که هر چند در این ریح بر بکر و داشت عجم بشری دره و دره بر دل قلم و قلم ریب هن معرفت رفه ست، و بی صنعت صورت و درد بگری که در وری انداد و عباد مر نور مشهور است، بوسه قلم امحققش علاء الدوله سمعی محسوس، و نور بوسه هو نور است، امدد است عقی که هموطنانش با کون قدر مست و ر کمر موجه داده بد، و کمر آن بوجه داده اند.

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

پایان سخن محسن جان منی و با همه مدد سی چشمه ای در سبزه گداز
علاء و در بار حلا کرده چو سبزه و در من و با « در سبزه گداز سبزه گداز
میر و با سبزه ای بحر را کرده سبزه گداز در سبزه گداز سی چشمه گداز
حاصل عتده های کبر سبزه جان منی سخن محسن جان منی و در سبزه گداز
در محدود و مشتاق و سی علاء و با اهتمام گداز در سبزه گداز
و در منی منی گداز و با تمام گداز سبزه گداز سی و گداز سبزه گداز
در حلا و در حلا و در سبزه گداز و در سبزه گداز

[illegible]

(۱) $\frac{1}{x^2} = x^{-2}$ $\frac{d}{dx} x^{-2} = -2x^{-3} = -\frac{2}{x^3}$ $\frac{d}{dx} \frac{1}{x^2} = -\frac{2}{x^3}$

(۷) مقدماتی کتاب مکتبہ حنفیہ

(۳) چہرہ مجلس : —

سبب هر که به سرانجام رسد

حاشیه که به هر دو که بی مسئول و به نامی حد گاه نیست، بل قسمی
مجلس پنجمه عشر که با چهل مجلس است در مجلس پنجمه در چهل مجلس
چون بی صفحه ۱۵ می خواند و بخوبی ادب در حکایت مصور خلاق در فدا
و حتی غنی مصری سواد کرد که در و به شرح حد رسیده بوده؟ شرح قدس سره
فرمود که در با دوازده مجلس و چون هر کس به سرانجام رسد

سره هیچگونه نکرده است بر به به نر می آید، ناسی که رساله مرور دارای چهل
مجلس باشد در حاشیه که در چاپ مرور رساله مورد نظر مجلس پنجمه و نه مجلس
می باشد گویا در سر درسی مدین قدیه در مد نظر بگیریم و با موقوفات بزرگان
عزیزان مرور مثل فرزند هشم، خوشه بند که موضوعی که حقیقت و گویا
مجلس در مجلسی در مجلس پنجم می کنند، رتبه دست و رتبه دست در چهل
مجلس در مجلس و نه دست که ملا مشهور است، صرف نظر از یکی دو مورد، هر
یک از مجلس مسئول بر روی مجلس و نه دست و در رتبه معنای دقیق
حاشیه که در صفحه چهل مجلس در رتبه و نظم معنای مورد نظر مصحح
نموده، و در نسخه مطبوعی رتبه مجلس به حاشیه شده و به مجلس مابعد چنان رسیده
شده، و در نسخه مدنی رسیده مرور به پانزده رسیده است مثلاً دو مجلس هشتم و نهم
(ص ۲۶ - ۳۰ چاپی) در حاشیه صفحه رتبه مجلس است به دو مجلس و در نظر
گاه موضوعی هم بهر مجلس که رتبه مجلس رسیده بهر مجلس دوازدهم تا شانزدهم که
در چاپ فصل محرمه پنجم مجلس رسیده است، در همه نسخه ها متعین يك
مجلس مجلس پنجم و پنجمه می رسد که البته چهل مجلس محلهای
سردهم، ساردهم - در دست ولایت و خوب و کیفیت تعین نبوت بر ولایت و تأویل
خروجی حاشیه بی و حاشیه و بی می رسد، و بدون شد نمی توان آن را چند مجلس به
حاشیه آورد

بیر در صفحه چاپی مجلسین هفدهم و سیم، چهار مجلس نموده شده، در
حاشیه که در صفحه و نسخه مصححه رتبه مجلس نموده شده است، و با چنین
حشایی نسخه در دیگر درون چهل مجلس و مطابق و مناسب در دم این رساله
می باشد، در حالیکه نسخه چاپی دارای پنجاه و نه مجلس است، و آقای رفیع در

مقدمه خود پس از این روز بود و سبب آن که در اینجا به عقد من و همسر من شد که
تسلی من را به جبهه اختصاص دادند و نگذاشتند.

[illegible]

عقد نوی شرح در مدنیست که در ده چوبه مدنی
گفته اند و فیصله گذاری که در مدنیست که
شاید مدنیست که در مدنیست که در مدنیست که

صفت گردید و صفت قبل صفت - که حق می آید و به صفت بعد به یک مرتبه
مسا می آید صفت بعد هم می آید - گوییم می آید - معروض می آید - صفت بعد
حق می آید - گوییم که به حق می آید - که به یک مرتبه به و صفت

المستطاب كرسى رده به حجمه شصت و چهار و در مستطاب الانبیه
مصفحه ۱۳ و اول صفحہ ۲ (۵۹) و ضوابط صفحہ ۳ ص ۶۰ عدد
سید بنور صفحه ۱۹۵ صفحه حشری ((عقود جانی)) ماده سید که بنام حقیر

[illegible]

آیا میں نے اس بار کوئی نیا کام کیا ہے؟
مجلس پتہ ۵ و شمارہ ۱۰۵۲، ۱۰۵۳
نیکوئیہ پتہ ۱۰۵۲، ۱۰۵۳

و گویا عیسی می خنوشی، خدا هست
در صحنه ۳۰ می خنوشی، خدا هست
مید و مرد، با صفتی دارد که در هر دو به سبب خلاف سبب هر دو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم أئمة المرسلين وأوصيائه الكرام

٢٦٩

2. 4. 1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 8

۱۹۸۴ (۵)

مرد کرده نه، و محض مسند در خوش بیرون و نه در سر می ریم که یکی^۱
معانی «امرد» بی موی صمد گمی که در صورتش موی بریده باشد، (بخت نامه) و هم
«امرد» در عبارت مرثیه معنی منحصر دفع و بریدن است و درین کلمه
«امرد» بخون «امرد» که در دیگر نسخ چنین محض نیز آمده است، هم سبب
می نشیند.

در صفحه ۱۱۲ می خوانیم «و مر و ق و سی بر وقع نه که ملاش سیر
حریده بود، و مدنی در گشت و گوی بود که وجه حسر کدام است غلبه و غفله
این [و] آن مدق کردند که آن موی در رتوب می ماند» و آنرا مصحح
«غفله» در آنجا آورده، و ثابت بر نثرند جومی مرثیه او^۲ آورده، و در آنجا مدنی
«در کرد» بوجه بکرده است «در کرد» در کتب معتد به معنی ببرد کردن و
گسختن است، که کردن، حذف کردن و موضوع کردن آورده اند در حدیثی که مقصود از
علاء النبوه و قول غلبه است که موی و وجه را در رتوب و پس داده شود
باینرا «در کرد» درست است، نه «در کرد»

در صفحه ۱۳۱ می خوانیم هیچ کس مرده پیش نوح و پس از معاهده
صوفی می گویند^۳ در اصل فعل و مفعول جمع می «می گویند» بوده، و مصحح
«می گویند» ضبط کرده، و صورت جمع به باور من معنی کرده است، در حالیکه
می دانیم که در سرپشته فارسی معمول بود که بر «هیچ کس» هم فعل جمع و هم
فعل مفرد می آورده اند^۴

در صفحه ۲۱ مصحح «آب» صورت «آب» ضبط کرده است^۵ در
حدیثی که می دانیم هر دو فقط در میان و سی در میان جمع بوده، و در موی نیز نه فارسی
بهر هر دو فقط گفته مرثیه آمده، و حتی ضبط است و نه در حق معاصرین تصور می
«آب» و «آب» می باشد^۶

همچنان مصحح در حقیقتی رسیده است، بخون که در محض موی در حدیث
رسیده بود بحث مطلق مفهوم است نگه رفته بیلا به چند نمونه و حسن ال اشاره
می کند

(۱) رث رویان حدیث ۲ ص ۵۹۱

(۲) رساله حدیثی ۱ ص ۱، کتاب قرآن مجید ج ۱ ص ۸۵

(۳) به فرهنگ فارسی، حدیث کعبه مرثیه

در صفحه ۱۴ می‌خوانیم «و سجد و خدعه مهری دهه نوشتند بود، و مندرج
طرف که ضمیمه محقق می‌دهد که بخود رده بدهد» «و به مشیخ طرف»
در باب سجد و صفت سجده بر حیرت است

در صفحه ۱۵ می‌خوانیم «و سجد خدعه دهه، فرمود که فردی بر سر خدعه
مگردد» در فصل سجد محضرت فرمود است «و در خدعه» بوده و به «در
خدعه» تصحیح کرده و نوشته اند «و سجد علامت کسره است، در قسم گاهی
کسره را صورت می‌نویسند» گوییم که «و در خدعه» به رده تصحیح و
حذف کسره عطف می‌آید «و در دهه حمله بر مفهوم می‌جاء و ثقل فعل کم در دهه
در سجد محضرت ۴ در سجد چهل محضرت عبارت از چهل سجد است» «و فرمود
که فردی بر در خدعه سجده و ... خدعه مگرد»

در صفحه ۱۶ آمده است که محقق احمد و سر کوه بحث است، برسد و در
پایه «و سجده» عطف و «سجده» و «سجده» در باب است، و همه سجد بر
چنین است

در صفحه ۱۹ می‌خوانیم «و سجد گریه شد، خدعه خویش کرد، و جهت
این هم می‌خوانیم که نه سجد و نه سجد و نه سجد که چه رکب درین
اسلام است» «و این سجد عطف و «و سجد» طی صفت سجد در سجد است، و نیز
حمله «که جهت رکب درین سجد است» قد دگنی رده و در سجد سجد ها بصورت
«و که جهت رکب در رکب سلام سجد سجد سجد سجد اشال می‌شود
و «جهت رکب» بر تصحیح کرد

در صفحه ۲۶ می‌خوانیم «و سجد حوال علی بر محبت داب و نه شد، می‌کن
او حواله آمد و سجد کرد» «و سجد شد» عطف و «و سجد شد» که صفت سجد بر
چنین است، در باب است

در صفحه ۵۱ آمده «چوب بن ضعیف پرمید» محدوده شرح قدس سره بن و نه
فرموده بود پس در ضعیف را بر سر حی علی سجد می‌نویسند «و سجد
فرمود در سجد حسن است «چوب بن ضعیف پرمید، محدوده طه این و نه
فرموده بود پس در ضعیف پس را بر سر حی علی سجد می‌نویسند

در صفحه ۵۲ می‌خوانیم «و سجد پسر نو سجد دهه چه سجد بود، و می‌هرگز
می‌گردد که و سجد بر سر و سجد می‌گفتم، لا رده می‌بود،

نوسطه نیکه و... و وقت جور چسب مسعری کرده بودم که اگر به سخن مشغول می‌شدم، ورد من فوت می‌شد.» مصحح مجتهد «و رد و وقت» را «اوه واه در» خوانده است.

در صفحه ۱۱۹ می‌خوانیم: «روایت علی بن ابی طالب بر منبر بنی‌سید بود، و کمیل در آن که صاحب سر بود، نوپسند خود، می‌دانی که کمیل بن ردد صاحب میز علی (ع) بوده به صاحب سرای و... در دهان حقه، صاحب سر بود کمیل در برد علی مدکور است، بطوریکه کمیل به علی (ع) گفتند: «و شت صاحب سرک» میر حمله دوم باقتضای سب و بیدار (افعال) در میان رخ آمده است «و کمیل بن ردد» که صاحب سر و جد، بر سب جور شده است.

در نسخه مصححه کتب رفع نفس و سایر نسخ خطی چهل مجلس باقتضای معانی دارد که دلائل و حجت در به رد می‌کند.

نسخه مصححه ما

نسخه جامی چهل مجلس

| | |
|--|--|
| ص ۶ مدعت و حرام خورد. | ص ۵ مدعت و حرام خواری |
| ص ۱۳ قیاس که. | + قیاس کن |
| ص ۱۵ و ریسمان سنگ بمیان فرو برده | + و ریسمان سنگ به میان فرو ده. |
| ص ۱۷ سر تا پادال | + سر و پا. |
| ص ۲۲ صد هزار بهتر او هستند | + صد هزار به او هستند. |
| ص ۳۶ چه هر چه است و نام وجود دارد، رچه هر چه بیرون نیست. | + چه هر چه هست و نام وجود دارد، ر چه هر چه بیرون نیست. |
| ص ۳۷ دلت حق است. | + دلت حق است. |
| ص ۳۸ دلت حق است. | + دلت حق است. |
| ص ۴۳ درویش دل کرد | + درویش سؤال کرد. |
| ص ۶۱ ر رعول رور به حمله عم خود نشسته بود. | + یا ارعوب روری اندر حمله عم خود نشسته بود. |

- ص ۶ دیگر رحمت و در ریز
به بچه من در آمد.
- ص ۱۱۴ دیگر فرمود که صل حبوب
سی و بود و آنکه حبوب موسی
حبوب موسی موسی
عبد سلام چهل روز
شد تا بود که نقیصی
افزوده بود روز روزه شد
و گریه نشت سی پیش
سوره
- ص ۱۱۷ عسی که در حبوب
بیرون آمدن، مدح بر
موسس
- ص ۱۲۱ شبح سعد لدین حموی پرسد که
معی دین عری را چون
هس گفت بحر موج
لا هب که گفت شبح
سعد لدین را چگونه
دافتی گفت نور مدینه
سی می حسن السهروردی
سهروردن شیء آخر.
- + دیگر رحمت و در ریز، بچه من
در آمد.
- + دیگر فرمود که حبوب ر دو صل سی
رو بود و آنکه حبوب موسی
عبد سلام چهل روز شد، ال
بود که نقیصی افتاده بود، ده روز
زیاده شد... لح.
- + ا عسی که با ر حبوب بیرون
بی رفتی، نه مدح بر موسی
- + شبح سعد لدین حموی پرسیدند
که معی دین را چون بافتی؟
گفت بحر موج بی کره آنگه
گفتند شبح شهاب لدین ر
چون رفتی؟ گفت نور
مدینه .. ح.

بهر حال سون نه حوبه و مصحح ب ر جد و گ در درست مروره، در دگپدی
سجده (مصحف عردا) مصحح و صل نفس ر سج دیگر نه حدیث که می نوال گفت
که یک خطه رم مش چهل محسن ر سجده مصحح بگرد پشال بیامده، و ظاهر کتاب
به ر نه حنه است. یعنی همه در گشتن سجده بند، که گاهی بعد یک و یا دو
صفحه چپ پی می شد. در حوصه بن مقول است. فقط بعنوان مثال دوسه مورد ال را
محد کرمی شوم

ساخته چاپ شده

ساخته مصحح ما

ص ۱۳ هر چند که نور مشایخ
بیشتر بر مس، چه سب
لهی خود ایست که بر
وساطت محسوس نهاده
سب که هر چه در
کمین چسبن وسطه
سور، آن چسب که کمال بر
رشد.

+ هر چند نور مشایخ بیشتر بود، ره
روشن تر بود، و عدد ایشان بیشتر.
چه سنت الهی خود ایست که بر
وساطت محسوس نهاده است که
هر چه در کمین چسبن وسطه
بیشتر شده، آن چسب به کمال بر
بود.

ص ۱۴ می بینی که در جسی در کوه،
بی وسطه ر دلب شود، و
در جسی در درجه دیگر
وصل کند و میوه آن
لطیف تر و باده گردد.

+ می بینی، در جسی که در کوه پیوسته
رسه است، میوه او چنان لطیف
بیشتر از آن در جسی که بواسطه
دعدن در دایع رسه باشد.

ص ۱۶ و مشایخ غیر حارث محسوس
هیچ کس دیگر مصور ر
ثبت نگردد، مرا در
وقت که حارث گریه بود
نظری عریض بر او رفتم
و چون مرقبه کردند، روح
و ر دلب ر عیبی در
مقام عیسی .

+ حارث محسوس گفت هیچ کس
مصور حلاج ر ثبت نگردد؛
مرا در آن وقت که حال گرم
بود .

ی نا تکه قدر رحمت مصحح وصل بر طبع چهل محسوس مسدود است، و بکس
نماند گفت که رسه نه رسد و محسوس چنان بر آن هرگز نمی تواند چهل محسوس
شد که علاقه ندوه آن ملاک گردد، و نه رسه نه رسد که هر فرد سستی
آن را تحریر کرده است

صوفی یاد حد داد برگسته، و نه رشده نیکو پرسد چه، و در سال ۷۳۶ رذیبه ترقیه و
فرمان دفته است^۱

ترجمه احوال و قول علاء ندوه در بستر به شرح عصرون و مدح خبر مدکور است. ر
حمده رجوع کنید به تاریخ گریبند، طبع تهران ۱۶۱۵، مطبع بعضی، قسمت اول
ص ۷۰، اندر یکمه ج ۱ ص ۲۵۰. محمل فصیح ج ۱ ص ۱۴ و ۴۵، نقضت لاس
۴۳۹، قدکرة الشعراء طبع تهران ۲۸۰ حبیب المیراج ۲ ص ۱۲۵، محاسن المؤمنین
۳۰۱، طرین انحصار ج ۱ ص ۵۲۰ - ۵۲۲ و ج ۲ ص ۲۹۲، اصحاب حداد ج ۲
ص ۳۸۳، ریحان ریحان ص ۱۶۱، تسکینه در ۴۰۹، مجمع الفصحی ج ۱ ص ۳۴۰،
ریحانه الادب ج ۳ ص ۹۹ - ۱۰۰، ریح معون ۲۳۶، ریح نعم و شر در بستر و در
رباب فارس ۱۴۸، ریح دست و زبان ج ۳ ص ۱۹۱

بر معاصرتا استقلال رید علاء ندوه مدققی ساخته و پرداخته بد، ر حمده
مدققی آقای سعید نفیسی درباره حوب و تر و شعر علاء ندوه^۲، رساله آقای سعید
مظفر صدر به ام شرح حوب و فکر و در شیخ علاء ندوه مدققی قدس همة
اسماء، پرسد حسن رسدنی در حوب، قوت، و غنید، مدققرین و صحابه و
که بشدنی ر علاء ندوه لازم می نماید و ضروری، که نگارنده مجلد چهارم ر
سلسله آثار علاء ندوه ر به بن مهمه حبیب ص ۱۰۰

• نقد و بررسی العروة

همچونیکه گفته بد و بر محقق سید عرود رفعت مؤلفات فقهی محققین
شیخ علاء ندوه مدققی سید می، و در غرضیکه اثر و امالی دیگر شیخ، نامعلوم، و
رسدنی «ادب الاحباب لاهل عروا» ر خصوص، مدققرین عروه می شد مدققرین
می توان گفت که مدققرین و غمققرین بر شیخ همس که در عروه لاهل بحیوة
و لحیوة است مؤلفه مدققرین به بعد حبیب شیخ مؤلف وجه و مرجعه صحابه
عرفان بوده، نیکه در زمان حبیب مؤلف نیز ر شهرت قروبی برخوردار بوده است
چند نیکه هم مشایخ و عرفای عصری شیخ به با کتب توجه کرده و مرجه شده بد،
و هم مشایخ سده نهم و دهه مدققرین عربی چرخنی و سید حیدر آملی و نور مدققرین

۱ - در کتاب علاء ندوه به عقاید ر سید همس که مدققرین به : ۱

(۲) نعمان، ص ۱۵۸، ۳۵۸، ۳۶۲ و ۴۵۱

من موسی و لکس لانیی بعدی...»

پس در صورتیکه علاء بذولہ سعدی شعی بوده باشد، آن بعد از عرفان مریدان
خصوصی فوت حضرت حجت (عج) که در عروت امامت معتمد و سید بود و
نیست؟ وحی نورانی شومتری به من مؤید چنین پاسخ گفته است (از یکدو وجود
محمد بن الحسن العسکری علیه السلام مافی سبع است، چه بعضی را توفیق سعد
حنی جمعی را امامیه و من به توفیق من که یکی را محمد بن حسن عسکری
است، بسند؛ چه مصاد شیع بر عقائد آنست که بعد از پیغمبر (ص) خلیفه بحق
بلا فصل امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و آنچه در من بعد
روایات صاحب احباب و عباد رسیده است [علاء بذولہ] بحر بر رسد، نص صریح
است در این باب، و ما در این کتاب ذکر مطلق امامیه را موقوف داشتیم ۱۱

ارسون دیگر مطهرات و محضات در حوض و بر حوض مشایخ صوفیه می نه رسد که
بیشتری اقطاب و مشایخ صوفیه از میان اهل سنت برخاسته اند و یکی حسین مسرور
سنوکی است که رفیق صوف و ظاهر همه فرق و جنگ و جدایهای تازه بسته اند نه
روح و که ازین در برداشتن و غرض شیعی است و امانت نبیند کرده اند و در واقع در حوض
خاص شیعی شده اند و در پی حقه صوف و ولایت و حب و ولایت در پی حقه نه عقیده
شیعه - بهره ور شده اند و در دین و ری که بر اثر مسرور و سنوکی حقیقتاً در میان
شده نه برای شعله پیر معنویت مسرور داده اند عقیده کثرت را عاری، صادر اندین
موجود، سعد اندین حقیقت و دیگر مدح صوفیه عیس و مؤمنان در حقیقت صوف بود
اری در صورتیکه علاوه انقرون مسرور می در مشایخ صوفیه اهل سنت نبوده باشد.

هم نظری در خصوص قوت حضرت جنت مطهر و موقی - بقدر تعدد های مسی
می یابند و شد . بر محقق . های مسی . . . حضرت مهدی (ع) . و به نسی
عشر به متقی در و عوم های مسی در کت حضرت جنت مطهر (ع) در حد مره .

(1) لا يقبل من أحد أن يترك عمله في أي وقت من الأوقات

[illegible]

(٢) من ربيع الأول ١٢٦٧

از در تب جس محنتی (ع) تولد می شود و رمی و پُر رعد و داد می کند^۱
 بهر حال، با آنکه شیخ دوم در تب مذهب علاء الذیوة سمعی استوار می نماید،
 لازم است که نظر او را در خصوص قوت حضرت حجت (ع) بر حاس سه نظر زیر هم به
 بررسی بگیریم.

بحسب آنکه می دیم که صوفیه در حقیقت میر و سبک دارای حلال گوناگون
 بوده اند، بطوریکه خود آن در یک حال مانند مالک را از باخوش ترین احوالات
 سبک بر شمرده اند. حواله ارحم این تعبیر را که نگارنده از تحول حالات صوفیه
 کرده است به اصطلاح «نویس» و «امکین» رحمت بدهد، پس تغییر و تحول
 حالات صوفیه بعد از اینست که مالک بر اثر آن به مرحله پستی و سستی و
 سربلندی به مرحله «سورنگی» می رسد در لحظاتی که این حالات بر سبک علیه
 دارد، کشفاتی رخ می نماید که هر چند «مرسوم» و «وفا» و «وفا» به عنوان
 کشفی از کشفیات به نزد مالک صوفی تلقی می شود، بر این روش خاصی دارد.
 اینگونه کشفیات و دیگران در جمله «اعتقادات کشف» خوانده اند. به می توان نظر
 علاء الذیوة را در خصوص قوت حضرت حجت رفیع عظم در کشف بر شمرد، چنانکه
 محی الدین بن عربی و بعضی دیگر بر این قوم سر در کشفیات خود دچار عطفانی
 شده اند.

ثانی آنکه احمد لا علاء یوه در شخص محمد بن حسن لشکری دج و
 بر شمرده اند، پس نظر واقعی بر این موضوعی عنوان کرده، و نوشته است که
 «چون رکن دین علاء الله قدس سره مشهور بوده به صحبت ری حضرت (ع)، و مولا
 نظام دین را و آن حواله حضرت معنوی می کرده، هم که حواله بر وجهی فرموده که
 مرضی مولای مذکور بوده، و بر این جهت به و گفت که این حال حضرت ترکمان
 است به حقیقت حضرت ترجمان، یعنی حال حضرت دمی است بر او گفته، به آن حضرت
 که ترجمان و واسطه است میان حق و حقیق و حاصل کلام آنکه بر فساد خطئه ملا
 شده پس می توان گفت که محمد بن حسن لشکری که شیخ بر نگارنده و
 صلاح حاصل شد به محمد بن حسن لشکری است که در لشکر مدینه بعد از وفات
 شد، بلکه محمد بن حسن لشکری بوده که در لشکر خوارزم و لشکر مصر و به و حضرت
 شیخ شخص حال مشهوره^۲

۱. روضه بحدیث ۳۱ - ۳۲ - ۳۳

(۲) محمد بن حسین ۱۳۶

ثباتاً بلکه جملاً در بهترین نسخه‌های خطی عروه، تبار نسخه‌های موجود که بر روی نسخه دستنویس مؤلف کتب شده، دست بریده‌اند و تصدیق کرده‌اند آنچه استخراج و روشن است، اینست که در نسخه‌های موجود کتب عروه هم در متن عربی و هم در متن مترجم فارسی، این مورد ذیل می‌شود و بس که در حلاله دونه در این مورد با قصاصی مسعود صاحب‌الاسی، بطوریکه صاحب‌الاسی که در این مورد در چهل مجلس آمده، در صورتی که در ماده ۱۱۱۱ (احساب لاهل عروفا) عنوان شده است، هرگز نمی‌تواند بر یکی و عربی باشد در مورد گریه احمد بن سار صمصام و با اسوره نصرانی در العروه سند شده، در نوشته میرافانده مستندی بحام پذیرفته باشد.

این میرافانده سید بنی، مرید بن ربیع شیع بوده، و پدر وی در عروه علاء دونه در مذکره به روایت همو آمده، و بر محسن و موقوفات شیخ همونه ریشه تحریر آورده است، و صحر می‌نماید که وی مریدان ممتاز علاء دونه است می‌رفته، و سببی که در حقه و در مذکره و تذکره‌های و بعد از وی و مذکور می‌شد در حقیقت آنچه در یاد وی در مذکره عنوان شده، فقط همین است که او مریدان شیع بوده، و در حقه صوفیه را آخر عمر شیخ با وی بوده، و هم محترفات عبدالرافق بوده در مکاتبه کردن وی در مسج در خصوص بن عربی

به نظر نگارنده چون در کتاب مریدان مسیح صوفیه در گذشته مرصاد بعضی جوانان و نوشتن آن کمتر مرسوم بوده، و چون میرافانده هم می‌خوانده و هم می‌نوشته و هم بر زبان اصطلاحی صوفیه و مشایخ عصری است می‌رفته، به من قرین به احتمال به دلایل فوق می‌وی در کتب هم شیخ در مذکره و کتب راجع عروفا شده است، آیه در حقی که وی فقط راوی و نقل‌یافته و قول شیع بوده، و چون خود وی نمکته‌ای که اذعان سیر و سنو و بعد از هرگز شیخ صخر که درده می‌نمود.

بن می‌نماید که و بعد از شیخ فخر و بنده پسرش در مذکره بوده، و حتی می‌پسند که در صبر و صبر و عارفانه بر دور شده بوده است اگر حسن می‌بود، و اگر رد و بن به شیخ علاء دونه در حلال بن می‌نمود، بعد نمی‌نمود که بعد از شیخ یکی از حقیقه‌های برجسته و حسیب با سجد پیروز می‌شد، و در زمان مریدان شیخ می‌پرد حب

نکته و بن توجه بلکه خواننده شوسری می‌نویسد که امیر اقبال نصیبی مذکور بوده

سأ اگر بین قوت شوشتی هم بند صده نظر دیگر وی محسوب باشد، می توان گفت که، مراقبات خدمت شیخ را بر روی خلوص تک پدیدرفته بوده، و ممکن است که در حین محاسبات با شیخ، پاره ای از ریحة علاء النبوة را به در نمی پدیدرفته، و گرفتار عصب مدهی شده، و بعد تصدیقی در آثار شیخ گرفته است مانند فوت حضرت حجت، یا شیخ را هم بر نظر خواص شیعة عصری ببیند، و هم محققان را اهل سنت را، که نه حیات و نه حضرت حجت (ع) توجه داشته اند، بسبب به وی نظون کنند.

بهر حال سخنانی که امیر اقبال از علاء النبوة درباره امام زمان (عج) در «چهل مجلس»^۱ آورده است، با عصبه ی که علاء النبوة در رساله «بین الاحسان لاهل العرفان»^۲ درین مورد عرصه کرده، کاملاً متفق می نماید برای روشن شدن بر دقیقه، غیر تقریرات و تحریفات شیخ را رد و رساله مروری بر آن می کنیم.

در چهل مجلس می خویم «... حدیثی از اهل بیت که ایشان را روافض می گویند، بیان شد آنگاه بیان شد که عده ای که محمد حسن عسکری رفته است، و مهدی است و سرب خواهد آمد، و حدیثی می دند که آنگاه که و عایشه شده بود در طیفه بدان در آمده و همچو... عمریافت و قفس بد شد و بورده است قفس بود، و حدیثی می داند که و مرده است و او را در مدینه رسول علیه السلام دفن کردند و شهادت درین نصبت، و چون مرده به تحقیق معلوم شد، بر سیدم که را خلق پنهان کنم.»

و در بیان الاحسان می خویم «... بدان که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است که هر مردمان طیفه یکی که نام او نام من شد و کیست و کیست من، عالم پر عدل کند چنانکه پیر طیفه بوده، و هشت سال در جهان حکم به راستی کند. و به روایی دیگر به سار

و بر مهدی به بردن من کسی باشد که [با هر سه طیفه مصطفی علیه السلام برخورداری تمام داشته باشد لا عیب ولا معیوب، یعنی رپدر و مادر شد و ال نسبت طیفه صبی است و به حلاق حمیده منکی و انسانی محقق باشد لا عیب ولا معیوباً،

(۱) محد من النعمین ۷، طریق محد من ۲ ص ۳۴

(۲) ص ۷۰-۷۱

(۳) خطی، ص ۷۳

معنی «شد عینی کفر رجمه سهوا» و «سبوت و عصب و حرص و غرظ روح»
 «اولا یخافون لومه لانهم» فی قول الحق صحت او باشد و آن بسبب عطفه فنی است و
 نه معرفت حقیقی و دسی حق مخصوص لایعنه و لامعورنه یعنی «نوحه عینی باشد»
 و محض حکمت داند و یبذ...

ی فرزند گم نام که بی معنی صواب است و نه بعین بدست که مصطفی ر
 علیه السلام به صورت مسدود صورت بر سبب ملکیت و حقیقت بر شرت
 «فل انما ز بشر مثلکم» دال است و بر ملکیت «لست کاحدکم برب عبد» نی
 نطقی و نسبی و بر حقیقت «الی مع الله وقت لایسمنی فیه ملک مقرب و لابی
 مرسل».

و هر صوری ر نقطه بی سبب صورت بدست و ر نقطه صلی سبب و صورت مکی
 و ر نقطه فنی و محض آن نقطه روح بر سبب و روح بر حد عینی که نقطه که بر
 محوری رقال شر او گذشته یا نهیب شدند... و حکم فرزندی گرفتند

به عرض ر بی سبب که [هر] زده را نه هل است ر نفس حسن و حسن و
 ر بی حدین و فرو حدین و کعبه و حصه و نفی و نفی و عسکری رکی علیه السلام
 ر این هر سه نقطه نفسی و فر بود و بر حواس عینی ر علیه السلام ر نقطه فنی و
 حتی بهره نام بوده و مهندی ر علیه السلام نه و سلاه حده حده سینی ر هر سه نقطه
 نفسی کس و خطی او فر من حیث الاعتدال لاعالیاً و لامقلوباً خواهد بود.

گر در حیث سبب و عیب سبب عیب و تکمیل بی صواب است و چه
 شود که در حد وسط حد و ر حرص و غرظ نفس گردد و بر حق است
 و اگر هر دو در وجود نهاده است بی شت در وجود خواهد آمد و نه کمالی که نیان
 مصطفی است عینه عبود و سلاه خواهد رسد و دعوت و شمع اهل عدم خواهد
 گشت و اوقط و گد خود در معصیت خواهد بود.

● استدلال

لایم به رد آری سبب که در کتب شیعی روی ر حمله در آن نقل شده که
 شاره بی به قوت حضرت حبیب (عج) در ر وجه به ریح میانی مذهب امامیه
 بی رویه ر آن دمه منولای سبب که می نویسد آن ر نفسی بقیه در مذهب سیه
 در حد و عیب حضرت حبیب در بیم باری رویت مرنو به بی قر
 سبب «حدیسی اشعه عی حمله بی ریس و نه وچه لئی نو محمد علیه السلام

و وحدتی در محتوی دروسی همه دال بحویید. در حاکه کسی
چون علاء الذوله با همه کوششی که در سیر و ملوک و معاملات صوفیانه
دشمنه و ناسد است که تاران و اصحابش را بکفر و شیعی و عیث پیروان مذهب
و عری دیگر همت نهاده و در واقع و در آخر عمر بر مقتضیات عصری حدیث صورت
ظاهر و حقیقی ر موافق بوده و بدون شک. بی حالت علاء الذوله موجب آمده تا به گنه
یکی ر سجدات بی عری برسد. و بگویی ر سجدات و حدیث و خودی بی عری موی
انحداد و حلول به مشام وی رسد. و بهمین سبب به نیک و بد دست درازد و در رد
و قصی ر ناب چهارم عروه ر پرداخته و در محال خود مریدان را از بررسی
سجدات بی عری بدور داشته. در حاکه

اولاً وحدت شهید که ر مدین وحدت وجود غیب شده و علاء الذوله در روی
دست آن فکر کوشیده بود. یعنی سبب ر کشف و سجدات عروسی. و بی معنی
منافی و مبطل وحدت وجود نمی تواند رسد

و ثانیاً فرق سبب میان وحدت و اتحاد و جود^۲. در سبب که علاء الذوله بشیر
آنکه سجدات بی عری ر حمل بر وحدت وجود نکرده. ر معروء حمل بر اتحاد و جود
کرده است

و ثالثاً احتیاج که حامی گفته است. علاء الذوله بدور بوده. آنکه وجود ر سه
نفس سبب یکی به نفس وجود بسوزد می که وجود مقید است. و دوم وجود بشرط
لاشی که وجود عدم است. و سوم وجود لاسرحد می که وجود مطلق است و آنچه
بی عری به غیوب «وجود مطلق» غیوب کرده. ر نفس سوم است. در حاکه
علاء الذوله صحاح ابن عری را بر وجود عدم حمل کرده. و به معنی و نیک روی پرداخته
است^۳.

درین صحاح علاء الذوله در دین عری و آری و نکات است. در خوشی که
بر فوجات بی عری. علاء الذوله ر عقیم حرمی ر میده بوده. و حرمی ر خوشی را
دیده بوده. نه در رنگی و کمال بی عری بر طرف دیده. و در حدیث و بی نوشته که

به همین دلیل است که بی عری واصل حدیث و سیر و همی بی عری و بی کمال سجدات معروء به
که بعد از سال قدر آمده بود و بی که سجدات و در دو قسم است. «بی عری» و «بی عری»
که بی کمال است. و بی علاء الذوله که معنی پیدا شده بلکه در حدیث حدیث یک میگوید باشد

(۲) مصوف فی لایله ۱۶۵. عری بی عری ۲۵۱ به ۲۵۲

(۳) تیر به حدیث ذیل ۵۵۴ = بی عری = ۲۲۱

«آنها «صدیق و ایها المقرب و ایها نبی و ایها عارف حتی»

باری دو گنگی صاحب علاء القوه در ده بن عربی: «دو حد حسی است» یکی اینکه احتمال دارد که حواشی فتوحات و بعد از آنکس معروفه و بعد از مطرب و بعد از لری کاشی نوشته، و بر صاحب بن عربی دقت بسیار کرد، و را نکرده‌ی تندش دوری هسته باشد.

دو دیگر سکه شیده، همه بر این قول بن عربی، که وجود را مطلق گفته، برده داشته، و نه رد و پرداخته، و همه بر این قول بن عربی که کسی بر مطلق وجود است، پس برفته است، نگرفته و توجه به یکی از محاسن چهل محسن شیخ بن عربی. ترجیح می‌دهم، بر این جواب مریدی که روی سؤال کرده بوده که عنوان بن عربی در قیامت محضر آنکه وجود را مطلق گفته، چه است؟ گفته است «او حوسب که تاب کند که کثرت محذوفات در وحدت حق هیچ ردت نکند، وجود در خاطر او فده است. چوب کشی و بر این معنی رسیده است، و در حوسب آمده، و رشتی رنگ که نقصان لازم می‌آید، عارف می‌داند چوب قصه، و بحدی است بوده، حق تعالی روی عفو کرده است چه هر که رهن صفت [که] چند کرده است در کم حق، اگر خطا کرده است، برده است بر چوب مرد و کمال حق بوده است، از اهل حق خواهد بود و مصیب»^۲.

حال آنکه مطرب و مکتبانی که من کمال لدن عبد لرری کسی و علاء القوه در همین مورد برفته است، علاء القوه بن عربی در بن عربی راجه، و حتی به نقل ر سهرابی مطاعه آثار بن عربی، مکتوبه و حرره بر شمرده است، چوب دمه عبد لرری کاشی و جواب علاء القوه سهرابی پیونده مستقیم ر کدب معروفه دارد، و در وقع نقدی است بر غروه، و نقدی نموده شده بر بعد غروه، و نقل آن دو مکتوب این بهره از مقلعه را به پایان می‌بریم.

* مکتوب عبد لرری کاشی به علاء القوه

۱. مدد تأیید و توفیق و انوار بوحید و تحقیق از حضرت احدیث به صاهر طهر و وطن انور مولانا عظمه، شیخ الاسلام، حافظ وصاع، شرع، قنوه ر سب لظرفه مقیم سر اوقات بحلال مفهوم ستر لخصه، علاء الحق و لدن، عوث الاسلام و مسلمین

(۱) صفحات ۵۵۳

(۲) چهل محسن ۱۳۷

$$1. \quad \frac{1}{x^2} = x^{-2} \quad 2. \quad \frac{1}{x^3} = x^{-3}$$
[illegible][illegible][illegible]

گوری حورسہ سے لڑنے کی درخواست دے کر اپنے شعلہ خوارہ کی اومسہ
 اکوٹ پر میں حلقہ معلوم کر رہا تھا۔ حق تعالیٰ جمیع خدمت مہرہ سے اور ہمیں
 و ہمیں دانت جو حورسہ و حورسہ و بہ خدمت مہرہ و ہر اور کی دہندہ چاہئے
 سے ہی۔ حمد للہ رب العالمین گنہگار (علی)

جاءتني في ذلك اليوم وقلت لها يا فتاة ما هذا الذي
يحدث لك؟ قالت لي انها قد فقدت زوجها وانه قد
مات. فقلت لها انك لا تعلمين ان الله تعالى قد جعل
لك زوجا جديدا. فقلت لها نعم يا فتاة. فقلت لها
انك لا تعلمين ان الله تعالى قد جعل لك زوجا جديدا.

هر نفس که سر حوض هستی بیدار
آن صورت آن کس است کسان نقش آراست
دریای کهن چو بر زنده موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی در توحید باب می کرد، و می گفت که: مرا بعد از چندین از معنی این معنی کشف شد، و آن وقت در شیراز هیچ کس نبود که با او این معنی را توحید در میان بوان نهاد، و شیخ عیاض الدین بولخس را این معنی بوده و من از آن در حیرت بودم و قصصی بخاطر رسید، چو مطالعه کردم، این معنی را بار یافته، و شکر کردم که این معنی طریق موحود است که بزرگان به آن رسیده اند، و آن را یافته اند و همچنین به صحبت مولانا بورنس ابروهی و شیخ روبرهان بلی و شیخ طهیر الدین بولخس و مولانا اصل الدین و شیخ دصرائیس و قطب الدین و صیاء الدین بولخس و جمعی بزرگان دیگر رسیده، همه در این معنی معنی بودند، و هیچ کس مخالف بکند نگردید، کون به قول بک کس خلاف آن قبول نمی نمود، تا آنکه چو خود به این مقام برسیده بودم، هور دن قرار فرمای گرفتم، تا بعد از وفات شیخ لاسلام مولانا و شریف بورنمه و حسن عبدالصمد بصری مرشدی که بر او دن قرار گیرد، نمی بافت، هفت ماه در صحری که در وادی بود، در حیوت بنسب، و تقییل صدم رعایت کرد، تا این معنی نگشود، و بر آن قرار گرفتم، و مطمئن شد «و الحمد لله علی ذلك»

و هر چند خدای تعالی گفت فلا برکو انفسک؛ لیکن فرمود: اما سمعه ریاک وحدث. بعد از آن چو در بغداد به صحبت شیخ بزرگوار شیخ بوردین عبدالرحمن اسمری قدس سره رسیده، به تصاف می دد، و می فرمود که مرا حق تعالی علم تعریف و اوس مدت بخشیده است، به معنی برتر از این برسیده ام، به مجرد آن بحثی که بر طریق معقود و بهنج مستقیم نیست، بر این معنی که به شهود می آید، معنی توان کرد.

و در سخن شیخ عبداللّه انصاری، قدس سره، همه مستند، و آخر جمیع مقدمات در دره سوم به توحید صرف رسانیده، و در باب این سخن شیخ شهاب الدین سهروردی چند موضع بصریح فرموده است. چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق، رضی الله تعالی عنه آمده است که: بی کرارتی حتی سمع من قائلها فرموده که: و بدان خویش در این معنی چو شجره موسی بافت که «بی د الله» را و صید و

برهان، بلکه پیوسته. مقدمه مقدمات بر مبنای منع فرموده، "حذای که چوب شسته
ست که مولا، نورانی حکمت و مولای نه بدین، رحمت نه بدی، خصوص به جهت
بعض طبعه درس می گویند، نه مستعد به، و آن نسخه در دست یازد. سرمد و
نزدیک و منع کلی فرمود.

دیگر آنچه به فرزند اعظم، صاحب قرآن عظیم. نه به بعد بوقی و فرعی
قدسه نور التحقيق حواله کرده است، بر زبان مبارکش، و آن که من. این عدد و
معارف بیزم

در مبنای خود بر وفق مبارک کتب فواید، محلی می گردید.
بدین نسخ رسیدم که گفته است سخنان من طهر لایق و هو عیب، نوشته که
الله لا یسحق علی حق به شیخ لوسمعت من حدیث عوب قصه شیخ علی و حور
لشیخ لا تسامحه الیه، بل تعصب علیه فکلف روحی ان یست یی به حدیث
نهی الی الله توبه نصوحاً لکنهم من هذه الورطة الوعدة الی سکت من به درون و
اطیعون و الیوانیون و الشککون و ساء علی من یسج بهی

ما آنچه نوشته بود که در عروه برهان بر بهج مستقیم نیست، چون سخن مطای
واقع شد، حور به برهان مضیی است، شر، گویا در سر، و چوب نفس
طمسار در مسأله حاصل شود و مطابق واقع رسد، و مستعد بر آن عرض تواند
کرد، و در کفایت و احمد نه علی اعداف سی هی تصدیق بواقع غفلا و غفلا
بحث لایمکن نفس کتبیه و بشرط شکیکه و بعضی عیوب علی و حور و حور
الحق و وحدت و برهه و من ای حور و حور و حور که هر حقیقی، و من به یوم
و حور، فهو مسرت حقیقی، و من به یوم برهه من جمیع ما یخص به حقیقی، فهو
ظاهر عدم حقیقی لایست بهاء لا یقرب کتب قدسه و نصب وضع شیء فی غیر موضعه
و بذلك لهم الله فی محکم که به، حور لا به الله علی طحین مسند و بدی
عما یضعه به انده یون.

فصل در بحث چوب نوب دوم که مکتوب مقدمه کوزم، مصر بر ردی کیشی
فتد، و نه خاطر عد که آنچه را آن مقدمه مکشوف شد، و نه به مسیح گسته که بر
حقیقت آن صلاح دفعه، است که روی چوب در ویا بر حقیقت در آن مقدمه افتاد،
و حور اندر آن مقدمه، و بیکی را آن مقام گشت یحیی حور، و نه به و وسط مقدم
مکاشفه در گشت و نه به یحیی مقدم حکم نه در مسند، عدت ل طهر علی نفس معلوم
شد و در فطرت آن مقدمه محلی پیدا شد که من. آنچه مدخل نیست.

پس در عمر می شود که وقت شد به طاعت موقت است و عمر به آخر
رسیده، در ربع دشت که در به تب مقدم مکشفه به طریقی که کودکان را به حوری و
مویری چند نفر سدا به مکش روند به معر فی چند که حوا حذف باشد، بارگاه
و کثر آت سات قرآن در جهت آبی چند معدود مسانه باون کند، چه بکه تب
محکم بی آب است که فل شد به شرمیکم... لیج و حوائج در سن دین کند،
و «امریب ارمیب ولکن نفرمی» رفقا سارید و بدید که جهت بهیم خلق در
خصوص است، سوئ الله صعم اید شد، فرموده است، چه بکه بدش هی که مغربی را به
میکی فرستد، گوید که دست و دست می ست و روت و روت می ست، و شمع
بیر که مریدی را به رشاد قومی فرستد، دو اجارت او همین نویسد که: دست او دست
من است، غرض آنکه از آیت «الا لعنة الله علی الطالمس» عین شد، و ارتاب در
لشیطان لکم عیوف و حدیثه عدا» و مشاهد عرض کردن، و بسند به تب «هو الاول
و الآخر و عده و...» کرم، و بدیس که مرد تب که هو لاؤب لایمی
بسوی لیه مسنة الاحساح فی الوجود فصلا عن شیء اخر، و هو لآخر الانس را به
دیه برجم الامر که»، و هو عده هر می شد به صفره بسب افده الصادرة عن صفة
اشبه لده، و هو الیض فی دله «لا تدرکه لافرا» و لا یعرف دانه لاهو و قد صح
عن سبی صممه قد کس النس فی دت به جمعی؟ فی معرفة ذاته، و قال
علیه السلام تفکرو فی آلاء الله ولا تفکرو فی رب الله

در آئینیم بر سر سحر، چوب در وسط مقدم مکشفه مش آب معارف، که در رباعی
کشی خوانند، حاصل آید، و آب شور که حق در صورت در دینی در نظر آمد که به
صفت مواجی و مشی و مدحی مصف است، و در محبوبات بعضی و صبیح و بعضی
صوف و سعه بعضی که مظهر لطف اند به قدر وسعت دیره و استقامت، و بعضی که
مظاهر فخراند، شمش اشل ر صبیح دیره و تحریف و به صفت مواجی در دویر را به
تجدید پدید می کند تا چوب فده در بهت مقام مکشفه به دم، و در حق سقین و رید، و
شکوفه های معارف به تب و وسط را بر رید، و ثمره حق سقین را عیاف عین انس
بیرون آید.

ی عزیز! من غیب محرد، که عنده حرم مطهری وقع است، است به سر صفت
درم، و غیب ایقین به بدیست مقدم مکشفه و عی ایقین به وسط مقام مکشفه و حق
سقین به بهت مقدم مکشفه و حقیقت حق یقین که عارت ایقین محرد است،
هونه تعالی و اعد ریت حتی باتیک یقین، و به قطب در دت مقام مکشفه بعلی

دارد، و هر که بپذیرد، هر چه گوید، من جمیع بخواه مقدس واقع باشد
و آنچه نمود که حقیقتاً مقدماتی در آن است، توحید است، به هیچ وجه
است، بلکه او در عبادت خود داده است آخر مقدمه «احودیه» و هو نمود بعد از
نداده حاله من حیث ولایه معصوم و وها را بر مع تحقق فی شئون تجدیده نمک
خود پرستند که ما بیده هد لامر؟ و الرجوع ی نه به
ی عربی در نه است و وسط مقام توحید خاصه در خلال سماع من بین ربانها
بسر بر فون داده نشود، و در آن دو مقام توحید، یکی است
پس من به منم، گرمی هستی
و در سر من پرستی هستی، تونی
در راه عمل به من به من مایه حیات

و نکه مراجعان و تونی هست، تونی
و در آن مقدم که حیون کفر می نمود و بعد توحید، گفته بود
انامن اهوی ومن اهوی انما • پس فی امور شئی عمر
قدسههی المنشد اذا اشد • و حسن روحه حیدر
انب الشکر که شرکه، اصحا • کل من فرق و فایست
لا اذیه ولا دکره • از دکر و سید سی
بی حره، بعد از آن چون قدم در بهاب مقدم توحید بودم، غلط محض بود،
«الرجوع» ی حق خبر من آمدی فی «فل» بر خودم، ی عربی به سر آمد به
همین کن، گو چون بفر فون حد ی بدی بود که «ولا ضرر یه لاهل» یکی
محوال مثل کردم، و تسلیم

(۱) به نقل محمد (۲۳ ۲۶) بر مبنای منجم که علامه و در دهه که در
برد گفته و به منم «بچه میخ علامه بود» گفته که گفتم که
میخ سید، عیبه خود بود، و محمد خود بود، منجم و به منم «بچه میخ علامه بود»
آلوده، بر که در توحید گفتم، منجم و به منم «بچه میخ علامه بود»
بر غیر منم «بچه میخ علامه بود» و به منم «بچه میخ علامه بود»
قبل منم «بچه میخ علامه بود» و به منم «بچه میخ علامه بود»
و به منم «بچه میخ علامه بود» و به منم «بچه میخ علامه بود»
منم علامه بود، گفتم که بچه میخ علامه بود، و به منم «بچه میخ علامه بود»
منم علامه بود، گفتم که بچه میخ علامه بود، و به منم «بچه میخ علامه بود»

۳. معرفی نسخه‌ها و شیوه کار مصحح

فهرست خطی موجود گویای اینست که از گروه مترجم دو نسخه موجود است،
دقیق‌تر

(۱) نسخه کاتبانه محسن: به شماره ۲۷۳۱ نسخه است به خط نستعلیق دارای ۱۱۱ ورق بوده سطرهای هر هفتم بر جای ر و ای این نسخه، خوشی است و با سوره و متعصبانه شخصی با مقصود «اربعین» آمده است و تاریخ کاتب آن پنجم شوال سال ۱۱۴۲ می‌باشد نسخه محسن در متن مصححه ما علامت «م» نشان داده شده است

(۲) نسخه کاتبانه رضوی به شماره ۲۰۳: این نسخه سر به خط نستعلیق است و نسخه است معیوب و با هموار و فداگشایی در چند مورد در ظهر ورق ۱۰۸ این نسخه، کتاب به نام «غروه اونی» خوش شده، و فهرست بگرد کتابخانه رضوی نیز آن را به همین نام معرفی کرده است، نسخه مربوط در ۱۴۶ ورق هفده سطر است و تاریخ کتابت ندارد، ولی مؤتمن امینت نسخه مورد بحث را در شوال سال ۱۲۹۲ در کاتبانه مبارکه دیده، و در محل عرص کرده. این نسخه در متن مصححه ما علامت «آ» نموده شده است. در دوم نسخه رضوی محشی است به خوشی سودمند و مفیدی که نگارنده خوشی مربوط را در دامن هر صفحه با علامت رمری «ح آ» نشان داده.

و ما را در متن انغروه ملک نسخه در کاتبانه مرکزی دانشگاه تهران ضمیمه مجموعه ۶۴۸ هست که منطبق به دستمذ گرانقدر آقای سید محمد مشکوة بوده، و به کاتبانه مرکزی دانشگاه تهران اهدا شده است. در ظهر ورق ۱۰۸ این نسخه اسم کاتب چنین است: انغروه لاهل خنویه و انجوه فی ما تحت الاعنه دله. نسخه مربوط به خط نسخ بوده سطرهای ر و ای خوشی شگرفی و بعضاً سفید، به خط کمال لیس محمد بن علاء الدین احمد بن محمد بن محمد خنفری، که در سال ۹۷۳ در شهر کاشمر دکن کاتب شده است نسخه مربوط نیز متن مترجم مقابله شده، و در قسمت نسخه بدلهای با علامت رمزی (ع) نموده شده است.

رسم الخط نسخه‌ها را ویژگی خاصی برخوردار بود، و همانند همه نسخ قرن دهم

(۱) استاد محترم آقای دانش پزوه گفته به که ملک نسخه دانشگاه تهران از متن عربی انغروه در دوره بر بنابر همین سند بومیه یکی را بود که منصف نسخه خوشی مربوط شده، و این به نسخه مطلوب نرسیده و توسط مربوط به پنده بوده که حقیق نسخه در دوره بر بنابر موجود است

و باردهم مبد «چ» و «ح» و «ك» و «گ» در كتابت هرقی گذارده شده، و در بعضی موارد «ا» و «آچه» به صورت «آلك» و «آچ» كتابت شده بود که ما، هات مروری آن را رعایت کردیم، و برخی از کلمات را به شیوه معمول امروز، بطور مجزا آوردیم.

در داخل متن گروه اردی بی [] درج کردم که روی و پشت اوراق نسخه رضوی را می نماید، و همان رقم را در متن عربی نیز ملحوظ داشتیم تا مقایسه و مرجع خواننده به هر دو متن مندر و مقبول گردد. تعلقات و فهرس کتاب را بر ماسی رقم مرور تنظیم کردم تا يك رقم و يك فهرست واحد بتواند هم بر متن فارسی و هم بر متن تازی گروه ناظر باشد.

در پایان دوست حاصل و گرانقدرم آقای سزونی سپاسگزارم که در وقت دیدار ایشان بر طوع و رغبت سده در امر تصحیح و تنقیح آثار علاءالدوله بیفرود، و در دوست داشتند و که شش اسرار احمد قی غیب بحسب حائری سپاسگزارم که سده را به وجود نسخه مجلس وقف کردند، و مکاتبات رؤیت و عکسبرداری نسخه مجلس را مهیا ساختند. نیز رحانه و صمیمیت امینی بر دی تشکر می کنم که اسباب جمعیت خاطر مرا در هنگام تصحیح و تحقیق این متن فراهم آورد، و رحانه عفت امینی مونس بخاطر آنکه صفت و دد شتهی تعلقات و فهرس را تنظیم کرد، و در دوست و همکار گرانقدرم حساب آقای حسن مفید سرپرست انتشارات مولی متشکرم که پیشهاد من سده را در مرشر آثار علاءالدوله سماسی پذیرفتند، و در این راه در هیچگونه مساعدتی خودداری نکردند.

به پایان رسید تألیف مقدمه و تعلیقات و تنظیم
فهرس و تصحیح متن المروة لاهل الخوة و
لحنوه، روز پنجشنبه باردهم فروردین ماه
سال ۱۳۶۲ خورشیدی، و نحمد الله على ذلك.

عبد ماس هروی

بالامان حبسهم لا يخرجون يا ايها الذين آمنوا لا تأكلوا أموالكم التي بينكم بالباطل
 والشرك يحقق كمار وحشية وحده المحقق والكاذب منه من تبيع المحقق ما يكن وفوقه
 اثبات وجود وفوقه اثبات وحدته وفوقه انه تعالى في نفسه لا شيء شات زاهية
 جلالا وتقبلا عليهم تستشفا على في سورة الاحقاص من جعل ضربا من خواتمنا وخرابنا
 تمذك فيه وانتم موزنا كعبه بين السعادت في الغيب والشهادة ومن راضيا فاضا
 الحمد في الآخرة والاولى وسبح محمد وكونك سبدي والى غيرك شتي والصلوة على خير خلقه
 محمد المصطفى وروافعه الهدى وترادوا صياحه مصاحج والدمى وعلى اتابعين لهم باعجا
 بالانعام السيل والترف الضحى وقد انتهى تحرير هذا الكتاب المسمى بالعروة لاهل الخوة والمحملة يوم
 الاثنين انار العشر من شهر محرم سنة احدى وعشرين وسبعمائة في صوفيا

هذا اول لازالت بخطر رجل ما تمسبهم بحارة وراج

عن ذكر العدد من يوم الارصاد في الدنوا بعد

كهنه لا لاسرحة العباد من الزاد

والعباد والال والاولاد

الى يوم التناو

اتم هذا النسخة عروة الوثقى بحون الله تعالى بارج نعم شهر ثلث سنة كمنزور وكبند ورجل

اللهم اغفر لي ولوالدي ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات
 الاحياء منهم والاموات برحمتك يا ارحم الراحمين امين



بسم الله الرحمن الرحيم

ويحمد الله العجب على كل موجود وشئ في الوجود والظاهر والباطن
 ان يخلص من العبودية في عوالمهم بقولهم اياك نعبد ويا اياك نستعين
 على وجه جليل الكريم ونبيه النبي محمد ربه الحمد ومقامه محمد صاحب الغلال
 يتوقع ان يبدى الى الله لا يطلب تقبيل الذي انتم عليه وعلى آباءه
 ومسا قبل على اخوانه من الانبياء والمرسلين على سبيل اولاده
 وجميع بني ادم والجميع في طاعتهم والعلية ورضع الله
 البتة المتسكين يا ذوال الرحمة الواسعة للعقيد بحبل المديح
 ٢١ الهدي التي لا انقسام لها الموصلة الى على عيسى وعلى آله من اسم
 على مستم النبوة غير المنقوب عليهم ولا الضالين انما كانت خلا
 وباطنهم اية الا بدن فقد سجد على طري نعمته يوم الاحد
 الصبح الثاني من اسكافى في مسجد صوفيا باخرة او العشرة الا حرام
 رطبان مرسى سجدان اية رب بالترتيب واهرب على انقضا
 بعض القديسات الواردة في الاوقات المعينة المنقصة ببيانها
 الاخرى دية ويكسح بتقديده الوقت المصطفى في انما كان به سب

عن
عن

تا حسرتی باشد و قدری که رسول خدای فرمود و صلی الله علیه و سلم قدیر بود پس
این است که باری شایسته تو را هم که میگوید بنده خیرست و نه قدر و نه تشبیه است و نه
تعطیل از باری تا که اولاد و نسل به با خلاق و جمیع اهل عقل و بصیرت منع
و نه دوست این قابل و مستر شده کرده بوده دست و نزد دیگرست بنی نعل
از آنکه حق تعالی بصفت خود که فرموده بخلاق باشد و بخیر و فاضلی از آن بدین
که است فرموده که بقدر احتیاجی داریم و نواب و عقاب آن سبب است
میسر شده پس بنده را در میان احتیاجی عطا داده و از وی حق آن بطلب
چنانکه حال داده و حق آن بطلب و ترغیب مجزاه داد خود را که حال عطا کرده
توفیق ما دوست تا ادب پس کان آموزد و امنی میانه منته خیر الامم هر که شایسته
آن بار باید پس اهل حکم این فرق و از آنکه میگوید بنده خیرست چنانکه
از تمام قدرت اوست و خیر نیست که ما خود اختیار نشستن بر هر ماست
گفتن و ماستی و غیر آن بی چشم بکلیت حرکت نفس و هر نفس که هیچ اختیار و از ادوات
و خدمت که میگوید حق تعالی موجود است آن است که که در حد آید که اول چیزی
حق تعالی آفریده و عقل آفریده و او را گفت میشنوی میشنوی که گفت بار من و بار من
فرمود حق تعالی عزت و جلال من که از تو هر برتر خیر نیافریده ام تو نواب
و نوبت کسم پس چون نوبت به جوهریت و تاقیت فیض حق او را اولی بوده
و اولی میباید که بدو را نیست تشیع بر وی کردن تا بل هیچم که میگوید حق

١٠ د مولف المذكور في التاريخ الاول كسبه الولد المذكور
 في يومه و تنق اتمام هذه النسخة غرة جمادى الاولى سنة
 وعشرين و سبعمائة في المائتة السكاكية بمسكن حماد الله
 بوابن الزمان وطوارق الخزمان وكنت في تكميل ملث وستين
 راجيا من عمري موافقة خير النقليين سعيده عن اردل العمر سايلا
 من ربي البر الزوف الرحيم ان يوفيني خير مفتون وان يجعل
 امان صدق في العاشرين والماضين والاولين الاخرين
 وبنعمة ثم الصالحين والحمد لله اولاء اخره امم امم

تاريخ مشتمل على
 ذكر من تولى من بعده



سال ١٢١٠ خورشیدی
 پاریس سند

بخش اول

العروة لاهل الخلوة والجلوة

(متن فارسی)



بسم الله الرحمن الرحيم

وبحمده ابواحب على كل موجد لنعمة بوحود العنضة عليهم بالحدود
 اعظم نرحوا ان يحسمان الصادقين في دعواهم بقوتهم «إِنَّكَ نَعْتِدُ وَبِأَكْ
 نَسْتَعِينُ» وبالصلوة على روح حبيب الكريم وبيته السيه قدره المحمود مقامه
 محمدي صاحب الحق العظيم بوقع ن يهدينا الى الصراط المستقيم .
 لدى نعم عبيه وعلى آله آدم وبرايم وسماعيل وعلى حوايه^١ من الانبياء
 والمرسلين واهل بيته واولاده ائمة المقين واصحابه الباذلين اموالهم
 وانفسهم في علاء كلمة الله لعلي^٢ . ورفع اعلام الدين امين لتمسكين
 دذيال الرحمة الواسعة المعتصمين بالحل المتين الذي هو لعروة الوثقى
 لشي^٣ لا انفصام بها الموصلة الى على علس وعلى التبعين بهم
 على شنتهم الشية «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا لَئَالِي» بما شاملاً
 لظاهريهم وباطنيهم اند الآدين .

امّا بعد فقد مسح بحاطري نغمة يوم لاحد بعد صلاة لضح اشني من
 عكفي في مسجد صوفيآباد حيدرآباد العشر الآخر من شهر رمضان سنة

١٤٠٠ هـ

١٢٠٠ هـ حوايه «هي» «هي»

٣٠٠ هـ حوايه «هي» «هي»

١٠٠ هـ «هي» «هي»

١٠٠ هـ «هي» «هي»

١٠٠ هـ «هي» «هي»

عشرين وسعمائة ن اوت دلتونب وهدب على وهو لاشارة بعض
 قدسيات ابواردة على قلى في لاوقات لمعية لمخصوصة بها فيما يحب
 لا اعتقاد به. وما سمح^١ بتفسيده لوقت المصطفى عن امعت في اثناء
 لكثانة^٢ سنة ابوب [١-٢] ليسهل على لشارع في ابوب. لمعارف خاصة
 في مشارع ابواب القدس ومرجع صحاب الاسر الاطلاع على مافيه الطفر
 بمطلوبه عند مطالعته^٣ قيمنا بقوله، تعالى. ان ركنك الله الذي حبب انشوب والارض
 في سنة بام^٤. واسميه «العروة لاهل العروة ولجلوة» الموصلة لهم الى
 لمعارف الالهيه في مدى هن لادواق اسبمة حلوة لقلوب الطاسبين
 لمريدين السالكين السائرين الطائرين والواصدين في مطالعتها سلوة و عن
 حشو المتكفمين المتعصين حلوة فاسحرب الله بعظيم شنه العميم
 احبانه. لسامع برهانه اعاطع سلطه، واشتعلت بكتانتها ذوجدت
 صدرى مشرحا وقلى مروحا جمعها الله وسيدنى الى حبيه وسبه، عتبه
 اصنوة والسلام، وسبا هدية امته استورطين فيما لا يعينهم من الاباحة
 ولربدقه ولعلاسة واحبوب والاحاد والسبع والاحاد. وهو لايفيهم
 من الله شيئا. ان شغوب الا نظر وان نظر لا تفنى من الحق شيئا. وصحت هذ
 الكتاب عن لترهات والظلمات والشطحات المحككة عن هن لعلمات
 والمحدويين وامشكلات المشككة للمستدى ولمتوسط وسمهى لصادرة
 عن دهان الشطار ومن مستدى هن الوصول خاصة في مقدم لسكر الموصل
 لشفاشيق اشى يحب الاستعمار عنها اذاردة الله الى مقام اصحو والى هذا

١ - سمح

(٢) - كنه

(٣) - مع مطالع

(٤) - عرف (٧) ٥٤٠

(٥) - آء مع - التي هي، هن - مرج

(٦) - متوسطين

(٧) - مع لاجد - مرج

(٨) - نجم (٥٣) ٢٤٠

استر اشار حاتم سيبي وسد الاولين ولاخرين من الانساء والمرسين
والاولياء للمسلمين واعارفين الموقفين، عليه الصلوة والسلام، في حديثه^١
المشهور: انه يلعن على قنن وبنى لاسنغر^٢ انه كل يوم سبع مرة. وفي رواية ثالثة مرة،
وكيف لاسنغر وقد امره الله تعالى به في كتابه حيث يقول: «اعلم^٣ -
ب[انه لا اله الا الله وانت خير نبيك^٤، واقضى اثره في هذا المقام وصية ولي الله
امير المؤمنين وسيد العارفين علي، رضي الله عنه وسلام^٥ السلام عليه،
حيث قال في حطبة العزاء «لكل منفسه هذه رب» اي في مقام السكر. «هزب»
اي ردب^٦ الى مقدم الضحو. «عم هزب» عند استقرارى في هذا المقام
ورحاني واثق^٧ برحمة الله اتى وسعت كل شئ البصر وجهه به امرضى
عند الداعى خلفه به عبده كما قال: «اليوم اكنت لكم بكنكم واتمت غبتكم نفس
وزيئت لكم الاسلام^٨ وفي آية اخرى. ادع الى سب ربك بالعكمة والموعظة الحسنة^٩.
نضارة تامة وينصر اهل الاسلام الامر من المعروف والدين عن المئكة
في مشارق الارض ومغارها نصر مورراً ويقوى قلوب لقاس رصه
لمريدين وجهه لمعرضين عما سواه من اصحاب العبد وارباب البرهان
باسيوس الفائضة من الحصره لاحدثة^{١٠} الموصلة الى ادرجة لعبه والرنه
العبدية، وسوز سرارهم بالانوار لطعه المشمره سرهين لافعة الحاصدة
من عموم المدينة^{١١}، ومرفوح گردد ارواح ايشان را برفع اعلام امر معروف

(١) مع حبس

(٢) مع سمر

(٣) محمد (٧)، آية

(٤) مع سلام

(٥) رب

(٦) رب

(٧) سوز سرار

(٨) حبس ١٦، ٢٥٤

(٩) مع الحسنة

(١٠) مع عموم المدينة، من ربح

و بهی مکر در دنیا، با صاهر گردد نور عذب، و متمحی شود ترکی
ظالمات بر روی رهس، به فصل و کرم، نِشَاءَ اللّٰهِ تعالیٰ تعزیر و «ما دلت
عنی اللّٰه تعزیر» لاجرم محاب گشت.

باب اول در اثبات وجوب وجود حق، تعالیٰ عره شأنه، که واجب است
وجود او، رأی و اند، و بیان وحدت و، و برهت و از جمیع آنجه
مخصوص است به مخلوق، و بدن ذات آن حضرت، و صفات و،
و صدر بدن فعل [۲۲] و ر صفت فعلی، و صهر مدب در که ممکن
لوجود است به سبب آن فعل که صادر می گردد ر صفت ازلی
و بدی، و و مبره است ر آنکه صفت در و جنول کرده ر نشاء، و عرص
گردد بر وی، از آنکه این صفت محو و است که در ذلّ تکوین در
آمده، و نه قد گرفتار شده، بیست:

سه چهر بدان، و ر بستنی آرتنه هسنی و بگاسگی و تسریه

پس هر آن کس که به وجوب وجود حق، تعالیٰ، امان به رده، و
کافر حقیقی ست، و هر کس که به وحدنیت او امان بیاورد، او مشرک
حقیقی باشد، و هر که تری به و بکه ر جمیع تقیص و صفت
مخلوق، او طبع حقیقی باشد، آن طبعی که می فرمده در کلام
حوبس در صفت و «لا یخلفه علی نفسی» و «تکفیر فی الظالمون»، از آنکه
طعم به بدن چسری باشد در عمر محل، که لایق او باشد، و طبعی دیگر
هست که صرف کند کسی در مثل عمر، پس کفر نیست. پس بد آنکه
در ثبوت و ولایت و عبیت بر اگر کسی امان به رده، کافر گردد،

۱ ر هیه ۲ د ۲

۲ مع سی

۳ بکه

۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰

(۵) ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲

کفری پس نیز از کفر، و مشرک می گردد [به] شرکی^۱ دُوب شرک. و جب
ست ر همه احقر کردند را باه مؤمن بر آن کس صادق ید.

باب دوم: در توفیق دادن من افون محتفه که وقع گشته میاب
حلائق در ایهش، و بچه بدن تعلی می دزد^۲ حبار عیب.

باب سیوم: در تقسیم اشیاء و حصر کردن موازیه عالم صغیر با عالم
کبیر، و بیان آنکه آدمی عالم کبیر است از روی معنی، اگر چه صغیر
است به صورت.

باب چهارم: در بطلان اعتقاد اتحادی و حولی و تاسخی، به برهان
قاصع که حاصل است از نور ساطع، [۲۱] و منور گردانیده آن نور دیده
دل کسی را که نهاده سر خود را بر آسانه مانعب شارع شافع که مشع
است در نور جامع، و رفع ست علم آن صاحب شرع را به قیامت و در
قیامت رفع بی دفع و مانع.

باب پنجم: در بیان حقیقت نبوت و ولایت، و محتاج بودن همه حلائق
به وجود ایشان، و بیان آنکه نبوت از ولایت فاضلتر است از آنکه هر
پیغمبری ولی است، و وی باشد کسی و پیغمبر نباشد از آنکه ولایت او
از مدیعت پیغمبر است، صلی الله علیه و آله و سلم.

باب ششم: در بیان صراط مستقیم که مرتبت از علو و مرتبه از نقصیر
مشته^۳، و مقدس است از فراط قابل به حره، و از تعریض مدیل به قدر،
و سرر سب از محیط خارجی و از محیط^۴ رافضی. هدایت کد حدای،
تعی، ایشان را به نور کاب و مش به ره سلوک طریقت و وصول به
حقیقت. و این باب مقصود است به چهار فصل سرک^۵ را، به قول حق.

۱- سرک: معنی سر و راه.

(۲) - ۴۱

(۳) - «مشته» بود

(۴) - محیط

(۵) - ۵

تعبی، حث قاب، فغد زغف من الظفر

فصل اول: در کببیت طلاع بر صراط مستقیم، در بدایت و شرح آن.

فصل دوم: در باب صحت ره حرقت که مدلل است و مدلل به بدرقه

مر کب عشق و همت‌های سد.

فصل سوم: در بیان آنکه شیطان بد کرد به نفس، در وقتی که از آن

نفس^۲ اطمینان استقامت می‌یافت بر صراط مستقیم در نهایت.

فصل چهارم: در رکب قصر ولایت و محنت، و بیان آنکه هر کس

که در حکم و محکمی آن قصر بکوشد، چنانکه خواهیم بیان کردن،

حق، مدعی، باید دهد او را به توفیق عبور از صد مقام که به هزار باز

می‌گردد، و آن ممدت بعضی را [۳] توابع قصر ولایت است، و بعضی

از موی، و بعضی از لوح حق، و بعضی در اوست، و آن ارکان ایمان است

و سر و تقوی و احسان، و ممکن نیست وصل شدن به مأمون دیوی و احروری

و بی، و بمع به آن نفس در قصر کما طاب می‌د راه، حر به احکام این

چهار رکب، و به وسیع ساحات درهای آن، که طهارت است^۳ و توکل و توبه

و قسط. و ختم می‌کنم این فصل را به خاتمه‌ای^۴ تا ختام او به مُشک

باشد. پس حوشی را در مسلمان این بوی را، و طلال این^۵ راه و حوی را

محقق و مصنف.

**

*

*

(۱) نبره ۳ بند ۲۶

(۲) آن نفس

(۳) مع طاب

(۴) مع خاتمه

(۵) مع طلال این

[٣ پ] بیان معانی و صفات سرمدی که مرور است است که در بحثی
 حدیث حق، معنی، چگونگی خلاصی و موجود گردید. بعد از آن بیان
 کیفیت صادر شدن افعیل از صفت فعلی، و آنکه صفت دسی و روا
 نداری که مصدر افعیل شد و بین آنکه صفت فعلی و حب دسی مر
 آن کسی را که صفت دانی دارد، همچو آنکه کسی حتی شد، او را
 محی توان گفت. بعد از آن چگونگی ظاهر شدن فعل به سبب
 و دبستی آنکه فعل علامت و غنیه ظهور از سبب، و معنوی بدبست
 علت شد. مثلاً مصدر مدین و قرین مصدر و حب بیست.
 همچنین که کسی نویسنده شد، و تر دت به شد، خط نویسد، مثلاً
 چون خط می نویسد، مکتوب به گذشت طهر می شود و خبر است که تر
 بسیار ریت فعل طهر گردد، مثلاً رو به شد که ص درت بسر ریت
 مصدر طهر شود، از محد جان را آن مصدر مرد خود می طسد. چنانکه
 رقی رصفت رقی و طسد کسد، و رحمت رصفت رحیمی. بعد از آن
 سبب فرق کردن میان صفت و حلاق که دسی که به سبب، و فعلی که م.
 درین هر دو. بعد از آن بیان بختاب صورت و معنوی و دوقی.

بعد از آن^۲ تحقیق حدیث صحیح [کیسه] که حق، معانی، تحقیق
 فرمید بر اهل محضر رور قیامت. و گویند اهل محضر هستی^۳ تو
 پروردگارم، این زمان مستطیبه از طهر شود بره، پروردگارم، در آن
 صورتی که ما و شایعه به. چون حتی فرماید، مؤمنان همه سجده
 کنند، و کفر به شوند سجده کردند. برتری آنکه پشت نشاند و ت
 خواند شد

دیگر باب مرهف و پ کی آن حضرت [۱۱] نکسه ر تحو و برون

۱ (آ علامت)

۲ (۱۱) بعد از صورتی که در حقه مندرج است

۳ (۱۳) معنی بیسی

واستواء و صورت که، الفاظ این حمله در کتاب وحدت آمده است، و در
 نه است که تعلق یکم تحتی دارد، و تحقق کسی که حدودی موجود
 است، فرد است، جمیع آنچه مخصوص است به محبوبات.

در دهم 'حسب یهمین ترتیب، که گفتم، و پس ده بحث مرتب
 است که در دسیس این و حسب است هر عقیقه را جهد کردن، و در مد
 این مد بحث بسی فوید دیگر هست، می-بد که عاقل به اندک مطالعه کنند
 این کتاب، و قدم او بعد از شرط مستقیم و هر کس بدین ترتیب که
 گفتم، و لا به ادب و خوب وجود حق مشعور شود، و خواهد که
 وحدت و تبت کند، حنط کند در روشن خود، همچون شتر شت کور
 که ه گم کند، و اگر پیش از ادب و حدایت به براهب او مشعور
 گردد، سلامتی باشد و در رعیت و منطط، همچون، و آخر هر ده مرتبه
 و پس می-کند، که اگر بدین ترتیب بداند که ذکر کرده، در ورطه
 ترهاست و عمرت چن مرتب گردد، و حکما را بر یکار کند
 و واجب باشد بر طرد و زدن کسی که به خلاف این کرده باشد، و کسی
 منحرف در دم^۳ سی بقاء او بقیه پس بقیه دسیسی که چه بیان کردم،
 گوش خود را به دلی حاضر، سون بین سجدات آور.

و بدانکه تو وجودی داری ممکن که بودی، و پیدا شدی، و قابل آن
 هستی که نه شی، مث درین وقت هیچ منت نداری که، وجودی^۴ داری،
 و رواج است که وجود تو از نفس تو شد برتری آنکه قدم وجود تو بر
 نفس تو محال است، چون تو محتاج رشی به وجودی [۴پ] مقلم از

۱) نه

۲) حکما بر یکار

۳) و دم

۴) مع موجودی

۵) رند

۶) وجود مبدء بر

پس چون وقت وجود مجدّد شد به وجهی دیگر و پس مجدّد مجدّد است
مقدم بحسب وجودی موحّد و چون کسی گسره که بی نوع و غیره
می باشد، و آن حاصل است

و اگر از جانب آخر عباد کسی که وجود بی مجدّد موحّدی دیگر
است، و آن دیگری دیگری است؛ پس بیرون است از جانب
بی موحّدی که وجود و مجدّد باشد هیچ وجود، چه وجود و آن که
نویس، حاصل است بصورت مفصلی می شود به وجودی دیگر، و بی نوع
در که بیاید گردیده، که به نسبت بی موحّدی، مثل می گویند، و بی
هر دو یعنی دور و تنهایی حاصل است، و محلات دهی است که در
حارج وجود می رود، پس محقق شد به برهان عقلی که وجود همه^۱ عام
محتاج است به وجود صانع موحّد قدیم بی نیاز، نه نسبتاً حیح به وی
منتهی گردد، و دیگر چهره که در حصر نمی گنجد.

پس بدانکه این واجب الوجود، که موحّد عدم و نامی است،
واجب است که یکی باشد. چه اگر نقدرین کنیم^۲ که دو باشد، حالی
نسبت این که، اعتبار ثابت است در دویی است، نه در کمال
ونقص. اگر ثابت^۳ است، ناقص خدایی را باید که چنین عالمی تمام
ساخته، ناقصی آورده باشد. و اگر گوئیم که هر دو کاملند، پس
می بایستی که هر یک را عالمی می بودی، و بیست چنین، بلکه عام
مکان قاق او، و انفس او، و عست او، و شهادت او، و نور او، و طمب
او، همه لطیف و کثیف، و حیر و شزار جوهریاتی به که به نور است مفهوم
و میراث می شوند، و از و سببی اند که به نور عقل می توان دریافت. یعنی عقل

(۱) نور

(۲) «همه» حد

(۳) که

(۴) بی نوع

(۵) بود

نگو ن محمد حدی، یعنی، آفریدگار همه مخلوقات است، و اوست
نگو نه قهر کننده. و حدی دیگر می فرماید: لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، رَفَعَكُمْ بَعْضُكُمْ
بِمِنْحَتِهِ [۵ب] من سر کائنات من خلد من ذلکم من سب سجد و تعالی عبد لک کون یعنی:
نگو ن محمد حدی یعنی آن حدی است که فرموده شد را به قدرت
خود بعد از رویت داد، و بعد از آن می فرماید، و بعد از آن رفته
می گردد به هیچ راهی که چشمتان می رسد کرد، پس است و سره
سب حدود نگو ن آن شرکی که می تواند سر کون و در آیی دیگر
می فرماید: قُلْ رَدُّهُ شُرَكَاءُ كُفُّ لَدُنْهُ يُدْعَوْنَ مِنْ دُونِ اللَّهِ يُؤْتُونَ مَا دَا خَلْقُوا مِنْ أَلْفِ، یعنی نگو
ن محمد خبر دهید من در شرک است که کسی که سب است را به
حدیث می خواند، بعد از آن که از روی من چه چیز آورده شد، و
چه چیز است، پس است و سب است به یعنی هیچ چیز نیست.
پس می گوید قوی فصل که عقل را می کشد به نگو،
سب حدی و سب دیگر می گویند، و در وجود و حدی غیر
سب چون کی می می شده بود، و سب را او
مسیر و موجب صلاح وجود است و سب پس محمد و فصل حدی تعالی
و وفیق هدایت و، که عقل عقل است، و سب و حدی وجود و،
و نگو و، و حدی نگو ن سب در حدی وجود که رده
حدی، غیر از حدی دیگر که در حدی می گشت.
بگو حدی ن مدعی ن سب که گشتی چهر حدی باشد که
کی دیگر باشد، همس من بود که گشتی، و حدی می بود، و نگو

۱. روم (۳) ۱۰

۲. بقره (۳۵) ۴

۳. آن متنی ششم از دوم

۴. آن لاگشتی در حاشیه خطی دیگر شده است

۵. گشت

وجود حق، می، و حب سب و حیوان حیر شده، حق به شد
 دیگر نه بکه وجود حقیقی است رنگ و حب شد، همچون وجود
 حق، مسجود و بعدی، و حیر شده، همچون وجود ممکنات از علی
 و ثری، یا مسموع شد، همچون معبود حقیقی که در حق وجود نمی شد،
 گریخته بر روی که غدا [۶۹] پوشیده می شود، و در مسموع، محال حقیقی
 می گویند.

چون وجود حق تعالی و وحدت است و پس و بره - ندی، بدانکه
 و حب سب بر و تریه - ب حضرت و مقدس دشت است و صفت و ر
 جمیع و صفت و معانی، و آن چیزی که مخصوص شده به محبت، مریه
 دی او را، چه گریه چسبیده شد، موجود شود گریه چسبیده عالمی
 کامل بر بی ترتیب مستطام بر حبس هیئت بی بدین و تغییر از وضع او
 که او را معلوم بود در رب، و موجود شده پس زب شده که او در داب
 و صفت یگانه است و بی مریه، و در کلاه خود حیردد در داب خود نه
 یگانه گری در این به که پس گفته شد یعنی بیست و دو و بیست و دو
 و در افی - ب حیردد در صفت خود که و در سینه صفت

دین دیگر در بر نه آن است که اگر داب و صفت او پاک و مبرا باشد از
 داب و صفت آفریده گشت، و حب به شد، و سینه حیردد و بی مریه
 شود، و زب شده که وجود و و حب سب به ممکن

دیگر آنکه این موجود کسبه یگانه که مقدس است از بیرون مشرک و
 به قدر است از صفت کردن حیردد، او را ذاتی است. و داب عدالت است را آن

۱. حق

۲. ۱۰

۳. ۱۰۰

۴. ۱۰۰۰

۵. ۱۰۰۰۰

چسب که صفات به وی قلم شده به دلی که در عذر است پس بعد تأیید
 «دوا» شده برای آنکه روا شده صلاح کرد پس عذر بر حدی
 یگانۀ ممره که سریش می فرمید کسی که ملائکه که سدگان او به
 یشال ماده خوانند در پس به که: **إِنَّ إِلَهِي لَا تُفْلِكُونَ بِالْأَحْزَةِ يُفْلِكُونَ** ^۱ که نموده
 نمی ۳ ای آفره، یعنی بد کسی که کسی که بدان به عذر به روا به
 می بهند **[۶ پ]** ملائکه را به به دلی داده، و است به در آن دینی را
 علم به غیر را چسب، و نمید را حلال، و گم را وطن می به یعنی که
 هیچ چسب را از در یافتن حق.

و دیگر دلیل آنکه چون سبب دهند به همه سبب یگانه را، روی و
 ار غم صباه و با یک گردد از حشمت پس چسب که در حق مخلوق عیب
 نمید، چون سبب تولد کرد به حق، تعالی، که همه صفاتی پسندیده
 و ناپسندیده محبوب ممره سبب و مقدس ^۲ و بعضی دیگر که ذات عاری است
 را چسب یگانه که قیام شده به وجود خود، بی به به همه وجود، را غیر
 خود آرد. **لَا وَانْدُ** به جسم باشد دلیل آنکه جسم به سبب که مؤلف
 شد را صورت و ماده، یا مرکب را، **مَادَّةٌ** عناصر و ذات حق، تعالی،
 یگانه و مقدس را صورت و ماده و عناصر و غیره **[می باشد]**.

و ذات و را صفت ^۳ غرض نیست، را که غرض به سبب که بوده،
 و غرض شده، و قلم نیست به وجود خویش و صفت و ارزی است.
 و جوهر نیست ذات و، سبب به، را بر آنکه جوهر گرچه قسم سبب
 وجود خود، **قَدْ** در موجود مدون محتاج سبب به موحد و قریب گزیده که فیض

(۱)

۲. آنکه مدغم به مع که مدغم

۳. سبب ۱۵۳، ۲۷۴

(۲) طریقه گم

۴. ۱۵۳، ۲۷۴، ۲۷۵

بجز و. وجود دهد، و فصل ثانی در بیان حقیقت که گریز دو فصل
باشد، عدم صرف باشد.

دیگر به بکه این ذات قدسی بگوید که سبب بی مثل و دیده است به
به روح، و شناساست به به گوشت، و دیده است به به آلت چشم،
و سخن گوی سبب به به آلت زبان، و دیده است به به آلت عین و حجاب،
و خواه است به به سبب شوش و حجاب، و دیده است به به قدر که می.
و حکیم است که هیچ مری و حقیقی به صلی به فریده، و بی موجد دو وجود
ودو سمع و دو حیات [۱۷] و دو حس و دو کلام و دو علم و دو راد و دو
قدرت و دو حکمت و دو نور است که به نور سبب و نور عین و نور
و حیات و وجود، و صفت حیات و صفت سمع و صفت بصر و صفت کلام
و صفت علم و صفت قدرت و صفت قدرت، و صفت نور و صفت نور و صفت
و صفت سبب و صفت سبب، به حدی که فرق معطلان می گویند که وری
و به هیچ صفات سبب، و به به حیات می کند.

در این ده صفت که گفتیم، «وجود» و «نور» سعی دیگر
در این، برین آنکه نور مبدای^۱ ظهور است، و وجود^۲ که ل ظهور، و
هر کسی که وجود رسیده است، و ریده چوب گوسه، پس ریده
نه شده، چنانکه گریه رسیده است، و در در چوب گشتن.
کوب دایک، وجود غایت سبب را چیرن که صدی تد به رت ا.

| | |
|---|---|
| ۱ | ۱ |
| ۲ | ۲ |
| ۳ | ۳ |
| ۴ | ۴ |
| ۵ | ۵ |
| ۶ | ۶ |
| ۷ | ۷ |
| ۸ | ۸ |
| ۹ | ۹ |

بحی فرموده، و (بی موجود گشته است).

فانده بی سخن. بی منتی بی سب که، گشت «را کو»
می گزیده که مقدر است، «کو» بی نقطه در «خشب»
خشب، بی نقطه بی «خشب» مقدر بی حی سب، و آن سه
نقطه بی بی گوی که بی و بی صفت بی ظهور کرده، و بی
وصف بی صفت یعنی بی حی صفت شده، بی صفت حکمت و همه
مسک است که در حجر مک، و خود، موجود، و بی بی حمت و بی
کس، و شاء آن، بی بی سود، و بی که بی فهم کسی.

حیات او، سب به وندی، عذرت است از دوام ادراک او نفس خود
ر. یعنی داب خود ر، و دو مدت و ارلاً و ایداً، نه آنکه حیاتی از فهم
و عقل خود تصور کسی. و بی صفت حیات که حق را بدان صفت کردیم
به تحلیلات، هیچ صفتی دیگر بر وی مرید نمی شود، یعنی از روی تفهیم
و تفهیم، نه از روی معنی و حقیقت که، آن صفات دیگر به معانی چند
دیگر ظهور می فرماید که بی صفت آن ظهور ندارد از عذرت او به
داب، همچنانکه سمع و عذار است از دوا در ک او،
سخانه، ۸ پ | بررگی و کما خود را در ارب. پس چوب محبوق ر
قرید، و شاخته شود، بهما در ک می شود^۲ سؤال محتاجان، و در ک
می کند تا بی صفت و اختلاف عذرت هر یکی

پس گر گویند سمع او عذار است از درک آن چیر که در نفس
مسکله است، چه بدک و چه سار، چه مفلوط و چه غیر مفلوط، چه دور
و چه نزدیک. این عذرت درست باشد، و ندین معنی و حقیقت نمی شود.
اما به این صفت او را می شناسیم، و می گویند: چوب محبوق و مسموع

(۱) محسوس

(۲) «بی» بیود

(۳) می سود

موجود باشد، و هر کس که به آن معنی ^۱ و شواست، بهمان درک معنی ذاتی می شود. ^۲ می تبدیلی و تحدیدی که صورت ممکن نیست اگر چه سایل هرگز موجود نبود، او مدرک بوده، و این درک بر مدرک است. اما تبدیل در عبارت است به درک ادراک.

و بصر و عبارت است ردوم دراک او حس ^۳ و کمال حمد خود را، حل حلا، و چوب حل را بیا فرید، و بیان فرمود که او پیشاست به بدگ، می گویم که بصر و عبارت است از درک کردن همه چیز در همه وقت وجود، چه آن وجود ظاهر شد و چه نه، و چه دور و چه نزدیک.

و کلام و عبارت است از دوام ادراک او، سبحانه، به آنکه مستحق حمد و ثناء است. یعنی آن هنگام که و بود، و حق بود که مخاطب باشد، و ثناء بر خود می گفت. چنانکه رسول، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ، حمد و ثناء. ^۴ الا احسن به عسک، که ائیس علی نفس. یعنی، نمی توانم ثناء تو شمردن و ستان کردن، چنانکه ثناء بر ذات خود گفته [ی.]. و در کلام قدیم حر می دهد. ^۵ فَاِنَّكَ اِنَّ اَخْلَصَ اَعْلَاس. فَنَبَارَكَ لَكَ رَبُّ اَعْلَاس. در وقت فریدن خلق و ترست شد، چنانچه پیش از آن ثناء خود می گفته در رل. بر چون صهرشد [۹] محبوق، می گویم: کلام و عبارت است از نظم امر بیانی، چنانکه در نفس منکم باشد، یا در لوح نوشته گردد، یا در ذهن محفوظ ماند. و واجب است بر عارف مکمل تر به کلام حق، تدلی، از جمیع کلامی که مخصوص باشد به ممکنات،

(۱) می شود

(۲) حس

(۳) مویس ۱۰۳ ۱۱۸

(۴) = ۲۴

(۵) =

حدی که مبدء سبب و رکنه و کلامه به سبب عین محسوس گونه و
 خوب به این معنی که گفته، کلامه ثابت کند، سبب سبب در گردن
 نقصان و سبب، و عروق صحت و شک، به کلامه و که گونه پیش از
 محض حیاتی است، حکمت دیگر نفس سبب ممکنه بر کسی که و
 و کلامه شد، خبر سبب، شد در سبب و در حدیث آمده که حق را،
 سبب شد، بدین است ممکنه جویده شد، همچون دیگر صفات، بلکه
 ممکنه است کسی را گویند که مرور نکند، و نکند فعلی است
 صادر از صفت ممکنه، چه که حد فعلی سبب صدر از صفت محسوس، و
 محسوس به شد مگر حق، حد که معنی به شد مگر علم، محسوس و معنی
 و ممکنه از صفت فعلی سبب، و حد و کلامه و علم را صفت دینی
 سبب، پس به شد گفت در حد ممکنه، چه که گویند به علم، یا
 محسوس

و به شد که حد درین فرق حد کلامه و نکند و مرور قول، و آن هر
 دو، از معنی شود بر حد کلامه و حد اوجود را کلامه ممکن بوجود، و
 علم حق، یعنی، حد سبب در حد در کلامه او همه در اکابر پیش از
 بلکه علم حد و سبب در موجود بوده، پس خوب در حد حلالی را بری
 معروف در حد و صفت خود، و به شد فرمود که همه علم و شهادت را
 می داند، و آنچه به رهن در می آید و سبب می آید، و
 آنچه فرو می آید را سبب و عروج می کنند به سبب،
 حضرت رحمت همه را می داند، و دور می شود [۹۰] از علم او مثقال
 در حد در رهن و سبب، و می داند آنچه در تر و بحر است، و می افتد

(۱) که + حی

(۲) " " " "

(۳) معنی به شد " " "

(۴) " " "

یک برگ درخت، لا که می دهد قدرت آن پس بر من که حلالی
 موجود شده [ند]، علم او عذیب است در ک کردب در کات خود،
 و مدرک کسی که محسوس و مست، و مدرک کات که از عذیب است
 و چه شهادت دینی، و حسی و کئی بی تعریف که به علم و رسیده
 باشد، پس حدیقه و سنو و گور و سوده بوده در آن، نه آن معنی که
 گفتیم، هم محسوس در وقت وجود حقیقی، هم با دارد که به سبب آن،
 و صفت و هیچ کم و بس شده، ثم در وقت وجود محسوس ظهور
 کرده.

ورادت حق، سبحانه و تعالی، عذیب است ردوا ادرک و اظهار
 کردب آنچه در علم اوست در هنگامی که ذایق ظهور است.

و حکمت الهی عذیب است ردوا ادرک او به تمام گردانیدن آنچه
 در تقدیر مقرر بوده بر وفق و فصل و وفق، چنانکه قدرت او عبارت است از
 تصرف بر رادب که هر چه خواهد، به حوسنه، قدرت آن را بیافریند در آن
 هنگام که ذایق باشد، و ادرک در آن تعریف گرفته، ثما بین دو صفت،
 که آخر گفتیم، در به خلافت روح بسبی دارد، ثم ارنی ندارد، و همه
 این صفت به خلافت حق روح بسبی دارد بی تفاوت، چنانکه نور
 مشاهده را بی حیز و مکان ر همه اصراف مسوی می رسد، چنانکه گرفته و
 گشاده، و آوار بسبب مستعد می شود بی گوش طهر، و به یک اشارت
 عسی، که دست عیب جسد، بی دست طهر، چند اشکر را هر یخت
 دهد، و عسی هد را آنج که می شود می رسد و می داند و می خواند و
 می راند و می خواهد و می تواند.

و نور [۱۰ ر] حق، به الی، که صفت دانی اوست^۲، عذیب است
 آن چیزی که در می رسد وجود ذات خود را و غیر خود را، بهمان در ک

۱ «خلافت» بر شده است

۲ «که صفت دانی اوست»

درک می کند خود را و غیر خود را، که پس از محقق درک می کرده.
و اصلاقی می کند جز را بر عقل و روی محار بهمن اعتبار می نقد دل
واند

و ادراک عریض است از خاص و فرا رسیدن بحقیقت چهره، و معنی
آن چهره و صورت آن چهره و رو باشد اصلاقی کردن درک به من معنی
که گفتیم، مگر بر حق، نه سی، رتکه فرمود: لا یرکب الله و یوثرک انصر!
یعنی: هیچ دیده [ی] به حضرت و محقق شود، چه تکه تکه در به به، و و
در به همه دیده را رتکه لطف و حیران است، رعایت آنکه لطف
سبب، مدرک نمی شود. و چوب حیران است، درک می کند، و به کرد
فر رسیدن و به حقیقت چهره و معنی آن و صورت چهره ی آن در کلام
محدث، تکه فرمود: لا یرکب الله سی معق. او را حیر می دهد از احاطت او
مسحود، بحقیقت چهره او به در آن تکه که فرموده: لا یرکب الله سی معق
، حیر شده و فرا رسیدن او به معانی چهره ها، و سوم آنکه فرموده: لا یرکب الله
مطلوب معق، حیر دهنده است از احاطت او، مسحود، بصورت چهره .
سب

سب در درک محقق و روی حسن و عقل و فهم
کشف سب می حوی «ممن عنده» آنکه سب .
اگر فرق سب عیب و ادراک روشن و مرهن است از آنکه در کلام
قدیم می فرماید: لا یرکب الله ، و حوی دیگر فرموده: لا یرکب الله

(۱) (۶) (۷) (۸)

(۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲)

(۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶)

(۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰)

(۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴)

(۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸)

(۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲)

یعنی. بدای محمد می آورد شبه را حدی، تعالی، تا بداند، و غلبه آدم
 دانسته، و موجب حق، تعالی، آید را هم چهرها، غلبت ما را بکن
 نموده، و موجب برای محمد آنچه خود [۱۰] بحواسنی دانست. و معنی
 کرد در ک از همه کس، چه که گفتم در است، و حدی دیگر فرموده: و ما
 فرو نه حق فخره، را بر آنکه دانست چهره از روی احصا حاصله
 حضرت اوست، از برای آنکه فرمود: و لا یحفظ به غلبه، یعنی محط
 معنی شود بدگ به حق تعالی از روی غلبه، و نه تصور و عقل و حدی
 چگونه فر رسیده و ن، و هر کس که بحقیقت چیزی و معنی و صورت آن
 حدی محط نگردد، بدخته شد حق معرفت آن حدی، و نه آن سر اشرت
 فرموده حسب و و بهر حق او در حدی که فرموده کثر است می بد آنکه
 بدای حقیقی، یعنی: همه مردمان در معرفت ذات و احقاق بد، و همچنین
 فرموده: تفکر کند در معنهای حدی، تعالی، و تفکر مکس در دت او،
 سجده، از برای آنکه تفکر در حقیقت و چگونگی ذات و کفر است.
 و این سبب پیروی کرده و در بر عذر و تو بکر صدق، زحمتی آنکه غلبه،
 در آن تسبیحی که می گفته شده است به معنی است از فرقه لا یلغز غز مفرقه،
 یعنی. پاک است و معنی است حدی که نگردد سده راهی
 به معرفت او، مگر حدی از حدی به حقیقت دت او، و
 همچنین همه عذر و حدی هم گفته بد، بد آنکه هم
 اعلمه بحسبه کوفی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْه، گفته

۳۱۴۲

۳۱ (۱) ۳۱۴۲

۳۱ (۳) ۳۱۴۲

۳۱ ۳۱۴۲

۳۱ ۳۱۴۲

(۶) ۳۱۴۲ می ۳۱۴۲ و لا یلغز غز مفرقه

(۷) ۳۱۴۲

شبهاتک ما عندک حق عدالتک و ما شکر پاک حق سکرک و نکر غرق حق معرفتک -
همس معنی د. د. شد حش شده حق ر. حق معرفت س. سب که بشد
بررگی آن حضرت و نعمته. وعصه های [و ر. سجد نه.] در حدی که ا.
عهده سگگی و سرب سوب آمدن، و حق سگگی و د. سکر و سوب
کرد. سب:

گر سوبصل دوست جو هی همچو ک افکنده. ش [۱۱]

را سکه در درگاه او حرع حرور ر. سب
دیگر بدانکه مدرکات، غیر معلومات است، از آنکه مدرک دده عر
مدرک گوش است، و دیده را در مدرک گوش حضی سب. حدی که
گوش ر. در^۱ مدرک دده بصی سبت، چه یکی رنگ می سد، و یکی
وز می شود. و هر یکی ر. آلتی^۲ معین است.

اثر عدم حس سبت، از آنکه دانش آنکه کن ر. حرور ر. گتر سب.
و عدم تکه آدمی حیوانی سخن گوی سبت، و آنکه آب جسمی سرد و بر
سب، و آتش جسمی روشن و سوزنده است، هیچ حرفی نیست علم را در
این دس، گر چه معیومات مختلف است، از برای آنکه همه این
معیومات به یک صفت در می گردد، که آن علم است، و محتاج نیست به
آلات موعه. پس روا باشد که نابینا بداند که آتش جسم روشن و
سوزنده است، گر چه رنگ آن در نمی یابد^۳، و صعود آتش نمی سد.

اثر این صفت به آب محبوب آفریده شده، و حدی، بعدی، را از
همه صفتی که مخصوص محبوق است، ستره د. و آنکه حکما

(۱) مع "و" بود

(۲) گوش در

(۳) سکر س

(۴) می نه

(۵) مع وافر شده در

(۶) "حکما" بود

گفته اند: «بوجود مصدره الا بوجوده» آن معنی که اشیاء گفته اند، و از او
 فعلی صفت می کشند. «فصل سب» حدیثی که در آن جوهر می گردد. اثر به
 آن معنی است می ند که موجود است در صفت موجودی او ظاهر می شود از
 فصل و فعل بعد. و محذوف. فصل شخصی، و در آن صفت رقت، و
 فصل در آن یکی. «حد گز» او به شمه می خوانند، و بداند، و نه حکم
 و نوبت می نوبت^۲ از در آن حاجت آن سه خوانده باشد.

دیگر بدانکه روست که محذوف و اثری می باشد. از یک فعل
 بعد صهر گردد، [۱۱۱] اثنا صادرات متنوعه از یک مصدر ظاهر
 شود حدیثی که در خود می بینی که نو یک شخصی، و فعل کتب
 و در دیگری، که بحرین است، از یک صفت^۳ او صهر می شود، آن که
 هر یک معلوم به صفتی دیگر دارد. مثلاً از فعل کثرت مکتوبات بسیار
 صهر می شود، و از بحرین محذوف می شود، و آن هر دو صفات به ذات او
 فاعل است، و نیز به سبب کثرت کتب می گویند، و به سبب صفت
 بحرین، بحر می خوانند، غیر از آن راه معنی که دری. پس دانستی که
 بر دانی سبب و صدی. دانی که از حجاب و سمع و بصر و کلام و غیره و
 ادب و فطرت و حکمت است که اگر آن صفات دانی بر آن باشد، این
 صفت فعلی که آن کتب و بحرین و غیر هم است از بوطهر می گردد، و
 وحدت است بر این صفات دانی و صفت فعلی هیچ را با می دارند،
 بلکه کتب است نوبه این صفات صهر می گردد پس چه گمان می بری
 به خداوند و حب بوجود که در صفت، و در آن داب باشد، بعد بانه
 می هدایت، و تصدیق کن که خدای، سبحانه و تعالی، که او احدی

(۱) حد

(۲) عربی (۳) نوبه

(۴) صفت

(۵) معنی که حجاب

(۶) معنی که وحدت

دات است، و وحدی غنای فرد است. وحدی، ووه است^۱
 بی وجود است، گنه بود، و هست و رشد را، و در بری آنکه
 دات مستمر نگهنگی است، و در بر وجه بود که گنجه است دات
 اطلاق نتوان کرد بر عمر حق، یعنی، مگر از آن محض، و وحدی
 الصدق است، آنکه صدر می شود از صفت فعل و عددی شمار^۲
 خاصه در حدیث، یعنی که به یک عبارت یکی را، آن حدیثی
 می گویند که نختی دات است، و یکی دیگر^۳ عشری [۱۲]
 محضه می گویند که نختی صد دات است، و سوم [۱۳] دانی
 موطئه^۴ می گویند که آن نختی فعلی است، و چهار [۱۴] که دانی
 موطئه می گویند که آن نختی فعلی است، و آن نختی که گنجه هر
 چهار وجه است، و دیگر^۵، و دیگر^۶، و دیگر^۷، و دیگر^۸، و دیگر^۹
 جسمی و هویتی نفسی و ووه و وسعتی را، و وجه نختی و بی
 شده، و نصف روحی و در نور نختی هلاک گنجه، و نه در دو نختی
 اشرف فرموده در کلام قدس خود: یکی آنکه قول گنجه، ووه، یعنی،
 کل من علیها، ووهی و غنی یک را، و دیگر^{۱۰}، و در نختی به نسبت آن
 نختی که هلاک می باشد، خاص است، یعنی فرمود که هر که بر روی
 رفس و هر چه بر روی رفس است، و بی معده است، و در هلاک
 می فرماید که همه چیزها هلاک شونده است، مگر وجه رقی او، حال
 دیگره.

کنون به نکه آدمی چون جسد رحمت است، و هر عنصری به مرکز
 خود را گرددد، پس نوع را به گونه، و به نکه نوع را در آب نهی،

(۱) دات

(۲) معنی + بی

(۳) معنی او به معنی

(۴) معنی او به معنی

(۵) معنی او به معنی

صورت او مصحح گردد، اما معنی او که بنده باشد، و حول آفتاب بر
آید، و کواکب هیچ نمیدانند، این نوع را هلاک گویند. پس بدانکه چون
سایک صدق به حکم: *نور یقین ان شویا* : معنی نمیرید، پس از آنکه
نمیرد می خندد و پیرو تحلی روح، و دل و نفس و رهایی حاصل
گردد که به ماب هوی ها و مرادات را او رنده شود، و دمی گردد. و این
معنی باور باشد که نور رادت حق بر روح و دل تحلی بدخته باشد،
و بعد سی هرر حجاب وقع می گردد به حدی حق بی سلوک
[۱۲۱] و از این به بستی کن حاصل بشود، بل که غرور به آن همراه
باشد دیگر چون تحلی صفت ذات برسد، و روحش را رهایی دیگری
رسد که آن دمی او را فانی کند. و چون تحلی ذات برسد، همه معانی
و نور و صور روحانی و جسمانی با چیر و محو گردد، و هلاک شود. معنی
در اول آن که به نور سوت فهم می کرده، و جوهر که به نور عقل
می دانسته، و احسان بسطه که به انوار حس مفهوم می شده، همه هلاک
شوند. و در این معنی خبر داده حضرت مصطفی، *صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ*
وَسَلَّمَ، در حدیثی که فرموده: *عنه الثور*، و در روای دیگر: *عنه الثور*، اسی
آخِر الحديث، معنی حجاب میان بنده و اصل به ارواح و قرب حق، تعالی،
نوری است که در وی، که اگر بردارد آن حجاب را، بسوزد نور ذات او،
آنچه صبر به آن شده شونده است، تا آنچه منتهای دیندوست، چه آدمی
بواسطه تربیت مربیان عالم غیب و شهادت از هفتاد هرر حجاب روحانی
و جسمانی بگذرد که در هر حجابی مردمی باشد، و نامتی، و هلاک و فنا
و نور و در حدیث در فهم توان کردن،

صدهر را از بار بدمرد، بستی

باده در تر ارد با حویش

دیگر بد آنکه حد وید^۱، حق حلاله، هیچ صدقی و دینی نیست یعنی
 مادی و مچاهی که بعسر وضع و کند، چیری نوبه قریب^۲، در
 ملک و ملکوت و حیرت و لاهوت، سرور حد ویدی حر، وی کس
 نیست، و مستحق آنست که ور پرستند و بس، اگر چه هیچ وجود و
 نعمت بودی را آنکه بدگی بدگن و فیه وجود اش^۳ [۱۳] بحقیقت
 از قدرت اوست، و راه حق گفتن، هر گاه که گویند، نه این معنی است
 که حق است نه بدگی کرد- بدگن و، نه بمعنی حتی که صد
 باطل باشد، نه بدنی که ذاب و صدف آن حصر، حق دکره، مره
 است از آنکه جاهلان ملحد او را وصف^۴ کنند

پس حق دو نوع شد: یکی راه حق، تعالی، و دیگر حقی که در
 مدین باطل شد. چنانکه گویی، آن سخن حق است، و بی سخن
 باطل.

و درین سر دو نوع است: یکی باطل حقیقی و یکی باطل نسبی.^۵
 پس همچنانکه کسی محرومی مرجع شد، گویی عمل که [دوایی
 خوش است] نه نیست او را باطل است، اما نه نیست مفلوح حق است. و
 بی حق صد باطل نسبی باشد. اما باطل حقیقی وجود ندارد در خارج، از
 آنکه هر چه در آسمان و زمین است که از همه نه تحت قدم، هیچ چیر
 و هیچ کس را به باطل نیافریده، نه نیست چیری دیگر و کسی دیگر
 باطل می گردد. و از این معنی خبر می دهد حق، تعالی، نه نقد باطل
 الباطن، الی آخر الایة. یعنی: چنان نیست که جاهلان می گویند، بل که

(۱) مع حد ویدی

(۲) مع صفت

(۳) مع بی

(۴) به نسبت دوی

(۵) به نسبت

نوری را حضرت خود می اندازد بر وجود مخلوق، تا آن وجود را محو^۱ و
محقق و محق و مست^۲ بگرداند. پس باطن می نماید آن وجود به نسبت
آن پرتو نور که به ذات اوست، و به صفت و به موهوم و، پس که پرتوی
است از انوار او، و حضرت رسالت، صلی الله علیه و آله و سلم، در دعا
می فرمود: **بِئِهِمِ اِلَهِ الْحَقِّ حَقًّا وَ ارْزُقْنَا تَسَاعَةً**، و **بِإِلَهِ الْبَاطِنِ رِطْلًا**، و
ارْزُقْنَا تَسَاعَةً و احسانه معنی: خداوند حق را به ما حق بار بماند^۳، و
نوری که ما را مبعوث آن حق، و رطل را به رطل بار بماند و روری که
ما را دوری [۱۳ پ] را آن.

و «محال» نیز دو نوع است: یکی محال حقیقی. مانند ساهی
و سپیدی که هر دو را هم جمع نمی شود، و آنکه ذکر کردیم از پیش، و
ممتنع الوجود، و هر چه حکمت در ظهور او متعصی نمی شود، محال
است که ظاهر گردد.

دوم: محال عقلی که در عقل محال می نماید، از آنکه فهم به آن
نمی رسد مانند شی قمر و بیرون آمدن باقه از شک و امثال این
معجزات انبیا و کرامات اولیا، که ایمان بدن واجب است. و محال آن
قسم دوم در حقیقت نیست که در آن حکمت بسیار است: یکی آنکه
کسی مصیع نگردد بر قدرت حق، تعالی.

دوم آنکه فهم کند عجزی عقل از آن چیزی که در طور اوست^۴.
سوم: آنکه طهر گردد عجز عن آن شی از آوردن مانند آن، و دلالت
کند بر صدق دعوی و. و عرقی باشد میان مدعی حق و مدعی باطل در
دعوت، و به کتب گردد بد عمل عاری از نور نبوت و عین از قصص کمال

۱. محو

۲. محو

۳. بار بماند

۴. برگردانی [۱۴].

را، تا متاعب کند شرع را و شرع را که مؤید است رحصرت عرب.
چهارم آنکه اطلاع یابد به این معنی که حق، تعالی، جوهر مده را
چنان آفریده که موم، تا هر چه خواهد، در هر گره که خواهد، از و
نصورت و معنی دار نماید، که اگر محاسبه عقلی بودی، فرق میان معجزه
سی و شعله ساحر طهر نگشتی.

پنجم: آنکه اقرار کند عقل در معرفت تفصیلی که کسی به آن
برسده^۱، و ثمره دوق به آن رسیده. دوقی حقیقی هست^۲ که بهترین از
آن و نعامترین کمالات است. و یکی از حکیمهای^۳ جمع کرد این روح
انسانی را و اب او جهت در یافتن آن تدبیر بوده، و حصول این دولت اندی
و سعادت سرمدی ممکن نیست، مگر به مدد این پیمبری شرع که تأیید
بھی مؤید باشد به معجزات واضح و براهین لایحه، چنانکه شرع را بر
ممکن نیست دیوانه ای که عقل ندارد به شرع ارشاد کردن.

پس دستی که معرفت حق، تعالی، [۱۴] را از روی حواس و
تفصیل، و معرفت حکام و در بسته است به نور شرع بنوی و نور عقل
انسانی، چه به عقل تنها در راه رفتن هلاکت راه رانده است، برای
آنکه اگر نابینای صاحب عقل را گویند، آنس جوهری است به قدر سر
سوزنی که عالمی می سوزد، چون ندیده، در عقل او نمی گنجد فهم آن
پس چون فهم آن چیز که در بر طور و ست، بی آلت حس نمی کند،
پس فهم آن چیز که در بالای طور او شد، بی نور سب و نور ولایت کی^۴
نوند کردن و آدمی هر چند عدل باشد، محتاج است به تعین،

۱. در بعضی نسخه ها

۲. معنی نیست

۳. حکیم

(۴) که

چنانکه فرموده حق، نفسی، عظمی، لسان مائه یعنی پس ادراک خاصه نور عقل آمده، و رشاد خاصه نور سبب، و حاصل نمی شود معرفت تمام، مگر به بی دوپور.

دیگر بدانکه فرقی هست میان صفات ذاتی و صفات فعلی، از آنکه صفات ذاتی آن است که موقوف بسبب به صفات ذاتی دیگر، تا و را ذات^۳ کسی، و صفات فعلی موقوف است به صفات ذاتی چنانکه گفته که حق، تعالی، حق و سمیع و بصیر است. پس می گوئیم محیی و مسمیع و مبصر است. و همچنین در اخلاقی ذاتی و فعلی فرقی هست، از آنکه بعضی اخلاقی، آن است که هیچ آدمی به آن محتاج نباشد. همچون عفت و کرم و بی و بعضی باشد که مأمور باشند به آن محتاج شدن [ر] چنانکه عفو و شکر و صبر و کرم. پس آن یکی^۵ و آن ذاتی است، و فرمود که 'لنضه رزق و انکر بادرانی من نارعی فها الاخذة ناروزانی، لی آخره یعنی' عفت و کرم بقاء خاصه من است، همچنین که از او رداء خاصه کسی باشد که دیگری [۱۴پ] در آن مداخله دارد پس اگر کسی آن هر دو [را] از من به مدد طلبد، در تنش در آرم و ر، و راک ندارم. و آن قسم دوم اخلاقی فعلی است، و در حدیث آمده که محتاج شوی به خلاق حد وید.

دیگر فرقی باشد میان صفت و حق، از آنکه صفت فعلی مصدر فعلی است که به سبب آن فعل تشری طاهر می گردد که آن را جوهر

۱. نفس

۲. عقل (۱۶) به ۵

۳. به ۳

۴. گفت حق

۵. آن یکی

(۶) رزق

(۷) روح من حسیه حد ۱۶

می گویند، و به نفس خود قایم اند. چنانکه موجودات وحشی و جسمانی که رصفت جامعیت و وحدت حق، تعالی، توسط فعل تحقیق و اتحاد ظاهر می شود؛ و حقیق مصدر فعلی است که ظاهر می شود به سبب حقیق فعلی حق، آثاری که به خود قایم است بر عرصه عرصه که عارض می شود، و به تفصیل خواهد گفت.

و نفس دیکه صفات و اخلاق حق، تعالی، را می و ندی است، مژده است از آنکه اعراض باشد، از آنکه این صفت که جوهر و اعراض مخلوقه است که بوده، و به امر «مَنْ مَكُونُ» موجود شده. پس اوّل عرض که بر روی وجود کسب عارض شده، این عرصه بود که در تحت دت تکوین و قید مکان ظاهر گشت. و این نوع عرصه را عرصه عم گوئیم که هیچ محبوف را بر عرصه حاشی نیست. و اگر اصلاقی آن عرض برعام نتوان کرد، بگریه که این عرصه باقی می ماند به نفس آن جوهر که، بر روی عرصه گشته، با باقی نمی ماند. اگر باقی است به نفس او، همچون کرسی فلاک که شکل تدویر او را وجود فنک باقی است، و همچون مکان جسم و حیز جوهر را آنچه مخصوص است به مؤلفات و مرکبات، به آن جوهر باقی که مدرک باشد به نور نبوت، و به عقل که بر هر دور حیز و مکان نیست. و اگر باقی نمی ماند به آن محل که بر او صریح شود. همچون ردی روی (۱۵) کسی که شرم رده شده، و سرخی روی کسی که در حشم است، و روشنی چرخ بر دیور که مخصوص است این نوع به مرکبات. و این نوع را در زمانه است، و فی بحمه هر موجودی که دور می شود از حصر وحدت، به سبب کثرت وسایط و

نعل روی (۱۶) به ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰

حادث، با دور می گردد از سبب که وقت است و معرّف است. اعراض او ریادت می گردد. پس خوب دستی که دست و صفت و خلاق حصر است مرتبه است از آنکه کسی را چیزی بر آن طاری گردد، و عارض شود.

بدینکه حدود را، حق حلاله، تحت است سبب بعضی صوری، و بعضی نوری، و بعضی معنوی، و چهارم دوقی. و محصر سبب تحلّیات و، یعنی در شمار می آید که هر یکی از این چند باشد برای مقاصد هر مساعده

فأما أولاً بدانکه حق، تعالی، در صورت و نور و معنی و دوق میرا و منزّه است. و حدیث صحیح آمد که رسول، علیه الصلوة والسلام، فرموده: «دیدم پروردگار خود را [به] بهر سه صورتی». و در جواب عایشه، رضی الله عنها، فرمود که: شب معراج نوری دیدم. و گاه بودی [که] روی سوی من کردی، و گفتم: می دهم نفس رحمان از حجاب بمن. و گاه بودی که فرمودی که: مرا با خود بده. تعالی، وقتی هست که در آن وقت نمی گنجد در وجود من منک معرّف و می مرسل.

پس بدینکه هر تحتی که بوسیله فعل حق به نده می رسد، آن را صوری می گویند. همچنین معنی طوسی از پس آنکه ای خود را پنهان می دارد از طوسی، و او را طلی می آموزد، و طوطی به سبب آنکه آن صورت که در آن سه^۱ را عکس خود [۱۵ پ] می بند، معجزگو می شود، و پندرد که معلم همه آن صورت است، و چنان است، که معلم از آن صورت معزّا است. اما اگر آن واسطه نباشد، طوطی را قوت تلقی از معلم باشد. و آن بدایی که در کوه طور به موسی، علیه السلام، رسید، بدی

۱- مع که

(۲) مع آن

(۳) سبب آنکه در آن

ارحق، تعالیٰ، بود. ثم نور و صورت شجره حجاب موسی شده بود، تا بدی حق، تعالیٰ، توید شود.

پس دوم تجلی نوری شد. و تجلی صورتی متدانی و صوب ر می باشد بواسطه فعل حق، و تجلی نوری متوسط را می باشد در هر گدیر بر تو صفت فعلی، و او را دو فی است. با در مذهب تجلی نوری است در حق بدیست، و چون به معوی رسد، در افاق بهایب متوسط است. و تجلی دوقی حیرت^۲ محموده می باشد. و از غلط و شطح و صواب تجلی است، از آنکه تجلی ذاتی است. چنانکه بر «الحق» پس از نفس من حجاب اتمی؛ اثر رب به تجلی معوی است که در صفت ذاتی است، و واجب است بر هر کسی که در تربیت مرشدی کامل مکمل بوده شد که بعد از آنکه این تجلی چهارگانه، بر یکی از این هر چهار به وی رسیده، بگوید: «نفسه نضور، منور النور، و نفسه نفس، و مدی لذوق ثبت قدمه فانی و قلی فی تعجب و شهاده علی انصراف الفکر و انغم علی اکمل صفت علی انقیاس و انضد نفس و انهداء و الصالحین» «فخر المنسوب» و «لا الطالی»^۳

ثُمَّ بدانکه تجلی صورتی چون تمام می شود که بعد از آن تجلی دیگر نمی رسد، حتم آن بر صورت خود می رسد، و «۱۶۱» [نفس] شد، و «آیا ألحق» و «شبحانی» بی اختیار بر زبان آورد، اگر محسوس شد و قد تجلی نوری، مره باشد را لون و شکل و حتر؛ و اگر یکی از این سه در تجلی نابد، تجلی صورتی شد، و در این تجلی نوری اگر محسوس

۱ «دری» ۲۰

۲ (۲) ج ۱

۳ ۱۶۱ ج ۱

۴ (۱) ج ۱، ص ۱۶۱

۵ (۵) ج ۱، ص ۱۶۱

۶ (۶) ج ۱، ص ۱۶۱

باشد، از آنکه یهود و نصاری گفتند در حق عیسی و عزیزه علیهما السلام، او را ابتلاء افتد در تجلی معنوی که علم لدنی روی نماید، تصور کند که در کلام قدیم که بر اسباب بار شده، همین طریق بوده، و انکار کتب و سبب از وی صادر گردد، اگر در فرمان مرشد نباشد، چه بی ارشاد و همت شیخ راهنمای وقوت ولایت او از چنین مزلات و ورطات خلاص سواب یافت.

و واجب است بر مرشد، زجر آن کس و تنبیه، تا در کفر و رذیفه مبتد، و یقین داند یگانگی حق، سبحانه و تعالی، و پاکی و رممکات و محفوظات، و مشهور نگردد به دیوانگی، و آنکه مقصود از این ارادت سبکی خاطر عشق است، تا مستعد گرداند ایشان را به ذوق رفی اندی، چنانکه اشاره فرموده در کتاب عربی، در احوال ابراهیم، غنه سلام، در دیدن ماه و ستاره و خورشید، و آن چهار مرغ گشتن. و اما در دیدن هر یکی را از این معنی فهم باید کردن، و آن مرشد و اصل مکمل می داند که اگر صورتی خوب شد، و عاشق شود، تصور کند که تجلی است به صورت، یا ماه و خورشید شد، این تصور کند که علامات نحسی چیری دیگر است که آنجا شعور وجود نمی گنجد. پس واجب است [است] بر کسی، که آن تجلی یافته، تبرا کردن از آفات، چنانکه حضرت ابراهیم از روی تبرا کردن «لا اهل الا فی» گفت، و تبرا کردن از هر چه به صفات ممکن است، و توجه کردن به آفریدگار زمین و آسمان و کون و مکون. [۱۶۱] چنانکه حق، تعالی، از حال ابراهیم، غنه السلام، در کلام^۱ در فرموده ای و غنث و خبی لدی فقر لسموات

۱) «لا اهل الا فی»

۲) «لا اهل الا فی»

۳) «لا اهل الا فی»

۴) «لا اهل الا فی»

وَأَلْزَمَ^۱، یعنی حشر. پس حَضَرِ عَرَب، حَبِیبِ خُود را فرمود، عَلَیْهِ
السَّلَام. به مَضَعِ حَذِّ حَوَسِ در پِنِ آسِت^۲، اِنْ شِئْتَ وَفَقْهَ اِزْ اِیْمِمْ عِیْلاً^۳ یعنی؛
مَضَعِ اِزْ اِیْمِمْ کِی که اِوِی گِردِ سِد^۴ بود اِزْ عَرَبِ، و مَنُوحَه شُودِه به
حَضَرِ مِ و سِوَد اِزْ اِنِ کِسی که مِ کِسی دِیْگَرِ پِیْنْد، و به وی قَرار
گِرد. و اِزْ اِیْمِمْ تَکِه طَیْبِ مَوْحِدال^۵ اِیْمِمْ رُشْد که حَقِّ ر، سَحَابَه،
حَمِیعِ تَیْجِه حَصَه مَمْکُوبِ اسْت، مَرَه سِدُودِید، و گِردِ عَرَبِ اِزْ اِیْمِمْ
اَعْمَد کِید، دِر گِروَه گِوَسَلَه پَرْمَن حَضَرِ کِید، بَعُودِ رُشْد.

دِیْگَرِید تَکِه دِر حَدِیْثِ سَوَیْ اَمَدَه کِید، حَقِّ، سَحَابَه، هَر شَب دِر اَحَر
اَن فِرُودِید تَد به آسَمَن دِیَا، وِید کِید که هِیْچ سَوَال کِید [ای] هِیْست،
و هِیْچ اَمَرِش خَوَاهَنْدِه^۶ [ای] هِیْست، و هِیْچ قَوَه کِتَنْدِه [ای] هِیْست تا
مِرَادِ اِیْشَن دِیْهَم؟ پَس وَحِبِ اسْت مِ مَوْسِی که بَیْمَن اَوَرْد مِ اَیْث
وَ حَادِیْثِ مَنَاشَه، چِیَا کِه مِ مَحْکَمَه. مُد تَحْقِیقِ دَانِد که حَدِی، تَعْدِی،
اِزْ اَمَد شُد مَنَزَه اسْت، چِیَا کِه اِزْ صُورَتِ وِیْوَر وِیْوَر اَن. اَمَّا اِیْمِمْ مَقْدَرِ فِیْهَم
کِی که حِدَاوِید رَا، حَزْ دَکَرَه، دِر دِیْوَر وِیْوَر حَایِ وِیْوَر سِیْست.

اَمَّا پادشاه را سایه حُدای، دِیَا، مِی نَوَال گِفت، اِزْ تَکِه قَهْر
وِیْطَف به وی طاهر می شود. چِیَا کِه دِر حَدِی دِیْگَرِ فِرْمُودِه^۷ حَضَرِ
شِیْعِ قَدَسِ شَرَه:

نَا بَارِد صَمَمَات فِیْهَر حَوْد

دِر مِیْمَن پادشاهان کِیْسِ بَیْهَد

کِیْوَن چِیَا کِه دِر اِیْمِمْ عَالِمِ طَیْهَر، پادشاه رَا سَايَه اَوَمِی گُویِ^۸، و و

(۱) ۱۶۸ (۶) ۸

(۲) ۱۶۸ (۶) ۸

(۳) مَح گِردِ سِیْست

(۴) تَکِه مَح

(۵) مَح طَیْبِ کِید

(۶) مَح مِیْمَن

(۷) مَح وِیْوَر

دین صحت خود گردانده، جهت معرفت و، و تحذات حق، تعلی، در صورت ساده است، آن که ممکن است که در جمیع صورتهای مخصوصه تختی باشد [۱۷] و حق، تعلی، آن همه مبره باشد.

وصفه هین معرفت آن است که چون نفس و دل و روح و سر و جان پهل او حظ خود گرفت، از این تحذات هم بگذرد، تا به دوق صرف رسد، و بعد عسی و سهودی گردد، و از ظن و تخمین به حقیقت حق النفس مشرف گردد، و از دل و جان به تیر به و گانگی او اقرار کند که، اگر گویی بدی حق بود آنکه موسی از رحمت می شود، کفر باشد، از آنکه نفس کلام است و اگر گویی او در حق خود یا بار، هم کفر باشد.

همچنین در برون و تحول^۲ او بصورت است و آری به آنکه، مرد حق در آن بوده، به به آنکه توبه عمل فهم کسی تا در ^۳ نشسته و بعضی سرگردان شوی، از برای آنکه بررگان دین همه اندک کرده بد که دین حق مان علو و تفصیر است، یعنی از علو معقله، که حد وید را هیچ صفاتی و رای دات ثبات نمی کند، و از تفصیر مشته، که حد وید را به مخلوق ماست می کند دور باشی؛ از آنکه بیشتر اختلافی که وقع شده است هین دین در هر قرنی، از این دو مزلة^۴ الاقدام بوده، و از متعبد بحد پدران جهان و تعصب از سر جهل.

بنابراین مقدمه شروع کنیم در باب دوم، و آن کسی که توفیق خدای، تعالی، سبحانه هر یکی از این خلاف، و آنچه ممکن باشد،

توفیق دهم، و آنچه ممکن باشد، ردّ کسی، تا مرحله دینی و دینی باشد، نه لای
را از میان اسجد ایشا، ان شاء الله تعالی.

*

576 77707

SIMNANI, Ahmad ibn MUhammad, 1261-1336.
Urwah li-ahl al khalwah wa al jalwah.
Tihran, Intisharat Mawla, 1984.
644 p.

GLX

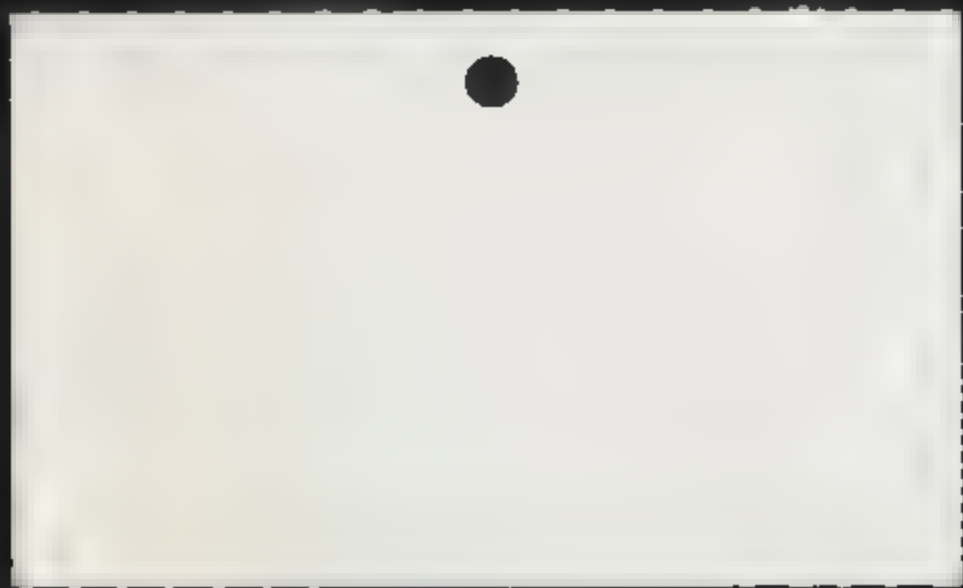
3.10.87

576-77707

SIMNANI, Ahmad ibn MUhammad, 1261-1336.
Urwah li-ahl al khalwah wa al-jalwah.
Tihran, Intisharat Mawla, 1984?
644 p.

GLX

3.10.87



باب دوم

در توفیق دادن میان اقوال مختلفه

بدان ای طالب یقین که مشأ اختلاف اولاً از نقص هر یک از اجتهاد و اسیب است که در آنچه دانستند تأمل نکردند [۱۷ پ] با محیط شوند به عرص حصه در محالفت سخن آن کسی. و روا نباشد کسی را با وجود کشف و عدم اعتماد بر کشف و علم خود کردن. و به دو کفه قرآن و حدیث و روایت بکشد و عقل را سر به تصدیق آن مددگر گرداند و بدید که اول در نفس خود^۱ که عدسی است عادی، حصومت کند و شرم ندارد از آنکه حق به صریح دیگری باشد، اگر چه حصه حاشی را بیگانه ای باشد و اصراف دهد و ثبات گوید بر آن کس و قرار کند به غلط خود. اما اگر او را کشفی و دلایلی علمی روی نماید که موافق کتاب و سنت و عقل مسطور باشد به حق خداوند را، چل ذکره^۲، شکر گوید از برای آنکه مقصدی واقع شده از واردی که شیطان را محال بکدیب آن نیست و نفس را قوت نرساند نیست و عقل مانع نمی تواند شد و بر برای تحدت به نعمت حق تعالی و آیت و مقارنات^۳ آن نعمت مگاشقه را

(۱) معجیح

(۲) نگرداند

(۳) معجیح

(۴) آیت و مقارنات

(۵) صراط (۲) آیت و مقارنات

شار کند بر طالبان حق که مستعد آن معنی شدند. در حالی که منت بر ایشان درد که روی قبول کند، نه منت بر نشان دهد، از بری آنکه منتی عظیم است که حق، تعالی، طلی چند مستعد فرستد به وی، تا حاملی معارف او شوند، و حلقای او باشند بعد از او، و علم و معرفت او کم نشود در عالم، مبادی بی آدم، و طالبان بر منت درد را این سعادت ندی که حق، تعالی، منت نهاده بر همه اب و مؤمنان بدین عطای سرمدی.

قابل اول^۱: که از عنون تر به و وهی تکثیر و ص^۲ طلم گفته که. حدای، تعالی، موجب نادات است. یعنی هیچ صفتی وری ذات ندارد. اگر چه حکما بر این گفته اند^۳، و معطله حیات و وجود و بقا می گویند حدی را، و دوری ذات ثبات نمی کنند، و بطل است این سخن ایشان. ولیکن [۱۸] اگر در صلب تری به و دفع بقص بوده که خدای، تعالی، فرموده و بارئک یطالع یفمذ^۴، و فرموده: ^۵ فَلْيُحْزَنُ اللَّهُ أَخَذَ^۶. و غلط کرده.

و احب نیست او را که هر گفتن. ^۷ مَا وَحِبَّ اسْتِ تَسِيَه کردن، به ^۸ تکه گویند: در عرس تری به سعادتای ارره، و عدل شدی را این معنی که چون صفت و رای ذات ثبات نکسی، لازم تدار سخن تو که چهره که موجود می شود بی ارادت حق باشد، و اعد او همچون عاصر بطبع باشد، بی دانستن و بی اختیار، بر یک نهج که عادت بوده، چنانکه آتش بطبع می سوزد، و آب بطبع عرف کسیده است. و در این رشت تر سحی چه باشد اگر در حق کمتر کسی را دمی گویی که: تر هیچ علم و رادت نیست در مقام اختیار، آن کسی ز نو برجد، که او را [ب]

(۱) ج. این مطلب معطله است که حق، تعالی، در حلاله، موجب نادات گفته اند، و صفات را اثبات

می کنند، و خلاف منت و حدیث است

(۲) آن که گفته، متن بر سر مع

(۳) صفت (۱۱) نه ۴۶

(۴) اخلاص (۱۱۲) قیة ۱

(۵) مع (۱۱) نه ۴۶

کلوحی برانر کردی، اگر از بین مذهب برگشت، فهو المراد؛ والا واجب است رد او، و شهرت دادن آن قبول نیست، و تا هیچ مسلمانی به نادانی در دایم بیانی او نیفتد، از آنکه یک سخن به فهم او آمده که ده سخن حق را فراموش کرده، نعوذ بالله من هذا المذهب والمطرب.



قابل دویم^۱: باین معنی که حق، تعالی، فاعل مختار است به دلیل آداب واحادیث، و جهت رعایت ادب، تا مبتلا نشود به اینکه بین قول حق، سبحانه، که: فقال لما برئذ^۲، وقول دیگر «فعل لله مانسأ^۳» و «ننکم ما برید^۴»، و قولی دیگر: ولؤساء لله سئلکم اثمة واحدة^۵، الی آخره. یعنی: اگر خواستی حدی، تعالی، شما را همه مسلمان آفریدی، یا همه کافر آفریدی؛ لیکن گمراه می آفریند آن کس را [که] می خواهد، و ره می نماید آن کس را که می خواهد، و البته شما سزاوار کرده شوی از عینی^۶ که می کنید. واجب است تحسین این کس کردن که دلب رعایت کرده، و موفق کتب و سنت اعتقاد داشته [است].

قابل عارف مشاهد که می گوید از [۱۸۱پ] سر مشاهده^۷ و حق ایض که حق، تعالی، آفریده عامه را و اهل عدم را، تا مظاهر لطف و قهر او باشد، و قوای فیوض و انوار ذات و صفات او که قابض می گردد بر ایشان از صفات فعلی حق، و مسخراند در تحت مر او، و مستعمل اند در آنچه مصلحت مملکت خود می داند بر وفق حکمت خود.

۱- ح ۱۱ بین مذهب حق و حجاب است که مذهب کتب و سنت و جماع صحابه می گویند

۲- روح ۸۵ آیه ۱۶

۳- برهم ۱۴ آیه ۲۷

۴- ص ۵۵ آیه

۵- ص ۵۵ آیه ۱۸

۶- ع ۱

۷- مشاهده

وآن کس فرع است از من اختلاف، را آنکه نه بصیرت^۱ ممکن از نور حق، غرو حق، می رسد که حق، سجده و تعانی، متصرف است در ملک و ملکوت، و معصوم می گرداند عالم را نه ملایکه و حق و اس و حیوانات، بر آن بهی که نظام عالم در آن می داند. بر روی آنکه چنین کسی ناظر است از محاری احکام نه اختلاف ادم و ارمدا، اقدار نظر می کند نه آثر، و دایماً در آن نظر، خود را بر مراد محبوب می دارد، و از قهر و لغو و صرد آن محض می ترسد، و متصرف و متشع است که مستعمل نگردد در مظهر بُعد و حجاب، از آن محض ترسی نه مد بر بر، و انسی با هیئت موفق [دارد]، را آنکه هر چه در حاکمیت طاهر می گردد، از سابقه می آید و اس عالم صبح را از آن فرموده که بهمداد مؤمن باشد، و شب که هر گردد. و گر چه محاری اقدار می رسد، اثماً نه عدم مقلد نمی رسد، اثماً چون شاهد صبح است، از صبح دورتر است، و محفوظ می تواند بود از آنکه ولی محفوظ است، و نبی معصوم.

پس چس کس را و حب اسب نه شکر حق قیام نمودن که حق، سجده، راه دشوار و کار پوشیده^۲ بر وی تسکین و روش کرده، و اگر اختلافی نه در حقایق از حای دیگر نه، و نهی مکرر دست بدهد، تا مشر مزید درجات گردد.



قابل مینوم^۳: که وجود را عین دت می گوید به آن اعتبار که ذات حق دشم وجود است، و ممره است از آنکه وجود بر و [۱۹] عارض

۱- نظر

۲- مع نظر

۳- ا. ک. ج.

(۱) ح- بر وین نیز به معنیه نیست و نه [سب] و خلاف و مثبت و حدیث گفته، که چون سم وجود را عارض برده و عارض وجود را عارض نه.

شده باشد، یا در او حیول کرده باشد. تکبر و حایر نیست از آنکه کافر گفتنی کسی را حظری عظمه دارد، بل که واجب است تفهیم او کردن که وجود صفت است، و البته قیام صفت به ذات می باشد، یعنی اوّل ذات را ثبات می یابد کرد، بعد از آن صفت. پس از روی سق ذاتی، ذات بر صفت مقدم باشد از روی تفهیم و تحقیق.

بدانکه سیقات بر هفت نوع است: یکی مقدم بودن رمایی است و مکانی و رتبی^۱ و طبعی و علی^۲ و مصدری و ذاتی.

اثر ذاتی همچون داب حق، سبحانه و تعالی، که بر صفت مقدم است از روی تفهیم و تصویر بر صفت او، سبحانه.

و مصدری همچون صواب فعلی حق که مقدم است بر افعال او و این هر دو تقدم رلی است که مادی و همیشه بود.

و تقدم سببوم علی [همچون] فعل حق، تعالی، که علت وجود اثر است بی علت، و این تقدم را که می گویند که در تحت دل نکوبین داخل نیست، تا رعیت کرده باشم سبحانه^۳ شیخ ابو منصور مازندرانی و سحن شیخ ابوالحسن اشعری، رحمة الله علیهم، [۴].

مَا تَقَدَّمَ طبعی همچون یکی بر دو و سه تا هزار که طبع مقدم است.

و تقدم رتبی^۴، همچون معینه بر معینه، و امام بر مأموم، و پادشاه بر رعیت که بمرتبه مقدم است.

و تقدم مکانی، همچون ماه بر مأموم در مکان^۵ و [تقدم] مجلی، که

(۱) مع رتبی

(۲) مع طبعی

(۳) آیه ۱۰۰ مع

(۴) مع رتبی

(۵) مع مکانی

سب^۱ پیش رانده [ست]، بر تالی که سب پس مانده است
و [تقدم] زمانی، همچون پذیر بر فرزند، و دیور بر امرور. این هر
چهار قدم بیست باتفاق جمهور اهل اسلام، و شك نیست در این که
فاعل بر فعل مقدم [است] و مصدر بر صادر. و ذاتی محذوف می باشد،
همچون تقدم نو که با می داری، مقدم سب تا نام دانی نو بر صفات عم
واردت تو و غیر آن. اما فعل کدنت تو وقتی طهر می شود که رادت
[۱۹۱ پ] کدنت داری، و آن فعل نو در کدنت طهر می گردد، مثا مقدم
است از روی آنکه سب وجود کتابت است.

و پیش را این گفته اند که خبر است که شخصی واحد را چند
صفت فعلی دهند. مانند کتبی و حدیکی و جری، و سخاوت و بخیلی
و سخاوت و بد دبی، از هر صفتی را این جمله که مصدر است آن فعل
حاصل طهر گردد. چنانکه محل از صفت بخیلی و سخاوت از صفت
خوبمردی، و آن سنت الهی است از بدگانه به صفات حق ره برید.

کوب نه که مقدم دات تو بر صفات تو واجب است، و تقدم صفت
کاسیب تو بر فعل کتابت تو لازم است، و تقدم فعل کتابت تو بر مکتوب،
که تر فعل کدنت موسی، ثابت است. و می تواند بود که آن هفت نوع
تقدم بر ثابت باشد، و هر يك به محل خود بار گردد.

م^۲ حرفی است مصدر تقدم دبی و طبعی، می دید که فهم کسی، از
عرو و رسد گمراه بشوی، از آنکه يك، جزو دو می باشد و بیجه دو،
و دت مژه است را این که بیجه چیزی باشد یا پاره ی^۲ از آن چیز.
و اگر کسی گوید تقدم دنی همچون طبعی مصدر است از آنکه طبع
حکم می کند به آنکه دات بر صفت مقدم سب، مصابقه دوی مکن.

۱) سب = سب

۲) ی = ی

مّا حایر نیست که اطلاق کنی تقدّم دئی بر وجود. از آنکه من تقدّم او به طبع است نه به ذات. و چگونگی رو باشد این اعداد را ماسد کردن به ذات و صفات که، عدد یکی را هزار همه به نفس خود فایده بد، و صفت نه خود قائم نیست، مگر نه ذات.

دیگر فرق میان تقدّم صفت مصدری، که صفت فعلی است، و میان علت وجود آثار، که فعل است، ظاهر است از آنکه معنوی مقرب علت است. چنانکه گفتیم که مکبوب [۲۰] در کثات طهر می گردد. امّا می بود که مدتها این صفت کتاب کسی را بوده، و کتاب بکند، بخلاف مکبوب و فعل کتاب که هر دو با هم ظاهر می شوند.

و اگر کسی گوید که هدیه عینی همچو تقدّم مصدری است نه اس اعتبار که فعل کتاب مکبوب طهر می گردد، می بود بود که حایر باشد. مّا تقدّم مصدری را بر تقدّم علی اطلاق سواب کرد، سایر آنکه گفتیم معنوی سی علت ظاهر نمی شود، و علت بی معنوی. امّا صفت کاتبیت بی فعل می تواند بود، و گند امر الله مقنونا ۲



قابل چهارم: می گوید که: وجود نه عین ذات است، نه اعتدال سو ذاتی، و نه غیر ذات است نه سبب آنکه ازلی است. رو نیست و در کفر گفتن، بر که صدق بر و بهر را هر سه و سب که، بدین می گوید. و با اگر بهمن قصر کردی که وجود ذات است مردب را ۳، و همه صدق بر ۴ همچین ذات است مردب او را که رلا وید روی جدا بوده و نیست، و نه در او حیث کرده، و نه بر روی حادث گشته، و بهین

۱ " " بود

۲ [۲۰] ۱۷۴

۳ " " بود

۴ (۱) مع ۱۱ بود

وحد تحقیق است قول او، مستحده. و لا یضربو به الاثان یعنی تمثیل و تشبیه
مکسده هر حدی مضره را، نهیج یوح مثل، ار آنکه حق، تعالی، می داند،
و صرب مثل می فرماید، و شما نمی دانید.

فایل بسجتم: که می گویند. وجود عرص سب. و حب است بر مرشد،
عیب و ع حسن اشد، و نهیج او نه خن [سکو]، و در و ر چهن به
در یج بگدانه به یح یوح^۳ که: وجود حق، تعالی، عرص چوب و ل
گفت که رسی سب و نی، و هر گره عرص شد، یک داب و مقاس
سب که محل جبری ر شد، و عتد ر سب ست که داتی که بگانه
شد، و ویج به حسن خوب، و می ساز ر عرص خود، به همه و حوه حر داب
حق، تعالی، [۲۱] سب که مضره است ر شریک و ه. بد.

ا. ب. ت. ر. گ. ر. سب به محبوقی کسد د صفت ر به وی و بی
ر. د. ر. روی مح. د. سب به روی حقیقت. خوب ر و نفوس کردی
که سب حق گدانه حوه ر شده، سب کن که حصول وجود ممکن
حصول شده به سب فعل بدار، در محلی کرد حق، سجد، به صفت
و حسن، سب آن وجود و آن که می و سب به^۴ فعل بحد طهر شده،
صل ممکن ب گسد، و به سب وجود شریک سب وجود و آن ر
ی و سب محبوقی همه موجود، سب به به هیبت مخصوص و، که در
عنه حق بوده و سب، همه ر سب ر عرص، و آن سب معلوم انبی و هشت
هر موجودی سب ممکن که، و وی به به هیبت مخصوص سب، یکی ر

۱. یح یوح، ۱، ۲، ۳

۲. یح یوح که یح یوح

۳. یح یوح، ۱، ۲، ۳

۴. آل

(۵) ۱، ۲، ۳

در بند است و یکی را عمرو، با آن دهشت معلوم را یکدیگر حد
گردد، و صفات که مصدر افعال ایشان است، مصدر شود.

پس چون فهم کرده شد این مقال را^۱، بگو وجود سه نوع است:
یکی وجود حق که ازل و ابدی است، و هیچ کس در آن صفت
یا وی شریک نیست. چنانکه در علم و حیات و غیر آن، بیز شریک نیست.
دویم: وجود مقید که حق مخلوق است، و صفت او از^۲ فیض ایجاد
آن وقت که حق خواسته، ظاهر گشته.

سوم: وجودی است مطلق که فعل حق، سبحانه، می گوئیم آن
را^۳. و آن وجود به مفیدات ظاهر، ظاهر می شود^۴.

پس بر طریق حصر دانستی که وجود حق، تعالی، ازل و سرمدی
است، و وجود مطلق غلب وجود آثار و وجود مقید اثر آن فعل [است].
پس بگو او را که سیاری آثار و انواع افعال و صفات متصده و تعدد اسماء
و حداثت، ذات حق را هیچ زیبایی و نقصانی نمی رسد. چنانکه ترا
وجود آنکه مخلوقی، صفات و اسماء صفات و فعل و آثار هیچ اربک ذات
[۲۱پ] باور شود؟ با وجود آنکه از رتبت پائین و سده^۵ مفردات
بی واسطه دور افتاده، و از حصر و وحدت تا وجود مرکب تو هیچ بستنی
نمی تواند کرد.

غرض آنکه بدانی که هر کس که دعوی می کند که وجود مطلق
ذات حق، تعالی و تقدس، است، عقلی بی حاصی بی معرفت است آن

(۱) می

(۲) در ۱۱ بعد

(۳) از

(۴) ع

(۵) مع مقید است، در علم به

(۶) است

کس، که ^۱حق را ندانسته و شناخته، از آنکه گمان برده که ذات حق، بعباری، علّت وجود آثار است. و پس مصدر بردسته که وجود مطلق بی افراد مقیده، که آن محبوبات است، هیچ وجودی ندارد پس چگونه آن وجود مطلق را بر ذات او، سبحانه، اطلاق بود کردن، که اوست بحسب همه وجود، و است و حب الوجود پیش از وجود مقید.

پس نظر کن به وجود خود که تو ذاتی داری، وصفت کنانت داری، و نام آن صفت که تر کاتب می گوید، و آن مکتوب که به وفادارت تو را بوظهر می گردد، ر فعل کننت تو که وجود مطلق نوشت، آن فعل کننت نوشت، و مکتوب عین کننت است، و کنانت بی مکتوب نمی بایی، مگر در هم. پس بدانکه مکتوب اثر است و کنانت ^۲ فعل، و کننت نام صفت فعل تو که مصدر آن ^۳ فعل است که و را وجود مطلق می گوید. پس می بینی که آن ذات تو و صفت کنانت تو بی فعل و بی اثر وجود دارد، و آن صفت را عین وجود مطلق نمی توان گفت، چگونه ذات تو عین مکتوب باشد. پس اگر تر تصدیق کرد عینیت دان ^۴ صحبت و، و اگر به وفای خود به وی صبیح مکر ^۵، که [۱] اعتقاد حق دور افتاده است.

فایل ششم: که می گوید: وجود غیر ذات است به اعتبار سق ذاتی از آنکه صفت را به خود قیام نیست.
رو باشد [۲۲] ر نکبر و، ر آنکه مؤحد است، و در به آنکه وجود

۱ که

۲ مکتوب و فعل ک

(۳) به "و" بود

۴

(۵) م کسی

و جمع صفات بهی ثبوت است در او در ازل و بعد، و مبره آنکه
چیزی در او حیثیت کند، و مقدس آنکه صفات او همچون اعراض باشد
که آن حیثیت و اعراض گشتن صفت محذوف است و مذهب اهل
جماعت و مشابیه این است که وجود غیر ذات است، اما رلی است، و به
ذات او قایم است.

قابل فهم^۱: که می گویند: وجود عرص عدم است، بهین عصار که
عرص می شود بر هیئت هر فردی در افراد وجود، و هر صفتی را صفت،
و هر نوعی را انواع، و هر جنسی را اجناس، تا ممتاز گردد به آن
هیأت، ماهیت وجودی از وجودی دیگر. چنانکه ممتاز می گردد به
اسمی از اسمی دیگر، در وقت دعا و ندا.

حیر نیست بکمبر و، بلکه واجب است رشد او به آنکه او را
گویند. وجودی که صفت ممکن است، آن ماده موجود است،
و هیأت به حکمت موجد علیم قدیر، حدیث که در علم او بوده ماهیت
ممکنات و عرص عام، آن صفت لاحق را می گویند که وجود را به
صفت مبین ظاهر می گردند، و از حصر وحدت و وجود علمی زلی به
صفت حدوث و امکان ظاهر می شود، و دور می گردد، و در عالم کثرت
به انواع احتیاج گرفتار می گردد.

پس کدام عاقل رو در د که مدّۀ کتب و اصل موجودات را عرص
گویند، و اگر چنانکه در می یابند، و طالب است، بگو که وجودی، که
ما بحث آن می کنیم، [بگو] که وجود حق را این تصور نکنی بآلی نه غن

دلالت

۱. "بر مذهب اهل طهارة و حق"

۱۲۱

۱۲۲

پس آن وجود داده که اصل موجودات است، از روی مثل همچون
چوب است، و آن هیأت او همچون ذر و بوح و کرسی و غیر آن.
[۲۲ پ] پس آن هیأت به چوب شرکت در اصل ماده خود، فاما به
آن هیأت بوحی و کرسی^۱ را چوب جدا می شود، نه چوب را تحا
بطنی، کسی داند که چه می طلبی، را آنکه عرض را صفت کردیم
که، ماسد رقص را حوال، و حیدید از سبک که وصفی عارضی بین دو
حس است. این عرض است، و عرض عام آن وجود لوحی و کرسی را
گویید که در وقت آنکه قطع کرده نحار^۲ هیأت بوحی^۳ را به ماهیتی
مخصوص وصفی که به وی لاحق گشته و لا از بر دست [و ذل] از
مسمار خورد، و بر هم نشاند؛ و ثالثاً آن هیأت را بر مراد حس^۴ پس
چنانکه حرکت تابع ذات حوال است از روی ذهن و از روی حس، پس
عرض بر ذل^۵ وجود حسنی د.



فایل هشتم^۶: که می گویند حق، تعالی، مبره سب را ماهیت و
دینیت، نه آن ممتد گردد^۷ غیر، چنانکه را محو گفتم.
روایست شمع کردن بر وی، را آنکه بود وجود آنکه محو،
محتاج در صفت خود مثل درود گری به چشیدن آلات و دوات و مردور و
شریعت، هیچ محتاجی نداری به هیأتی و ماهیتی که را در خود، که آن
لوح و کرسی و ذر است، جدا گردی، به سب آن فعل را نحار
می گویند و می دانند به سب آن صفت، را از کتب حد شوی به از

۱ - «الکرسی» بود

۲ - «مخ» کرسی

۳ - «بوحی»

۴ - «حس» مذهب است که می گویند که حق مبره سب را ماهیت و دینیت را محو گفتم

۵ - «ذل»

۶ - «فایل»

بحار. اما آن صفت، ماهیت تو نیست. پس ولی شد که آن خداوند
بی آلت و بی پیوند و بی احتیاج در آفریدن جمیع حقایق از اولیات
سی واسطه و راضیات و مؤلفات و مرکبات و غیرها که محتاج باشد به
ماهیتی، که ممتاز گردد از آثار خود، به سبب فعلی که صادر است،
رضایات ذمه ذات است و رالاً و بدأ، [۲۳] و چگونگی تصور تو
کردن در حق او، تعالی، این محتاج مخصوص به محقق [را]، چون آن
حضرت به جمیع وجوه از احتیاج مستغنی و منزّه است.



قابل بهم^۱: که می گویند: خداوند را ماهیتی هست، و گمان می برد
که آن ذات حق است به صفت وجود موصوف بود، و چاره نیست صفت
را از چیرگی که به وی فایم باشد، پس آن چیز را ماهیت نام کرده^۲.
روا نیست تعریف او، از آنکه در عبارت غلط کرده. بل که واجب
است بهم^۳ و، که در اسامی حق، تعالی، خود را به آن نام بخونده، یا
پیغامبر، صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، او را به آن نام بد بکرده، یا بدلال
آینی وحدیثی که نقاضی آن سم کند، بوده: روا نیست او را به آن نام
یاد کردن، که بدعت است و بی ادبی، و واجب است از آن احتراز
کردن.

پس ماهیت حق ممکن الوجود [است]، و آن از روی وجوب شرعی
و عقلی، قاطع این سخن باز نگردد^۴، و در باطل ستیزه نکند. و در حدیث
صحیح آمده که: کلمه حکمت گم شده مؤمن سب که دانسته بوده در
عالم غیب، و جهت تعلّق خاطر بهر چیز فراموش کرده. پس هر جا که
بیاید، و هر کس که بیاید، قول کردن او اولی شد آن کلمه را.

(۱) ح. آن است حق ماهیت گم شده و خلاف شد حدیث

(۲) کر

(۳) گزیده، مع. ب. نگردد، و. مع.

ندرسنی که بر رگاک مشایخ از طملاان و دیوانگان و ندۀ خود گرفته اند.

فایل دهم^۱: که گفت که: معدوم چیزی می تواند بودن، نه اعتبار قول حق، تعالی، که فرموده: **إِنَّ رَزْقَهُ نَشَأَ مِنْ عَظِيمٍ**. روا نیست نهجیل کردن او، و نگو که: معنی آیه این است که چیزی نزرگ است، چون ظاهر گردد.

و اگر گوید: موجود لفظی و کتابی آن معدوم حقیقی باشد؛ محادله با و مکن، و نه آن حصری که ما در اوّل کتاب قسمت کرده ایم، وجود را به و برفق، بین کن از آنکه [۲۳ پ] معدوم حقیقی هیچ وجود ندارد.

فایل یازدهم^۲: که می گوید که: معدوم هیچ [چیزی] نیست، بدلیل قول حق، تعالی، که فرموده: **وَفَدَّ حَقُّكَ مِنْ قُلٍّ وَهَذَا نَكْسٌ**^۳

و احب است صدیق کردن او، از آنکه مرد او را این معدوم، که وجود ندارد، معدوم حقیقی است که، آن مستمع الوجود است، و از چیزی، چیزی می خواهد که حقیقی باشد. همچون وجود حق، یا معوی باشد، مانند وجود محبوق که هر دو را «چیز» گویند، نه آن چیز که در قم آورند، یا نه ران، و در خارج و واقع وجود نداشته باشد که، آن را چیزی نتوان گفت بحقیقت، مگر به محار.

و قول فصل این است که چیزی، که ظاهر نگشته در عالم شهادت،

۱ ح معدوم است که محذور است، و خلاف ظاهر است و بعل، معدوم موجود گشت، مگر آنکه محذور،

و آن حکم بدی نیست.

۲ ح ۲۲ آیه

۳ ح ۱۱ آیه شریفه: **وَفَدَّ حَقُّكَ مِنْ قُلٍّ وَهَذَا نَكْسٌ** که معدوم محذور است.

(۱) ۱۰۹ (۹) آیه

روا است که نگویید چیزی نیست. همچون وجود زکریا، علیه السلام، که پیش از آنکه به عالم شهادت، وجود مرکب جسمی و طاهر گردد، هیچ بود که در عالم شهادت آن چیر را شایع بپوشید. اما روست که در عالم غیب چیرین منزه باشد. و چون ظاهر شود در هر دو عالم چیری بزرگ رسد، چنانکه در قیامت گفته اند: ان ذلک لتعاضد علی عیسی و انا الله اعلم.



فایل دوازدهم: که می گوید حدود را، حق حلاله، هیچ صحت نیست. و بطریقه محفوظات کرده که کسی ر صفتی بوده، و دهر سده ست، و توهم کرده که آن جهودان و ترسایان به آنکه^۵ دو گفتند، یا سه، کافر شدند. پس تغییر باشد. بکثیر و هیچ يك روا نیست.

حبر بیست بکفیر و، چون صفت بگ بگی حق است. و واجب است و بر نمیه کرد به خلق بیکو که حدی، نه سی، در کلام قدس خود فرموده: پس گفته است. یعنی بیست مدسه و هیچ چهر، و فرشتگان آسمان، و و شو و دست

کوند و در داری کلاه و رزگر تصدیق می کنی، چوب رو شد
که به گمان [۲۴] و وهه نصیبی، یعنی صدق حق کنی! و همچین
و موده در کلام: ثَغْرًا لِّمَنْ يَنْتَهِی، یعنی: طغی، هیچ چیز و هیچ

$$x = \{ \begin{matrix} 1 & 2 & 3 & 4 & 5 & 6 & 7 & 8 & 9 & 10 \\ 1 & 2 & 3 & 4 & 5 & 6 & 7 & 8 & 9 & 10 \end{matrix} \}$$

(۱۳) میں ہنسی جلائی . اعلیٰ درجہ کی جلائی ہوئی دھواں دھواں سے ملبہ

1944 1945 1946

۴۸ - در ۲۵

(٦) مؤلف (٢٤٧) ١٠٠٠

$$\mathbb{P}^n \hookrightarrow \mathbb{P}^n \quad (V)$$

کس را مستعفی می گردند و در یافتن حق ، و فرموده که: اولاً تکفیر^۱ بی آخره یعنی کفایت نسبت به گناه را کنشی که ما نه تو فرستادیم ، ای محمد! بویا ایتام می جوئی ، و خوانده می شود بر ایشان ، تا در نو کلام ما را ندیده ، و نشنیده ، گرقول کرد از عمره ما باشد ، و اگر قول نکرد ، و حبس دور گردان او رد بر مسلمانان^۲ .



فایل سردهم^۵: [آن سب که معتقد است] به شبیه، آنکه نظر کرده به سخن سالکان، که در تحقیقات صوری و ووری که دیده طلال حق را، و در آن رده، در مسمی و عذاب. و دیگر نظر کرده به آیت منسبه که نام دست و روی و ایستادن و آمدن و مثل این الفاظ آمده، و احترام کرده بر او، که حق، تعالی، آن کس را سیاه دل خوانده در قرآن و فرموده که آن کس که در دین و ربی مسمی سیاه دینی، در آیه مسمی منابع تأویل می کند، و گفته می شود در آن تأویل.

روا بسبب تکفیر او، از برای آنکه صدیق کرده به آنچه کتب و
حدیث به این مطلق است بر وفق ارادت حق سبحانه و یقیر می دهد که
حق تعالی مژده است بر هر صفتی که لایق^۱ کما^۲ او است.

— 19 —

١٧. عاقله ما (٢٤) به شمع : و نه زلفه : عاقله لا به شمع به عاقله به عاقله به عاقله !

$$L_{\text{eff}} = L \left(1 - \frac{1}{2} \frac{v}{c} \right)$$

— 178 —

4. 11. 1951

(6) $\frac{1}{2} \left(\frac{1}{2} + \frac{1}{2} \right) = \frac{1}{2}$

173

٧٥٠

2000

ف قول فصل در این مسئله آن است که مثل گفته رحمه الله از
تکه ر و مؤن کردند که ستوی چه معنی دارد؟ فرموده در جواب که
لفظ استوی معلوم است که در قرآن آمده، و چگونگی آن معلوم نیست.
و سؤال را آن بدعت است. و من آن می گوید در این مسئله که حق،
تعالی، فرموده: شهادت بکُتوب و لاهل رب بعرضت بصلوات یعنی پاك است و
مَرَّة پروردگار آسمانها و زمين و پروردگار عرش از آنچه او ر صفت
می کند.



قابل چهاردهم [۲۴ پ] [حریه اند که معضدند] نه حر محض نه
عقل و فهم خود، نه گریحه باشد شرک، و در دیره محوس د حل شده
باشد که بنان شر را آورده حق نمی دسد، و بطر نه بین آیت که
فرموده: فَنَزَّلْنَا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ، بگو ای محمد ایشان را که بدو بیست همه
آورده حد است، وارد و است.

و دیگر بطر نه آن حدیث کرده که: بیکجحت آن است که در شکم
مادر نه تقدیر حق بیکجحت آمده، و بدجحت همچین آن است که در
شکم مادر بدجحت بود ارقه تقدیر. و بطر نه بین آیت که عَذَابُ نَارٍ لَدُنَّ یَعْقُوبَ
در حصریت من هیچ محس مدن نمی گردد. و دیگر آنها که فرمود، و

(۱) ح یعنی عذاب حق در آن حدیث که بجه حق یعنی بد فرموده، مثل نه احد است و عذاب
بنان نه دیره نه بجه هر در حق یعنی بد فرموده آن بدی، نه نه که عذاب نه نه محس و صحت کند که
مدرد محس و است

(۲) حر (۳) نه نه

(۴) ح یعنی عذاب حیره است و مثل نه نه حر محس دان نیست که در حد
صورت نه می بد

(۵) محس صحت نه

(۶) نه نه نه نه

(۷) نه نه نه نه

حادث که به این معنی دلالت می کند.

چون طاعت توحید است، رو نیست تکفیر او، و ائ و احب است
 رشد و، تا در سخن آن ادب بگه درد که حدای تعالی حبیب خود را،
 عیبه الصلوة والسلام، به آن تأدب فرموده در این آیت بقوله: ما اصابک من حسه
 فس نه، الایة. یعنی: آنچه به تو می رسد از بیکویی، از فصل حدی
 است، و آنچه می رسد به نوار بدی و تنگی، از راه گداز نفس شست. ر
 برای آنکه حدی، عالی، بهی فرمود از علو کردن در دین در سبب توحید،
 و مقصر کردن در تره. این هر دو ناپسندیده است تا شیطان و نفس به
 می نه و را ر مجده^۲ باز ندارند^۳ که هدایت به آن مجاهده حاصل
 می شود در حق. چنانکه در آیت: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا بِنَا، فرموده. و اگر در
 آن اعتقاد باشد، که هبی و عطف او را ر هدیت دور برد.

فایل پانزدهم ۵۰ [آن است که معتقد است] به قدر، اگر بجهت
 تذب می گوید که: حیر از حدای، تعالی، و شر از نفس ما [است]
 حیا که در آیت [پیش] گفتیم، و متمسک به یں حدیث [می شود] که
 ر هل بیت رواست است که: تعز که بدست و اثرش این. در حای که پک
 می داند [۲۵] د حق را ار شر، و شر موجدات^۴ صم.
 روا نیست او را کافر گفتن ر بری آنکه برهیم، غلبه السلام،

۱ - ۲۴ ۱۹۸۰

۲ - مجده

۳ - ۵۰

۴ - مجده (۲۹) ۶۹

۵ - در حدیث معریه است که حدیث به می گوید. و حیرت مصطفی، صبی به عیبه و سیم،
 فرمود که حدیث مجده به در حدیثی خلاف حدیث توحید حدیثیست

۶ - حیر

گفت: وَاذا مَرَضْتُ فَهَؤُلَاءِ . مرض را به خود حواله کرد، و شفا [را] به حق، تعالی . و در حدیث آمده: اللَّهُمَّ إِنِّي غَرِيبٌ مِنْ نَفْسِي . و حق، تعالی، فرمود: فَلَا أَنْ صَدَقْتُ^۱، الْآيَةُ . بگو ای محمد گمراه می شوم^۲، لیکن گمراه می شوم من بر نفس خود، نفس را گمراهی عجب بیست^۳، و اگر ره می یابم، از وحی و هدایت حق می یابم

مَنْ يَدَّ كَيْدًا فَتَحَبَّسْهُ عَذَابُ اللَّهِ وَمَنْ يَدَّ عِلْمًا فَتُخَوَّلْهُ عِلْمُ اللَّهِ . کجاست که در این سخن عارف و محقق باشد برای آنکه حق، تعالی، شرم محض بافریده، من که شربسی می باشد، و خیر بر سببی پس هیچ شری و سودی از شیطان و نفس زیادت نیست. اما به نسبت آنکه مردمان بداند، و فرمان آن هر دو برسد، بیکوی است را آنکه به سیاهی و ظلمت، نور می یابد نیست. و هیچ خیر از جبر الشر، ضعیف الله عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بهتر و مهتر نبود، و نیست، مآ به نسبت کافران، که به حکم و فرمان ما است می گیرد، و سر ایشان را تن خدا می کند، ایشان را شر می نماید. و حکیم را هرگز ترک شرفیل نکند از برای خیر کثیر، چنانچه شاعر می گوید:

فَرَشَنَّهُ يَكُنْ سَوْدَانٌ مِيرْلَشْكَرْد

چهارم آورد که بمیرد چرخ سیوهری

نار که رحمت و سب فرحی نعمت سب به بست کارویی که در شیشه دارد، شر می نماید.

وَأَمَّا كَرِهَ أَنْ مَعْنَى مِي كُودَ كَه: كَسِي رَا بَا حِدَاوَنَد، تعالی، شریک می دارد در آفریدن، بعد، لَنْه مِنْ دَلِكُ الشَّرِّ. پس می باید که

(۱) شراه (۲۶) آیه ۱۰

(۲) س ۳۱ آیه ۱۰ مع من صَدَقْتُ . ص من نفسی و هدایت و هدایت می یابی را می یابی سینه

فریت

(۳) س ۳۱

گمراهی بیست

(۵) ۵

صفت حق در مقام توحید شر و حیر همه را حدای، تعلی، بستد، و دادند.
 م در مقام عمل کردن و محاهده با نفس و شستن را رهگذر نفس
 و شیطا داد خلاقی که بر وی ظاهر می شود. [۲۵ پ] تا به حیرت باشد
 و نه فیزی، که رسول حدای فرمود، ضعی بنه غلبه و سلم، قدر نه،
 محوس این امت اند.



قایل شانزدهم ' که می گوید: نه حر است و نه قدر، و نه تشیه
 است و نه تعظیم. از برای آنکه افراط و تفریط با حق و احدی هل عقل
 و بصیرت ممنوع و مدموم ست. این قایل رستبر همه گروه بوده، و هست،
 و بر دیگر ست نه حق و صدق، از آنکه حق، تعلی، نه صفت خود که
 فرموده: بخلو ما ساء و بخار^۱ فیضی از آن نه سده کریم فرموده که نه قدر
 حیاری دریم، و ثواب و عقاب نه آن سب معیش و مییش شده. پس سده
 را در میان احتیاری عطا داده، و از وی حق آن می طلبد. چنانکه ما
 داده، و حق آن می طلبد، و نه قرص می خواهد، و وجود آنکه ما
 و ما در همه آفریده اوست تا ادب به بدگدن آورد.

[و این قایل] نفسی میانه باشد حیرالامم، و صراط مستقیم نه آن بار
 باشد. پس دلیل محکم این حرفه دارند که می گویند قدر نیست نه
 نیست آنکه انتهای همه نه قدرت و ست، و حیر نیست نه است که^۲
 مادر خود اختیار نشستن و برخاستن و گفش و خاموشی و غیر آن می بینیم.

۱. ح " این مطلب هل شفا وجه علی است که در وقت عمل و محاهده خود را در می بیند. و در
 ۲. سب بلا و عقاب نظر نه قدر می کنند، و مرتب این حیرت را رعایت می کنند و سب الامر را می
 می دهند

بحلاف حرکت نفس و مرتعش که هیچ حصار ندارد.

قابل هفدهم^۱ که می گوید: عقل اوّاب موحود است، نه تن
اعدا که حدیث آمده که «وَلْ حَسْرَى كَذَقْ، بَعْلَى، أَقْرَبِدْ، عَقْلْ
وَدَدْ» و ر گفت پس ن، پس آمد، گفت: ناپس دود، ناپس
رف، فرمود حق، تعالی، نه عز و جلال من که ر نو عز بر بر چیری
نه فریده، نه تو نوب دهم، و نه تو عقوبت کنم.^۲ پس چون در مرتبه
جوهریت و فیض قبض حق و را و ن دیده، و و را و ن سائنط
می گوید، رو بسبب تسبیح بر وی کردن.

قابل هجدهم^۱: که می گوید: عقل [۲۶] آخر سائنط حقیقی و فیض

دهنده سائنط نسبی است.

و حسب است تحسین بر فواید و برتری آنکه و پیرو کتاب و سنت
است، و مشاهده کرده وجود قلم [۱] به نور تمام شهودی، و دیده است
دوب نور محمدی و مد دست حمیدی [۱]، و آن حروف ر در عیب
بی عیب از پرتو نور حقیقی خوانده، و دیده که عقل همچون لقی است که
ر چهار نقطه سف شده^۳، پس بجهت آنکه آخر نقطه هاست، آخر
است^۴، و مدرك جوهریات مابعد خود است، و مفیض آن به قدرت

۱- قابل هفدهم که می گوید: عقل اوّاب موحود است، نه تن

عقل اوّاب موحود است، نه تن

۲- و ر گفت پس ن، پس آمد، گفت: ناپس دود، ناپس

رف، فرمود حق، تعالی، نه عز و جلال من که ر نو عز بر بر چیری

۳- و دیده که عقل همچون لقی است که

ر چهار نقطه سف شده، پس بجهت آنکه آخر نقطه هاست، آخر

است، و مدرك جوهریات مابعد خود است، و مفیض آن به قدرت

۴- و

۵- و

حدی، تعالی، و هوالمستعان حل ذکره.

امد قو، فصل در سبب آنست که نه در حدی حق بیفتد که: وجود ممکن آنست که وجود و عدم هر دو، و در بر باشد، یعنی امکان آن را بد که موجود باشد، و فایده است که «است» گردد. پس از فهمیده فهمیدن ممکن است. و نظری حقیر منسوخ نیست که سبب ساقط حقیقی و نه نظری و مؤلفات و مرکبات [ر] که در همه جواهرند، و غرض [ر] بر شرح دهیم، که چند قسم است در آن بود که یک فهم کنی، و عین دانی فهم کرد. پس که رفکر بسی است، پس که رفکر قدسی است، و نمره دهمه است حیات صفت حقیقی [ر]، اما در اند تعالی.

فانل نورد هم^۲: که می گویند صبح و حب است بر حق، تعالی، و غرض آنکه حکیم و بوی و سرو و بیکوینی است. پس و حب آنکه اصبح است، و بهتر بود، و موفق بر نه معموری ممکن است و آن نکند، چو به هیچ مازعی و محال^۱ است.

و است و در کفر گفتند که در حق که کرده، آنکه حق، تعالی، در کلام مجید فرموده: که آنکه غرض بر حمت، یعنی خود و حب گردیده از کرم بر ذات خود، رحمت. و این آیت که فرموده: [۲۶ پ]

ح ۱. تعالی، حق که ... و حب است بر حق، تعالی، و غرض آنکه اصبح

محقق معنی است.

۲. «حقیقی»

(۳) ح ۱. در کلام مجید فرموده: که آنکه غرض بر حمت، یعنی خود و حب گردیده از کرم بر ذات خود، رحمت.

ح ۲. حق که ... و حب است بر حق، تعالی، و غرض آنکه اصبح

۱. «حقیقی»

(۵) (۶) (۷) (۸)

فَأَنْ كُلُّ شَيْءٍ عَلَى مَا كُنْهٍ ، نَكُونُ أَيْ مَحْمَدٌ هَمَّةٌ خَلَّاقٌ عَمَلٌ مَبْنِي كُنْهٍ بِرَأْيِ نَهْ
خُفْيَ وَ حَوْبِي ، كَهْ حَقِّ رَأْيِ نَهْ اسْتِ . وَ حَقِّ وَ تَأَكُّدُ نَهْ آتِ اسْتِ كَهْ هَر
چَهْ آفَرِ نَهْ ، هَمَّهْ اصْبَحْ آفَرِ نَهْ ، كَرِ حَهْ دَرِ يَفْسِ آتِ حَقِيقَتِ^۲ نَهْ هَمَّهْ
كَسِ نَهْ دَهْ چَهْ آفَرِ نَهْ هَمَّةٌ عَالَمِ رِ بَرِ اَهْلِ مَعْرِفَتِ مَسْتِ ، رِ بَرِ
آنكه خدائوند را، حَقِّ دَكْرَهْ ، سَقِّ وَ رَحْمَتِ مَسْتِ . كُنْهٍ دَوِ قَسَمِ^۳ نَهْ شَدِ
هَمَّةٌ مَحْبُودِ ، بَكِي مَطْلُوبِ لَفْصِهْ ، وَ بَكِي مَطْلُوبِ لَعِيرِهْ ، رِ مَطْهَرِ نَظْفِ
وَقْهَرِ هَرِ دَوِ پَرِ شُودِ نَهْ حَكْمِ وَعْدِهْ وَ هَدِيرِ . بَكِهْ كَرِ كَهْ كَدَمِ بَكِ اصْلَحِ
بِیَا فَرِ نَهْ

أَمَّا وَ حَبِّ گُفْسِ رَوَانِیْسْتِ ، از آنكه او را واجب كننده ای نیست^۴ ،
وَمَا وَ حَبِّ ارْ آتِ مَبْنِي گُویَمِ كَهْ كَسِي دِیْگَرِ نَهْ مَا وَ حَبِّ كَرْدِهْ . خَفِ ،
تَعَالَى ، رِ اَبِنِ مَرَّهْ اسْتِ وَ مَقْدَسِ اسْتِ .

فَابِلِ بَیْسَمِ^۵ : نَهْ آنكه هِیچِ چَیْرِ نَرِ حَدِ نِ ، تَعَالَى ، وَ حَبِّ بَیْسْتِ ، نَ
اَحْسَرِ رِ كَرْدِهْ شَدِ رِ بِنِ دِنِ ، وَ دَوِ رَسَدِهْ شَدِ ارْ حَمْمَهْ عَصَبِ فِهَارِ
حَقِّ ، تَعَالَى ، اَوْ سَالِكِ رَاهِ حَقِّ اسْتِ ارْ آنكه نَهْ دَبِ ، دَوْلَتِ وَ صَدَابِ وَقْرِ
مَبْنِي تَوَانِ یَفْتَرِ .

أَمَّا قَوْلُ فَصْلِ دَرِ بِنِ مَسْأَلِهْ آتِ اسْتِ^۶ كَهْ نَهْ دِنِ كَهْ^۷ بِنِ عَالَمِ وَ آتِ
عَالَمِ چُونِ دَوِ مَرَايِ اسْتِ ، وَ بِنَا كُنْدَهْ^۸ بِنِ هَرِ دَوِ سَرِیْ حَصْرِ بِنِ عَرَبِ

(۱) سر ۱۷۶ ۸۱۴

(۲) حقیقت در روی

(۳) چَم

(۴) واجب كننده ، بَیْسْتِ

(۵) بَیْسَمِ هِنِ مَسْأَلِهْ وَ حَمْمَهْ عَصَبِ

(۶) مَسْأَلِهْ حَصْرِ مَبْنِي ، فِیْ بِنِ حَكْمِ «اَبِنِ عَرَفِ لَفْصِهْ فَهْدِ عَرَفِ» نَهْ دَبِ عَرَفِ

الله لا یُخْفِیْ عَنِّهِ شَیْءٌ

است، چنانکه فرموده: *خلقکم من الارض فرائضاً* ^۱ پس نهاده است، که در همه وضعی کامل باشد، و بر همه چیز قاهر، چون چیزی آفریند که بیکوتر نباشد، و بهتر از آن ممکن باشد؟ پس بگفت خود نگاه کن، و دید بها و روی و موی و همه اعضا و حوارج خود [بگفت] که کم و بیش از آن می توان کرد، مگر نه عیب از آن در می گردد، از آنکه حق، عدلی، هیچ چیز نه عیب خلق نکرده ^۲، و به باطل در عالم به وجود [۲۷] نیاورده، و چگونه غیر این تواند که، تو با وجود آنکه عاجزی، ممکن بخواهی، و در بیشترین چیزها نادان، و محتاج به تعلیم، و به شریک و نه آلات و دواب خانه می سازی برای خود، بعد از آن يك حیوانی خاصه از برای خود تربیت می کنی و روفی و صفای از برای صاحب خود و ندیمان ^۳، و حجره ای از برای حرم خود، و خزینه ای از برای جوهر نفیسه و حامه های فاخره، و خانه از برای بونهای خوش و مصفاهای لذیذ و شرتهای موفق، و خانه دیگر از برای داروهای تلخ که طبع از آن و از برای آن ^۴ متقرر است، و مطبخی از برای آتش و دود، و مسحمی از برای غسل، و مروری از برای دفع هلاکات؛ تا هر یکی از برای مصححی ^۵ به کار داری، و بر همه راه جهت مصالح مقصوده خود تمام کرده باشی، و چون هر یکی از طب کسی، نام آن معین گردد، و آن صفت که می خواهی به آن نام بار خطی. پس هیچ کس بر تو اعتراض تواند کرد، که چرا همه را بربك صفت ساختی؟ گر چنانکه اعتراض کند بر دینی، تو بر بی عقلی [وی] می حندی، از آنکه هر

تقریر ۶ ۲۲۸

۲۱ مع

۳ به

۱ از برای آن

۵) مصحح

یکی ر بری محض تکه لایق سب، سخته ی، و علامت و نوکرت و
 دیمال خاص و مجرود خود ر هر ثرت ر سب محض که لایق سب، مقرر
 کرده ی^۲، گه رفته که علامتی که فرس و مقرب است به کسی^۳ در
 دری، و که س را مقرب خود گردانی، ر به سب سب دیگران را مقرب
 و رحر و ذیبت باشد پس از س سب فرموده، صحتی الله غنیه و سب،
 «هر کس که نفس خود ر سب سخته، پروردگار خود ر سب سخته»
 و همچنین فرمود، «اگر گروه سب مأمور به که سخن ر مردمان به قدر
 [۲۷ پ] عقل بساب بگویند» در حر آمده که حق سبحانه و تعالی،
 سنی سرین ر فرمود در نورب که حد وید، حق جلالت، فرض حسبه
 دهد، ید که فرشته سده عقل در س، و رگ ر در پس هر نصاری
 می گشت؛ نهی گر بر حرف به گون سب، شرس ر و ر گاه
 دهم، که همس در س اس سخن ر به موسی، سخته سلام، به پند، و
 ر رحر و مع کرد از این سخن می درده، حیرش، غلبه لسلام، فرود آمد،
 و گفت: به موسی حق، سبحانه و تعالی، می فرمید که آن شخص در مع
 مکر، که من که خد ویده به قدر عقل بندگان، ایشان را جزا و مکافات
 می کنم.

غرض که چون رحمت اور فراح و محیط و پیش دسی ار همه،
 سگ مگردان رحمت و را بحلاف وقع، و میل مکر به نادانی، بر
 تکه همه ر بیشتر از هل عذاب تصور کنی، و به عقل عقل در کرحانه
 از تصرف مکر، از بری تکه گریخت ی سهوی بر ادب به بچپ

۱- سب

۲- کوه

۳- گه

۴- مع

۵- سب

کفری گفته باشد، و ر آن همه پشیمان شده، معذور گردد به حکم
تبت: لا تقوا من رثمه الله، ای تحر الاله. که فرموده در کلام خود: ی
کسانی که بر نفس خود سرف کرده بد، بر حسب ما قضا باید که توبه
نمود، که حق تعالی همه گناهان را بر او مرد همه به یکبار

اگر چه چنه کسی تر گوید که او عذر است، وی فہار و عدت
کسیدہ جرہست. بگو وقتاً فہور ہست، و عفو ہست. پس بی شک
ہست عفو عفو^۳ رؤف عظوف کہ، بی صفات ہمدہ را صیغۃ مبالغہ علما
می گویند. و در حدیث حوین آمده کہ: ی سادگان گرو شہ گاہ
نکسید، بیاورید حدی، تعبی، حلفی دیگر ر گاہ کسد، و مضہر
قرس و رحمت او شوند.



فائل مسب [وا] یکم^۱: آنکه یعنی رؤف حق می کند تعالی و مقدس.
[۲۸] در حسی که تشریه می طلبد، و حق ر^۲، مسجده، ر مسیه
محبوب نگه و مقدس اعتدال کرده، و یں آیب [ر] مسک می سارد که:
آنکه آنلف^۳ و تب^۴ لوزی^۵، بیر ذیل می ورد، و می گوید که دیده
چهاره مسب از آنکه چیری ر بر خود بیند، و بر تقدیری^۶ جهت
کند، و حد وید، تعالی، از جهت مرز مسب. و تب سحنی که عیشه

$\frac{1}{\sqrt{2}} \begin{pmatrix} 1 & i \\ 0 & 1 \end{pmatrix}$

صديقة، رضى لته عهد، گفته: هر کس که بگوید شب معراج پيغمبر
حدی، حدود را دیده، دروغ گو باشد. و آن حدیث را آورده که بیان
کردیم. رو بست او را که هر گس، چون معنی بدسه و دیده.

قایم بست و دوم: که اثبات رؤیت می کند به اعتبار نعلیاتی که
دیده، و مشاهده کرده. درین معنی بیکو گفته شد:

روزی که جسمال یار من دیده شود
اعضای وجود من همه دیده شود^۱
خواهم به هزار دیده در وی نگرم
ورنه به دو دیده دوست کی دیده شود

چنانکه بیان کردیم، وقت کرده [اند] ما هل شئت و جماعت
و تمسك کرده به این آیت: وَخَوَّذُوا مِمَّا بَاقِيَ مِنْكُمْ لَكُمْ نَافَعَةً^۲. معنی روی ها در
آن روز تازه باشد، نظر کنند به پروردگار خود^۳. و دیگر تمسك کرده به
این حدیث که فرموده: بدرستی که شما رود باشد که پروردگار خود را
بینید، چنانکه ماه چهارده را، یعنی در دیدن یکی یکی حجاب نشود به
آنکه حق، تعالی، بر صورت ماه باشد.

و حدیثی دیگر که عبدالله عباس گفته رضى لته عهد: بدرستی
که بنید رسول حدی، ضلّی لله غنی و سلم، حضرت عزّت را شب
معراج.

و حدیث دیگر که فرموده: دیدم پروردگار خود را در بیکوثرین

(۱) ج ۱، ص ۱۰۰، حدیث ۱۰۰

(۲) ج ۱، ص ۱۰۰، حدیث ۱۰۰

(۳) ج ۱، ص ۱۰۰، حدیث ۱۰۰

(۴) ج ۱، ص ۱۰۰، حدیث ۱۰۰

صورتی، یعنی بهترین صفتی.

روا باشد بین چنین کس را بجهل کردن، ز برای آنکه متبع پیغمبر است به مدح، بل که واجب است تصدیق [۲۸ پ] او به دلیل آنکه می داند حق را، حق حلاله، و صفات و [را]، و علم و هیچ تقصیری جهت نمی کند. و خود آن که علم و حدث، و دانت او [تقدیری] قدیم [است]. اگر دیندار در آن امر صفتی نباشد که بی جهت حق را نبیند چه رسد به دیدن.

مما فرق است میان رؤیت و نظر و بصارت، و ما در یک آیه به طریق احصاء در تو نگوییم. حق، تعالی، در کلام قدیم خویش فرموده: وَرَبُّهُمُ يَعْلَمُونَ مَا تَدْعُونَ لَهُمْ لَا تَصُدُّوا. یعنی: تو می بینی ای محمد به دیده حقیقت صورت پشاه را که بتاتاً نظر نه تومی کنی به دیده صورت، و می بینی به دیده باطن، و حقیقت رؤیت را صافست به بصیرت و، صُنِّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، [کرده]، و نظر درست کرده به کافران که تعلق به صورت می دارد. و بصارت، که از دیده باطن است، نمی کرد رآل کفار. ر آنکه رؤیت را به علم^۱ نیز تفسیر می کنند، و خاصه عقل می گویند، و انصاف را خاصه نور باطن می گویند، و نظر را خاصه حیوان. پس تفاوتی نیست، یعنی هر یک این سخن، که ما گفتیم: بصارت تعلق به باطن دارد، و آنکه گفتیم، انصاف و در آنکه نکند، از برای آنکه ادراک محیط شدن باشد به چیزی. پس دیده حقیقت بین بیند، اما محیط نگردد به وی، و نظر نیز باشد که حقیقت بین شود در تحلیلات صوری و معنوی و نوری و رؤیت در تحلیلی معنوی.

اقا با در حدیث عایشه، رضی الله عنها، معرج^۱ بدنی بوده، ر آنکه گفته: حسد پیغمبر را من گم کرده در آن شب. و آن حدیث عبد الله عباس، رضی الله عنهما، در معرج یکی بوده که به حسد رفته با بیت المقدس. چنانکه بعضی کلام به آن داطق است درین باب که فرمود: شیعہ ندی امری بعدة ثلاث [۲۹] استبعد الحرم ولی استبعد لافضا الذی درنگ حوله سرتن من آتینا^۲، و آیت: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى^۳

کنون بدانکه عظمت حد و دین، خل ذکره، این اقتضای می کند که تدریج شده و در آن درگاه آشنائی پیدا شود. اگر تحقیق این سخن می خواهدی، نگاه کن به ترتیبی که حسد خود را فرموده در مقام دعوت، تا خلق را به حق راه نمید، و مرتبه و بیر به آن بفرید که، در اوّل حال می فرموده: سمع کس ای محمد حیویتان بردسکسر خود را، بقوله: و تدن منسبرک لافرسس^۴ دیگر فرموده: لنسبرکم لافری ومن حوله^۵ یعنی: تا بیم کنی مکه را، و گرد گرد آن [را]. و در آخر فرموده که: فرستادیم ترا آن محمد مگر از برای همه خلایق، که هم بشر است دهده دشی، و هم بیم کسبه. کم قال: وما یلذک لایحافه لفساء الایة. و همچنین در بدیبت فرمان چنین بود که: بگو ای محمد با شما سرسبر کنیم که شما دین خود را، و ما دین خود را، جنگی نداریم، و مالی نمی ساینه. بعد از آن فرمود فتان کنید ایشان را، و مال ایشان را نگیرید. مگر در مسجد حرام، بقوله: وَلَا تَقْلُوبُهُ عِنْدَ الْمُسْجِدِ الْحَرَامِ^۶ دیگر

۱- حسد حسد ۲- گداز معراج

(۲۱) - ۱۳۸

(۲۲) - ۱۳۸

(۲۳) - ۱۳۸

(۲۴) - ۱۳۸

(۲۵) - ۱۳۸

(۲۶) - ۱۳۸

فرمود: **وَأَقْبَلُوهُ حَتَّى وَجَدْتُمُوهُ** یعنی: بگشاید آن که فرام را هر جا که بیاید.
و این غاوب از جهت تریب وقوف حال و تقویّت هنر کمال است،
نه آنکه پشیمانی و فراموشی باشد یا عجز، از آنکه قدرت او، سبحانه، بر
همه اسباب از اوّلین و آخرین هست که به يك چشم رد همه را بیست
کند، یا ره نماید، چنانکه خواهد. پس نحلی صوری جهت تریب
مستدبان است، و نوری جهت موسطان و معوی و ذوقی جهت منبھیان.
اما معنوی را دو افاق است: یکی به متوسّط تعلق دارد، و دیگر به منتهی.
و ما ذوقی مقام تکمیل^۲ است، و پس. [۲۹ پ]

◆◆◆◆

فایل بیست و سوم: که می گویند سج حیرت است. یعنی در کلام
سج و مسح بنامده. و مذهب هر حق^۲ است که رو است پیش
آن کس که رو نمی دارد. آنکه بصر بر کدام علم حق می کند، و
می گویند که قوس او چون دگرگون شود، رو بیست نکسر گردد و،
چون مبره است.

◆◆◆◆

قابل بیست و چهارم^۷: کہ سبح حدیث می دزد به بعض کلام قدیم، و

۱۹۰۰
 ۱۹۰۱
 ۱۹۰۲
 ۱۹۰۳
 ۱۹۰۴
 ۱۹۰۵
 ۱۹۰۶
 ۱۹۰۷
 ۱۹۰۸
 ۱۹۰۹
 ۱۹۱۰
 ۱۹۱۱
 ۱۹۱۲
 ۱۹۱۳
 ۱۹۱۴
 ۱۹۱۵
 ۱۹۱۶
 ۱۹۱۷
 ۱۹۱۸
 ۱۹۱۹
 ۱۹۲۰
 ۱۹۲۱
 ۱۹۲۲
 ۱۹۲۳
 ۱۹۲۴
 ۱۹۲۵
 ۱۹۲۶
 ۱۹۲۷
 ۱۹۲۸
 ۱۹۲۹
 ۱۹۳۰
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۹
 ۱۹۴۰
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۹
 ۱۹۵۰
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۹
 ۱۹۶۰
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴
 ۱۹۸۵
 ۱۹۸۶
 ۱۹۸۷
 ۱۹۸۸
 ۱۹۸۹
 ۱۹۹۰
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۸
 ۱۹۹۹
 ۲۰۰۰
 ۲۰۰۱
 ۲۰۰۲
 ۲۰۰۳
 ۲۰۰۴
 ۲۰۰۵
 ۲۰۰۶
 ۲۰۰۷
 ۲۰۰۸
 ۲۰۰۹
 ۲۰۱۰
 ۲۰۱۱
 ۲۰۱۲
 ۲۰۱۳
 ۲۰۱۴
 ۲۰۱۵
 ۲۰۱۶
 ۲۰۱۷
 ۲۰۱۸
 ۲۰۱۹
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۲
 ۲۰۲۳
 ۲۰۲۴
 ۲۰۲۵
 ۲۰۲۶
 ۲۰۲۷
 ۲۰۲۸
 ۲۰۲۹
 ۲۰۳۰

تمتت به حر دادن علیم حکمه می کند، چنانکه فرمود فی قوه؛ مانع بر
آه و تنهائاب بخیرتها و مثلها^۱. یعنی آنچه ما مسح می کنیم بر پستی، یا بر تو
فرموش می کنیم پستی دیگر که بهتر از آن مسح باشد،^۲ نه حسب
استعداد تو بهتر شده یا وریه، و آنچه بر تو فراموش کرده ایم، مانده آن
پستی دیگر یا وریه نه در غمی که از ما تنفی کرده ی^۳، عجز خود را
می بینی، و نه آن علم لدنی خود حق را بینی^۴. پس باید که بدانی
تبدیل و تعبیر، و بسیاری وجهی از اوصاف مخلوقات است، و مؤمن هرگز
اعتماد نکند صفات نقصان را به حق، بدانی، مگر دین و حجت بر همه
کس روشن نمی شود. جواب آن کس که سج را روا نمی دارد، همین
ست که گفته^۵.

و دیگر آنکه چون می خواست که حمر و قمار حرام کند، بر این اقامت
در بار او آن است فرستاد هوله بن ثوبان عن ثوبان عن النضر بن السمر، الی آخره. سؤال
می کند ی محمد ترا بر حمر و قمار با حق، بگو که در آن گفته برگز
است که مس شود، و برع کند، به جهت کم و بیش وجه قمار،
و حش و حصوم حاصل شود، و معنی بیرهت، و بی حرم است را
آنکه وجهی از حمر حاصل شود، و حوامردی و ننگدسی، و عیبتی را حمر
پیدا شود^۶. بعد از آن فرمان آمد کما و لا تقرؤا القسوة و انتم سکاری^۷،
الآیه. یعنی بر دین متوکل نه بدار در حالی که مست یا شید، تا وقتی که
[۳۰] بداید آنچه می گوید. دیگر فرمود: انما الحمر و المنز و الانصاف

(۱) نه (۲) نه

(۳) نه

(۴) نه

(۵) نه

(۶) نه که گفته شود

(۷) نه (۸) نه

(۹) نه (۱۰) نه

(۱۱) نه (۱۲) نه

وَالْأَلَامُ رَحْمٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاحْشَبُوا نَفْسَكُمْ قُلُوبَكُمْ^۱. یعنی حر این بیست که حمر و قمار و بتان، که می پرستید، و زلام که نوعی دیگر است از قمار، پلید است، و از عمل شیطان است، را او دور باشید، تا رستگاری یابید. نگاه کن به این ترتیب^۲ و عایت در هدیت. و در حقه لوداع [این] آیت فرود آمد: لَيَوْمَ اكُنْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَ اَتَمَنْتُمْ غَيْبَكُمْ بَعَثْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِنًا^۳ امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق بگریست. عربان گفتند: این پیر را چه می شود که مقدم شادی است، چون دین تمام شد، و نعمت به کمان رسید. بوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: شما چه می دانید رعمی [این] آیت، مرا این روی نموده که استعداد پیغمبر، صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در دعوت بکمال رسید^۴، و آخر امر او خواهد بود. مفسر می گوید که هشتاد روز بعد از این آیت وفات کردند، و هیچ آیتی دیگر فرود نیامد، از آنکه ریادت [به] بر کمان [این که] بر نقصان است و غیر حق حرا. کما قال: لَمَّا نَزَلَتْهُ الْخَطْبُ الْاِسْلَامُ^۵

مُنا قول فصل در این مسئله آن است که شامسی که: سبع عارب از تنهای مری محکم و فصای مرم است که در علم آلهی بود، و مکنون و محفی است از ما، آن هنگام که خواسته ظاهر شد آن، به آن هنگام لایق ظاهر شده.

پس از این نسخ هیچ نقصی لازم نمی آید، از برای آنکه حق، تعالی، دانست به عم ازلی، همه چیزی را، آنچه بود و آنچه خواهد بود، دانسته به يك دفعه^۶، چون وقت هر چیزی که معلوم او بوده، در رسد

۱- (۵) ۹۰ هـ

(۲) مع دین

(۳) مانع (۵) آیه ۳

(۴) آ وسم بکمال رسید

۵- " به بعد

(۶) در ۱ ۳۲ هـ

(۷) مع دعوت

به مرادی که خواسته، به تقدیر حکیم و لایق هل آن زمان باشد، ظاهر گردد امر مخصوص بر وفق ارادت او، به قدرت مافیه مفعده امر ارادت ر بر نگیرد به حکم علم فدیبه. چنانکه لایق حکمت باله او [۳۰ پ] باشد که محکم کده همه مفعورت وی است، سبحانه، و رسانده است به مستهای درجات و درکات، هر کدام مظهر را که می خواهد از این هر دو که قهر و لطف است، از آنکه پشیمانی و فراموشی خاصه انسان است، و و ر ر س ر این جهت می خوانند که ندانسته و دانا شده. چنانکه فرموده «و عثک مانه نکر ننه»^۱ دلیل ست^۲ بر این، و محتاج است به چند آلات و ر و ب، نه چسبی نه نه، و ک ر ی بک

وقت حضرت عترب، حاج قدرته، ران همه منزله و مبراست، و دانسته که در معمور نمی شود. مگر به هل آ. و آدمی^۳ را، که بهترین ترکیبی و صوفی در د، از برای معموری دنیا، و حاصل کردن عقی آفریده، ر و ب آه ن آخر عالم.

ف عمارت دین بیشتر ر هل عفت حاصل می شود. چنانکه فرموده در حق ب حاص، و سقمه کز بها^۴ و عمارت آخرت از اهل حضور [برآید]، و در ببرد صمن آ حاصل می شود، چنانکه فرمود: بانه الله اما فی قلوبهم^۵، اسی آخره. یعنی: دسته بود حدای، تعلی، صدق و خلاص و بیت حیر آ یارب حدر [ر]، لاخره نور سکینه ر نه ب^۶ فرسدد، و فتح مکه دد، و عیبت ر هر صرف روان کرد^۷، و همه کیسب و صومع و کشت ترساید

۱ ۱۸ ۲ ۳

۲ (۲) مع دسر بود

۳ ۱۱۸ ۳

۴ (۱) ۵

۵ ۱۱۸ ۱۱۹ ۵

۶ (۶) ۱۱۸

۷ (۷) ۱۱۸ ۱۱۹

و جهود بده مسجد و مدرسه و حاشیه مدین گریه شد. پس دعوت گشوده
 و حقیقت همه حد می کند همان نصف را و همه همان شهر را، چنانکه به
 خلافت آن حضرت، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اوسا و عثمانی او بر
 همین حاصیت درند. هر که فرما یشان بر دوستان دفت، و مظهر بطف
 گشت؛ و هر که روی گردانید، مذتّر اند گشت. و از این سبب بود که
 حضرت رسول، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ، فرمود در حق آن حلقه [که]
 در او مفاصل در آن حضرت فرمود [۳۹] بی واسطه و حجاب رفع
 گشته، یعنی میراث مؤمنان علی، رضی اللّٰهُ عَنْهُ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ، و عینه سلام شد،
 تا می میرد و او را می نویسد، و لکن لایس می بودی و بر من شریک میراث
 می روی بر موسی، اما من است که به همسر موسی و در حقیقت و به
 حضور مهر و حر و نصیب به او فرمود: «هر کس که من مولای او بودم، منی
 مولای اوست، حدود دوستان در هر که و به دست در او و در من در
 هر که و را دستم در او و این محبت و حاشیت صحیح مشق علیه نوشته
 شده و به من معنی که گشود. سینه صدقه و بعد از آن و به بر من
 که بویگر است و حقیقت بحق. و میراث مؤمنان بویگر، رضی اللّٰهُ عَنْهُ و
 رخصیه، اشارت کرد در وقتی که انوعیده حراج راه وی فرماد از
 سری مشورت، تا حاضر شود. گفت ای انوعیده تراه کسی می فرستد که در
 مرده آن کسی است که و به صورت که کرده به، می راند که به حسن
 در سخن گوینی و، یعنی میراث مؤمنان علی، رضی اللّٰهُ عَنْهُ و
 و اسلام، که در وقت و به حضرت رسول و بر من حوسب.

اکنون بدانکه در دنیا این معنی می دهم که حکم وقت یکی را نه^۱
ممکنی می فرستد، و او مقرر کرده که آن قوم را دعوت کن به اسلام،
اولاً به رفی و بیکو حویی، اگر سرور و پند و یشان حگی کن، و حبه^۲
ایشان بسوز، و در حبت ایشان بر کن. دیگر اگر دعوت قبول
کردند عریها در ده، و بشان را ایمن گردان از قهر خود. دانستی که^۳
مه حکم محتسب است که سلطان به یک دفعه داشته، و همچنین کسی که
در علم تجاری حب و محو می گوید: آفتاب در فلان روز و فلان ماه
و فلان سال و فلان ساعت [۳۱ پ] از نور باز ایستد، در آن وقت که واقع
شد آن مسجده را هیچ علمی محلد حاصل شده،
بر که همان علم اول است که به موجب آن ظاهر
شد. و قد قال الله، تعالی، ما اصاب من مصيبة فی الازمن ولا
فی لعمرو، فی حر الآیة. معنی آن: برسد هیچ مصیبتی در زمین و نه در
آسمان، مگر آنکه نفس رفته بود حکم آن در کتاب قلیم، پیش از آنکه
آن مصیبت بر فریسه. و حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم،
فرمود: فتم به رسیده از نوشتن، آنکه تو جو می دید. حرمی بود کسی
و که در مرز عتد حرت خود گردانید. چنانکه هم تمتع دنیا به و
رسد و هم ثواب حرت، و اسعد سعاده گشت، و از حیالات بیهوده فارغ
گشت. بنه احمد منبه.

قابل نسب و بیحکم: نه آنکه حد وید، تعالی، در سنت به کتبات، به

۱. حر

۲. حبه

۳. حگی

۴. حویی

(۵)

۶

به حریت و می گوید از فکر تاریک خود که او داشت به حریت در صفت کثرت.

و بسبب تعجیل کردن در تکفیر و، ا. بری آنکه حوسده کمال حق، تعالی و قدس، است. و حق است نسیه و در قدس بکند علم و حب او خود قدس را به علم ممکن او خود، که حق بر وی برحق بوده، و این نیست از آنکه آنچه درسته، فرموده کند. حلی که ملائکه معرفت و وجود قرب، و صلاح نشان را لوح محفوظ، و عالم غیب می گویند که. *سبحان الله لا اله الا الله*، و اینها مأموران به گفتن *لا اله الا الله* نیستند. چون کسی به فکر خود چیزی گوید که هیچ است و حدیث و عقل و نقل به دل دلائل نکند

قابل بسبب و ششم: که می گوید حق، تعالی، در صفت به کثرت و حریت است، و مطلق است بر همه به به ^{۳۱} ر حواطر، آنچه در آمده، و آنچه در آمد، را آنکه مشاعر دره در آسمان و زمین از علم و پیوسته است. [۳۲] می داند بر نفس مود [۳] بر سنگ میده در سب و یک، حدیث که می بیند و دسته همه چیزی را [۳] حریتی و کثرتی و طهر سب [۳] در هیچگاه لایق به نیت دفعه، چون هیچگاه ظهور بر حسب ادب و تفهیم قدرت و موفق علم برسد. و در رسیده معلوم را به موجب علم آن چیزی در هر گردد.

۳۱ و ۳۲

۳۱ و ۳۲

۳۱ و ۳۲

۳۱ و ۳۲

۳۱ و ۳۲

۳۱ و ۳۲

پس معتقد سنی است و اعتقاد کمترین^۱ همه است و روی عروق،
 وقوف تر شمه^۲ و روی به دل و به هر همه^۳ و روی بقول و عارف بر ار^۴
 همه نه قول و روی^۵ همه کس که متحرک در تیه طلق و حسان^۶؛ چه
 حق، سجد و معنی، حرد و جمعیتی گذر که حوارج بشان و بنان
 سخن گوید خوب و در فیهام نک کند. بعد از آن گویند به
 دست و پس خوب، چیر بر م گوشتی دیدید؟ گویند: ما را بطول داد
 خداوندی؛ که همه چیر و عقل حبسیده. بعد از آن حق، به لای، فرمود
 که من در این معنی بر حسب سجد و فتنون محبوب بودند که، بدانید
 پس مفید، که، گوشتی به شمه بر سجد، حوارج به قریب محاربه، لیکن
 گمان به در^۷ به عقل محبوب و معنوب [و] به شون و شوس و روی طلق
 و گمان، آینه جان، معنی، شمه فیهام سجد می دهند، و چیر بر سجد
 و پس پوشیده می دهند پس آن گمان [و] و شمی که شمه را داده،
 سب هلاک است، و حیرت است گمان، رآنکه ظل و سب و و هم هیچ
 چیر، و شح کس را نیست معنی کند در مروه و پس شمه دم سطل است
 که به پس سجد می کند به عقل شون پیرسد، و نفس را به خود به
 می کند در آن.

پس [۵] تحقیق به که در توحید و اعتقاد هر صرف یقین بحالت
 دهده نیست، و به حصر کس همه را [د] پوشیده نمیدهند مرطالک^۸ را.
 پس می گوئیم: اعتقاد را این حال است که صاحب آن ثابت قدم

۱- کمترین

۲- شمه

۳- هر همه

۴- عارف بر ار

۵- روی

۶- حسان

۷- در

۸- مرطالک

سند در آن [۳۲ پ] معف خود، ن باشد گره سند، سگر نه که در
بودن و نبودن آن چیز برابر سند، آ را شک است، و گر چنانکه می
آ که در حطر او آمده یا نه، گره برابر سند، آن شک است، و گر
چنانکه جانب حق غالب است، نف هور دعبده ذرد که یقین نیست ر
ن، آن طن و گمب است، و گر جانب اصل بد است، و جانب
حق بر فضا می کند چیرن، نف ضعیف است، ر ن] و هم سند.

و گریانت قدم است، سگر نه که آن عدد او ر سر عله و برهان
دین و مقدس واقع سند نه، گر چیرن سند، آن علم اخص است که
به حجت دسه، و [۱] از محض شد و حیرن خلاص سند، و این مقدم
سندی در و هن اصول سند

پس بگه کم که آن معتد به مشاهده نور نمکس سند ن به برهان
عممی. گره مشاهده سند، آن علم بیای حق مس و حقای ایشان
ست از اولیا در هر قری ر قرون، جهت احکام دین، و آن بر سه مرتبه
درد یکی عین الحق، دوم حق البقی، سوم حقیقت حق است، و
چنانکه هیچ کس نمی تواند که ترا از ره بگرداند که نو، نویسنی، نه
اعدوطه و هدب ن، گر چه هزار برهان آرد. همچس شطون قدر نیست
بر گرد نبدب این سه طبعه، و هان علم الحق بر در اعتقاد خود ثابت نه،
اقتا اس جماعت ر ر سوری دیگر هست که سرواراند به آن که گویند.
س حتمی حق مطاق وقع راه وادی که عجز است شطون عین ر نکدب
ن، و عقل دورن ر نسکیث، و نفس ر دبد آ ن و گر مشهودی نیست
کشمی گویند آن را، و بداسی درد آن کشمی و وسطی و بهاسی دارد، و

قطب بهایت هریکی^۱ را بر هر سه، چون به مرتبه آن رسد، یقین او به
رؤیت^۲ رسیده باشد. چنانکه فرموده: کَلَّا لَنُفْلِتُنَّ عَنْ [۳۳] عِلْمِ الْغَيْبِ، لَنَرُوْنَهُ لَعَنِم.
ثُمَّ لَنُرْوِيَنَّ عَنْهُ الْغَيْبِ.^۳

پس بر علم کشفی، که متمر رؤیت است، حجتی نیست بر این که
بر این کس کشف شده، یا در دیگری گرفته گری دیگری بر وی
کشف شده، بر علم البقیه به مرتبه قطب مقام کشف رسیده، و اگر از
چیزی یا از کسی گرفته، بگیریم که آن کس اسدلال کرده و استیاض
نموده یا نه. اگر احتیاج کرده، بگیریم که مستعمل است و ممکن در
آن، یا نه، اگر هست درجه مسهی دارد در مقام کشف علمی، و اگر
مستعمل نیست، پس که مطیع است بر آن احتیاج و استیاض از روی عدم و ر
حوص مقیدان است. مثل علمای درس و جوی؛ و اگر به علم اطلاع
ندارد، اما دلی و آرام گرفته به سخن مردم مجتهد مسسط، و چه ب
محکم است بر آن که^۴ گرم و حال و آروی می ستاند. هدامی که
مان و جان را، و ترك آن معتقد خود نمی گوید، او رعوام مقیدان است
که ثابت است بر آنکه از امام مقید به زبان علم به وی رسیده، و بر
مقید بر بر سه درجه است^۵، اما کمترین آن است که گفتیم. و بر این
جهت استاد طریقت شیخ بو عیسم حبیب همدادی، قدس الله شریه، گفته
است^۶ لَوْلَا مَعَادَاتُ لَادْعَى كُلِّ الْبَاسِ لَنُفْلِتُكَ لَقَرَبَهُ. یعنی اگر علامات مقامات
بودی که به آن یقین می شود که به حجتی رسیده، یا نه؛ هریکی به ر

(۱) آیه بر هر یکی

(۲) مع « ویت »

(۳) نکات (۱۰۲) ر ۱۰۶

(۴) آیه مسقط

(۵) آیه است که

(۶) آیه همدادی

(۷) مع گفت

دعویٰ سہولت و وصول کردیدی.

◆ ◆ ◆ ◆

فایں نسب وھم : نہ س کہ می گوید کہ بہ ن معتد معتبر
نسب، دعبار آکہ ناھر ددی می حمد، همجون صوطی کہ گر
صاحب وقرتہ می خوند و بیرہ نقف بزبان می راند، و نمی داند بہ
قوت در، ان معتقد خود ر، از آنکہ اگر عالمی دیگر سخن دیگر
گفت، آن بیراور می کشد، بخلاف آنکہ عداد [۳۳] پ کرده باشد.
کہ [نسب است، می گوید کہ معتبر نیست.

و روا به شد شمع گردد بر این عایین از بری آنکه اعتقادی که آن معتقد را بستگی دهد، آن سب که ذلت و حارم باشد بر آنکه مطابق واقع سب

⚙ ⚙ ⚙ ⚙

فائل بیست و هشتم^۲: که می گوید که یمن مقلد معتبر است،
و بعد از آنکه حدای، عدلی، کفران را فرموده که ینال می شود،
و عقل درین، و ر چهار پی سر آمد، بقوله فَمَنْ أَتَى الْكُرْهُنَّ مِنْهُنَّ،
آیة. و حای دیگر می فرماید: مَنْ أَتَى الْكُرْهُنَّ مِنْهُنَّ صُلِّ^۳. و حای دیگر
فرموده از رب کفران لَوْ كُنْتَ سَمِعَ نَوْفَلٍ مَا كُنْتَ فِي أَصْحَابِ سَمِرٍ^۴. یعنی
گویند کفران، گر ما شونده بودمانی بتقید ی عقل کرده بودمانی،

۱۶ - "نقص علمي ملازم جو ان بڻه هڪ شخص صرف ان جي تعليمي سطح واري لحاظ کان معلوم ٿئي ٿو، پر ان جي علمي صلاحيتون به ان جي علمي صلاحيتن سان گڏجي ان جي علمي صلاحيتن کي بيان ڪن ٿيون." (پاڻي)

۱ - معنی به حق رسیدن میسر "نگاه نور و انبیا صی" سخن هرگز به دست نرسد.
عجوبه، معنی به حق رسیدن "نگاه نور و انبیا صی" سخن هرگز به دست نرسد.
عجوبه، معنی به حق رسیدن "نگاه نور و انبیا صی" سخن هرگز به دست نرسد.

سب، از حیوان گمزه بر سب. بر آن آنگاه پس سوخت و استعداد را
صایع کرده، که نه بر هر دو حیوان معرر سب، و حیوانیت را
سعد خود کم نکرده.

قابل سب و بهم: که می گوید کفر کفر نه. دین حق، نه ای،
سب، در حقی که خبر می کند از طریق و هم صدمه در آنگاه، غلبه
که کسی را نه آنچه خود حوسه نه وی
روا سب بکفر و، چوب در مده نبرده و طلب کند صدمه
است، اما و حب است نسیه [۱] که حضرت عرب صدمه کشیده سب بر
شیخ نده، بر آن آنگاه صدمه دو معنی را بد.

یکی آنگاه چیر در محلی نهد که محلی را چیر نده.
دوم آنگاه صرفی کند در معنی دیگری به حق. و معنوی سب که
اول^۱ قسم را به خرده، و هر چه در معنی و سب سب، همه معنی
و فریده و ست، و هر کس را که فریده، بر آن آنگاه بجه لایق
استعداد اوست، در معنی خود آن خبر و آن کس^۲ افزوده، آنگاه حکیم
و غلبه سب. چه که صلاح معنوی معنی خود می داند، و مطهر طفل
و غیر خود را می خواهد که به کد بر حسب دین را، در وقت معین
طهر می گردد به قدرت و به و حب قدرت، و را بر فرموده دانست
عاشق و هم نانو^۳. یعنی کسی مؤمن تواند کرد حق، نه ای، که بر
حیر کردن، و آن چیرا نکردی؟ آنگاه مدگ^۴ [۳۴ پ] محلی بر

۱ سب

۲ که و

۳ مع کد +

۴ د

۵ د ر ط و ۲ و ۲۲

سؤن بد، و او، تعالیٰ، مصروف است در معنک خود بر وفق حکمت به
نچه لایق تر^۱ داشته هر یکی را و هر چیزی را، نه قدر اسعد حقی
یشال.

اما از زندگان سؤال کند که آن کار بری رضی خدا کرده، و
موافقت هوی. چندیکه حواحه، علامی بد حوی دارد، و می خواهد
بد حویی و ظاهر گردد بر آن علام و دیگران، و تحت عذاب بروی قسم
گردد. پس می گویند: برو، سب را رس کن، و می داند که نخواهد
کرد، و می خواهد که آن صفت جلی او ظاهر گردد. چون بی فرمانی
کرد، او را از مقام قرب و حضرات به مقام بُعد و غموسب حجاب، مبتلا
می گردد بد. این معنی خلاف حکمت و طبع نیست، بل که عین مصدحت
و مراد است، با هر یکی را به مقامی و محل خود بوزش و گذرش^۲ فرماند،
چون به هر کس در و بیاد است، و سهوی و غلطی نکرده که بیست مرد بد
داند یا به عکس، جل قدرته^۳.

قابل سی ام^۴: که می گوید کفر کافر و اسلام مسلم و مؤمن به ارادت.
حق، تعالیٰ، است. در حالی که ثابت کسده است کمال او را [تعالیٰ].
واجب است بحسین او در آن قول، **اَرَآَکَہ** او چنگ رده به این آیت: **فَمَنْ**
ثَرَدَ لَنَہُ اَنْ تَنْہَدَہُ^۵، الآیہ. یعنی هر آن کس را که حدای، تعالیٰ، می خواهد
هدایب و، سیئه او را به بور هدیت خود فراح می گردد بد، تا نسیم مر او
می شود، وار بلای و نه تنگ نمی رسد، و آن کس را که می خواهد تا

(۱) ۱۱۱

(۲) ادگد به ۱۱ بود

(۳) ۱۱۲

(۴) ۱۱۳

(۵) العام (۶) ۱۲۶

گمیره کند، می گرداند سینه او [ر] بگن، که هیچ حوی بیست و هیچ نور
معرفت به آنجا نمی رسد، چنانکه چیرین گرن ر به ر سمایی در بک به
بالا می کشی، و میل به زمین دارد، و نه ر لا نمی رود. حتی دیگر
می فرماید در کلام: **ومن شد بلفشه**، لایه، یعنی: هر که ر حدی،
تعالی، **بلا وسته** [۳۵] و می خواهد. و محمد مصطفی می بویی شد
که ن فته ر ر او بگردنی. آن گروهی راست که حدی، نه ای،
نمی خواهد که بپایان پاك گردد، این ر در دست رسوبی است و در
آخرت عذاب بزرگ. و وجودش فرموده: **و ما نرد فکما لعمد** یعنی:
خدای، تعالی، می خواهد هیچ ظلم را بر روی همه عالم که خود کند بر
بسا، چنانکه گفتم. من فایده حاضنه شیخ الاسلام است، قدس
سره، که ر سر میده فرموده^۲.

اقت قول فصل در این مسأله^۱ آن است که بدنی که همه فریضه به
مر او و ادب و ورعی لایه و متعدی و صب، یعنی هم ر اردب خود
رعی ست در این صورت و ب، وهم ار مراد، که تا فریض است، و
اهل رحمت و معاصی و کفر به اردب دوست و حکمت و، م نه رعی
متعدی او نیست یعنی کفر کافر و معصیت عاصی ر دوست نمی دزد، ار
تکه د ب حق، سبحانه، معاصی رحمت می کند، و کفر ار رحمت دور
است. همچنین که معصیت و صبه و نور با هم جمع نمی شوند^۳ و این
معنی فرموده در کلام: **ولا ترضی عباده تکفراً** دیگر ر آن مری، که صا بهی
است، رعی است، مگر که مری د شد بر میل مسحت ف، مانند: **انظروا**

۱- نه ۱۵

۲- نه ۱۴

۳- مع عبارت الا بن فایده فرموده بود

۱- نه

۱۵- می بود

۶۱- نه ۳۶

ما یشتتم. یعنی: تاکید آنچه مرد و تمتع چند روزه اندك شماس که به عمل شما یبایم

اما در این آیه که فرموده: **وَإِذَا بَلَغَ الْبُتْكَ فَرَمَ** ، آیه. مفسرین اختلاف کرده اند. مجاهد به تشدید^۱ می خواند: اقربا^۲ می سبط. پس امر نباشد. و حسن بصری و قتاده به «مد» می خوانند: اقربا یعنی سیر گردیم. و گفته اند به این معنی سیر که: نگردیم. یشان ر، یعنی چون ما می خواهیم هلاک^۳ شهری به دیهی^۴ را، ملط گردیم بدان^۵ ایشان را که، به نعمت من خود پرورده باشد، با سار گرد سم آندان را، یا یشان را [۳۵ب] میر گردانیم. به آنکه بر جمعی فعل باشد، از آنکه حدای، تعانی، مریخی کند به آنکه کسی کرده کند و منکر، چنانکه فرموده در کلام خود که: **ذَآئِلَهُ إِلَّا أَنْفَرًا لَعْنَةُ الْمَكْرُوسِ** .

و تعنی همه مفسرین بر اینست که هلاک شهر و فسق آن بدان، به ارادت حق مست. و می گوئیم که تفسیر نکرده اند مفسران در این تأویل و محقق، و ما همه ايمان داریم به راهب حق، تعالی، راین که کسی ر کار ند فرماید که نکند، که در این هیچ حکمت نیست، مگر در حرسی شهر و فسق آن منزوی مرف حکمت بسیار است، تا آنچه اردب و نود، ظاهر گردد. حصی^۶ رسد^۷ ربتات^۸ کلام، و بعضی تعبیرند، همچون عسکوب در دام. پس این مر^۹ در قراءت دیگر در دل جمعی فرمان

(۱) (عصمت) (۱) نه ۴

(۲) سر ۱۷ نه ۶

(۳) (نه سدید) بود

(۴) (نه ما) بود

(۵) عرق ۱۷ نه ۴

(۶) بحال ۱۶ نه ۹۰ قرآن ان الله يامر بالحد و نهی عن الحد

(۷) ربت

(۸) سب

(۹) آخر

باشد. یعنی حکم کیہ بر وفق تقلید ازلی از آنکہ امری باشد بمعنی ضد بھی، چنانکہ فرمودہ 'انّی افراستہ' . یعنی: آمد حکم حدی، تعالیٰ، فاذا جاء امری^۱ . ی حکما، و قوله لا لامر من قلّی و من یفد، ای احکم . ما آن امری کہ^۲ بمعنی ضد بھی سب، همچنانکہ: اشعد و الاثم^۳ . و بھی کہ ضد امر است، همچنانکہ فرمودہ: ولا تقرّوا هذه الشجرة^۴ .

و ہمیں می دانم کہ حدود ر، خنّ ذکرہ، رضای لازم هست، و رضای متعدی هست کہ اگر چنین بودی، لازم آمدی کہ او محصور است، و هیچ حتمیاری نہ رد، تعالیٰ اللہ و تقدس عن دلتک. پس رضایتی کہ لازم دلت آن حصر است، خنّ قدرہ، و مری کہ بمعنی فرمان است، این ہر دو قرین رادت می باشد کہ ارادت و نہ سب آن حکم و رضا باعث می شود، و رضای متعدی و امری کہ بمعنی ضد بھی [است]، رواست کہ قرین اردب دشت، و رواست کہ قرین باشد، همچنانکہ [۳۶] در کفر و معصیت گفتیم، و در آیت: غلظوا مشنّ و قوله لا، رضی اللہ عنہم^۵، و رضی لکم الاسلام دہا^۶

پس بدیکہ^۷ حدای، تعالیٰ، امر فرمود فرشتگان ر نہ سجده آدم، علیہ السلام، و می خواست ظهور مقتصدی امر راشد^۸، وار بلیس [سر ہمیں] می خواست پس سجده کردند فرشتگان، و سر بر رد انیس ر

۱) جن ۱۶، ۷

۲) بوسید ۲۳، ۷

۳) ۱۷، ۱ مردی

۴) نقرہ ۲، ۱۷

۵) نقرہ ۲، ۳۵

۶) نصیب ۱۱، ۱۷

۷) صلیب ۵، ۱۱۹

۸) ۵، ۳۷

(۹) ح آ . حصر حضرت سیدہ لایلا ص بطریق کشف و پوشش

(۱۰) آ معصی سال

سجده کردن^۱، و رخصی سد حق^۲، تعالی، بر ملائکه، و رخصی بود بر
که بر بلیس و بی فرمیدی او، گرچه در علم قدیم او بود که ابلیس از
که فراتر است، فاما می خواست که کفر و طهر شود بر بلیس و بر ملائکه
در وقت معتن، چنانکه مقتضای حکمت است.

اکنون ظاهر شد به این مرتب صاع ملائکه و معصیت ابلیس، که کفر
پنهان داشت، و رعو^۳ خود را بهتر^۴ پسندید. پس او را بر در لغت
بر کشید، و از درگاه خود براند، و به عالمان بار نمود، تا ساس سطفت
و مملکت داری به خلق آورد. پس او را مقدم و مری سکان قهر خود
ساحب، چنانکه ملائکه [ر] مری و مرشد مظاهر لطف خود گردانید تا هر دو
مظهر پر گردد، و هر دو سر قهر و لطف معمور شود، و هر یک^۵ بر وفق
رادت رخی او که بر آفریده شده اند از بری استعداد مظهریت عمل
می کنند، از آنکه هیچ چیز در عالم مکان ظاهر نمی شود، مگر نه
ر دت و که^۶، موافق و بون حکمت محکم است، تا همه مقورات را
حکام و تنظیم می دهد از آنکه قدرت حق، تعالی، به هیچ چیز تعلو
نگیرد که از حکمت^۷ بی نسد^۸، و به این معنی که گفتیم که حق،
تعالی، خبر داد که چون ملائکه ملاحظه صورت آدم کردند که مقتضای
مخالف است، و نظر بر عذوب و تسبیح خود کردند که مقتضای
[۳۶ پ] رصه^۹ و طاعت است، بر زبان ایشان روان شد، این معنی که:
کسی را حیفه می سرین که از وفاد و خوب و حق صاهر گردد. چون از

(۱) سجده کرده میسر

(۲) حق، سد

(۳) رعو خود بهر

(۴) مع کبی

(۵) مع ردت که

(۶) ر شد

(۷) ر، ر، ر

ایشان علم سماء و معنی ممی طلب کرد، عاجز شدند از دانستن آنکه مجموعه علم غیب و شهادت آدم بود، علیه السلام، و هر دو مظهر را او حاصل می شد، لاجرم آدم، علیه السلام، دسب سراسماء^۱ هرچیز [ر] که صل همه با و همراه بود، و قابلیت تجلی همه [ر] داشت، وایتد بداند که هر یکی را در فرشتگان مقامی معلوم یش بود، پس گفته:

نَحْنُ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ^۲

عرض از این تقریر آن است که طالب حق را یقین باشد که حق، مسجده و تعالی، هیچ عملی به عث نمی کند، و هیچ چیز را به باطل نمی آفریند، چه بکه بیان کردیم به آیت و دلیل معمول. و آنکه در آخر آیت فرمود: «ما عذاب الابرار». یعنی: نگاهدار ما را از عذاب جهنم که حکمت آفرینش نودانسته باشیم، و ما را آن باطل نماید.

اکنون [بدان] چنانکه امر ر بمعنی فرمان و صد نهی و منع حذف گشتیم، بمعنی مشورت بیر می آید. کفوله، تعالی، انرفم شری، و حای دیگر می فرماید: غنی افر جامع، و به معنی شأن می آید، چنانکه فرموده: فاد قصی افر،^۶ بشارغون بتهنم افرم^۷. و امثال این بسیار آمده، یکی دیگر بمعنی غلب آمده، چنانکه فرمود: الاله العلو والافر، قل الروح من امر رتی، ای من عیب رتی.^{۱۰} و یکی دیگر بمعنی فرشتگان، کفوله، تعالی، من کل افر،

Language: 11 3 1

٢٢٤: (٢٢٤ ٢٢٤ ٢٢٤)

(۴) آل عمران (۳)، آیه ۱۹۹

٢٨٤١ (٢٧، ١٣٥٣ (١

$$T_1 \subset \{T_1\}_{j \in \mathbb{N}} \quad (\#)$$

٦٨٤ (٦) عا (١)

२१०१ (१४) २५ (४)

(A) عرفه (B) انا

$$A \otimes_{\mathcal{A}} (V) \cong_{\mathcal{A}} (V) \otimes_{\mathcal{A}} (V)$$

(۱۰) (۱) ج . می "مرد ، کسی به هر هیچ نوع

سلام^۱ ای من کی میث. شاید که در این بر مر د عیب باشد والله عثم. و
 محمد الله تصدیق در به به آنچه مراد حدی، بعدی، در آن است، ت
 گر کسی گوید: امر چه معنی دارد؟ [۳۷] بگو: کدام مر
 می خواهی، جواب موفقی سؤا شد. و هر کس که در فر و لب مرده
 شد، او را امر بی^۲ اختیاری نرسیده که حیاتی اندی داشته باشد، م^۳
 شو کسده و می تویم بود که حق، تعالی، چنین فرمود به حبیب خود،
 صبی لبه علیه وسلم، که رنده کوس سب^۴ انک لا یهدن من اغت^۵. و حدی
 دیگر: و ما ت^۶ نسیم من فی القیور.^۵

فایل سی و یکم^۷: که می گوید استطاعت پیش از فعل است.
 یعنی آن بویی که سده را بقدر آن وسیع تکلیف می کند، و آن آفریده
 حق است، و پیس ر فعل است، د عسار [آن] که نظر کرده به آلات
 و ادب که دست و پای و انگشتان و قلم و دوات و غیر آن است. روا
 نیست بجهیل و.

فایل سی و دوم^۸: که می گوید: استطاعت بعد از فعل است، باعتبار
 نظر و به فعل حقیقی، که آن مری^۹ عس سب که صادر می شود از

(۱) سلام ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱،

صفتی، که فایده است به شخص زیند و غیر، چنانکه چون رادت و
تفاضل کند که چیزی نویسد، قلم و نگاشان همه در فرمان درآید^۱، نه
سب آن قوتی که او را حاصل شده از قلم، و بدل ما بتحمل و شده.

روا بست شیع کردن به وی، که به این غبار و بیرست
می گوید، از آن جهت که قوت خادنه و نگاشان و قلم و دوات و مداد را
هم استطاعتی می دهد که مسمی آن امر عیب است، و صادر شده آن
مرکتب را صفت کاست و که در خارج هیچ وجود ندارد آن امر.
چنانکه گفیم در فعل حقیقی، مگر این مقدار که می گویند^۲: زیند
شخصی است که، و را صفتی است که، از آن صفات کسیت او فعل
که ت صادر می شود، و آن فعل مکتوب که ثراست، ظاهر می گردد.

و همچنین هر صفتی و فعلی که هست، اسمی حاصل درد [۳۷ پ]
تا از^۳ دیگر صفت حد گردد به آن اسم. پس آن چیز که در بحث
آیم، را این حلی نیست که تمام و نه خود است، یا نیست. گر قدم او
به خود است را روی ظاهر آن چیز رادت می گوییم، و اگر قدم او به
خود نیست، سگریم که مصدر افعال می شود یا نه. اگر مصدر فعل
می شود آن را^۴ صفت فعلی می گوییم. و اگر مصدر فعل نمی شود،
آن صفات ذاتی است.

و اگر مصدر نیست و صفت نیست، سگریم که غلب ظهور ثار
ست یا نه. اگر هست، آن فعل است، و اگر غلب بر نیست، چنانکه
دب و صفت نیست، آن را ثر می گوییم، و معنوی می گوییم. پس
تجه در خارج وجود دارد از این همه، داب است، و اندر دق در خارج

۱ می گوید
۲

۳

۴

وجود ندارد.

اکنون در عالم حقیقت همچنین ندیده، جمیع^۱ مخلوقات، که موجود می‌شوند، محتاج اند به فیض ایجاد حق، که فعل حق سبب^۲ در صفت موحدی حق صادر گشته، که آن صفت همیشه ثابت^۳ بود، اولاً و بدأً، ذات حق را، سبحانه، و آن موجود در بقای خود محتاج است به فیض انقای حق، و در وجود همچنان محتاج است به فیض موجد که، اگر آن فیض ایجاد نباشد، هرگز ظاهر شود، و اگر آن فیض ابقا باشد، وجود و عدم^۴ او برابر باشد.

پس از اینجا معلوم کن که، ار همه موجودات هیچ محذوفی نیست که مظهر ذات و صفات ذاتی و صفت فعلی شده، و فعل و، اثر را غلب گردد، مگر آدمی که حلیفه حق است در روی زمین، و قدسیت جمیع فیوض^۵ صفاتی و ذاتی دارد، و مولود ثلاثه را، که آن معدن و سات و حیوان است، بعضی مستقر آن آدمی ساخته، و بعضی مرکب و بعضی قوت او، و چهارپایان [از] جهت او، و این دیب را مرعیه آخرت او گردانیده، و سرای کسب و عمل او ساخته، و حامل مدت و مشرف به نعیم سماء^۶ گردانیده، [۳۸] و پدر و را مسخود ملائکه [گردانیده]. اکنون فرشتگان مقرب اگر چه پاک و مطهر و ثار رحمت الهی اند. مثلاً از حلیفه ارادتت که موروث فعلی اختیار شده، که از خاصیت آن برفی حاصل گردد، عاری ند، از آنکه هیچ مبارعتی در وجود ایشان نیافریده که آن را رها کند، و بن حیر دیگر اختیار کند، بن که محذورند بر

(۱) مع دره جمع

(۲) مع صدر

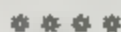
(۳) وجود و عدم

(۴) آ دیت فیوض

(۵) —

د دعوت حق، تعالی، چنانکه فرمود: و هم « فیه یفلئون ^۱ ». و هر یکی به امری معش و به طاعتی مقرر مشغول است، چنانکه خبر داده در کلام: و ما لا اله الا الله ^۲، و بیست از ما کسی، مگر آنکه او را مقدم معلوم است، که ر آن تجاوز نمی تواند کرد به مقامی ^۳ دیگر. و جوهر مفردی که آن قلم است و دوت و مداد و لوح، یشاک را بر ^۴ رادبی بیست، و وجود آنکه فیض رسیده به امر حق، تعالی، و می داند نفس خود را و موحد خود را، و می داند که یشان و سبط احسام و جوهر دیگرند. اما رحمت معروفند، و در صفت عدم همچین عاری اند. و شیاطین نیز محبوب اند بر صلاحت و اصلاح و تسفی نه در کت ^۵ و حیوانات در عقل عاری اند و عاطل اند.

پس چون این دانستی، ندانکه فرق میان عقل، که فیض می رساند، و میان تشنه که نور را از شعله می ریزد، در سوختن هیرم، آن است که عقل به نفس خود داناست، یعنی می داند که او را وجودی هست، و می داند که فیضی در د که به امر حق، تعالی، آن فیض را می رساند؛ و آتش در سوختن و روشنی دادن هیچ عیبی ندارد، ر آنکه سوختن او بظلمت است. اکنون رید ر که در وصفانی و فعلی و اثری، چنانکه که یاد کرده ایم، داده اند، فعل او به این اعتبار پیش ر استطاعت باشد، ر آنکه و مرغی پیش از آلاب و قوت [۳۸ پ] در او موجود بوده [است].



قایل سی و سوم: که گفته: استطاعت و فعل است به اعتبار بطر او به

۱ (۲) ۲۶۸

۲ (۳) ۱۶۱

(۳) ۱۶۱

۱۶۱

۱۶۱

۱۶۱

آن قوت حادثه که از بدل مابین حاصل می گردد، و صدور فعل با او معاً ظاهر می شود، و نمک او به قوت حق، تعالی، [است] در آن آیه که فرمود حَقِّقْكُمْ وَمَنْ نَعْلَمُ^۱، و مشاهده کرده در هر چشم زدنی^۲ قوتی نو که ریب مانشخص حاصل می گردد، و امری بوییر به استعمال آن آفریش نو، و نه قوت بوضاهر می گردد، چنانکه می خواهد

پس گمان می برد بین دلیل که استطاعت آن قوت بوست^۳، و فعل آن مر بو که روی نموده به نوشتن به تراشیدن با آنچه می خواهد که نکند، او [را] بیر مدع نباید گفست

اگر حقیقت بین مسأله کسی نداند یا پرده از روی هر یک برید ریم، و این هر سه [را] روش بیان نکنیم.

بدانکه فعل قدرت سبب از آن چیز که صادر می شود از صفت فعلی نو، و نه اثر آن ظاهر می گردد. و استطاعت عبارت^۴ از آلات و دوات فاعله نیست که قابل است ترا در صورت. و معنی تودیی آن هم چوب نگستب دست نو که مفلوح بدشد^۵ در معنی، اگر چه در صورت هست، یا در صورت بیر بریده باشد، و فم که در صورت شکسته، و لوحی که قابل سیاهی باشد که به وی بوسسد، و مدد که رول شود در نوشتن، همچو عین که در معنی، آب به رد، و محسوب که در صورت ندارد.^۷

پس دانستی که معنی فعل چیز دیگر است، و معنی استطاعت

(۱) صافات (۳۷) ۹۶

(۲) و نه هر جسمی

(۳) صافات

(۴) ع ۱۵۱

(۵) ص

(۶) ص

(۷) مع ۱۵۱ در صورت

چیزی دیگر، ندانکه اختلافی که وقع شده در این سه قول، بار می گردد به اعتبارت واقعه ردحری همه هریکی، که حقیقت معنی در بیافیه بد، و طاعت معنی ناند که التماس نکند به عوشتی لفظ، [۳۹] در تحقیق کرد معنی، با متلاشوده این قول که: فعل عین معقول است، بطریقه قول نحوین که می گویند: معقول مطلق فعل است یا گویند: سم عین مستقی است. [۱] بطریقه قول همه که می گویند که اگر کسی گویند طلاق ددم زوجه خود را، ریبت واقع شود، و واجب باشد حدی بی مسا شدن از آنچه نحوین در درست کردن لفظ می کوشند، و قضیهان در پیدا کردن حکم حلال و حرام، و هیچ يك از این هر دو مدخل ندارد در تحقیق معانی.

و اگر این دو طریقه نظر را حکم و لفظ بردارند، و به تحقیق معنی مشغول شوند، عطف و احکام معطل گردد، و هیچ کس نداند که کدام لفظ قرآن و حدیث عربی درست است، و کدام درست نیست. و همچنین در احکام بداند که کدام حلال است و کدام حرام. همچنین که دهفت جمع می کند همه دانه های متفرق را به دهفت، از آب دادن و کشتن و درودن و خوردن کردن، و درخت حور و لور را به کمان ثمره رساندن، و میوه را و گرفتن، به حدب قوای ارضی و مثنی، پس اگر نظر کند دهفت به عضو که آن حور و لور و دانه های بدره و کنجد و کازیره را همه پیوست و معر تفرقه می کند، و خلاص روع را او می گیرد، اصل گردد دهفت او، و همچنین عضو را اگر نظر به دهفت کند که، هر چه و تفرقه

۱) سمع معنی

۲) حور

۳) دانه

۴) حور

۵) معنی برد

۶) معنی کبر

می کند، و خوش می دهند، دهقان آن را جمع می گردند، بطل شود
عصارت او، و روغن مطبوع حاصل شود که خانه حواجه و پادشاه را به
آن نور دهد، و هر یکی در مقام خود، و در کار خود می بیند. پس اگر
چنانکه مکرر هم دیگر شوید، از آن می باشد که تحریر ندیدید، و در جمیع
امور [۳۹ پ] و عموم، مهر و اسناد شده [ند].

اما آنکه خیر و نصیر است، می باشد چهل هر دو طایفه [را]، و
گراشتن قوت دانا و بیای روزگار دیده، و حقیقت در یافه و بشوند،
اختلاف را میان بر خرد، و داند که هر دو طایفه مدد هم دیگر می کنند،
و بری آنکه اگر دهقان دانه نریخت نکند، و نه دکان عصار برسد، عصار
بکار نگردد، و بی فایده ماند. و اگر عصار دانه به خرج نکند، قیمت
دانه او برید نگردد، و فایده از آن فروختن به وی نرسد. اکنون بدینکه
دهقان در آن زمان که دانه می پاشد، مفرق مجموع است، و در آن
زمان که حاصل گردد [کرد]، جمع مفرق است. و عصار مفرق
کنده مجموع است.

پس دینی که خلافی که میان علمای مدرسه و مفتی و مدب
سانکن راه تحقیق و رفع می گردد، از این جهت می باشد، و آنکه همه
مدرس مفتی با بیان احکام می کنند با سبب صحیح بقط، بطریق درس
و تکرار، و محقق و اصل آنچه ضرورت است از حکم، دانسته، و مفتی
می کند از حدای، تعالی، به الهام، از حضرت معش علام، و به نور آن
الهم، که نتیجه ذکر است. حر و حاشا طبع است، که در ره و حجت
گشاه و تأویلات صفات حیوانی و جسمانی که سدره او شده، دریابد،
و چون مکمل شد، مریدان را ذکر می آموزد یعنی تعالی و اثبات و

(۱) کرد، می گردد

تحریر نص می کند بر تربی تعلقات ظاہر و باطن، اگر چه آن تعلقی علم باشد یا ریه؛ و عدم آن را مکر می داند به نسبت حاج خود، و ریه و حیف سر که آن دو مقام سد راه ایشان شده، و به مقام عشق و معروف بر سده ند، مکر می شوند مانع خود را از تربی آن.

پس مراد ما از ایراد این [۴۰] نفوذین، ارشاد آن مسترشدی است که او طالب حق است، نه از بکار مردم. ریا خود را بگ هدرد در حالی که غم و محبط شده به همه مرادات ایشان، و وقت خود را به بیهوده پریسان نکند که پیس غم رسو گردد، و روضوں به مأمون محروم ماند که، آن دانستن چیرین است مطابق وقع از جمیع وجوه، و درین سبب دان که گرفتار کند مانع سطون او بر بد سظمی را^۱، قدس سزه، در آن سخن که گفته: مدم جمع بهر است و بلندتر از مدم تفرقه، و مجادله کند و مدیج سطون شبنی، قدس روجه، که گفته: مدم تفرقه اعلاست، مدم جمع. هر سه بی آنکه به^۲ تحقیق داند از هر دو مدم محروم شود ردنستن حقیقت جمع و تفرقه، و در حجاب آنکه مستند و متوسط و مستهی را هر یکی در مقام خود جمع و تفرقه می داند. این شخص مقید سیح خود است، ندانسته که تفرقه مقدم وصول از جمع که مستند دارد در مدم سلوک، اعلاست، و جمع که در مقام وصول باشد، ر تفرقه مطعما بهر سبب.

پس دید که هفت مبتدی طالب در یدایت آن باشد که موجه گردد به قبله توحید مطلب، چنانکه غم او باشد که به حق، بعدلی، معرفت و واصل گردد، و هیچ غم اموال و املاک و سبب صاهر از روح و اولاد، و فکر آرزوهای باطل نیز نداشته باشد، از آنکه او را کسر^۳ نفسی بوده

۱. در + ر

۲. ۱۱ ۱۰ خود

۳. ۱۱ ۱۰ خود

۴. مع کسی

د شد، و اعتقادی موفق وضع و هووی به حاضر آورد، و در آن محکم و راسخ
 باشد به تفهیم محصل، بی آنکه تحصیل کرده [ارشاد] پس در این حالت
 جمع او را بهر معرفه [سب]، نه آنکه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به نفی و اثبات و
 حرکت تمام می گوید به این معنی که [۱۰ پ] به «لا» نفی ماسوی
 کند، و به «لا» اثبات ابدت و محقق، تعالی. و از این جهت است
 که در بذات مبتدی را به پت ذکر می دارند، و به عبار و روره رب دنی و
 قرآن خویش مشعور^۱ نمی کنند، تا خاطر و متفرق نشود. معنی در آن^۲
 حالی که به کمال نرسیده. اما مبنی^۳ قرآن خویش و استعمال
 سلاحهای دیگر مختلفه کردن، از برای دفع خصومت خواطر و بوطر رفع
 است از روی درجه و قرب که حدیق آن ر عشو^۴ لفظ مجرد می یابد^۵،
 و از هر شایسته فهمی حاصل، او را ظاهر می شود. پس بدین معنی که
 گفتم تفرقه منتهی را غنی مرسته سب، و جمع مبتدی را غنی و ادبی^۶،
 تا قوت این دو سرگور را بدین یکی که یکی از بدست خبر داده، و دیگری
 را هدایت و چگونگی چنین باشد که ما گفتم، از آنکه روح در عدم
 روحانی تفرقه نداشته، به هیچ علایق و دفع هیچ عوائق و راه عالم
 حسانت، که اسفل و فین سب، را علایق عیش و فرود آورده، و
 معارف تفصیلی حاصل کند در مقام تفرقه، و قرب و ریده گردد.

و بدانکه صاحب جمع مبتدی، صاحب معارف احمائی است، و
 صاحب معرفه منتهی، صاحب معارف تفصیلی است. و در ماس این
 مراتب بسیار است، از آنکه هر یکی را مبتدی و متوسط و منتهی جمع
 دارند، و تفرقه. پس جمع متوسط از جمع مبتدی افضل است

(۱) آن را

(۲) مشعور

(۳) معنی بد

(۴) معنی «وادی» است

چون بکه جمع مسمی از جمع هر دوی نشان^۱ فصل [است]، ولیکن این وقتی شد که مسمی محدودی باشد که سلوک نکرده به ترتیب، فاما اگر موصوف و مبتدی در جمیع مرتب سلوک و درجات با هم برابر باشد، آن کسی که در مقام [۴۱] عرقه متعثر نمی شود^۲ [در] علای مرتبه است، بلکه متعثر می شود.

و دیده و برینود کسی در سراسر مقام، مگر کسی که سلوک کرده، و طی مقام از دیات و بهر دست کرده، نه یکبار، نه که در حدی بسیار، و حسیه پنج و سیرین هر مقامی، و در سه به توفیق علی نعم و صبر^۳ ن. پس واجب است طالب حق را برک دود مستعوی به عیب مرده، که کمترین صبر، نه به که عیب نفس خود را بر گردد، و [۴۲] پس است حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، فرموده: «خوشتی در کسی را که مسعوی کرده او را دیدن عیب خود را دیدن عیب مردم را». و حدیثی است که در این مرامونین عمر، رضی الله عنه، که گفته «رحمت حق، نه ای، بر مردم را که عیب مرا به هدیه آورد به من». و حدیثی که در برگل مسیح، فیلسوف، که عرف این مردم را کسی است که به نفس خود شده بر است، و موکد و مؤند بر سجدت حدیثی مروون است. پس حق، صلی الله علیه و آله و سلم، که فرموده: «هر کس شد حب نفس خود را محرد فطور و عیب و حرج و قصص، در سنی که شد حب پروردگار خود را به قرب و برکت و کمال و شرف^۴.

۱ - هر دو

۲ - محو

۳ - صبر

۴ - سه + صبر

قابل سی و چهارم^۱: که گفته: اسم عین مستمسک به اعتبار آنکه نظر کند به اسم حدی، تعالی، که آن قدیم است، و موضوع بیست، و همچنین اسماء و صفات او [را] ربی دانسته که در آن به آن نامها ثواب ذات خود فرموده، پیش از آنکه عالمی و آدمی باشد. بعد^۲ ر آن بعضی اسماء را به ملائکه آموخته، و همه را به آدم تعلیم داده، تا بشناسد او را به آن نامها و صفتها، و بداند [۴۱ پ] که همه امور و برشاه و مهای و مرتب است.

روا بیست تکفیر او، پس که واجب است تفهیم او، تا ولاً معنی سم بشناسد که، آن اسم ممکن است یا واجب، و فیاس نکند^۳ واجب الوجود را به ممکن الوجود، از آنکه دم ممکن الوجود بوده، بعد [آن] وجود بر وی مترتب شده، تا ممتاز گردد. دیگری ممکن. پس آن فیاس عبط او را، چنانکه در مسأله طلاق گفتیم، باز نباید تا از آن عبط بارید، ر آنکه ممنوع است در شرع نمی بدهد بر حدی، تعالی، که در کتاب و حدیث بیامده، چه بظاهر و چه به دلالت باطن همه ممنوع است.



قابل سی و پنجم^۴: که می گویند: اسم غیر مستمسک است، به اعتبار نظر و به حروف مقطعه^۵ که از محارج بیرون آید، و سم از آن الفاظ مرکب است.

روا بیست تکفیر و کرد^۶، از آنکه حق را مبره می دهند^۷ عملاً و

(۱) ح این همان حلالی است و حدی است، و به معنی معبره برداشت است

(۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷)

(۳) نکند،

(۴) ح این نیز حلالی است و حدی است، و به حق و دیگر است و می

(۵) متعلقه

(۶) تیر و کرد

(۷) مبره داند

نقلاً، از آنکه نامهایی که به آن ثنا گفته بر خود، و بندگی پناه می برید
و حاجت می خواهید به آن نامهای بیکوتر قدم که عین ذات و باشد، ر
آنکه سبق ذاتی بر صفات و اسماء در فهم و درك محقق است.

قابل سی و ششم^۱: که گفته اند: اسم به عین مستجاب و به غیر
مستفی، به اعتبار آنکه هر دو نصر، که از پیش رفت، چنانکه بعضی
مکتوبات گفته اند در صفات حق، تعالی، که به عین ذات است و به
غیر ذات، و در بدایت یاد کردیم.

روایت او را بحال داد، بل که به حسب خلق او را ارشاد می دید
کردن، به آنکه حق مطلق و مطابق واقع باشد.

و حق در این مسئله آن است که بدانی مسمی، شخص نیست، و
مستفی پدر تو که نام تو نهاده، و بسمه آن فعلی که صادر می گردد ر
این صفت عارضی شخص تو که، قیه است آن صفت را آن شخص تو،
سم آن اثر ظاهر است [ست] به سبب فعلی [۴۲] که صادر شده^۲ از آن
صفت عارضی.

پس چگونگی روا دارد هیچ عاقل که گوید اثر عین فعل است وقتی
که فعل عین صفت نمی تواند بود، و صفت عین ذات نمی باشد، اثر ر
چون گوید عین ذات است؟ یا به عین است و به غیر که، این سخن به
موافق نقل است و نه [مطابق] عقل.

و بیکوترین قوی آن است^۳ عاقل را، گر عارف باشد، که قرار کند
که حدی، تعالی، از محض کرم و رحمت خود بیاب کرده نامهای

۱- از این احیاء مذهب متکلمان و اهل اصول کلام است

۲- مستجاب و

۳- بر حسب مذهب شیخ الاسلام است، و مستجاب و مستجاب و مستجاب و مستجاب

برگرفته خود [ر]، در کتاب کریمه؛ و نسب کرده، جاری کردن آن
نامها را بر بدن پیغمبر خود و دوستان دیگر، تا به آن هیچ که در کلام
قدیم، خود را به آن وصف خوانده، و را به آن موصفت بخواند، و
شامسد مصدر فعل، و نماد آید که بهیچ بر آید و موضوع بیست،
وقدیم است، چه که فرموده در کلام، در حالت حمد و نه؛ الحمد لله رب
العالمین، رحمن رحیم، صمد یوم الدین^۱، و در حدیث «سلف اندام» یا ترجمه گرجی،
انا کفی لاری وعدی متوب، و قایل ثوب کشف مکروب

پس عارف را هیچ چاره ای به رات بیست که مسعود بشود بدین
دعوت مستثنی که، سم عین مسمی است و غیر مسمی، و عین است و به
عمر، و محفوظ از محیط و محیط^۲ و غبط و شطط [نماد] و عارف
اسماء را به تحلیلات مستجاب می شناسد، و از این تحلیلات موهمه فارغ
است.



قایل سی [وا] هفتم^۳: که می گویند که من قرآن که مکتوب است در
مصاحف م، و خوانده شده بر بدن م، و مشب گسته در لوح علوی
و سقنی، کلام خدمت، و سخن محفوظ بیست، بدین عتد که و دل
دروغگو بیست، و هیچ محدث و حب و را نبود بر دست گرفتن، و
حق، تعالی، در نص قرآن سهو [۴۶ پ] مدط را کلام خوانده. آنچه که
فرموده: فاحرۃ خشی یشتع کلام الله^۴، [نه] تدق همه علم مراد همین کلام بود.

(۱) که مسمی است

(۲) فالتجید (۱) آیات ۳ و ۴

(۳) تجید

(۴) تجید

(۵) بر عین مسمی است و غیر مسمی

(۶) و نه

(۷) یوم (۱): لیه

واحب است تصدیق و، ورو است تدبیر، ر آن [که] و منع
است، نه میبند

قابل سی و هشتم^۲: که می گوید قرآن محدث است در حانی که
مشت به بی است کرده که: مانایه من دگر من رنه فغذب^۲، الآية.
رو است کفر و، بل که واجب است فهم او کردن، و نداند که
محدث صفت ذکر است، و ذکر و ابرار و اسماء و استماع همه مخلوق
است، ر آنکه ر کردن و فرو فرستادن و شنیدن و سویدن کلام به
سبب کلام قدیم و، ال است که مفهوم می شود از بی الفاظ مرکبه،
و ر تا پیش و پس است که صفت قدیم ر بی است. کما [بدانکه]
بروز نور بعد صحف^۱ بر همه بود، و انجیل بعد از تورات، و قرآن
بعد از انجیل، و ذکر حدیث که در قرآن است، ذکر ایه و نشان
حکوه قدیم است، چو با د است قدیم بود.

قابل سی و نهم^۳: که گفته می آید نقطه کلام حق است، ر بی
آنکه بی نقطه ر بی و کتب مرکبه از حروف که بیرون می آید ر
میرج مخلوقی، و می آید که مرکب است ر رح و مرو، و کعدی که
ر حیدر، ر کعدان یسه و کعب، همه بی سن مخلوق است، و
ذلال و علامات است بر صفت ذی، حق، بی، ر است می گوید
حق و صدق، ر آنکه، میر می دد کلام قدیم بی ر از صفت

۱- ۲- ۳- ۴- ۵-

۱- ۲- ۳- ۴- ۵-

۱- ۲- ۳- ۴- ۵-

۱- ۲- ۳- ۴- ۵-

۱- ۲- ۳- ۴- ۵-

۱- ۲- ۳- ۴- ۵-

محدثه محبوفه که از میان دو جرم به نگی هوا و ری در حروف طهر
گردد. و متابعت وصی^۱ سی کرده این شخص در صورت و معنی، آنجا
که گفته در خطه تبعه خود بر خط [ر:] و کمال الإخلاص [۴۳] را نفی
الصفت عنه سهاه کل صفة آنها غیر الموصوف و سهاه کل موصوف آنها غیر الصفة . یعنی
کمال خلاص سهاه آن سب که دور کند صفت محبوف [را] از حق،
تعالی. ر آنکه هر صفتی محبوفه که هست، به صفت محبوفی خود
گروه است که او غیر موصوف سب، و موصوف غیر صفت. پس
چگونه اثر نفس حق، دت او یا صفت و رسد.

بعد از آن مدح کرده ملایکه ر که توهم نمی کنند ایست پروردگار
خود را بصورت، تا دفع مشبه باشد، و حوری نمی گردند بر وی،
صفای مصوعات [را]، تا کسر اعتقاد معطله باشد، و بصیرت هن مشب و
جماعت. و این معنی بر دین هن معروف محقق سب که اگر کسی
ایمان آورد به وجود و خود حق، تعالی، و وحدیت و، و برهن او ر
هر چه به ممکن مخصوص سب، و در این اعتقاد چه باقیی داشته
باشد که به نفس دزد که وجه به درد، و پسر کیست، و هیچ شبهه ی
بخطا او در پید، رتق رهن نجات است، و اگر به دس و برهن و
مشاهده در مقام حسن نسبت، رهن در جات است.



قابل چهل گانه^۲: که می گوید این قرآن که مکتوب است، در
مصاحف ما، خوانده شده بر زبان ما، و محفوظ است در قوه حافظه ما، و
مکتوب است بر لوح محفوظ^۳ علوی بر همین ترتیب، اما در تورات و

(۱) مع دخی

(۲) مع کسی

(۳) بر لوح نقی همه امامان و صلوات علیهم و موصی می دهند هن عرفان

(۴) محفوظ ما

صرف، و حرثیں، عسہ استلام، د کرده به وحی، هر بوسی بحمی ار
 اب [ر] در مذبح بیت و سه سار، چنانکه لایق هر وقتی و هر هنگامی
 بوده، تا بیت آن مروی و حار و غیر آن کرده باشد در هر وقتی به
 هنگام آن، چنانکه لایق به استعداد هل آن رمن باشد، نمشک به این
 آیت که فرموده: **وَقَرَأْنَهُ فَرَاةً [۴۳] پ** الآية. یعنی: فرو فرستادیم قرآنی که
 حد کردیم فرستادن آن و حکم آن، تا تو حیوانی بر مردمان به روزگاری
 در به ناتی و دمل^۲، و بتدریج فهم کنی، و به حق برسانی، چنانکه
 مصلحت معاد و معاش یشان در آن باشد، قوت استعداد فهم آن داشته
 باشد، و تحریر کنی یشان بر رعایت سه امر ضروری که آن
 سیامت و طهارت و عبادت است.

راست گفته این عارف، و واجب است تحسین کردن بر قول او، که
 هر سه بهر دانسته، و تردید تر است سخن او به حق مطابق واقع، به آن
 عسر که حق، تعالی، این کلام را به فهم قدسی، که پنهان است از
 چشم عقل و فهم حس، نوشته به مداد نور، که در دوات روح است جمیع
 آنچه می خواسته، ظهور آن در عالم امکان، چنانکه دانسته در آن،
 نوشته بر لوح عقل، چنانکه بار دوم نوشته بر لوح دل. و یقین دانسته این
 قایل که صفت ارباب حق خدا نمی گردد، اثما می داند که دلالت کلام
 زلی است، چنانکه حق، تعالی، فرموده. و رسول او نیز، علیه الصلوة
 والسلام، گفته.

همچنین قرآن را کلام گفته تا بندگان، حرمت و مایط نگاه دارند،
 و بی وضو دست بر آن دراز نکند. و درین ادب و حرمت به دولت مراد
 رسد، چه همه بلغه و فصیحای عرب با وجود حسادت و عدوت و دعوی
 بلاغت، نتوانستند بك آیه مثل این آوردن پس هر که در طهارت کوچک
 ادب بگه دارد، به قدر استعداد آن بهره مند شود. و اگر در طهارت

میر به لب نگه دارد که آن پادشاه در آن صورت بسیار بد ذکر
تفسیری را تشریح بنمود، و دفع کرد در حصرهای نفس و شیطانی [۴۴]
مکره^۱ گردد خواننده آن حدیث را در حدیث اول [و] به حدیث آن
بدیده بنمود [رسیده] و در سر هر حدیثی غرضی از حدیثی روی
نمود که حدیث اول در حدیث دوم بعد از حدیث اول خلاصه^۲ است
آموزد و اگر در حدیث گسری^۳ است حدیث دیگر گاه دارد، اما
که ملکی مکمل که وقف است بر طهر و بر حق است و حدیث مضاعف در
ماده حدیث، و مشرف است به حدیث معین و دوفی که مخصوص
است به گروهی از حدیثی، و هیچ کس را در حدیث شریف به حدیث شریف
و سید در آن حدیث نیست که حدیث اول و حدیث دوم در آن حدیثی
از حدیثی است که حدیث اول در حدیث دوم است که در حدیث اول
طبیعت وجودیه نور است و حدیث دوم در حدیث اول است که در حدیث اول
به آن حدیثی که حدیث اول در حدیث دوم است که حدیث اول در حدیث دوم
چندین حدیثی و حدیث اول در حدیث دوم است که حدیث اول در حدیث دوم
حدیثی است که حدیث اول در حدیث دوم است که حدیث اول در حدیث دوم
دهد که فرموده در حدیث حدیثی است که حدیث اول در حدیث دوم
فخری است که حدیث اول در حدیث دوم است که حدیث اول در حدیث دوم
که هیچ کس نمی داند که حدیث اول در حدیث دوم است که حدیث اول در حدیث دوم
آن حدیثی که حدیث اول در حدیث دوم است که حدیث اول در حدیث دوم
می دهد، چنانکه حدیث اول در حدیث دوم است که حدیث اول در حدیث دوم
پس بدانکه حدیث اول در حدیث دوم است که حدیث اول در حدیث دوم
حدیث، و حدیث اول در حدیث دوم است که حدیث اول در حدیث دوم [۴۴] کلام و مست، و

| | |
|-----|-----|
| ۱ | ۱ |
| ۲ | ۲ |
| ۳ | ۳ |
| ۴ | ۴ |
| ۵ | ۵ |
| ۶ | ۶ |
| ۷ | ۷ |
| ۸ | ۸ |
| ۹ | ۹ |
| ۱۰ | ۱۰ |
| ۱۱ | ۱۱ |
| ۱۲ | ۱۲ |
| ۱۳ | ۱۳ |
| ۱۴ | ۱۴ |
| ۱۵ | ۱۵ |
| ۱۶ | ۱۶ |
| ۱۷ | ۱۷ |
| ۱۸ | ۱۸ |
| ۱۹ | ۱۹ |
| ۲۰ | ۲۰ |
| ۲۱ | ۲۱ |
| ۲۲ | ۲۲ |
| ۲۳ | ۲۳ |
| ۲۴ | ۲۴ |
| ۲۵ | ۲۵ |
| ۲۶ | ۲۶ |
| ۲۷ | ۲۷ |
| ۲۸ | ۲۸ |
| ۲۹ | ۲۹ |
| ۳۰ | ۳۰ |
| ۳۱ | ۳۱ |
| ۳۲ | ۳۲ |
| ۳۳ | ۳۳ |
| ۳۴ | ۳۴ |
| ۳۵ | ۳۵ |
| ۳۶ | ۳۶ |
| ۳۷ | ۳۷ |
| ۳۸ | ۳۸ |
| ۳۹ | ۳۹ |
| ۴۰ | ۴۰ |
| ۴۱ | ۴۱ |
| ۴۲ | ۴۲ |
| ۴۳ | ۴۳ |
| ۴۴ | ۴۴ |
| ۴۵ | ۴۵ |
| ۴۶ | ۴۶ |
| ۴۷ | ۴۷ |
| ۴۸ | ۴۸ |
| ۴۹ | ۴۹ |
| ۵۰ | ۵۰ |
| ۵۱ | ۵۱ |
| ۵۲ | ۵۲ |
| ۵۳ | ۵۳ |
| ۵۴ | ۵۴ |
| ۵۵ | ۵۵ |
| ۵۶ | ۵۶ |
| ۵۷ | ۵۷ |
| ۵۸ | ۵۸ |
| ۵۹ | ۵۹ |
| ۶۰ | ۶۰ |
| ۶۱ | ۶۱ |
| ۶۲ | ۶۲ |
| ۶۳ | ۶۳ |
| ۶۴ | ۶۴ |
| ۶۵ | ۶۵ |
| ۶۶ | ۶۶ |
| ۶۷ | ۶۷ |
| ۶۸ | ۶۸ |
| ۶۹ | ۶۹ |
| ۷۰ | ۷۰ |
| ۷۱ | ۷۱ |
| ۷۲ | ۷۲ |
| ۷۳ | ۷۳ |
| ۷۴ | ۷۴ |
| ۷۵ | ۷۵ |
| ۷۶ | ۷۶ |
| ۷۷ | ۷۷ |
| ۷۸ | ۷۸ |
| ۷۹ | ۷۹ |
| ۸۰ | ۸۰ |
| ۸۱ | ۸۱ |
| ۸۲ | ۸۲ |
| ۸۳ | ۸۳ |
| ۸۴ | ۸۴ |
| ۸۵ | ۸۵ |
| ۸۶ | ۸۶ |
| ۸۷ | ۸۷ |
| ۸۸ | ۸۸ |
| ۸۹ | ۸۹ |
| ۹۰ | ۹۰ |
| ۹۱ | ۹۱ |
| ۹۲ | ۹۲ |
| ۹۳ | ۹۳ |
| ۹۴ | ۹۴ |
| ۹۵ | ۹۵ |
| ۹۶ | ۹۶ |
| ۹۷ | ۹۷ |
| ۹۸ | ۹۸ |
| ۹۹ | ۹۹ |
| ۱۰۰ | ۱۰۰ |

دلالت کند بر کلام، رعایتی فهم بردمان است که، ولاً معنی کلام بدسته نه. دویم آنکه کلام محبوس از کلام حائق تمییز کرده‌اند.

پس بدینکه کلام سه قسمه بدان می‌کنیم

یکی آنکه حاصل به و حب الوجود فیه یعنی دسته باشد، و ممکن لوحود را هیچ مدخل در آن نباشد صلاً، و آن عبارت است از دوام در آن و، عدلی، که مستحق حمد و ثناء [است]، و در باب اول مشروح گفته‌ام

و قسمی دیگر، آن است که حاصل است به ممکن الوجود، و مره است در واجب لوحود را آن، و آن عبارت است از نظم مریبسی که متمکن است در قوت رطبه.

و قسم سیوم آن است که، روست اطلاق آن بر و حب الوجود، چون تحلیلی فرماید به صفت واحدی و آن هنگام که حوسه^۲ باشد، تا شاخته گردد. و صلاق می‌یون کرد بین قسم سوم را بر بر ممکن لوحود، و آن عبارت است از مریبسی منتظم، چه در نفس متکلم ثابت باشد، یا در لوح محفوظ عبوی، که آن عقل است، یا در لوح محفوظ سفلی، که آن قوت حافظه است و محروبه در دماغ، یا در لوح صوری از چوب و کاغذ و عرآن.

ث قوب عبارت است از صماع مریبسی منتظم یا^۳ شواهد آن امر، عیری از جهت فهمیه. و فرق میان کلام و قول، ظاهر است آنکه قوب محتاج است به مقول، و کلام محتاج نیست، آنکه گفیم کلام عریب است^۴ از مریبسی منظم، که ذات است در نفس متکلم و غیر آن. و مثل این که گفته در بعض قرآن آمده، آنجا که مریم، عیها^۵

۱ مبر

۲ حوسه

۳ صماع نفس

۴ عریب کلام

۵ عیها

لشلام، گفته: بی درت بدخس صوفان^۱ [۴۵] اکتو اثوم نأ^۲ یعنی عیسی، علیه السلام، به پدر خود گفت: بگو که من پدر کرده ام روره داشت با خاموشی و سحر کس نمی گویم، پس مریم بن سحر نگفت، و پدر و هیچ بقصد خود و حدت شد رین که گفت، ر آنکه هیچ در دطن خود هم نکرده بود که در آن مر نکند، و بن سحر که بر رین رند، سحر مقصود و نبود، بن که کلاه ا بود^۳، حرمی دهد^۴ که و این سحر ر مر حق گفت، ر مر عیسی، پس و معقول ر گفته^۵، به امر مستطو^۶ ر رین رین کرده ر سید محطی، ر این سب می رسد که شد ر گفته «سعر»

نَالِكَلَامُ لَفِي الْفَوَادِ وَانْسَامِ

حسن انیس و عیسی فواد لیسلا

یعنی کلاه ن است که در دین است ر شد، و رین دین شد بر آن مثبت پس کلاه عذری است ر آن معنی که در حد است و قول عبارت است ر آنکه ر رین است، و نکند همچنین رین قول است، اثر فرق همین است که قول رین و دوست و حسن و عدم همه دلالت می کند، چه آنکه رین رین رین قول رین حق همه کس آمده، ف نکند، حص و دم پیمبر رین و رین، چه آنکه فرموده و کند به ایسی انگشت^۷ و روایت که بگوید فلاں کس گفت حکایت فلاں، و روایت که بگوید که فلاں کس کلام و گفت، و یکیم معنی است صدر و حصی که دلالت می کند بر رین صفت سه می کند، و چه آنکه

۱- عیسی

۲- مریم

۳- رین

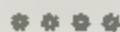
۴- و معقول

۵- رین

۶- (۹) مر

۷- (۷) ۱۶۴۸

د کرده، اخلاق می یون کردن^۱ سم منکنه^۲ ر هر کسی که و ر
 کلامی باشد ر روی محذر، مگر بر حق، تعبی، ر برنی آنکه بیامده اس
 م در کلام و حدیث، چه بکه آمده حی^۳ و سمع و بصیر.
 دیگر فرق در میان قرآن و کلام صهر است، ر تکه قرآن عذر
 سب [۴۵ پ] ر مجموع آنکه در روح صوری و یا معنوی مثبت است، و
 کلام عذر است ر امر جانی مستقیم در نفس منکنه؛ چه مجموع، چه
 متفرق، اما اطلاق می کنند قرآن ر بر کلام، و کلام ر بر قرآن، ر روی
 نقطه به محار. و در کلام عرب در محار گفته و فرج سب، و سمع
 ر محار ر فصاحت و بلاغت می رسد. بیک صحت حق را ان می رسد
 که حقیقت به محار خط نکند بر ر تحقیق، و بتدب یک به خلاف
 معی، و جهد کند به دریافت معر معنی ر صورت و پیوست لفظ، تا هم
 نفس و، بدست مستفید شود، و هم دیگری^۴ ر برسد و بدست
 تکه مختصر شود مستفید در س.



قابل چهل و یکم^۱: که می گوید هیچ کس عیب نمی داند، مگر
 حدی نهایی. رست می گوید بی شک ر تکه در کلام چنین فرموده
 حسب خود ر: قل لا اقول بکذا عنی حرث الله، لی آخره. یعنی نگوای
 محمّد من نمی گویم که بر دیت من است حریده من حق، عایی، و
 نمی دانم عیب. و حای دیگر فرمود: بولت غم نعم لا شکب من العز.
 گر من عیب دانستمی، طلب کردم من را به وقت حاجت، تا سبار
 شدی، و محتاج نگشتمی، و برسدی به من بدی از کسی و چیز.

۱ در حدیث آمده می مع رد تکه ر و یکم من ؛

۲ مگر

۳ ر حق من سم و حدی عیب

۴ مگر

(۶) ع ۴۵ (۷) آیه ۱۸۱

عیب بر و حاصل ویده در آن حدائی، تعالی، می دند، و دلیل او بر این
معنی قوی و روشن است

قابل چهل و دوم: که می گوید که نب و اولی عیب می دانند به
وحی و انباء و حساب، که حق، تعالی، بشان ر نعمت کرده به حکم بر
آیت که فرموده: «لَا تَهْزُؤْ عَنْ حَدِّ الْأَمْرِ ذِكْرًا» (الآیه، یعنی بر
عیب حق، تعالی، وقف نگردد هیچ کس، مگر آنکه پسندیده و لائق
[۴۶] دین آن عیب است. بعد از آن که آن کس می کند که
فرموده شد از حق، تعالی، چه آیتی، چه ملکی.

پس بدینوسی که شوند راه کند آن کس بر سیر معکوس و سیر
مستقیم، و باید بر روی رصد الهی بپردازد، و به مدد پروردگار در عالم
عیب پنهان در آن کند، چه آنکه دین در عین و عیب، حق تعالی.

و بیست تسبیح کردن بر وی، آن که تسبیح بر آن کس واجب است
که دعوی کند که، عیب بی تعبیه حق، تعالی، می دند، و آنکه آن
کس دروغگو کفر است. بعد از این بیسی که چوب هر بیت پسندید،
صفتی نشانه عیب و سبب، مؤید گردند از و در آن قصه کسیرت و عیب که
بر خود حرم کرده و، و فرموده که ر کسی بگوید، حول بار حواس
فرموده، گفت: «مَنْ تَاهَدَ فَإِنَّهُ عَلَى عَقْبِهِ» (یعنی، تر که حرم کرد که
شکار کرده به آن سرتو، فرموده که حرم داد مرا حصر عظیم حیر، و
بعقوبت بی، عیب نشانه، گفت: آن فرموده بر روحی الهی چیر
می دند که شمع حق دند، و حق، تعالی، تصدیق کرد و در آن، و

و

۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰

۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰

۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰

(د) بحر ۶۶ ۳۰

فرمود: **لَا تَدْعُهُمْ إِنَّمَا عَلَيْهِمُ**، و همچنین در حق حبیب خود، **عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ**
السَّلَامُ، فرمود: **دَعَا مِنَ آتَاءَ الْغَنَاءِ** ^۱ **لَمْ يَكُنْ** ^۲ **أَنْ سَجَدَ** ^۳ **بِ** **فَعْدَةٍ** ^۴ **كِهِ** ^۵ **أَرِيْشِ**
 رفس، **بِمَا** ^۶ **أَنْ** ^۷ **حَبْرَهُ** ^۸ **عَبْدٌ** ^۹ **وَدَّ** ^{۱۰} **كِهِ** ^{۱۱} **وَحْيِي** ^{۱۲} **مِي** ^{۱۳} **كَبِيْرِهِ** ^{۱۴} **بِهِ** ^{۱۵} **تَوَي** ^{۱۶} **مُحَمَّدٌ**
 حای دیگر فرموده: **مَا كُنْتُ سَوَاءً مِنْ قُلَّةِ إِمْرٍ** ^{۱۷} **كُنْتُ** ^{۱۸} **أَلِي** ^{۱۹} **أَحْرَ** ^{۲۰} **الْآيَةِ** ^{۲۱} **بَعْنِي** ^{۲۲} **نَوَهِجٌ**
 کتاب بخوده بودی پیس رین، و دیگر فرموده: **وَمَا كُنْتُ** ^{۲۳} **بَعْدَ** ^{۲۴} **بِ** **فَعْدَةٍ** ^{۲۵} **كِهِ** ^{۲۶} **أَرِيْشِ**
 دتاء، و در کوه طور بودی که خبر آن داشتد دشی، که ما چوین بد نه
 موسی کردیم، **بَلْ** ^{۲۷} **كِهِ** ^{۲۸} **حَبْرَهُ** ^{۲۹} **عَبْدٌ** ^{۳۰} **وَدَّ** ^{۳۱} **كِهِ** ^{۳۲} **وَحْيِي** ^{۳۳} **مِي** ^{۳۴} **كَبِيْرِهِ** ^{۳۵} **بِهِ** ^{۳۶} **تَوَي** ^{۳۷} **مُحَمَّدٌ**
 م، که بوسه سده آن تات، نه فو قدسی، در سراسیمه های هل علم، آن
 بت، **۴۶ پ** **وَكَا** ^{۳۸} **فَرَبٌ** ^{۳۹} **بَكَرٌ** ^{۴۰} **أَنْ** ^{۴۱} **كُنْتُ** ^{۴۲} **وَسِ**

۵۵۵۵

قَابِلٌ ^{۴۳} **چهار** ^{۴۴} **وَسِیومٌ** ^{۴۵} **که** ^{۴۶} **می** ^{۴۷} **گوید** ^{۴۸} **اَوْصَاعُ** ^{۴۹} **شرعنه** ^{۵۰} **ار** ^{۵۱} **وَصِیغ** ^{۵۲} **بِه** ^{۵۳} **سنت**،
صَلَاةٌ ^{۵۴} **لَهُ** ^{۵۵} **عَلَيْهِمُ** ^{۵۶} **حَمْعِیْنِ** ^{۵۷} **بَعْنِي** ^{۵۸} **أَرِيْشِ** ^{۵۹} **چَیْبِرُ** ^{۶۰} **كِهِ** ^{۶۱} **حَقٌّ** ^{۶۲} **رَا** ^{۶۳} **بِهِ** ^{۶۴} **أَنْ** ^{۶۵} **أَحْبَابُ** ^{۶۶} **بُودَ**،
 پیغمبران بر حسب سعادت بیان در آن زمان وضع کرده اند امور شرعی،
 این دلیل که دختر بصرس حارث پدیده^{۶۷}، و قضیه ی نه مدح پیغمبر،
 صلی الله علیه و سلم، خواهد، و مسلمانی او را و عقیده و ر چوین
 مشاهده کرد، فرمود که: **اِغْرِیْشِ** ^{۶۸} **رَأْسِ** ^{۶۹} **مِي** ^{۷۰} **أَمْدِي** ^{۷۱} **بِهِ** ^{۷۲} **بَلْ** ^{۷۳} **فَعْدَةٍ** ^{۷۴} **بَذَرُ** ^{۷۵} **نَرُ**
 معنی کنستم

رَوَیْتُ ^{۷۶} **أَنْ** ^{۷۷} **قَابِلٌ** ^{۷۸} **أَحْبَابُ** ^{۷۹} **گَمَسُ** ^{۸۰} **بَلْ** ^{۸۱} **كِهِ** ^{۸۲} **وَحْبٌ** ^{۸۳} **سَبْ** ^{۸۴} **تَفْهِيْمُ** ^{۸۵} **أَوْ** ^{۸۶} **نَ**
 اند که حق، تعالی، فرمود در کلام خود، **صَفِيَّتُ** ^{۸۷} **پیغامبر** ^{۸۸} **خود**، **صَلَّیْ**

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰ - ۱۰۰۱ - ۱۰۰۲ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ - ۱۰۰۵ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۷ - ۱۰۰۸ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۰ - ۱۰۱۱ - ۱۰۱۲ - ۱۰۱۳ - ۱۰۱۴ - ۱۰۱۵ - ۱۰۱۶ - ۱۰۱۷ - ۱۰۱۸ - ۱۰۱۹ - ۱۰۲۰ - ۱۰۲۱ - ۱۰۲۲ - ۱۰۲۳ - ۱۰۲۴ - ۱۰۲۵ - ۱۰۲۶ - ۱۰۲۷ - ۱۰۲۸ - ۱۰۲۹ - ۱۰۳۰ - ۱۰۳۱ - ۱۰۳۲ - ۱۰۳۳ - ۱۰۳۴ - ۱۰۳۵ - ۱۰۳۶ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸ - ۱۰۳۹ - ۱۰۴۰ - ۱۰۴۱ - ۱۰۴۲ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۴ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۳ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۸ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰ - ۱۰۶۱ - ۱۰۶۲ - ۱۰۶۳ - ۱۰۶۴ - ۱۰۶۵ - ۱۰۶۶ - ۱۰۶۷ - ۱۰۶۸ - ۱۰۶۹ - ۱۰۷۰ - ۱۰۷۱ - ۱۰۷۲ - ۱۰۷۳ - ۱۰۷۴ - ۱۰۷۵ - ۱۰۷۶ - ۱۰۷۷ - ۱۰۷۸ - ۱۰۷۹ - ۱۰۸۰ - ۱۰۸۱ - ۱۰۸۲ - ۱۰۸۳ - ۱۰۸۴ - ۱۰۸۵ - ۱۰۸۶ - ۱۰۸۷ - ۱۰۸۸ - ۱۰۸۹ - ۱۰۹۰ - ۱۰۹۱ - ۱۰۹۲ - ۱۰۹۳ - ۱۰۹۴ - ۱۰۹۵ - ۱۰۹۶ - ۱۰۹۷ - ۱۰۹۸ - ۱۰۹۹ - ۱۱۰۰ - ۱۱۰۱ - ۱۱۰۲ - ۱۱۰۳ - ۱۱۰۴ - ۱۱۰۵ - ۱۱۰۶ - ۱۱۰۷ - ۱۱۰۸ - ۱۱۰۹ - ۱۱۱۰ - ۱۱۱۱ - ۱۱۱۲ - ۱۱۱۳ - ۱۱۱۴ - ۱۱۱۵ - ۱۱۱۶ - ۱۱۱۷ - ۱۱۱۸ - ۱۱۱۹ - ۱۱۲۰ - ۱۱۲۱ - ۱۱۲۲ - ۱۱۲۳ - ۱۱۲۴ - ۱۱۲۵ - ۱۱۲۶ - ۱۱۲۷ - ۱۱۲۸ - ۱۱۲۹ - ۱۱۳۰ - ۱۱۳۱ - ۱۱۳۲ - ۱۱۳۳ - ۱۱۳۴ - ۱۱۳۵ - ۱۱۳۶ - ۱۱۳۷ - ۱۱۳۸ - ۱۱۳۹ - ۱۱۴۰ - ۱۱۴۱ - ۱۱۴۲ - ۱۱۴۳ - ۱۱۴۴ - ۱۱۴۵ - ۱۱۴۶ - ۱۱۴۷ - ۱۱۴۸ - ۱۱۴۹ - ۱۱۵۰ - ۱۱۵۱ - ۱۱۵۲ - ۱۱۵۳ - ۱۱۵۴ - ۱۱۵۵ - ۱۱۵۶ - ۱۱۵۷ - ۱۱۵۸ - ۱۱۵۹ - ۱۱۶۰ - ۱۱۶۱ - ۱۱۶۲ - ۱۱۶۳ - ۱۱۶۴ - ۱۱۶۵ - ۱۱۶۶ - ۱۱۶۷ - ۱۱۶۸ - ۱۱۶۹ - ۱۱۷۰ - ۱۱۷۱ - ۱۱۷۲ - ۱۱۷۳ - ۱۱۷۴ - ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶ - ۱۱۷۷ - ۱۱۷۸ - ۱۱۷۹ - ۱۱۸۰ - ۱۱۸۱ - ۱۱۸۲ - ۱۱۸۳ - ۱۱۸۴ - ۱۱۸۵ - ۱۱۸۶ - ۱۱۸۷ - ۱۱۸۸ - ۱۱۸۹ - ۱۱۹۰ - ۱۱۹۱ - ۱۱۹۲ - ۱۱۹۳ - ۱۱۹۴ - ۱۱۹۵ - ۱۱۹۶ - ۱۱۹۷ - ۱۱۹۸ - ۱۱۹۹ - ۱۲۰۰ - ۱۲۰۱ - ۱۲۰۲ - ۱۲۰۳ - ۱۲۰۴ - ۱۲۰۵ - ۱۲۰۶ - ۱۲۰۷ - ۱۲۰۸ - ۱۲۰۹ - ۱۲۱۰ - ۱۲۱۱ - ۱۲۱۲ - ۱۲۱۳ - ۱۲۱۴

لته سینه و نه و سینه . که . و ما نفعی من نبوت . ن هولا و حق سبحی . یعنی : سبح
 حی گوید پیغمبر . هوی و مرد خود ، ر تکه سبح و محض و حق
 سبح . و قدین ؟ ست [و] ن [ر] . و حای دیگر فرموده : کتاب ندرت
 کتاب^۲ ، الآیه یعنی : بودی و ن محمد چنانکه کندی بدستی .
 نه صیقل عاقل فهم کردی . یکس گرد سیدیه ، که حد و بدیم ، و وجود
 و وجود پیغمبر ر بوری ر پزوی نور لئی ، و هدایت می کشید . و
 وجود ر بو . مظهر که بروی ن ب می گردد ، و هر که ر می خواهیم
 در گان . پس چنان فهم می کرد که نور هدایت برسدی به وی ، خود
 بیافسی ، و نمودن دیگران بی هدایت و بی شرف به کنی و نه بود . و
 ر بی معنی فرموده : و نه نولا له ما هدایت و لا صدق و لا صلب یعنی به حق ،
 یعنی ، راه بدی که ، گر نه هدایت حق بودی ، ما هرگز راه بیابیم
 به حصر و ، و هرگز [۷۴] صدقه ندادی ، و نماز نگردی . و ر بی
 سبح ، ر بی فرمود حق ، هائی ، نسر عکس هدیه^۳ . یعنی سبح در قدرت و
 هدایت ن گرفت . و نیست بر تو و حب که نمد سبحان از تو هدایت
 باشد ، و یکس حدی ، یعنی ، هدایت می کشد کس ر که می خواهد .
 پس به ن معنی تکه فرمود به ن دحیر حیرت ، ان رسد که
 گر پس ر بی که ندر تو کشته شد ، می قند از حق ، یعنی ،
 در حوسب می گردی ، و کسبه بدی ، و سبح سلاه و بدی ، و ن سبح
 پیر که به حد عکس موی ر سبح ر مدینه فرموده ، در وقتی که خدا
 تفسیح می دانی ، رها کند که [گر] حدی ، تعالی ، خواهد نمود . او پیر

۱۳۲ ۱۳۳

۱۳۴ ۱۳۵

۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹

۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳

۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷

۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱

گردد. چون ده کردند. بجهت تنقیح بدید. ر آن هیچ میوه حاصل
 شد. بعد ر آن فرمود. شما به کار نه و آن خود در برید. بکشد آنجه
 می گردید که من ر آن خود و نظر بر وحید. سه ر گفته بودم. من
 حجت یعنی نور. ر آن جهت که حجتی سپاری بوده. و آن حضرت
 شعرا و ورختی است. عکاسی کرد. چون ر مده و صحنه نظر
 کرد. است ر ر رویب مست احسن. وقت چه حجتی است در عقل و
 فهم حدت نیست. اگر چیزی روی نمید. ر مرق و حجتی است
 و آن ر به حقیقت ر و حجتی بخوبی. چه بکه محسن خطا و صواب
 است پس سخن به غمده محسن صواب است. و خطا میده و مژ. ن
 به غمده و حجتی است. مو معدن و معدن حلالی بر پنج صلاح است
 می داند. اگر قوی کرد من اعتدال. غمده ر صاحب و. و لا صانع
 ممکن است خود ر به محض و. و البته اعظم.

فایل چهل و چهارم^۳: که می گوید غده قدیم است. و ر من سخن
 آن مراد دارد که مبردب مسوق بوده به ر. و هی. [۷ پ] و ر
 و هی غایت است. ر مری حرکت فلاش. همجن که حدی. و علی.
 فرموده کتابت فقهیه. یعنی: آسمان بود یا زمین بهم پیوسته. و ر
 و سب و سب و سب بود. بعد ر آنکه فتق^۴ کردند. پیدا شد زمان و
 مک. و [ه] یعنی دانسته که جوهر غنی بوده مدعی. و ر فصل دوم جوهر

۱. فصل

۲. فصل

۳. فصل
 ۴. فصل

۵. فصل

۶. فصل

صورت، و از فصل سیوم جوهر مدّه. و بعد از آنکه مرتوق بود تمام و
رئیس، و گشاده گشت عوّنات ر مصلّیات، پس چون از آن قدیم
گفتن مراد آن نیست که عالم ازلی بوده، بل که این مراد باشد که بعضی
ر عالم بر بعضی مدّه است، حدیثی که حق تعالی فرمود: کُلُّ شَيْءٍ نَفْسٌ
آنک نمى هلاک لقدم یعنی: اگر حرمی که پسش ر نور بوده، و صلاحی
که پسش ر این بوده.

پس دینی که عین آفرین است که در دور حرکت افلاک ظاهر
گشته، و بار بکرار آن، روزها و هفته و ماه و سال پدید آید، چگونگی عقل
مستغرق باشد، و مؤخر بر رب آفرین، چوب مقته است و مخلص، از برای
آنکه افلاک مؤلف است از جوهر صورت و ماده، و جوهر صورت و ماده،
ظاهر گشته بد، و جوهر عقل به امر حق، معنی، بلکه عقل جوهر
است و این در مرتبه لوحیت، و در مرتبه کائنات است و این است، و
در مرتبه قوی در مرتبه و عیب که حدیث می کند به خلاف حق.
پس واجب است زبان بگه داشتن در تکمیل آن کس که مراد و،
چنانکه گفتیم، درازی زمان و اقران است.

اکنون در کتب حقین مفسرین در مراتب، مدعیان قدیم حنفی که از منی گویند، منی گویند. آن حنفی که قدیم منی گویند، حنفی است که منی گویند، و مفسرین [مد] به همه و حنفی را غیر خود، به سبب گریستن آن در وقت وجود است، حنفی کرده، که هیچ چیز را سبب، که ذکر رفت یعنی در آن وقت مریمه [۸۴] که بیست کردیم، بر روی مقصد سوده

Y. H. A. (1975) (1975) (1975)

٢٠٠٠

۳۰۰

۱۲۱) ع . ۱۰ : جمہ کے سہ جہ " ۷

و اگر معنی به سد در قیام خود، مگر آنکه به ذات او را نسبت و
صفت کند، مثلاً در حق امر «کن» نیست، یعنی رئی است، همچنانکه
رأب. و هرگز حد بود او، آل صفات حق است، حلّ حلاله، که
صفات را در قیام به ذات احتیاج نیست^۱، یا به جنباحی که قصی به آن
راه نهد، بل که از رئی فهم مر [است]، در فرق کیم میل دت و صفات.
پس احتیاج به است فهم مر است، نه به نیست حق، تعالی.

و اگر رئی نیست، که دیده بوده، نگاه کنیم که در بحث مر
(کن) در قیام به: اگر در پامده و را قیام سنی می گویند. یعنی
پس همیشه آثار است، از روی آنکه علّت وجود هر موجود است
همچنانکه فعل حق، از آنکه محتاج است به فعل به صادر شد و
مصدر، آن را به که حق، تعالی، خواست که ظاهر گردد.

و اگر در بحث امر در حق است، بگیریم که پس از روم آوقی
وجود داسه به: اگر داشته، آن بسائط حقیقی و بسائط نسبی است، و
آن بسائط نیز محتاج است در وجود، به فعلش موحد خود، و پس قدم را به
آن معنی قیام می گویند که، مقدمه است بر روم آوقی، به بدل معنی
که همیشه بوده.

و اگر مسوی است و مقدمه نیست بر روم آوقی^۲، آن مرکبات است
که، جهت دراری روم آ را قیام می گویند. و آن مرکبات، در وجود
محتاج است به فعلش موحد قیام رئی، و در ترکیب محتاج است به
قوت ماسد «عرجوب» و «خاندان قیام» و غیر آن، تا فرق کسی هر یکی
را

قابل چهل و پنجم: که می گویند که عجم مسوق به روم است، و
مرد و ارباب عجم به نفسی است به رومی قوفی محسوس می شود.
رسا می گویند، و و حبت سب صدف و کربان، برای آنکه از
هلی سند است، و کلام حق، معنی، بی هر دو روم [۸۴۸]
سب کرده که حق، معنی، فرموده و با بود عدت کائنات به معنی
معنی بندرستی که يك روم، آن رومی که تربیت حق سب، معنی و بر
هر سال سب رات و هفتی که شمس رات می ریزد، پس يك
رور روم انفسی خبر می دهد، و پس هر رور، روم قوفی
چندیکه فرموده حای دیگر و ذکر فرموده و وحی دیگر، می رسد.
یعنی روم به رات رور حای سب که روم در دره سب رات
حصول فرموده آدم و ولد و روم سب نفسی، و آن رات در رات
علم صبح که هیو به نقطه صبح برسد بود، همه حوت یک روم
اما در علم صعب به حکم آب و من حای به معنی، هر یکی صنعتی
دیگر طهر کردند، هوی و هوس، مگر آن مخصوصاتی که هم حوت
روغن که به آب سب معنی شود، بر سر آید.

۰۰۰۰

قابل چهل و ششم: که می گویند سب قدیم رومی سب، رومی
حدی، تعنی، و آن سب قدیم عدت سب رات کسی که هیچ خبر و

۱) در بیان حقایق

۲) در بیان حقایق

۳) در بیان حقایق

۴) در بیان حقایق

۵) در بیان حقایق

۶) در بیان حقایق

۷) در بیان حقایق

۸) در بیان حقایق

هیچ کس بروی ساق نبوده

است گفته بی فقه حق در حق است. و فرق میان حق و باطل
و صفت باطل و حق گفته اند. و باطل سه قسم است: حدیث بیست و یکم که
حق که در هر گاه و بسا، صد در صد نیست، زیرا آنکه حق، تعالی،
میرد باطل را و نه هم، در هر دو هم در حدیث و احادیث و طبعی و
حق بیستی باطل کرده است. و روشن گفته که در طبع حقیقی در خارج وجود
دارد، مگر در بعضی [با] که باطل است که آنرا عند بیست و یکم مکرر
حق گفته. و آنرا و اندکی مؤلفان: کُلُّ نَوْكَاتِكُمْ باطل است. و در باطل است به
آنرا در حدیث حقیقی که در حدیث بیست و یکم، و حدیث حقیقی و حدیث
باطل و وجود بعضی و کسی حق کند. حق بیستی که فرموده و حدیث
در باطل است. لایق. یعنی [۴۹] اگر در حدیث حدیث در حدیث و سر که در
گمراه شود. اگر در حدیث وجود بیستی، حق تعالی باطل فرموده است. و
باطل وجود و عدم. همه حق و باطل است.

قابل چهل و هفتم: که می گوید روح بیستی را مسح نموده است
در حدیث که رسول، صلی الله علیه و آله و سلم، فرموده که لا رُوحَ لِمَنْ مَعَهُ
به حدیث می رسد و در حدیث بیست و یکم: روح مسکری است به جمع شده
در حدیث معجز، پس هر که در آن معجزه هم می گمراه شد، حدیث در حدیث
باطل است آن شد حدیث خود را. اگر چه دو بیگانه بوده است، و اگر
حدیث معجزه را هم بدست آید، بعد مکرر هم می گمراه است، و حدیث می رسد

۴۸

۶۹ - ۱

۱۰۰

۳۰۰

۵۰۰ - ۱۰۰۰ - ۱۰۰۰۰ - ۱۰۰۰۰۰ - ۱۰۰۰۰۰۰ - ۱۰۰۰۰۰۰۰ - ۱۰۰۰۰۰۰۰۰

۱۰۰۰۰۰۰۰۰ - ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰

یشار وقع می شود، اگر چه پدر و پسرانند. دیگر فرموده: بدرستی که حق، تعالی، آفریده، روح را پیش رقاسهای یشان به دو هزار سال. و این فایده نظر کرده^۳ به آن فیصها که در صلب جوهر نفس کن، که عرش است و آدم نفوس انفسی، و دیده که آن نفس کن در فیص رسانیدن از روی مثل همچون انری ست که درون مجتمع شده در آن عیم، و چون حق، تعالی، می خواهد که رمسی موب^۴ را احیا فرماید، امر فرماید به آن ابر تا آنجا که مأمور است، قطرات فرو برد در ترو بحره و بعضی را آن درو مرو رید گردد، و بعضی گیاه و درخت را برویاند، و بعضی بر زمین شوره آید که هیچ برود، یا چیری روید که دیده در آن باشد. پس همچنین در آن دریات بی آدم مجموع است در صلب نفس کن.

رست گفته فایله این سخن، و رو بست تشیع کردن به وی، از آنکه مشاهده کرده در عالم غیب، و ندازه گرفته به ربوبی و قی رمای نفسی را؛ و عقل صحیح و نقل صریح مؤیدین سخن می شود که و گفته از مشاهده راست. چند کسی باشد از هل [۴۹ پ] سوك که در وقت سوك ایشان به عالم نفس کن، مثل این که گفتم، دیده باشد در وقت غیب شدن که قطرات فیوض مقصوره را آن عالم می بیند، که هر یکی صوری دارد، همچون سما عین، و از هر یکی^۵ تسبیحی می شود که خدای را تسبیح می گویند. مطیع نگردد هیچ کس بر حقیقت روح، به عین ندان، که مکان بر آن محیط باشد، را آن سب که معرفت روح، موقوف است به عین بسیار لدنی، که محیط باشد به مکان. و حق، تعالی،

متن و اختلاف میان دستگیر واقع می گردد

(۲) گریه

(۳) علم دیده

(۴) مع موب

و ه

از این معنی خبر داد در جواب اهل کتاب بقوله: وَمَا أَوْثَقْتُمْ مِنَ لَعْنِ الْأَقْبِيَاءِ^۱
رَفَعَنِي اللَّهُ وَإِنَّا كُنْمْ ذَلِكَ أَلَيْسَ^۲

♦♦♦♦

فایل چهل و هشتم^۳: که می گوید روح بدن حادث می شود. در حالی که بطر او بر آب فیض نفسی عرشی افتاده که، مرتبی بدن محلول شهدی^۴ است در آن وقت که سه اربعین بر وی گذشته، و مستعد قبول آن فیض شده.

رسب می گوید، و روا بیست و نهمین او، بن که واجب رسب تعهیم او به آنکه نطفه چون در رحم مادر افتد [و] قرار گرفت، و مستعد گشت، بعد رسب اربعین فیضی از نفس کل نه وی رسب، چنانکه در علم حق است، بیک تحت باشد یا بدست، و بن فیض امتیاز می بخشد^۵ مکسب این بدن را، که بدن در گور مزار می گردد، چنانکه در دنیا بدین بدن محلول جدا می شد از دیگری. و این فیض حادث می شود با حدوث بدن؛ اثب این فیض را روح انسانی نمی گوئیم، و عرش، که این فیض را او حادث شده، پیش از بن بدن ثبت است، و بدن و روح و سر حصی بدن خواهی کرد که، پیش از عرش فیض می گیرند از لوح و دوات و مداد و قلم، و حدوث در آنکه می گوئیم باطن است که در جواب خبر [۵۰] فرموده: و بن چسری که آفریده حق، بعلی، روح پخمر تو آفریده، نه به آخر که بیان کردیم، و آنکه در کلام آمده: ثُمَّ أَنشَأَ خَلْقًا آخَرَ^۶

(۱) سر ۷، آیه ۸۵

(۲) علم نفسی

(۳) ح " بر مصعب بن عمیر، و بعضی عماد سلامی را نقل است و حدیث من قام عربی، حمد الله

بنس قول فاین رسب و مراد نشاء روح حیوانی رسب که معلول و مرکب متصرف فیض و روح رسب

(۴) شهدی

(۵) اربعین

(۶) آیه ۱۰۱ محمد

(۷) موسسه (۲۳) ۱۹

قابل پناه و يك: که می گوید روح انسانی در بدن است، به اعتبار آنکه وجود روح با نفس که هر دو نام اوست، بقین می دهند که موجود است، و مشاهده کرده تدبیر آن بدن از روح و تصرف روح در بدن در هر چشم ردی بر دوم، و می داند که در هیچ جهتی ر جهات مشکانه نیست، از برای آنکه متصرف است آن روح در فیض نفس کن که محیط است به بدن او، و جهات نیست آن فیض در می یابد رس می گوید، و روا نیست او را بدن گفتن، بل که واجب است و را تفهیم کردن به رفق و مدار، و^۱ او را آن درشت خوئی و ریاده گویی خلاص دهد، به این معنی که ب و بگوید جهات نیست [۵۱] بعد از حرکت و فعل فلاح حاصل شده، و آفاقی است: ما روح را عالم نفس است، و ر آن عالم افلاک می کند بر بدن بوفیض تربیت و تصرف، پس چنانکه جهات نیست، که آن را لا و شب و پس و پیش و راست و چپ است، به قوتی جسمانی ب محیط نمی شود، چنانکه در ظاهر حط آن در بانی، و وجود آنکه بر قوای بطیفة جسمانی را عالم آفاق است، بر فیض عالم نفس، که دای عالم آفاق است، چگونگی محیط شود آن جهات. و اهل مکشفه و مشاهده این معنی را بر دوام مشاهده می کنند که، لطیفه فنی، که فرور روح است، نور و به همه عالم آفاق محیط است، و ر هر حسی^۲ بی جهات نیست او را در خارج بدن و عالم شهودت.

- (۱) ح: مذهب اهل حق نیست که روح متصرف در بدن است و روح را در بدن می گویند که
بجهات بدن و قوت محسوس است و معنی روح حیوانی و معنی جسمانی روح می گویند و آن
چون در بدن است
(۲) ح: در بدن روح است
(۳) ح: محیط و محیط
(۴) ح: لا و در
(۵) ح: ر همه حسی

قابل پنجاه و دویم^۱: که می گوید روح بر خارج بدن سبب آن
عبار که او وجودی لطیف است، و حق صفت آن سبب که رکنش
خارج باشد. روانیت او را متذرع گشت

قابل پنجاه و سوم^۲: که می گوید نه خارج است و نه داخل، نه
اعدا را آن هر دو نظر، بلکه ثابت می کند وجود روح خود را که داخل
نیست در بدن ظاهر، که محیط است نه ظاهر بشریب او، و خارج
نیست، نه آن معنی که در حی بسط روح، که محیط باشد نه
جذاب ششگانه. و این منحصراً بر توفیق گشت که بیعی عمده دردها را
که «معنی دهم» بیعت عده است.

مثلاً عرفی که می گوید فدا تر بدن اوصاف می کند نه خلاف
و در حق بر مبنی که مسعود است، فقیه کرب آن قبض را نه در روح
در این علم صورت بدنی عمیق که کسی حاصل کند که آن در وقت
رجب گردد | ۵۱ پ | بر این علم مبدء حریری رسد بر و سر و پوری،
مثلاً پلاستی^۳ مری درشت حی حاصل، و آن را بدن مکتسب می گوئیم
که رکنش حاصل شده، و بدین روح بسطی رسد، و او او نمند
بدل آنرا، و نه آن بدن در عالم عیب مبدء گردد از دیگری. چه آنکه
بدن بدن محبوب^۴ در عالم ظاهر مبدء می رسد، و آن دو صفت یکی
سلامت سعادت بدنی است و یکی شادمانی سرمدی. آن عارف ویر سبب
خلاف است، و دانسته، بل که دیده که روح لطیف^۵ را در بدن دجول

۱- معنی هر حق است که گفته

۲- ج ۱۱۱ - ۱۱۲ - بر سبب گشت و تحریف است - در این حقیقت حجاب
سبب از میان برداشته شده و معنی حقیقت روشن شده

۳- پلاستی

۴- محبوب

۵- شاد

و خروج بیست، آن که بر روی وضوء محسوس بیست است، و نه بیست و شش است [است] و این که در هر یک از اینها خود تصرف و ترتیب می کند، و آن معنی [را] عجب است، بلکه قنات و خود آنکه حسنیّت و افضلیّت و بر معدن و بدست از حبس و لایق، و فیض و بر معدن و نبات، و خوب و خروج بدرد، چنانکه حسن آن در دین، روح انسانی که محیط است به همه فلاّک و نجوم، چگونگی متجسّم و حادی گزیده سدر زده، و در آینه زده، و که در دینی.

۰۰۰۰

قابل پنجاه و چهارم^۲: که می گویند شعور جسم و آتم آن بعد از حیرتی^۳ بدن محسوس می شود [است]، و بعد از شعور و به بدن محسوس صهر، که حاصل شده بر عباد و جسم است و بعد از شعور آن بد شده که بصریه لایق کند، و آن امری است مفروض در شعور مشاهده کند، که فیض غریب در بدن است و مرتب آن به هر حق حیات می کند، و بدست و حیوانات و معدن که به وسطه همه به بدن و سینه، و آن بدن را سر، همه بدست است، و جمع بر و سکون بر روی استعداد قوت آن فیض، از آنکه قبل فیوض جوهری است و ولایت است [۵۲] و قابل فیض حق، تعالی، به وسطه و بی واسطه، در وقت تجلّی به صفت واحدیت، و متعدد خلاف^۴ است و حمل است، و هر چه در تمام و زمین است مخر او کرده، و زهر و کرده، و روح و در فانیست تعلیم جمع سما و دانه، و نوح کرم (اولی کرم^۵) بر سر او نهاده، و مصهر بی بدن و

۱ - اینها عجب است

۲ - معنی عجب آنست که در هر یک از اینها خود تصرف و ترتیب می کند، و آن معنی [را] عجب است، بلکه قنات و خود آنکه حسنیّت و افضلیّت و بر معدن و بدست از حبس و لایق، و فیض و بر معدن و نبات، و خوب و خروج بدرد، چنانکه حسن آن در دین، روح انسانی که محیط است به همه فلاّک و نجوم، چگونگی متجسّم و حادی گزیده سدر زده، و در آینه زده، و که در دینی.

۳ - حیرت

۴ - خلاف

۵ - اولی کرم

(۶) سر او

قوی شده، به آنکه هر يك به صل خود [۵۳] در گشت رسیدن آن
مردم.

روا نیست بکفر او، ف می دید او را ارشاد کرد، که مرگ معلوم
کنده نیست پس بدن را، ار آن که هر عصری به اصل خود باز
می گردد، و موجود است. و اگر مرد تو این است که این بدن بعینه حاضر
نمی شود، مستم می درسم که تقدیر همه اهل طاعت بر این است، ف
بدنی که اصل این بدن است، حشر خواهد شد چنانکه بدن کیم ن
شاء اله تعالی. و اگر روح را عرض می گوید ار سی دیشی [اوست]، و
عده آن را مکر است او روح آید که همه 'هوا گشته، و جوهر باقی ر
عرض فانی بگوید.



قابل به جاه و همت^۲: که حاکم می دیر رسد شیب ارواح بشری [را]،
و گمان می برد که به مرگ روح می میرد، و مردن را چنین تصور کرده
که معدوم شدن است.

رو بیست رندل و، پس که وح است رشد، تا بدند که مرگ،
بیست کسده هیچ چیر بیست ار بدن و روح، پس که حد کده است
بدن را روح پس چون بدب کثیف جسمانی به مرگ بیست
نمی گردد، روح باقی که فیض مدتر بدن است، چنگونه بیست شود،
را که مرگ تدبیل کسده این هدات احمدی است، پس در آنکه

داده شده است که در یک سیستم دینامیکی، اگر تابع انرژی پتانسیل به صورت زیر تعریف شود:

$$V(x) = \frac{1}{2} k x^2 + \frac{1}{4} b x^4$$

که در آن k و b ثابت‌های فیزیکی هستند. فرض کنید یک جرم m را در این پتانسیل قرار دهیم. با استفاده از روش همیلتونی، معادله حرکت را استخراج کرده و برای دامنه نوسان کوچک ($x \ll 1$)، فرکانس طبیعی سیستم را محاسبه کنید.

[illegible]

4 + 4 = 8

٥١٤ هـ

سعداد روح در تصرف تمام گشته، و بدن را قابلیت نموده به حکم تقدیر قدیر^۱، و تقم و تألم بعد از مرگ هم روح را خواهد بود، و همان دره مدرکه که در زمین میند، با وعده روز قیامت به وی جمع شود.

فایل پنجاه و هشتم^۲: که می گوید عالم [و علم] و معلوم همه يك چیز است، نه بین اعتبار که او عالم است به نفس خود؛ پس هم عدم باشد و هم علم [۵۳پ] و هم معلوم که نفس اوست. روایت بدین اعتبار، و روایت تعریف و، اما به اعتبار دیگر روا شده.

فایل پنجاه و نهم^۳: که می گوید که این هر سه یکی نیست، بدن اعتبار که می داند و خود رید^۴ غیر است. روا باشد بجهل [و].

فایل شصت گانه^۵: که می گوید صادر نمی شود از یکی مگر یکی، و تمسک می کند به قوی حق، تعالی، خلقکم من نفس واحد^۶، لآنة. و می گوید بین سبب الهی است، مَن ذات حق تعالی، مَره می داند ر آنکه مصدر صادرات محسسه باشد یا مصدر اعرص طاریه. است می گوید، و واجب است تصدیق وی، چنانکه ما کنیم،

۱- مدبر و

۲- ح ۱۲- که فرموده سبحانه و تعالی: «وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا» به سبب حق تعالی و در ما

که معلوم و بعضی محسوس است. ۳- محسوس غیر است و محسوس و محسوس

۴- ح ۱۳- مدبر حق است که حق تعالی واحد همه محسوس است. ۵- ح ۱۴- که موجود گریه و محسوس

۶- ح ۱۵- که می گوید

۷- ح ۱۶- که می گوید

۸- ح ۱۷- که می گوید

۹- ح ۱۸- که می گوید

۱۰- ح ۱۹- که می گوید

۱۱- ح ۲۰- که می گوید

(۶) ساطع (۴) آیه ۱

آنکه حکم در این بسی حجب گفته بد، که عقل سیه آن [را] بقاها می کند، که یکی، یکی طاهر گردد.

و متکلمان مع کرده بد نکستی^۱ من سخن را، و هر یکی از این هر دو، صریحی دور گرفته بد روح، آنکه قیاس کرده بد واجب الوجود را در ممکن الوجود، و حوسنه بد حکما، تا راه یابند^۲ به وصول مأمول از علم بد که عقل حرنی بحال را به مدد محسوسات زمینی نماید، و منور نگشته به نور الهی و فی که معرفت روح به آن علم اندک میسر نمی شود، معرفت حلقی روح و و هب فتوح کی میسر گردد اشغال حاصل کردن. و چاره نیست طالب معرفت را در دو نور در شاختن دت.

یکی نور عقل فطری که آوده باشد به حجاب آروهای فیه و مستلذات طبیعی.

دویم نور شرع که به تعلیم یا تنقیی^۳ را کور^۴ روحانیت بی، صبی^۵ الله علیه و سلم، به اشباح رسیده باشد در رادت محصانه، و بسیم کلنی که شمع مدد باشد آن نور [۵۴] را طاهر و باص نشان، و هیچ حرجی در نفس سبب ردیده شود رترك ماهی و تیمار^۶ مأمورت و صبر کردن در برون بیابان، تا ممکن باشد رسیدن او به مطبوب جمعی، را برای آنکه تا عاقل باشد، هیچ فایده ندهد و را ارشاد مرشد، و هر کس که سدا از مرشدی کامل مکمل نیابد که به نور هدایت او [تعالی] دی و منور گردد، و نه عیوب نفس و اخلاقی دمیله خود بیا گردد، خط کند در قلوب و فعل خود، اگر چه عاقل باشد، و در آن چمیری که عقل محرد به آن را نتواند دریافت، هم خط کند، آنکه عقل عملا و افعل

ایصال که دلی او برابر است بر دل اسرافیل، علیه السلام، و زود باشد که
به حبیب یاد کنم متروح در باب ششم از فصل چهارم، ان شاء الله
عزیز

حاصل بن تقریر آن است که صلب حق بداند که علم، صفت
سب، و ممکن نیست قبیله صفت به خود، و در بعضی مانند مگر کسی
که رده است، و رده یعنی گویند کسی را که موجود است. پس
حکما حوا مصطر گشتند بن صفت ر به عقل اثبات کردند، و
چشم عقل اثبات نگ بود را آنکه صفت سرع کرده بودند، و آن
صفت دیگر [ر] است کردن توانستند^۱ و بد که صلب، رأی عین
ایشان را کند، و صفت کند پیغمبر هدی^۲ مرشد [ر] که منع است
به امر حق یعنی، صفتی اند عینه و شمه، در مدح حق به حسن طری،
و در تائید حق به پند کردن به س ر کدر آرزو و بحارب هوی و
حرص و من، و توفیق دهد تنفی کرب عبود بس ر کفر^۳ در او، و
نعم عسی او شهود^۴ گردد. یعنی تحفه عیب به سادات می آورد،
به مشاهده حق لیس بیامد^۵، چه هر کسی که دیده عقل او از رده، و
ب ر^۶ و اکدار [۵۵ ر] پند گردد. و سود برون، مشاهده کردن
و حدب، در محو گشت کثرت، به نوران حصر، و مطمع گردد برین
معنی، که بساری صفت در و هیچ رین می دارد،

چنانکه بیان کردیم و از پیش، که آدمی را به ضرورت ده صفت

-
- | | |
|---|-------------|
| ۱ | موجود |
| ۲ | و عا مبدء |
| ۳ | بحد حق معاد |
| ۴ | گمراه |
| ۵ | و مبدء |
| ۶ | بد |
| ۷ | و عا مبدء |

می باشد و آدمی می دشت: حیات و سمع و بصر و کلام و عزم و رادت و قدرت و حکمت و وجودی پس را این همه، و نوری بعد از این همه، که بدان نور که واسطه است بر صفت و ذات، فیض به دیگری^۱ می رساند. و این ده صفات، ذات و حد آن شخص را هیچ^۲ در مقام بگنگی سربو نمی آرد. پس بر روی فایده، مشروح می گویم که اگر موجود به شیء، ترا ریده بگوسد، و اگر ریده باشی، ترا در برحواسد، و گردیا باشی، ترا رادی شود، و اگر ردت بر باشد، هیچ چیز از تو ظاهر نگردد، و اگر قدرت بدشته باشی، آن ردت بر سبقت نوالی کرد، و اگر حکیم باشی، آن کار تر احکمی و عفتی باشد، و این همه موقوف ذاتی است که سؤال محتاج^۳ بشود، و اعمال بشال بید، و با ایشان کلام در میان آورد، و همه چارار سردانی کد و [ار سر] احسار.

پس چون بر سر حضور فهم کردی بر سحن [ار]، بدانکه تو بحقیقت حلیقه حد وندی، حلّ حلاه، از روی اسعدد، وین ذات و صفات تو، اگر چه بوده، و موجود گشته، و ر حق، تعالی، اربی است، و مث برا مظهر ذات و صفت ذاتی و فعلی خود آفریده، تا او را اثر به مؤثر راه بری، و تو خود می دانی که کذب بر صفت کاتبیت تو ظاهر می شود. مصدر این فعل کذب صفت ذاتی توست^۴، که حیات است، و آن به دیگری نمی تواند بود، مگر ماب [۵۵ ب] صفت فعلی تو که کاتبیت است. چه آنکه عین و حکیم که دو صفت ذاتی است، صفت فعلی آن معمم است و محکم. پس فرق آن است که هر معممی عین است، و هر محکمی که هست، حکیم است. مث لاره بیست که هر علیم معمم دشت. بر برای آنکه موقوف است تعین کرد و به رادت، و هرگاه که ردت به صفا کند به صفت معممی، در کر آید، و عین عایی

۱ مصدر رنگ

۲ و ۱۲ " " " " " "

که آن در حاضر خود بشش بس آن مرد است، که می خواهد بروحیه که عاقبتی و احکامی داشته باشد، این عفت عینی در محبوس نمودن است. حکمت بهی، و قدرت حق، یعنی، نه هیچ چیز تعلق بگیرد که، از حکمت حالی باشد چه نه حکمت باطن خود، همه مقدمات را به حکم آن منع الله نقل شده. چنان محکم و منظم آورده^۱ که، در آن هیچ غش و فهم مذکور ندارد، و وحیه که بهتر آن تواند بود. آن حمیه یکی وجود است که، و در حقیقه خود، غویه؛ و هو لدی حکمت خلافت الایم،^۲ لایه. یعنی حدود شما حد ویدی است که شما را همه خلافت خود داده در روی زمین و بعضی را بر بالای بعضی در جنت فروده، و تا در آنچه شما را کرم فرموده، جوهر شما را به آن حسب، که در او تعبیه است، ظاهر گردد، و بعضی به عقوبت مسلا گردید. حسب که فرمعی، و بعضی به دولت قرب و مکرم مشرف شوند. شاختن نعمت و منعم آن.

و آن خلافت در حقیقت بقوت است و ولایت، در ظاهر حکومت و معموری زمین، چنانکه فرموده: *وَأَسْمِعْكُمْ فِيهَا*. یعنی: شما را معمور کند گاه روی زمین آورده، و طلب آن عمارت از شما کرده، به ارادتی که در اصل شما آورده، در عتب عذر [۵۶] کرد.

اکنون حکمتی دیگر بشو که در بعضی آیهان حق، تعالی، آيات صفات آورده، مرید گوش و روان و چشمه، و معنی آن را ایشان دور کرده، چنانکه در کلام مجید می فرماید: *صَفَا نَكُوْنُ غَنِيٌّ فَمَا لَا يَفْلُوكُ*^۳. یعنی،

۱- همان

۲- همان

۳- همان

۴- همان

۵- همان

۶- همان

کرا اند و گنگراند، و کوراند، [ر] که در معنی رسید^۱ معنی
مقصوده [ر] آن صفت، و وجود [ر] که شویی و گویدی و بسیاری ظاهر
درند. و بعضی را ویل^۲ و نیرین فرمود بر [ر] صفت فعلی که [ر] آن فعل به
صدر می گردد. بقوله، شُعدیه، فوئان نه مقابله^۳، [ر] که کتاب
از آن دست و آن صفت حاصل می گردد، و در محلی دیگر مصدر و
صادر آن را همه بد [کرده] است، و تعیین هر یکی [ر] آن فعل به
مصدری معین [کرده] بقوله، شُعدیه، نه رخل شُعدیه^۴، اسی آخره.
یعنی: آن بتانی را که می پرسید اندک ر هیچ پیری هست که به آن
بروند، یا دستی که به آن بگیرد؟ یعنی نیست. پس به صفت مصدری
درند و به صدور فعل، یا کسی که طاب باشد، نه بد که بین دنیا [بی]
است که عاریتی داده اند نه آدمی، گر می خواهد صورت آن در
می شود، و گر می خواهد معنی آن، و مرده در چیرن را دوست^۵
می دارد، و عادت به جای می آید که و راه صفت است و به دست، نه
مصدر و به مصدر است. پس باید که میان خود را نره کند نه کنه^۶ آن
حکیم که حدی، تعلی، یکی است، نگذشتی پیر^۷، که او را هیچ
ماند [ی] نیست، ورده ای است پاینده، می کند هر تحه می خواهد.
کنون بد که رو نیست که گویند: ذات حق مصدر کاینات است
و به صفت ذات پیر. امّا بین بدانکه ترا صفات فعلی هست، [۵۶ پ]
بیکن محاج است صدر شدن فعل از مصدر، که صفت آن فعل معین
است، حدی که بد کردیم مکرر.

(۱) مرده

(۲) وکی

(۳) بد (۲): آه ۷۹

(۴) اعراف (۷): آه ۱۶۵

(۵) است

(۶) مع ۲۰: ی

کنون بدینکه وجود محیوق باشد و هر چند صفت و ذات داده
حق، تعالی، اما هر صفی و بیان محلی معش در، همچنانکه به
دیده می بیند، و نه آن می شود، و نه گوش می شود و نه [ر]، و لیکن
همی بیند رنگه [ر]، و که سه به دست می کند.

فان صفت حق، بدلی، چنین نیست. را آنکه صفت و ذاتی و
وجودی است. یعنی ر همان صفت که می بیند، می شود، و می گوید،
و می داند، و نه قدرت کامنه هر فعلی را که می خواهد،
می کند. و از این معنی که گفتیم، و ر نمودن داده سر صفت حیات
که در جمیع وجود ما حیات می بیند، و نه در محل مخصوص نیست.
ما داشت حقیقت بین موقوف است به مشاهده روح اعظم، که به
خلافت حق این صفت در دست است، و بی آنکه مخصوص شده به
محلی معش، چنانکه ر پیش شمعان گفته شد که، جسم گرفته
می بیند، و گوش گرفته می شود. گرین معنی فهم کسی، و عرو
باشی، و گر فهم یکی مرده را شنیدن^۱ که در من نیست.



[قابل استصواب و نکم]: که می گویم فعل حق، تعالی، قدیم نیست
همچنانکه اثر، و برای آنکه مفارقت اوست. و هیچ فعل ظاهر
همی گردد، مگر ر اثر، و دیگر آنکه درقی می دید [مب] فعل و در حب
الوجود، از برای آنکه حق، تعالی، بی است، همیشه بوده، و او هیچ
چیزی و هیچ کسی نبوده. پس گر فعل و همیشه بوده، عالم قدیم

(۲) حق است و

(۳) ک + شود

(۴) بر مذهب در هر نفسی است که که در من نمکوم که و که در هر نفسی

و در وجود نفسی است و بی خود فیه و هر نفسی بود

باشد. و بی خلاف واقع است.

رو نیست گفتار و بی که و حب است معنی او. به آنکه پسین ر
بی گفته به که [۵۷] فعل بی در معنی دارد که علت وجود اثر
است. و داخل هر «کن» می شود. و بی که وجود ممکن است. در
تحت هر «کن» را حل می شود. و بی که می گویند. ر آنکه بی
است ظاهر شده به فعل نکوس. و بی که بی حل است. حل قدره.
چندیکه فرموده اند ر آنکه بی که می گویند. بی حل است
که بی او چون وجود حسب می شود. بی. تعی. که ظاهر گردد.
آن است که گویند بی موجود. پس موجود می شود. پس بی که
امر او. و آن فقط بی معنی «کن» است.

و حب است معنی آن فعل بی. و بی نیست فقط محدث بی
آن صلاح کردن.^۱

سپه^۲: به آنکه مثبت بی چنین قصه می کند که بی. هر کتبی و
نظمی. و سطه ای در میان باشد که. به آن صدف. لطیف بهره مند
می شود. و به آن کشف کیف را بهره می گیرد. بی بی که صدف
که خاص ذر^۳ و جوهر قیمتی است. بی. بی که ر صدف بر طرف ذر
است. بویایی و لطیف است. و بی صرف دیگر که بر جانب و بی و
در راست. کثیف است. و غصروف که بر سر سینه^۴ بی است. به

۱ بی ۱۳۶

۲ مع می گردد

۳ بی ۱۳۶

۴ مع ر

۵ بی کرده

۶ بی

۷ مع حب

۸ بی

النَّوْصِیَ لَهَا وَخَذْنَا فِيهَا عِزَّتِي مِنَ الْفُلْسِ يَعْنِي: بیرون آوردیم ما در زمانِ نوح
سی، علیه السلام، هر کسی که مؤمن بود از آن شهر و دیار که نامرد عذاب
شده بود، و نیافتیم، مگر یک خانه از مسلمانان. پس مسلمان همان مؤمن
بوده، بدین دلیل هر دو یکی باشد. رواست او را سرریش کردن.

•••••

قابل شخصیت و پند^۲: که می گوید ایمان عبارت است از معتقدات^۱
قلبی و اسلام عبادت بد نیست. نظر کرده به حدیث صحیح که در جواب
حزین گفت، و ایمان [را] چیزی گفته و اسلام را چیزی دیگر^۳، و
احسان [را] چیزی دیگر، چنانکه مشهور است. این قابل فارغ است از
اختلاف پاسبانیده، و عارف است به این که آتش عشق و محنت الهی
و نور ایمان در سنگدل^۴ پنهان است، هر گاه می خواهد ظهور آن آتش
بره نسیه به حکم «تُفَدُّ بِالْحَقِّ»^۵ به آن سنگدل^۶ می رند، و آن نور پنهان
ظاهر می شود، و باطن صاحب دل به آن روشن می گردد، پس آنچه
پنهان فرموده سر آنچه مرید باشد که ایمان را نسبت
داده به اعتقاد و تصدیق دل، و اسلام را مخصوص کرده به
قرار زبان و عمل رکبان، و احسان را تخصیص فرموده
به مشاهدات روح و مراقبات ستر، و سده است ترا در آنکه ما گفتیم این

۱- باب (۵) آیت ۳۵، ۳۶

۲- ر

(۳) ح آن نور صحیق نور و معانی به حدیث سنی است

(۴) معتقدات

(۵) چندی، مع چیزی گفته دیگر

(۶) آ صدق

(۷) سب (۳۶) ۱۸۷

(۸) آ سنگدل او

۹- صفی و سلام

بیت: اُولَئِكَ كَفَرُوا فِي آلِهِمْ بِالْإِسْلَامِ [۵۸ پ] پس محقق شد هر که معتاد تصدیق در اسلام و راستی می باشد -

5/5/2012

قابل شصت [و] نهم^۲: که می گوید یم چون حص می شود ر
بور عم، و آب شایسته است ر حتم: حرم قطع، که مطابق وقع است، و
بدت^۳ و نقصان بتود.

رو نیست مرون تسبیح کردند، زآنکه نفس ایمان به وجود چیزی یا
به عدم آن چیزی ریخت و نقصان می شود. اما این ریختن
می گردد، چه که فرموده در کلام قدیم: هر سدی بر لب لکته فی قلب مؤمن
بیزاد، نه مانع ایمان نیست. یعنی: حد و تسبیح حد و بند نیست که فرو فرستد
بدر میانه [از] در دین مؤمنان. داده سوره مرون ایمان، از
ایمان هستی که در دست پس دو چیز است به فرمود: یکی آنکه [دل را]
محل ایمان در دست. دوم آنکه [خوب] می کند سرب فرود آید، ایمان
صاحب می کند ریخته گردیده به دست نور می کند، وجود ایمانی که

◆ ◆ ◆ ◆

قابل شخص و قسم : کہ می گوید بہ بہ دلت و مصداق می شود
مطابق نظر بر خط است .

54. $\frac{1}{2} \ln 2$

٢٠٠٠

100 2 100 5 100 10 100 15 100 20 100 25 100 30 100 35 100 40 100 45 100 50 100 55 100 60 100 65 100 70 100 75 100 80 100 85 100 90 100 95 100 100

24. 4 1/2 1000 4 1/2 7

$$f_{\text{max}} = 2.5 \text{ Hz}$$
$$r = 1 \text{ 厘米} = (1)$$
[illegible]

می گردانند، نه حکم وعده و کرم ایمان است، نه عمل صالح؛ و عمل صالح با ایمان، تا ایمان ارکان را به عمل آرد در حال احلاص، و عمل ایمان را قوت دهد در مقام اختصاص، و ر کهر و نفاق دور گردد. دیگر این آیت ترا بسته است در این که گفتیم: ایمان چیری دیگر است، و عمل صالح چیری دیگر، که حق، تعالی، حرداد ار سؤل برهیم، علیه السلام، که گفت: *ثبت من کف بحض المؤمن*. حد و ندا سمای به من که مرده را چون زنده می کسی. حق، تعالی، فرمود: *آبر مؤمن بیستی یا ابرهیم؟* براهیم گفت: بلی ایمان دارم، مآ مقام مشاهده می طلسم، تا دلی مرا آرم کئی پیدا شود. پس دستیم که ایمان ثمره عم است، و آرام ثمره یقین.

و عین ر چهار مرتبه است: عم لیبس و عین لیبس و حق لیبس^۱ و حقیقت حق الیقین. پس در مقام یقین ریادب و نقصان وقع گردد، امآ در مقام عم به چیری [می رسمیم] [۵۹ پ] معیش، که آن موجود است، یا معدوم، یا ثابت، یا مضمی، و آن عبارت است ر عتقاد حارم ثابت، مطابق وقع، که هیچ فاسد ریادب و نقصان نیست، همچنین که کعبه را می دیم که در وسط حرم مکه است در زمین حجار، و می دیم که یث، نیمه دو ست، و یں عم ما ریادب و نقصان نمی شود، که اگر ریادب و نقصان شود، علم باشد، یں که ظن باشد از جهت آنکه بیان کردیم که عم عبارت است ر عتقاد کردن چیری، مطابق واقع، و یں چنگونه متصور گردد به ریادب و نقصان. مآ عم به چیرهدی مختلف ریادب می شود به انهام رحمن، و کم می شود به علته شیطان، و چنگونه ریادب نشود، و حالآنکه حبیب خود را فرموده: *بگوای محمد رب دینی علما^۲*. ی

(۱) بقره (۲) آیه ۲۶

(۲) «و حق لیبس» بود

(۱) طه (۲۰) آیه ۱۱۴

پروورد گرمی زیادت گردن مر از روی عدم به معلومات تو، به به وجود تو و یگانگی تو و پراهنی تو، از آنکه معلومیت او و متناهی است بقوله: وما یفهم حوّلانک إلا قوا. پس عدم به معلومات و همچنین نامتناهی باشد، و در بن سب فرمود رسول، صَلَّی اللّٰه عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ، لَقَدْ اَدْرَاٰ لَاسْتَهْکَمَی. و قَالَ سُبْحَانَہ: وَاللّٰہُ یُکَلِّمُ مَنْ یَّشِئُ^۲. یعنی: ای بار خدای مرا چیزها [سمای] آن چنانکه آن چیزها هست. و خدای، تعالی، فرمود که: خدای، تعالی، به همه چیزها داناست، یعنی شما دان نیستید. عرض از بن نظویں آن است که سیه کم طالبان حق را، و مشعوب بشوند به محدوده در طلب کردن حق.

اکنون جماعتی که می گویند ایمان تصدیق دان است، و اقرار به ربان، و عمل صالح به رکعت. پس به مذهب او تصدیق یمن دان است، و قرآن [۶۰] ایمان [به] ربان، و بار و روزه و رکعت و حج و جهاد که فرمود کرد^۳.

چون دل از نور ایمان مؤثر گشت، عیب خود را به آن نور دید، و به اصلاح دل و تقویت آن و صحبت آن مشعوب گشت، و پاک گردانیده ربان را همیشه از دروغ و عیب و سخن چینی و دشنام، از صلاح آن داشته باشد که، هم پاک او بر ربان رند، و حوارج خود را نیز در ادب در آورد، و آن کسی که چنین گفتیم، موصوف و مؤدب باشد، فارغ است از این اختلافات، و از مشغولی به جدال، و فیل و قل، که صبیح کسده انقاس است، آن هم می که بارگشش آن ممکن نیست. و در هر نفسی ملکی حاصل تو بد کرد. لَقَدْ اَسْتَعَاذَی مِنْ عَذَابٍ وَّلَا یُکَلِّفُنِی اَنْفَسًا ظَرَفَہُ غَیْثٌ وَّلَا اَمَلٌ مِنْ ذٰلِکَ.

(۱) مدبر (۱۷) = ۳

(۲) حجر ۲۹ = ۶

(۳) ب کافران ک + ج = جو = ع

فایل سبب و هنرم: که می گوید هیچ حلائی نیست، نه آب سرد که
نصیر کرده در فلاش را که همچو آب پیوسته به هم برده است.
رواستب بکفیر او

فایل سبب و هنرم: که می گوید حلائی است، نه آب سرد که
ملائی که در تنه، رو استب بکفیر او، نه که وحش استب سبب و
تفهم و.

بدانکه اشخاص می و حیوانی حرق هو و آب می کشد به نفس و
مذک، و به سو و ما، و سکون است بر روی نفس و معنای می است،
چند که می در هو و غایب کون و قد است صبر ممی و پسر گسده،
وجود من هیچ صبر به حیوان و آب می است، نویسنده مذکور است
نام، و صبر می بر به نام می است حرکت است

پس چگونگی صبر است به فلاش حوا [۶۰ پ] تظفر است
عناصره بسیاری، و وجود ملائکه نسبت به است همه حده لطیفه،
به جسم می و حیوانی خود می، نور بر به می و کبر، مسقط
می صبر می ملائکه را به صبر و غور سو، و هیچ مقصدی را آب وجود
دند بگردد، حدی که در نو که ممیو است، گویست پیوست و پند و
استحول و پی و غر، و فون می نو و هیچ به تر بر تاب است

۱ - ...
ملائی و وجود ...

(۶۱) - ... که ...

۳ - ...
۴ - ...
(۵) - ...
(۶) - ...

وایشقاق قمر را نمی‌درد، و بر آن به هر ریزش عقی می‌گوید در آنکه
جسم صلابت دارد.

راست می‌گوید، و لیکن در می‌ملایکه و معراج و شهاب قمر عبط
می‌کند، و خطا تصور کرده، از آنکه خاهاست به فعل قدرت حق،
تعالی، و عاقل است و حکمت و، و نمی‌داند که حق، سبحانه و تعالی،
قرینه است جوهر بیان و قابل هر صورتی که، حضرت مصور خواهد
صورت از و، و در تحت مراهی همچو شمع است بر روی مثل که،
در دست شمع مصور باشد، و هر چه می‌خواهد را او پیدا می‌کند.

دیگر ندانکه ما خود مشاهده می‌کنیم در آن که، ما را هستند
در شریعت، و پدر و مادر ایشان را می‌دانیم، و مذتی در رب ما صحبت
داشتند، پیش از آنکه در دایره بدل در آیند. بعد از آن دیدیم و دانسیم
که در خانه‌هایی که در آن بسته [است]، در آن از دیوار، و هیچ دیوار حجاب ایشان
نشود، و مسافت دور در برابر قدم ایشان طی شود، چنانکه کوه رسد در برابر
قدم ایشان پست گردد، بی آنکه به بالا روند، بر آن کوه نگذرد، و بی
ماهه^۱ راه را به بیابان نگذرد، و بر دریا عبور کند بی کشتی، و
مثال این که، عقل مجرد از دریافتن یکی از آن احوال است، گریه نور
حسن در می‌یابد^۲ معانی آن، به نور حق برسد و حقیقت آن، چنانکه
بیرون آمدن رفته از سنگ [۶۱ ب] به نعره بیرون آمد، و آهن که در دست
دود، علیه السلام، بره شد، و آتش که بر ابراهیم، علیه السلام، سرد
گشت، بخلاف طبع خود، همه رست و محض حکمت بود. پس اگر
جوهر ماده قائل ظهور بین چیزها بودی، هرگز بشدی.

کنون حای آن است که رحم کند بر آن ری^۳ ضعیف و عقل نحیف

(۱) مع می‌بارد

(۲) آ ماه

(۳) مع در نامه

(۴) برای رای

کہ، قصیر است در آئینہ نالای صور و ست، بی نور حق، تعالیٰ، و آئینہ ربر طور و ست، بی نور حق. و گویند او را، چو پئی^۱ معرف خود در عقل مجرّد بھدی، در احکام الہی و سرار نامتناہی، در زندانی بگ گرفتار شدی کہ، محض از آن ممکن نہ شد ترا، مگر بہ ایمان آوردن بہ کمال قدرت الہی. اگر مقیض مؤمن نہ شد، و حق توفیق قبول یابد فهو المراد، و لا نفس خود را بہ و^۲ ضایع مکن کہ، لاین خطاب نیست.



قابل ہضاد و یکم: کہ می گویند صحیحہ کرام فصل اند در تابعین، و تابعین فاضل براند از تبع تابعین، در حالی کہ ہمستہ کردہ اند بہ این آیت: لَا سَوِيَّ مَكْرُهَا مِنْ أَهْلِهَا^۳، تا بہ آخر. آن قبیل صادق بر است از دیگر قبایل، و بہتر است ر ہمہ مایلان، از آنکہ این آیت در حق میر جومیس ابو بکر، رضی اللہ عنہ، [فرود آمد] کہ پیش از ہمہ یما آورد، و پیش از ہمہ آئینہ دشت شد کرد، لاخرہ حضرت مصطفیٰ، صلی اللہ علیہ وسلم، در حق و فرمود کہ: قَتَبَ صَدُوعٌ بَكَرْدَ، و غروب نکرد بر کسی کہ فصل تر از ابو بکر باشد. و فرمود کہ: [گر] ایمان ابو بکر ایمان اہل علم برابر کند ایمان ابو بکر ریادت آید از ایمان ہمہ.

پس اگر گویند: این دو حدیث معارض آن دو [۶۲ ر] حدیث اوّل می شود کہ در عدل رحم فرمود، تا این حدیث کہ قول قبل دو ہم ہوشہ می شود. بگو آیت از معارضہ خالی است و سالم، و حدیث صحیح مروی است کہ: بہترین قرنہا قرنی است کہ من در آم، بعد از آن ہر چہ بہ من نزدیک تر، بہتر.

(۱) آیت

(۲) اللہ و ہا بیود

(۳) حدیث (۵) ۱۰

فایل همداد و دوبه: که می گویند رو شده که در آخر اوست یکی
فاصل بر باشد از صحنه، و نمیشد می کند به حدیث مروی که فرمود.
مثل قتل من همچو زهر است، نمی داند به کس که او را و پسر شد
با آخر. و را معذور باید دانست، و علم آید به حق باید گدست. که او
شکست. و ما خلقه به مناسی و حکمت الهی به

فایل همداد [و] سوم: که می گویند وصل به سب و سعی، به
تدبیر که مریض به معصی و به حدیث مروی و خیالات و
وهم و شک، و معرب به در محاسن حریت به حضرت لاهوت، و
خصوصیت بدل به سب [سب] رحمان به بی به بعد مریض.
رو نیست بکفیر و به که دلیل محکم در

فایل همداد و چهارم: که می گویند سعی وصل به سب از ملائکه، به
آن عسیر که حبه اسیر کتب است، و حرم است، و مسحی خلافت،
و مسعود ملائکه بوده نویسنده علیه سلام، و مسخر کرده روح و هر
چه در بین و آسمان است.

رو سب و به حدیث خوانند به تکه نمیشد سب به فو حق،
عسی و تربیت می آید که حصن خواص سعی مسخر سب، و [ب]
سب بین حصن مشرف گسه به شریف خلافت، و بدل شده بر
و بی، مسخر معذب، و مسخر کرب کو کتب و حیوانات [۶۲ پ] و
بسات، و مسخر کرب ذی و سعی و مریض.

صید و حرب و غیر آن. و در سادات و حیوانات همچنین گندم فاضل تر است. و پنبه^۱ دانه جهت قوت، و پنبه دانه ها از او بهتر است از جهت سس، و آهن بهتر است از زر سرخ جهت پوشش جنگ، و آلات زرعت، و زر سرخ^۲ را بهتر است از جهت رست و تحصیل حاجات، و حاکم بهتر است از اب از حیثیت خاصیت قبول تحم، و آب از جهت رویدن تحم و درخت، و دانه از وی فاضل تر است، و هوا فاضل تر است از بن جهت گش دادن، و آتش بهتر است از هوا جهت پختن طعام.

پس اگر همه آدمیان، هر یکی دعوی کند به حصتی که دارد، قضیب هر يك را تا به حسب آنکه داشته باشد، ثبت شود بريك دیگر عرص که عرف کامل نظریه همه حق حقایق، تعالی، چه بکند که از نظر حق بیند همه چیز را^۱ و همه کس را، و هر یکی را به حق خود و حق خود کامل^۲ بیند، و نفس خود را بر هیچ کس ترجیح ندهد^۳، و چه بیکو گفته سلفک العارفین، قدس الله روحه، من رجح نفسه عن فرعون فقد هجر نیکو. یعنی، هر آن کس که نفس خود را بر فرعون ترجیح دهد، بدرستی که طاهر کرده رسد از خود نکیر، و آنکه عصب کرامت معنوی است، و نفس ایمن نمی توان بود، و از بین است که گشود، و سخن گفته، بظلم:

گر چه حوسری رپی رشت به حوری مگر
کادرین ملک چو طوس نگارست مگر

دنگری گفته:

گردشند گل بسازد اما هم هسرم دیگ را شاشم [۱۶۳]

(۱) سبب

(۲) سبب

(۳) سبب

(۴) سبب

(۵) سبب

پس هر کسی که توفیق بر معصوم یافت، رسنگ بر بندد، رنج و غم و غم و کفر، نهی^۱ را و همد مسدود را برین سه صفت مدمومه که، شجاعت هر یکی را، خورن هر دو سرن و سوزن را حصر و حدی، که رهنمای سب بر ذی و بحسب سب در آخرت، نگه دارد، و به مدد سبوت هل سب و سلامت رهن ملامت توفیق برائی در آید.

قایل همداد و قسم: که می گویند به عصمت نه، عیبهم اشلام، مطلق را جهت حفظ ادب، رو بست بعیف او کردند، از برای آنکه نه، عیبهم اشلام، معصوم نه از کدر عمد و سهوا، و اگر کسی را صبر بر نه فراموشی از این طاهر گردد به حکم حدی که فرموده: ادا حب الله عند انه ضرر دلب نهی؛ چوب حدی، نهی، بنده را دوست دارد، هیچ گناه او را برین نذر، با توفیق توبه دهد، و حسنتی را او طاهر گردد که بدیهی او را محو کند، بن که آن سبب است به حسنت مثل سود به حکم آیت کلام، و الله اعلم و رسوله بما هو احق و صلح و قدم.

قایل همداد او [قسم]: که می گویند رو بست که [انس] معصوم نه سب، نظر بر این است که فرموده و شخص آده رنه نمود^۲.
روا بست بکذب او کردند، بن که و حب ست سب و ذ رعیت حسن دلب کند در حق کسی که مرضی حق اند.
فوق فصل^۳ مطابق واقع بن سب که نه، عیبهم اشلام، معصوم اند کدر مطلق، و همچنین معصوم اند از خیر رنه صغار، اول محفوظ اند.

... گده و ... چیر ک ... رتونه ... نکه وی ... مک ...
 هشت ک ... [۶۴] گیر ... و ... سر ... نفس سود
 ... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...

... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...

... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...

* * * * *

... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...
 ... و ... و ... و ... و ... و ...

در حدیث آمده، او همه می‌دیده که هر کسی که به وجوب وجود حق تعالی و یگانگی و وحدت و فردیت و شش دست و چنگ رده رسد به حدیث المس «لا اله الا الله محمد بن عبد الله» حدیث رؤف عصفی عفو عفو به شدت پیغمبر، علیه الصلوة والسلام، بعد از [۶۴ پ] سر حدیث کرم فرمید، روایت در حدیث آمده که شدت من در تری هر کس است^۱ و دیگر در حدیث صحیح آمده که کفر بگویند اهل قبه^۲ را. و جای دیگر فرموده: هر کسی که کشته‌های مرا خورد، و بماره قبه مرا گزارد، و مسلمان شد، و من و حو و اروا بیست، بی حق شرعی را طلب کردن. [و] حدیثی دیگر آمده که [گرا] کسی تکفیر کند شخصی را که کفر رسد کفر به وی. و گردد، یعنی او کفر شود به بی تکفیری و حد.

پس حدیث و حرم و خون منحصی من رسد که به تکفیر مسلمان حدیث رسد و رسد که شخصی را رو می می بود. گشت. و در حدیث صحیح آمده که دیگر کسی رسد به عمل خود حدیث رسد. صحیح گفته: و بوی با رسول الله، صلی الله علیه و سلم، فرمود: و من سر حدیث بیا من عمل خود، مگر که حق، یعنی رحمت خود را در من پیوست.

بدانکه^۳ عارف کسی شد که در این حلاوت، مطلع رسد بر محاری اقدار، در حضرت حدیث که همه محبوس را که فریده، اردو مصهر فریده: یکی مهر و دیگر خفف و من در سری کسب آن مصهر گردیده، و آن سری آخر را رسد^۴ و سر مقرر کرده و ملائکه

(۱) هـ

(۲) صلی الله علیه و سلم

(۳) می نه

(۴) ج

و شصت و سی و سبب^۱ آن دو مظهر فرستاده و فرموده که: رحمت من بر عصب
من سفت گرفته، و رحمت من همه کسی را و همه چگیری را فر رسیده.
پس رو باشد بری^۲ بیمار و عصب بی انوار. در کار حدیث^۳ حق دلیری
کردن، و عصب و جهن را به دین دری نهادن. [۶۵ ر] و بیان کنیم از
شاء الله در باب سوم^۴ تقسیم شیء [را]، چنانکه ترا معروف نظام عالم تام
حاصل گردد^۵، که هر یکی را بر آنچه صلح و فصل و کمال واضح
است حدای حلق، حکم رؤف^۶ رحیم قادر عظیم آفریده، در بی.

**

*

(۱) این ملائکه و سببها بعد

(۲) که بری

(۳) معنی حدیث

(۴) در باب

(۵) معنی رسد

(۶) رؤف

باب سیوم^۱

در تقسیم چهرها از روی حصر و جگویی ظهور آن ممکنات بر بررسی^۲ که
حق تعالی آفریده، اولاً مفردات بعد از آن مؤلفات بعد از آن مرکبات.

بدانکه هر چیزی که هست، از روی لفظ چیزی حسی نیست از
آنکه، در خارج وجودی دارد، یا نه؛ آنچه در هیچ وجودی حسی
خارجی، آن متمم الوجود است، که قصه ممکن نیست که، وجود داشته
باشد در خارج؛ اگر چه سبب قیام و فنو آن در لوح ظاهر و لوح باطن،
که دهن است، نه آن حری می شود؛ نه آن وجود دهی و کسی را هیچ
اعساری نیست. پس اگر وجود در در ظاهر، نگه کنیم که آن وجود،
ایستایی و پستی است. اگر هست، آن حق ذات و صفات باری،
سجده، است که منتهی می شود به وی، سلسله احتیاج در وجود، و نه
حیرهای دیگر چه رسد، که به وجود وجود او موقوف است؛ و اگر ری
باشد، آن ممکن الوجود است. و آن ممکن را این حلی نیست که محتاج
می شود در قیام به موجودی دیگر به. اگر محتاج است، و قیام به خود
ندارد، آن عرضی است طاری بر وجود. پس آن عرض چنان هست که
بر جمیع کاینات اطلاق می توان کرد. به. اگر صلا^۳ می توان

کردند. آن همچون صفتی است لاحق به وجود [۶۵] ممکن، در حالی که داخل^۱ دل نکوین شده، و مقید گشته به قید ممکن؛ و اگر آن عرض شامل است بر جمیع ممکنات را، حتی نسبت ازین که رقی می ماند به آن چیر که، به وی رسیده با تحقق آن حیرت به. اگر رقی نمی ماند آن؛ همچون رقی. و چون حقی، و سرحدی روی و حاد، و همچنین وسیع چرخ است بر دیور و مناسبت که، نظری می نمود بر مرکز آن و بر مواضع و جوهرات، و اگر رقی می ماند آن عرض، با شکل گزونی^۲ فلاک است و اشده آن.

و آنکه مفقود است در قیام خود به ممکن دیگر، حالی نیست. آنکه سبب است به، پس اگر سبب است، حتی نمی باشد از آنکه سبب حقیقی است به. اگر رسد، نگه کنیم که^۳ میان آن موجود و حق، تعالی، هیچ واسطه نیست به. اگر باشد، آن قسم است؛ و اگر واسطه باشد، بگیریم که فایده فیض دهنده را حق مفیض^۴ منعول است به؛ اگر فایده است، نگه کنیم که ملاقی و معالیه است به. اگر ملاقی^۵ نیست، دوام است، و اگر ملاقی است، مدد است؛ و اگر فایده فیض است، لوح است، که اور عرض او را می گویند. یعنی او را چیر که بعقل کرده، وجود خود را در قید مکان، در مرتبه قابلیت و مسایبه است به فیض رساندن^۶، و آخر اولیات است، و او را جوهر یانی که به نور عرض و آن در نفس.

(۱) داخل آن بود

(۲) معنی بود

(۳) که

(۴) است

(۵) جوهر فیض

(۶) در

(۷) در

پس ر روی مشا عقل همچون انبی است که از چهار نقطه وجود
 یافته، و آن چهار نقطه یکی فیض صفت عین حق است، و آن قسم است،
 و دوات فیض صفت عین حق است [۶۶] و آن قلم است، و دوات فیض
 صفت قدرت است، و مداد فیض صفت قدرت است و مداد فیض
 صفت قدرت است، و لوح که عقل است، فیض صفت حکمت است که
 در وقتی که می خوسه، ر حلق و را بنامند، تحلی فرموده به صفت
 واحدی^۱ و این چهار نقطه سیح و فایده آن تحلی بوده. پس وجود حق
 به فیض حکمت شده باشد که محکم کننده نقطه فیض قدرت
 است، کون صورت حق ظاهر شد از میان حروف، و جوهر عقل ظاهر
 شد از میان جوهر در عالم امکان.

و عقل عبارت است از جوهر معارف که تقضای جسم نکند. و عرش
 عین است از جوهر غیر معارف، از آنکه عقل تقضای جسم نمی کند در
 وقت ظهور و، و عرش تقضای جسم می کند در ظاهر شدن و. پس
 چنانکه ارادت تنبیه قدرت نمی کند مگر به حکم عین، قدرت بر به
 چیرگی معنی می گیرد، مگر به امر ارادت، و معنی می شود بین قدرت
 به ظاهر کردن مخلوقی، مگر به حکمت، تا بدانی که فیض حکمی
 محکم کننده قدر مقدور است. چنانکه فیض قدرت تصدیه دهنده امر
 ارادت است، و فیض ارادت تخصیص کننده نتیجه در علم است. چاره
 بسبب از این چهار فیض، و آنست که جوهر عقل ظاهر گردد از میان این
 حروف^۲ ممکنه، و باشد آدم حرف را در استقامت^۳، و حقیقه آن^۴ به

نقطه در افاقت. پس چنانکه حق، تعالی، حمیر کرد قاصد آدم [را] به لطف و قهر خود چهل شب و روز^۱، و روح در آن دمیده، و همه بامی ر به وی امواج به قیامتی که خاصه [۶۶ پ] بودند، فشا گن و روح و عالم سماء، هر سه موحود بوده، پیش از ظهور آدم، همچنین نقطه اوقی و ثانی که، آن را صبح می گویند، و سوم که آن را خط الهی می خوانند، موحوداتی اند محفوظه، پیش از ظهور الف و قلم و دوات و مداد. نیز موحوداتی اند پیش از ظهور لوح عقل. و نص کتاب قدیم و حدیث صحیح دلیل است بر این چهار که گفته شد حدیث یقیناً: «صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْإِنْسَانَ وَهُوَ أَدْنَى، وَفَدَّ قَبْلَ سَجْدَةِ هِيَ مُحْكَمٌ تَنْزِيلُهُ: «وَأَقْلَمْتُ زَمَانًا بِنُظْرَتِي» یاد کرده است صحابه که یکی از مفسران است و مجاهد که یکی دیگر است و چند کس دیگر [که] از مفسران است. و مجاهد در تفسیر سورة «يُونُس» گفته: آنکه حضرت مصطفی، صلی الله علیه و سلم، فرمود [مرد وی] آن را بواب است. حدیثیکه یاد کرده صاحب کتاب «الردوس»، در اواب که ب حوب، و گفته، صلی الله علیه و سلم تسبیح کثیر، اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى رُوحِي وَارَدَهُ أَدْنَى، وَوَرَدَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي وَارَدَهُ لَمَدَادَ لَابِهَا بورد و همچنین فرموده: «وَأَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلَ» یی آخره لحدیث. یعنی و آن چیزی که حق، تعالی، آفرید عقل قرین، نگفت به وی: پیش از این، پیش آمد. گفت در پس رو، در پس رفت. پس گفت: به عزت من و بزرگواری من که به سب تو ثواب دهم، و به سبب تو عقوبت کنم.

کیون دینی که هر یکی از این چهار ر و آن می تواند بوده عمری، چنانکه گویند: و آن مسجده مسجد حرم است، و و آن مسره مسر

پیغمبر، ضعیفی بنده علیه و سلمه [۶۷] و آن دم است که غلبه اسلام
و اول ردن حوا را آنکه به حسب حد و وقت هم رسد سبب
بعد از آن بدینکه، پس چهره غصه را به سبب جفایی و مفردت ایجاد
می گوئیم، از آنکه قلم سبب فیض^۱ الهی است، چنانکه فرمود: غلبه
بالله^۲؛ و دواب طلق ردت الهی و فیض آن صفت است، و لوح عقل مدینه
حکمت الهی است، و فیض صفت را به هی است
ما فیض را بدینکه که چیست؟ بدانکه فیض آن است که
همچون آب حد شود از مکانی و به مکانی^۳ دیگر رسد، و عرصی است
که عرصه شود، همچون روشنی چرخ، که در هر گداز آتش عرصه
می گردد؛ پس که فیض عاریت است از شرق بوری که مره است
مکان و حیز و رنگ و حرکت، و جفت با نور، و قابل می شود آن نور
و خودی که نور نیست بی حیز و بی جفتی مدسی در ده آن نور وجود
ری. پس آن نور سبب^۴ می گردد و رینت آن فایده بی بالا و نیل و
بی پس و پیش و بی جهت، چون عین در است، و بی معنی که
گفتیم، فهم حقیقت آن به حواس و اعصاب منکس است، و حربه دوق آن
را نتوان در است، فاش^۵ در روی بنشیند، مکن به مدیته بعد از آن، مثلا
آفتاب اشرف می کند بر جمیع آسمان که در شب و شب و به زمین،
همچون حرم مهر را آسمان، و زمین مدسی در ده آفتاب، و از
آفتاب، به همان شکل و صورت نور می گیرد. و زمین در شب در رنگ
روشنائی می بخشد. پس چنانکه ماه به شکل و صورت مناسب [۶۷] پ

۱. فیض

۲. علیه و سلمه

۳. از مکانی و به مکانی

۴. سبب فیض

۵. فاش در روی

آفتاب آن فیض را همیشه قایل می‌شود؛ مگر روح بی‌مکاب و بی‌آلات و بی‌جهت و بی‌حیث قریب شده و از نور ولی به فانیست و در سبب انوار صفات نور می‌گیرند، و ذات بی‌ی ر آن مرتب سبب می‌شوند. دل‌های مگرد از ظلمات طبع به آن قوای منور گردد، بی‌آنکه چیزی به جزئی از ذات و صفات خدا گردد. و به آن قوای هر دو یکی شود، و این معنی عرفی گفته.

گرچه حورشده با نوبت سبب ۳

عکس روی شود آینه‌ای می‌شود

و به حقیقت نور را می‌توان «نور» دانست که در محمول قوای شرق فرموده، و به حکم سبب و تقابل و در دوست می‌گیرند، و در جمیع مردت خود می‌نهند. چنانچه فهم کردن، بی‌معنی را ندانند؛ گر سبب حقیقی نه شد، آن ممکن است، یعنی بی‌واسطه، فیض را حق، تعالی، قبول کردن نمی‌نویسد، بگریه [که] را جوهر صورت و ماده مؤلف است یا مرکب است از عناصر گرهیج که در هر دو نیست، بگریه که قوای رتیب هست که دیگری را مؤلف گردد به، اگر چنین شد آن جوهر نفس کن سبب که به رتیب هفت شرح و را عرش می‌گویند و نفی که حق تعالی به عقل کن دره بود یکی که مؤحد خود را می‌دست پس عرش آن تعالی و جوهر سه توسطه قلم

(۱) در این باب

(۲) در این باب

(۳) در این باب

(۴) در این باب

(۵) در این باب

(۶) در این باب

در این باب

دس عرش طن قلم شد و قضا و. و گر قابل تألیف هست، او ذافعل^۱
 سب، یعنی قوت و عیثت در، و آن جوهر صورت است که از تعقل دوم
 عقل که من^۲ حاصل شده که، وجود خود را می دهنده، که حقیقت حق
 سب در اوصاف پس ص [۶۸] مدد شد، چنان این عقل^۳ به قوت
 مدد در عقل صاهر شده، و گر قوت و عیثت ندارد، پس که در جوهر
 صورت می گردد، آن جوهر مده است، که حکما آن را هوبلی
 می گویند، و طن مدادی است که بر وجه قدسی مینویس می گردد، و آن
 سب که بر قوت آن مدد عقل حاصل کرده، سیوه کره که می^۴ در و
 امکانی، و به آن عقل جوهر مده صاهر گشته.

کتاب چند که بر عده کثیر، بحثه به آن مدد بود، هر چه در علم
 امکان، ظاهر شده و می شود، بر آن لوح نوشته می شود از قدرت حق،
 حقیقی، همه بر لوح ذاتی که عالم صغیر باشد [۷۱] کثیر
 و بعضی سب، به آن مدد بود، مینویس آن موجودات و ممکنات و
 نحوه آن معانی در مینویس می شود، که گر آن دید روحانی و مدد مدد
 کسده آن، همه را می خواند، هیچ چیزی بر عده ممکنات سب نشانی بعد
 از آن

و گر مؤلف سب آن جوهر صورت و مده، از آن حلی نیست که
 حرکت صافی را می رسد، به اگر در، آن احدم فیکلی است، و آن
 حسم فیکلی حلی نیست از این که حرکت و، مشرق به مغرب سب یا
 به گر، مشرق به مغرب سب او آن فیکل صحت است، که بر نقوش
 کوکب مده است، و حرکت دهنده هشت فیکل دیگر سب، و آن فیکل

اطلس را به سمت هل سرج کرسی^۱ می گویند که هر روز به حر فلات
شمالیه را به خلاف حرکت آن فلات، ر مشرق به مغرب حرکت
می دهد، و روز و شب ظاهر می گیرند، و ممکن و معسر حق ر آن
ظاهر می شود، پس آن کرسی و آن جسم است، و ظل لوح عقل.

دیگر به [بهر ۶۸] [ب] صورت و ماده [ر] نمی توان^۲ شحت
مگر بعد از ظهور کرسی، چنانکه قسم و مداد و دوات را نمی توان
شحت مگر بعد از ظهور لف عقل، که اول حروف است از عالم امکان، و اگر
بسیب حرکت و مشرق به مغرب، حالی نیست از این که محسوس کو کب
ثابه است، می: گیر هست، آن فک ثوب است که در کلام حق نام
آن سماء د^۳ س^۴ و سماء لذیاء و مریس س^۵ به س^۶
کو کب و مقوس س^۷ به و ن صورت دوزده بروح که مقروض و مقشر
گشته بر^۸ فک صس و حق، تعالی، خبر داده از این دوازده بروح
نقوله، شجده، و بعد حلفی سماء نوحه^۹، ندیسی که گرداسیم در آسمان
بروحها و مریس کرده ایم آسمان دنیا به چراغهای آن کواکب، و قسم داد
کرده به آن نقوله و است، ر نزوج^{۱۰}، و به شرف استوی او را مکرم
گردیده نقوله، شجده، نه سوی لی سماء^{۱۱}، ف در اینجا «الی السماء»
فرمود، و در عرش رخص علی نعیم سون^{۱۲}، ی شوی علی السماء، تا از سر
آن عاقل بمانی.

۱. هر روزی که بخورد و بخوابد
۲. نمی توان
۳. سماء د
۴. س
۵. سماء لذیاء
۶. مریس س
۷. س
۸. فک صس
۹. سماء نوحه
۱۰. نزوج
۱۱. سماء لی
۱۲. نعیم سون

واگر نیست محل کواکب نشسته، که نه آن صور بروج [ر] می توان
 شایع، آن آسمان هفتگانه است که هر یکی را آب است هفتگانه،
 محل کوکی است معین، از کواکب سیاره که متماسک در قربند:
 العوار الکثیر، و فرموده در جای دیگر: «کل فی فلک نشوید»^۱. یعنی هر یکی
 را آن ستاره هفتگانه در فلکی سیر می کند. پس هر یکی همچو
 دوی العقول که در آب شنا می کند. پس هر یکی را آن فلاک حلی
 بیست و یک^۲ محل کوکی هست که دُور و درسی سال^۳ تمام شود تا
 به. اگر شد فلک [۶۹] سریع است مخصوص به رحل^۴ و اگر باشد،
 حلی بیست و یک محل کوکی هست که دُور و تمام می شود در دوازده
 سال یا نه. اگر باشد، آن را فلک ششم دن که مخصوص است به
 مشری، و اگر محل آن باشند، حلی بیست و یک که دُور [و] در یک
 سال و ده ماه و پانزده روز تمام می شود تا به. اگر می شود، آن فلک
 پنجم است که مخصوص است به مریخ، و اگر باشد حلی بیست و یک
 آنکه تمام می شود دُور او در یک سال یا نه. اگر تمام می شود در یک
 سال، آن فلک چهارم است مخصوص به قوس.

و اگر چنین باشد، حلی بیست و یک، سیر کوکب^۵ چون
 سریع شد و مستقیم، در برجی بیست و هفت روز شد به. اگر
 باشد، آن فلک سیوم است مخصوص به زهره، و اگر باشد، پس حلی
 بیست و یک که سیر کوکب چون سریع و مستقیم شد در برجی شانزده
 روز باشد به. اگر شد، آن فلک دوم است مخصوص به عطارد، و

۱. ج ۱، ص ۶۷

۲. ۳۶۱ - ۱۸

(۳)

۳. مع ۱۰۰ سال

۴. کوکب

اگر باشد، فلك و سست مخصوص به قمر، که دوز او تمام می شود در دوازده برج به بیست و هشت روز و سه شب روز.

و حرکت این آسمانی هفتگانه و سماء ذات لبروح، که مخصوص است به ثوابت، در مغرب و مشرق است بالطبع، و به آن حرکت طاهر می شود ماهها و سالها و فرجه و چشمه و دوزها، چنانکه طاهر می شود آدم و لباسی و سبوع و حرکت فلك سبع، و گریب شد در حرکت بطمی، آن عناصر اربعه است که دوات حرکات میمیه^۴ که بر یک بهج نمی باشد آنچه از شیب فلك قمر است، از آنکه به بحریت افلاک، متصل می شوند، و آن بر حلی است در آن که مسفر موالید [٦٩ پ] ثلاثه است در سه گره است، آن زمین است که قبل فصوص عبودیت است که موثر، فیض می رسد آن علویات به وی، چنانکه قابلیت جوهر رب و وثیقه بر دزد، و رصاف الهی بر فیض گیرد به وسطه تحقیقات، و آن زمین کشف ترین کثافتهاست، و گران تر همه، و مرکز عالم مکان است، و اگر باشد مستقر معدن و نبات و حیوان، که موانع ثلاثه است. حتی بیست و این که سب احیا و نبات می شود به. گریب می شود آن آب است که حق، یعنی، حر داده اراو، فی قوله، سُجِدَ لَهُ، وَحَبَّ لَإِيَّاهُ مَوْتُهُ^۵، یعنی ریشه گرد بید حدی، تعالی، به آن آب، زمین، بعد از آنکه مرده و بی گداه بود. و در آیتی دیگر فرموده که: وَاحْفَظُوا أَيْدِيَكُمْ عَنْ شَيْءٍ عَنَّا^۶، یعنی بیایید از آن آب

۱) سماء

۲) سماء

۳) سماء و سماء

۴) سماء

۵) سماء و سماء

۶) سماء و سماء

۷) سماء و سماء

هر چیزی که حیات دارد. و اگر نه شد حای نیست راین که، بردن
می شود نه فلک قمر، با نزدیک نمی شود. اگر بردن نمی شود، آن عنصر
هومت، و اگر می شود بردن، چه که هیچ و سعه [ای] نه شد میون او
و فلک قمر، آن عنصر باری است. و بن هر چه. مؤلف است.

و مؤلف عبارت از چیزی است که در جوهر صورت و ماده پس
زمان آفاقی موحود بوده باشد. و این مؤلف را بسیط بسی می گویند.
و بسیط نسبی عبارت است از آن چیزی که نه فیض مری در هر سده
باشد، و اگر بسیط بسی باشد، حای نیست از آنکه محل و منشأ آن
فیوض عناصر هست یا نه. اگر بسیط، عناصر محل آن فیض، نه که
افلاک است محال آن فیوض، و آن حای نیست راین که، منشأ و
محل به نظر می توان دید، و هم جای گیرند چون بگین در بگشایین.
نه. اگر باشد [۷۰] آن اجزاء کو کب است که مرکز است در افلاک، و
محسوس است انوار و حرکت آن کو کب بوری نه رصد، و حاصل
می شود آن کواکب از نور عقل و عرش. در حای که آن کو کب جنگ
در زده اند به جرم فلک تدویر، همچون بگین در خانه. مگر آن کو کب
که قمر است، که این قمر حرمی صیقل کشید دید، روشنی آفتاب
می گیرد، با وجود آنکه محل آن فیض عقل و نفس^۴ است که مخصوص
ست نه فلک او، و بن ماه^۵ در بدن فلک خود همچون مصغه صورتی
ست در بدن انسانی، و قابل است مریض نفس کنی ر.

و فلک تدویر، محل فیض نفس است، و ر آن قشرب فیض، پیوسته
می شود ماه نه فلک حرم، چنانکه از کواکب دیگر منتص می شود ماه نه

۱. نه نفس

۲. دیگر که

۳. عقل و نفس

۴. و ۵.

فلک تدو بر او، و از فلک تدو بر مقص می شود نه فلک حامل، و فلک تدو بر
به طریق صورت مثل همچون سینه است، و فلک حامل همچون بدن، و
گر چنانکه نور آن منشآت مرکبه محسوس به شد، چه بکه به چشم
صورتون دید، آن ملائکه است که حاصل شده است به حره فیکری،
و قبض گرفته به آن ملائکه نفس و عقل مساوی، یعنی به غایت و نه
معلوب و اگر منشآت فصوص در حلالی فلاک باشد، آن که عناصر رباعه
در آن پس حسی است، آنکه منشآت در آن فصوص جمیع عناصر رباعه
است مانند، اگر همه نیست به حسی است که حاصل شده است قبض نفس
عالم، و قبض نفس معلوب در حسی که حره عنصری در آن منشآت
اوست، آن صرف غلالی است، منشآت که به حره تربیت است، حسی موعن
است، و طرف در آن، که به زمین و هو [۷۰ پ] بدین است، حسی
کافر است، که رسیده قرب حضرت نور و همچون دیده

و اگر منشآت به جمیع عناصر رسیده، حسی نیست، آنکه مراد
شود و نمایی شده به آن گریه شد، آن معلوب گویند مرید کوه و
دیوار، و هر چیزی که شود به آن معلوب حاصل است، است
فصوص حره فلاک ثلثه عالم، و در آن معلوب در حاسی که منشآت
آن معلوب جمیع عناصر است و گریه دیده در آن حسی نیست از آن
که حسی و حرکت حسی در آن گریه دیده، آن است که است، من
گناه و درخت که حاصل شده است قبض هست فلک و غلب کوکب سیده
عالم، و فلک ثواب معلوب، در حسی که آن قبض عالم و معلوب
متصرف است در زمین، و اگر حسی و حرکت حسی در آن، حسی
نست، این که اصفیاء در رسیده رفی، این حیوان بعد مرگ،

سلامت می ماند، که ثواب عبادت بروی هربخش شود نه. اگر روی^۱
هیچ باقی نمی ماند، آن حیوانات است که فیض آن ثواب عبادت و از
کرسی معلوم^۲ حاصل می شود. در بر زمین که مشیت است، و اگر
باقی می ماند، آن طبقه بعد از حشر شدن است، نورانی است نه. اگر
بست، بنگریم که بعضی نورانی است و بعضی نه. اگر حسن بر
بست، بنگریم که نور و روح او فیض را کبشی و غشیر و لوح هر سه
می وند گرفتارند. اگر می وند گرفتارند، آن است و قی است که در
بیاپنها و در پند و خیره می است، و هرگز هیچ حشر نشده، و هیچ
رسمی و عبادی از وعده تمدن نماند، و حیوانات طبق ممتد است، او
ر صاحب [۷۱] طبقه وسی گویم، بلکه در عنصر در وجود وند
ترکیب اعداد یافته، و فیض و کرسی حاصل می شود وند و غشیر
معلوم و حیوان است در حشر کرده، روح و، که حاصل شده پس دو
فیض، نه هر صفتی که رذیل حاصل کرده، رذیل معروف می گاه و
فی می ماند، و در محشور او سر در این زمین حشر شده می شود.

پس این چشم شخص گردد وند که در حد وندی هست که این
عالم [۱] آفریده رسنگ است، و گری، گرفتار است، و بروی
چشم از این تکلیف است و اگر فیض او همه رند، یعنی غشیر و
کرسی و روح، آن است که در است، که قدر است و امر است و
ظهارت و عبادت، یعنی هر معنی می رند، و پیکری و شبیهی دارد، و
عددی درند، اگر چه موقی حق است، و آن است که در حد وندی
عسی است، که تارین است طبقه مدرکه و ر کفر و سر، و اگر

۱. در این معنی

۲. در این معنی

۳. در این معنی

میون رسد، آن سال منسوب است، که متزدد است سال منسوب
و طاعت، که در او هر مدد و هر سنت به معنی دیگر است، و فیض او
این که گفته معنی روح و مدد و سال منسوب و مدد و مدد که
دلای اوج است معبود، در حقی که فیض عرش و صورت و ذرات
است مسعد آن و فیض دیگر گردد مدد در عباد قیاس سرت است، و
و در حد حب طیفه^۱ قیاس می گویند، که منسوب است به و در حد
و لطف حق، یعنی و گریزی مدد حقی نیست این که ممکن^۲
شد یعنی بود که در [] به حق، روح معنی و قیاس و لای است
[۷۱ پ] گرداند یا نه. اگر نتواند، سال منسوب مومن معبود است، که
سال منسوب طیفه می که و ارفوضات جوهر است، که گفتیم، یعنی
لوح و در عباد و فیض مدد و در عباد روح معنوی معبود، و
حد حب طیفه منسوب می گویند که دو لای است سال منسوب کسر و و
و گری ممکن است، مگر این که در آن رسد و ممکن محتاج
می شود به مدد حق خود، و گری می شود به سال منسوب که
مکن است، که و در وی مرشد می گویند، و قیاس رسد و در
می به چنان به نور تمکین می رسد، و حاصل می شود وجود او را
فیوض که گفته، معنی جوهر است و قیاس، و فیض هم فاسی
معبود، و در روح مدد، معنی سال منسوب و وی ممکن و و
صاحب طیفه روحی می گویند.

و گری محتاج می شود به مدد حق، سال منسوب، نگه کنید که آن

۱. در این

۲. در این

(۳) در این

در این

در این

(۶) در این

میکنی، که حیرتش است، و ندی غنوه عیب می کند، در بداری می بیند
و را به در جواب گهر در بداری نمی بیند مگر در جواب آن شخص
رئی می گویند، و حصول و رئی همه فیوض، که ذکر کردیم،
می رسد عاقل، و رقیص نور حق و احدی که به صفت موحده است ایجاد
حق می کند معنوی، و در صاحب طبقة حق می گویند.

و اگر حیرش و عینه شلایم، می بیند در عینه شهادت، بسیم که
رئی بود حکمی مسوح کرده شد، که دمی به یوسف در نه، اگر ندارد،
و رئی رسوا می گویند، بلکه در رئی حیرش، عینه شلایم، را
می بیند و دیده روی می گیرد، پس حاصل وجود و رهیمة این فیوض
ست، که ذکر کرده شد، و رقیص حق و احدی در بدایت عاقل و
دست [۷۲] معنوی، و در صاحب طبقة حق می گویند مستند.

و اگر حکم مسوح و سرافقه مسفیه در نه، بگریه که من می واند
بود، بلکه در رئی مسوح کند، اگر بمن نیست و احتمال مسوح
در نه، و در بدایت مسوح را احوال العزم، که فیض جوهر ثبات به
در نه، و فیض صفت و احدی عاقل، و فیض صفت حیات طنبه معنوی، به
خلاف در وسط، فیض حیات و در صاحب طبقة حق می گویند
که و در نه، یکی آنکه فیض نور، رقیص و احدی به اصلیت
می گردد.

دوم آنکه فیض حیات رئی، وسط به خلاف فووس می کند، یعنی به
خلاف نقطه حدی عاقل.

سوم آنکه فیض وجود ذاتی، به یکتا آن فیض احدی می گیرد، به

بیانست فیصل دانی معبود. و این صاحب نطیقه خفی در مقام وسط است از آب منته

و اگر مقصود بکسب و مضعف است. و بمن است ربح، نه آئاد،
آن مقصود و بوجوه، و صادر به صفت نبوت، و بدر سودیت و حربه نیا و
سینه صهی و ربح و حسب خالق الارض و لسماء، و زمینه کاینات و ذره
صدف عالم امکان است. و مکتوب، و میوه شجره عالم عیب و
شهدت، و نجم آن شجره سعادت و بدل عیب است در حلقه ملکوت،
چنانکه میوه آن درخت وجود است در حلقه عیب رسوت، آن خلاصه
عالم که مقرب است به قرب روح او مکتوب عیب و مقدر و مقرر است به
روح دل مبارک و فوق من و نفس بالا. یعنی شاه بارگاه اصفی محمد
مصطفی، علیه و علی [۷۲] پ. آیه و متلّم، و حاصل می شود وجود شریف
و ارمیوس علویات و جوهرات و و است، و فیض نور و حیاء و فیض
وجود ذات همه به اصالت و همه به خلاف و همه به بیست. در حالی که
گرفتن آن مقصود او را معدن است و متناهی، به علت و نه معلول، و
صاحب نظم حق است متبذّر^۳، از برای آنکه تجلّی ذاتی که به وی
می رسد، در عایت استعداد است، جلّالی و حمدلی و آینه حجاب نه ی
او که عیار است رطبه اوست کامل و سرور آن گشته که دیم^۴ در
محاذات^۵ وجه الله که مره است از وحی که مخصوص ممکن باشد،
بی احرق در همه سانی که حق، سجده، تجلّی^۶ فرماید، قویست آن
داشته شده به اصالت و ستم است، و به حسب آن سانی که حق، سجده،

کرسی و عرش^۱، و مستعد قبول فیض گشته معلوب^۲، و از عرش علای^۳،
بی واسطه^۴ کرسی

و لطیفه قلبی قدرت ست از قبلی^۵ حاصل از دو فیض عرش و لوح
که مستعد قبول فیض لوح است علای^۶، و فیض مدد معبود^۷، بی واسطه^۸
عرش.

و لطیفه سرتی عرش است از قبلی^۹ حاصل از دو فیض لوح و مدد^{۱۰}،
مستعد قبول فیض مدد علای^{۱۱}، و فیض دوت معبود^{۱۲}، بی واسطه^{۱۳} لوح.

و لطیفه روحی عرش است از قبلی^{۱۴} که حاصل می شود از دو فیض
مداد و دوت^{۱۵}، و مستعد [قبول] فیض دوت^{۱۶} است غالباً، و از قلم مغلوباً،
بی واسطه^{۱۷} مدد^{۱۸}.

و لطیفه حقی^{۱۹} قدرت ست از قبلی^{۲۰} که حاصل [می شود] از دو
فیض دوت و فیه^{۲۱}، و مستعد قبول فیض [۷۳ پ] فیه علای^{۲۲}، و فیض بحرانی
صفت واحدی معبود^{۲۳}، بی واسطه^{۲۴} دوت

و لطیفه حقی عرش است از قبلی^{۲۵} حاصل از دو فیض دوت و فیه^{۲۶}،
و بحرانی صفت و حدی^{۲۷}، و مستعد قبول فیض بحرانی صفت و حدی^{۲۸} و حدی^{۲۹}
علای^{۳۰}، و نقطه دتی معبود^{۳۱}، بی واسطه^{۳۲} فیه^{۳۳}، و چنانکه رهپرس گفتیم،
سه مرتبه دارد بدینی و وسطی و بهدینی؛ اما که مرتبه عرش^{۳۴} عرش^{۳۵}،
قابلیتی است حاصل از جمیع فیوض معدن^{۳۶}، یعنی به عرش و به معلوب و به
مستعد قبول فیض بحرانی واحدی و حدی و دانی^{۳۷}، بی واسطه^{۳۸} محبوقی از
محبوقات، و این مرتبه حصه حاتم لیسین و سید المرسلین محمد
مصطفی است، صفتی نه علیه و نه، نه صلاب، و نه خلافت او کسی

که فقط رشد داشت. و این نصیحه را بعضی مشایخ «نورمکنی» می گویند، و بعضی «نور حقیقت» نام می نهند.

آن نصیحه باینست عبارت است از اجتماع حقیقی و انواری که قاسم است به آن، دقیق حیرونی. یعنی نوار تحیات صفت جدیدی که عالم منکوب و دقیق آن به آن نور موط و مربوط است. و آن دقیق را «مریث» می گویند. از آنکه سند^۱ رسوئی به آن قیام و وجود دارد. یعنی هر چه در رفلت است.

اکنون بدانکه آن حقایق در نصیحه حقی از جمیع سبب حدت گرفته، و آینه نی باشد^۲ حامل وجه کرم^۳، خن دکره، اما آینه کمال آن است که ایمن داشت از تحریف، و نه شرفی، شد و نه عری که محرف گردد. رشتن تحیات الهی، بلکه به اردت و مراد حق مسخره دایر است در جمیع تحیات^۴.

و بدان مکتب عبارت است [۷۴] از مریث متفرقه در عصریات، یعنی در وقت تأیید در حالت «رنق المشکة فیها». معنی آنست که آن مریث متفرقه در حیات و مجتمع در آن عصریات در هیئتی معتدل حدت کرده مریات را، فیضی که فیض می شود از نفس کرم، و مذهب بدل محمول شهادی بسای سبب به علت محاسن به سوی آن بدل مکتب، تا باشد که مرآت آینه ر مششی باشد دقی^۵ که هرگز از او حد نشود، و علاف آن طبقه ادبست باشد که آن آینه حرام^۶ و حلال سخانی است.

شاید

۱- آینه به

۲- «نور حقیقت» به

۳- «نور حقیقت» به

۴- «نور حقیقت» به

۵- «نور حقیقت» به

دیگر بدینکه چون حدای، یعنی، حوسد که منجبه شود در اوثاب در
 بحیثیات^۱ ذات، فرموده در حوب وُل داود، عَیْهِ السَّلَام، بقوله: کُنْتُ
 کُرْامُهیْ و بین حیر دادن و سب، حلّ دکره، ریحی مقدس ذاتی، بعد
 از آنکه فرمود: وَحُثُّ الدَّائِرِ یعنی دوست داشته که منجبه شود. این
 خبر دادن اوست از صفت واحدی، و بین همه رچینه بدی بر دینتر
 بوده. مَ عَرَضَ آل سب که بدی که، «کُنْتُ»^۱. «کُونُ» سب و یث
 نقطه بین ندارد. یعنی ذات و صفات و خلقت از خلق است، و آل سه
 نقطه دارد. یعنی د ب و صدت و افعال.

پس دینی که اول چیزی که رب شد در عالم مکان، آب نقطه
 قلم است، که او [را] حکما و بعضی ر متکلم ب نقطه می گویند. دوم
 سطح، یعنی د ب، سیوم حقل الهی، یعنی مدد، چهارم^۲ بوج عقل که
 آن جوهری سب مرق بر دین جمهور علم، یعنی فتصدی جسم نمی کند
 که مفرد است.

و وُل چیزی که در عالم امکان [۷۴ پ] به چشم دل دیده شود،
 عقل است در مرتبه قانیث، به سب مرق و در مرتبه و عیث به نسبت
 ما تحت؛ و او را حق، سبحانه، سه تعقل دره

یکی آنکه تعقل کرده موجد خود را و حلول خود را.
 دویم: آنکه تعقل کرده نفس خود را، که ممکن الوجود است.
 بوده، و موجود گشته، و ممکن سب که - شد.
 سیوم: آنکه تعقل کرده که حقیقه حق^۳ سب در اوصت، و مأمور
 ست به فیض رسانیدن به مادیون خود.
 پس دینی که و حاصل شده ر حیر ر قبض علم و ر د ب و قدرت،

و حکمت بھی در آن وقت که رذات حق، عینی، مقتضی شد، به عین قدیم که موجودات صغر گردد، چنانکه در عین و بوده، و قدرت تفقد آن رذات گردد. به حکمت حکم آن فرمودن نقطه و خط و سطح الهی، همچون سه نقطه بهم پیوست از فصل آن سه صواب، و چهارم که فصل حکمت بود، آن را همچون الهی ثابت و محکم و واجب ذراک و مقصص موصی گرداند، به امر حق واجب مقصص متعال ذوالحمال و جلال.

پس بدانکه و آن چیزی که ظاهر شد رذات جوهر عین، به امر حق، تعالی، جوهر عین بود که جوهری است سرمد و عینی و بی نقصانی جسم عینی کند، و آن غرض محبت است، و عین ترین چیزی است از مخلوقات بعد از عین، از برای آنکه عین و آن بین موجود گشته، و حاصیبت نفس آن است که واجب حرکت است، و نفس هر حیوانی را که در عالم است چنانکه لوح عین، واجب در آن است، و مدد بوری، واجب کند، و دویت روحی، واجب [۷۵] نکمیں، و قلم قدسی^۱، واجب است در نکمیں غیر او از ممکنات، و فصل حقی واحدی واجب^۲ دید در وضع اوضاع حسه حسیه، و نسخ آنچه مسوح گشته از شریع مقدمه، و جسم بنویس بر آن کسی که رفق، بی و سطه رذات و صفت رسی و صفت^۳ یعنی معدن می گیرد، به عین و به معنوی، حد بکه گفیم.

و رقبص دوم عین حاصل شده و جوهر صورت، و رقبص سوم جوهر مژده، و رقبص چهارم جسمی که مؤلف است از جوهر صورت و ماده، به است از جسم شایعه می شود جوهر صورت و مژده، چنانکه به سبب

فصل دوم

(۳) "و عین" بی

۳۱ و ۳۲

۱ می بود جوهر

آ لوح جوهر مدد و دوت و فیه سه حنه می شوند، و توسطه آ لوح محفوظ دت و صفت و فعل حق، سجدت، به قدر استعداد مطالعه در فی لوح سه حنه می گردد.

پس بدانکه حبه حسمه در لف و «اء» مفردات مرتوق بود که هور محض ظهور به فته بود. حدیث کلام قدیم: «من معنی حیر داد نموه، سجدت، کتاب زلفا فضا هب، یعنی: عیوب و سجدت بهم پیوسته بود، بعد از آن هم خدا گردید به سون حنی که بر آسمان فرمودیم، و بعد از آن حرف «ای» کرد، و آ سون عرس به «علی» متعلق فرمود، آ حنی عاب که معنی به «علی» بود، هر صاحب نفسی و حرکتی که حیات به فته از آ حنی رحمتی است، که «اسفوت زخمی» حنی فرمود، و شد به آ آست صفت فی فته، سجدت، و کان غرضه علی الماء و فی الماء کرسی، آ آترین آ [۷۵ پ] صوبی نه بی که این نموه و نه بی آ آ حیات بدن و رحمت به برآی است.

از آنکه فرموده: «و هو ذی:» نه به آ است که آسمان اگر چه لطیف است و مضرب است و عذری و دودی همراه است، و آ کلف مره دبیل^۵ است، و رهان بی معنی می شود.

پس خوب به مر لچی که فرمود: «با طری و کما:» بی آسمان و زمین نباید به حضرت من بطوع و رعیت به کره و حار، گفتند آسمان و زمین: «مدینه بطوع و رعیت^۶، چوب بی قویست معنی در هر دوی ایشان

(۱) ۳ ۷ ۸ ۱

۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

(۳) لیه (۲۱) ۳ ۴

۱۱ لیه (۲۱) ۱۲

۵۱ مره دبیل

(۶) صفت (۲۱) ۱۱

(۷) عارت (۲۱) ۱۲ غیب بود

ده هر گشت پس هفت آسمان را به قصه و حکایت طهر شد، و در هر
آسمانی، مری غمی و فتنی و هشی مقرر فرمود بر مسکن و حی و بی حیا،
و رب الثناء الثنا بسطاب و حفظ، یعنی، ریسب دادیم آسمان دنیا
را به کوکب زده، و آسمان را به حفظ دهنگر آسمان
گردانیده، چه بکه هفت آسمان است حفظ من و معبر هل ان
گردانیده، که گریه و سرمد برمدان بوی، و در فیوض من علم
سوحی، و هلاک گسی.

کوب نه بکه نه هر و فرمود، آسمان بر من و خوسر و خوسر آید،
هر چیز که مقدم او سفین بود، د مکر محمد و سفین را مدد، و هر
حیر که غمی و اظف [نور] نه آید، پس در آن که رفته کتیف بر
بود، همچو ب و در صفحه ر عده حیدر گریه، و من سه موه
گشت، یکی معدن، دوم سب، سوم حیدر، و هر در حیدر شد، و
کسب و عمل، بری حیدر موبد [سب]، که آید سب، و
حقیق و ع حیدر، و در آن آسمان نه که و در دت و روح
گوش، کرسی را و در کلام قد [۷۶] در فرموده، و مع کرسه
شعوب و لاصی غمی، در سیده حیدر کرسی به همد آید، و پس
و کرسی خور من حیدر سب، و حیدر من در آن که لاص
حیدر می کند، و حرکت دهده و لاص و سب، و خود مکرر سب
و در لای کرسی قد میس در که قسی و موبی سب، و حیدر غریب
معدن، نه حکم حدیثی که میر موبی و مکرر صبی، رسی به عده،

فرموده در آخر عمر که فهم کند رهن دغایی که: هر کس که بامد و
شنگه آب را ترا خود، حق، تعالی، روح او را در فقه میں حای
دهد، و حاضر گرداند، گفند: فی میں چیست؟ گفت: صحرایی
ست هموار در بر عرس که هر روز هر روز رحمت، به آن صحرا
فرود می آید برانی مصیبت، و هر روز هر روز معتبر بر آن عصبیت.

و همچنین رهن سبب نبوت روایت است که حضرت مصطفی،
صلی الله علیه و سلم، فرمود که: سبب نحمه عرس رحمت، یعنی آسمان و
سبب بهشت، عرس حدود رحمت است و من فی من، میاب جسم
مؤلف و جوهر مفرد همچون عنصر و سبب که بر سر شده پست
می رسد، به گوشت محض است، و به مسح و صرف، بل که می رسد هر
رو می رسد، و اهل بهشت را هم مدست است جسم بهشت لطیف رسد، و
الله اعلم.

دیگر آنکه حق، سجده و تعزی، و دیعت نهاده در جوهر ماده،
حقیقت دو عنصر [را] که آن آب و هواست، از آنکه دو قوت است، و
چهاره نیست مرفاعی، و صورت و برودت، چنانکه و دیعت کرده
[۷۶ پ] در جوهر صورت، حقیقت دو عنصر، که آن آب و خاک است، و
آنکه دو فعل است، و چهاره است مرفاعی در حرارت و یسوست و
حدی عنصری و ممکن است در جوهر صورت و ماده، به امر حق،
تعالی، قضا آن خلاف عنصر مرفعی است بر تعزی، مگر آن چیزی که
وقع شده بعد رفتن در تحت قمر، و گشته من غیو کوب و فساد،
که همه معاللات است.

پس آتش را جهت قرب جوهر اصلی از خاک یسوست گرفت طبع،

و هوا از قرب تن، که درین حال حادث شده در عالم کون و فساد،
حرارت بطبع گرفته، و آب رهو رصوب گرفته، و حیات را با برودت
گرفته، تا مسعد آید که زمین را بر روی آب بگسرد، و در مسفر
موايد ثلاثه و محض فیوض باره^۱ گردانده که آب فیوض را بین مهر و
مسفر در نمی گسرد و حی دیگر را عین کثرت و سحی. و بعد از
آنکه فرود آید، و در می طبع بقوله: *بِذَرُحِیْ لَافِزِ کَلَمَۃٍ*^۲، یعنی: در
می گردد به حضرت عرب همه فصل که فرو آمده، و حی دیگر فرموده:
فرود ای حق بسوی لافض فی سه ده^۳، ای حره یعنی: حدود بحق و
پیرو گز مطلق آن حدایی است که آفریده آسمانها و زمین در شش^۴
روز آن چهارایی، و شش مریه، و مقدار هر یکی مانند هزار سال باشد.

بعد از آنکه بین آفرینش مقدار و مقدار گشت، استوی فرمود بر عرس،
در مریه هفتم که، مقدار و موعده جبر مت سب و حیرانیه و سن و وضوح
سن^۵، لاجرم حجاب همه را بر پیشوا، مکرّم به بعینه *عَشْرَتِ مَیَّةٍ تَكُنْ*
تَعْنَمُ^۶، طاهر گشت، *تَعْنَمُ مَا [۷۷] یَنْبَغُ فِی لَافِضِ*^۷، یعنی می دهد
حق، تعالی، آب فصل طاهر، که در زمین می آید، و آن فصلی که «لا
می برد» را خود از خروج^۸ چه در صحرایانند، و در و نیمه و سه و
درختان، که رتبه سرو و زور^۹ می گردد، وجه در رطوبت که داده

۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۲- ۳۳- ۳۴- ۳۵- ۳۶- ۳۷- ۳۸- ۳۹- ۴۰- ۴۱- ۴۲- ۴۳- ۴۴- ۴۵- ۴۶- ۴۷- ۴۸- ۴۹- ۵۰- ۵۱- ۵۲- ۵۳- ۵۴- ۵۵- ۵۶- ۵۷- ۵۸- ۵۹- ۶۰- ۶۱- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۶۷- ۶۸- ۶۹- ۷۰- ۷۱- ۷۲- ۷۳- ۷۴- ۷۵- ۷۶- ۷۷- ۷۸- ۷۹- ۸۰- ۸۱- ۸۲- ۸۳- ۸۴- ۸۵- ۸۶- ۸۷- ۸۸- ۸۹- ۹۰- ۹۱- ۹۲- ۹۳- ۹۴- ۹۵- ۹۶- ۹۷- ۹۸- ۹۹- ۱۰۰- ۱۰۱- ۱۰۲- ۱۰۳- ۱۰۴- ۱۰۵- ۱۰۶- ۱۰۷- ۱۰۸- ۱۰۹- ۱۱۰- ۱۱۱- ۱۱۲- ۱۱۳- ۱۱۴- ۱۱۵- ۱۱۶- ۱۱۷- ۱۱۸- ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۲۱- ۱۲۲- ۱۲۳- ۱۲۴- ۱۲۵- ۱۲۶- ۱۲۷- ۱۲۸- ۱۲۹- ۱۳۰- ۱۳۱- ۱۳۲- ۱۳۳- ۱۳۴- ۱۳۵- ۱۳۶- ۱۳۷- ۱۳۸- ۱۳۹- ۱۴۰- ۱۴۱- ۱۴۲- ۱۴۳- ۱۴۴- ۱۴۵- ۱۴۶- ۱۴۷- ۱۴۸- ۱۴۹- ۱۵۰- ۱۵۱- ۱۵۲- ۱۵۳- ۱۵۴- ۱۵۵- ۱۵۶- ۱۵۷- ۱۵۸- ۱۵۹- ۱۶۰- ۱۶۱- ۱۶۲- ۱۶۳- ۱۶۴- ۱۶۵- ۱۶۶- ۱۶۷- ۱۶۸- ۱۶۹- ۱۷۰- ۱۷۱- ۱۷۲- ۱۷۳- ۱۷۴- ۱۷۵- ۱۷۶- ۱۷۷- ۱۷۸- ۱۷۹- ۱۸۰- ۱۸۱- ۱۸۲- ۱۸۳- ۱۸۴- ۱۸۵- ۱۸۶- ۱۸۷- ۱۸۸- ۱۸۹- ۱۹۰- ۱۹۱- ۱۹۲- ۱۹۳- ۱۹۴- ۱۹۵- ۱۹۶- ۱۹۷- ۱۹۸- ۱۹۹- ۲۰۰- ۲۰۱- ۲۰۲- ۲۰۳- ۲۰۴- ۲۰۵- ۲۰۶- ۲۰۷- ۲۰۸- ۲۰۹- ۲۱۰- ۲۱۱- ۲۱۲- ۲۱۳- ۲۱۴- ۲۱۵- ۲۱۶- ۲۱۷- ۲۱۸- ۲۱۹- ۲۲۰- ۲۲۱- ۲۲۲- ۲۲۳- ۲۲۴- ۲۲۵- ۲۲۶- ۲۲۷- ۲۲۸- ۲۲۹- ۲۳۰- ۲۳۱- ۲۳۲- ۲۳۳- ۲۳۴- ۲۳۵- ۲۳۶- ۲۳۷- ۲۳۸- ۲۳۹- ۲۴۰- ۲۴۱- ۲۴۲- ۲۴۳- ۲۴۴- ۲۴۵- ۲۴۶- ۲۴۷- ۲۴۸- ۲۴۹- ۲۵۰- ۲۵۱- ۲۵۲- ۲۵۳- ۲۵۴- ۲۵۵- ۲۵۶- ۲۵۷- ۲۵۸- ۲۵۹- ۲۶۰- ۲۶۱- ۲۶۲- ۲۶۳- ۲۶۴- ۲۶۵- ۲۶۶- ۲۶۷- ۲۶۸- ۲۶۹- ۲۷۰- ۲۷۱- ۲۷۲- ۲۷۳- ۲۷۴- ۲۷۵- ۲۷۶- ۲۷۷- ۲۷۸- ۲۷۹- ۲۸۰- ۲۸۱- ۲۸۲- ۲۸۳- ۲۸۴- ۲۸۵- ۲۸۶- ۲۸۷- ۲۸۸- ۲۸۹- ۲۹۰- ۲۹۱- ۲۹۲- ۲۹۳- ۲۹۴- ۲۹۵- ۲۹۶- ۲۹۷- ۲۹۸- ۲۹۹- ۳۰۰- ۳۰۱- ۳۰۲- ۳۰۳- ۳۰۴- ۳۰۵- ۳۰۶- ۳۰۷- ۳۰۸- ۳۰۹- ۳۱۰- ۳۱۱- ۳۱۲- ۳۱۳- ۳۱۴- ۳۱۵- ۳۱۶- ۳۱۷- ۳۱۸- ۳۱۹- ۳۲۰- ۳۲۱- ۳۲۲- ۳۲۳- ۳۲۴- ۳۲۵- ۳۲۶- ۳۲۷- ۳۲۸- ۳۲۹- ۳۳۰- ۳۳۱- ۳۳۲- ۳۳۳- ۳۳۴- ۳۳۵- ۳۳۶- ۳۳۷- ۳۳۸- ۳۳۹- ۳۴۰- ۳۴۱- ۳۴۲- ۳۴۳- ۳۴۴- ۳۴۵- ۳۴۶- ۳۴۷- ۳۴۸- ۳۴۹- ۳۵۰- ۳۵۱- ۳۵۲- ۳۵۳- ۳۵۴- ۳۵۵- ۳۵۶- ۳۵۷- ۳۵۸- ۳۵۹- ۳۶۰- ۳۶۱- ۳۶۲- ۳۶۳- ۳۶۴- ۳۶۵- ۳۶۶- ۳۶۷- ۳۶۸- ۳۶۹- ۳۷۰- ۳۷۱- ۳۷۲- ۳۷۳- ۳۷۴- ۳۷۵- ۳۷۶- ۳۷۷- ۳۷۸- ۳۷۹- ۳۸۰- ۳۸۱- ۳۸۲- ۳۸۳- ۳۸۴- ۳۸۵- ۳۸۶- ۳۸۷- ۳۸۸- ۳۸۹- ۳۹۰- ۳۹۱- ۳۹۲- ۳۹۳- ۳۹۴- ۳۹۵- ۳۹۶- ۳۹۷- ۳۹۸- ۳۹۹- ۴۰۰- ۴۰۱- ۴۰۲- ۴۰۳- ۴۰۴- ۴۰۵- ۴۰۶- ۴۰۷- ۴۰۸- ۴۰۹- ۴۱۰- ۴۱۱- ۴۱۲- ۴۱۳- ۴۱۴- ۴۱۵- ۴۱۶- ۴۱۷- ۴۱۸- ۴۱۹- ۴۲۰- ۴۲۱- ۴۲۲- ۴۲۳- ۴۲۴- ۴۲۵- ۴۲۶- ۴۲۷- ۴۲۸- ۴۲۹- ۴۳۰- ۴۳۱- ۴۳۲- ۴۳۳- ۴۳۴- ۴۳۵- ۴۳۶- ۴۳۷- ۴۳۸- ۴۳۹- ۴۴۰- ۴۴۱- ۴۴۲- ۴۴۳- ۴۴۴- ۴۴۵- ۴۴۶- ۴۴۷- ۴۴۸- ۴۴۹- ۴۵۰- ۴۵۱- ۴۵۲- ۴۵۳- ۴۵۴- ۴۵۵- ۴۵۶- ۴۵۷- ۴۵۸- ۴۵۹- ۴۶۰- ۴۶۱- ۴۶۲- ۴۶۳- ۴۶۴- ۴۶۵- ۴۶۶- ۴۶۷- ۴۶۸- ۴۶۹- ۴۷۰- ۴۷۱- ۴۷۲- ۴۷۳- ۴۷۴- ۴۷۵- ۴۷۶- ۴۷۷- ۴۷۸- ۴۷۹- ۴۸۰- ۴۸۱- ۴۸۲- ۴۸۳- ۴۸۴- ۴۸۵- ۴۸۶- ۴۸۷- ۴۸۸- ۴۸۹- ۴۹۰- ۴۹۱- ۴۹۲- ۴۹۳- ۴۹۴- ۴۹۵- ۴۹۶- ۴۹۷- ۴۹۸- ۴۹۹- ۵۰۰- ۵۰۱- ۵۰۲- ۵۰۳- ۵۰۴- ۵۰۵- ۵۰۶- ۵۰۷- ۵۰۸- ۵۰۹- ۵۱۰- ۵۱۱- ۵۱۲- ۵۱۳- ۵۱۴- ۵۱۵- ۵۱۶- ۵۱۷- ۵۱۸- ۵۱۹- ۵۲۰- ۵۲۱- ۵۲۲- ۵۲۳- ۵۲۴- ۵۲۵- ۵۲۶- ۵۲۷- ۵۲۸- ۵۲۹- ۵۳۰- ۵۳۱- ۵۳۲- ۵۳۳- ۵۳۴- ۵۳۵- ۵۳۶- ۵۳۷- ۵۳۸- ۵۳۹- ۵۴۰- ۵۴۱- ۵۴۲- ۵۴۳- ۵۴۴- ۵۴۵- ۵۴۶- ۵۴۷- ۵۴۸- ۵۴۹- ۵۵۰- ۵۵۱- ۵۵۲- ۵۵۳- ۵۵۴- ۵۵۵- ۵۵۶- ۵۵۷- ۵۵۸- ۵۵۹- ۵۶۰- ۵۶۱- ۵۶۲- ۵۶۳- ۵۶۴- ۵۶۵- ۵۶۶- ۵۶۷- ۵۶۸- ۵۶۹- ۵۷۰- ۵۷۱- ۵۷۲- ۵۷۳- ۵۷۴- ۵۷۵- ۵۷۶- ۵۷۷- ۵۷۸- ۵۷۹- ۵۸۰- ۵۸۱- ۵۸۲- ۵۸۳- ۵۸۴- ۵۸۵- ۵۸۶- ۵۸۷- ۵۸۸- ۵۸۹- ۵۹۰- ۵۹۱- ۵۹۲- ۵۹۳- ۵۹۴- ۵۹۵- ۵۹۶- ۵۹۷- ۵۹۸- ۵۹۹- ۶۰۰- ۶۰۱- ۶۰۲- ۶۰۳- ۶۰۴- ۶۰۵- ۶۰۶- ۶۰۷- ۶۰۸- ۶۰۹- ۶۱۰- ۶۱۱- ۶۱۲- ۶۱۳- ۶۱۴- ۶۱۵- ۶۱۶- ۶۱۷- ۶۱۸- ۶۱۹- ۶۲۰- ۶۲۱- ۶۲۲- ۶۲۳- ۶۲۴- ۶۲۵- ۶۲۶- ۶۲۷- ۶۲۸- ۶۲۹- ۶۳۰- ۶۳۱- ۶۳۲- ۶۳۳- ۶۳۴- ۶۳۵- ۶۳۶- ۶۳۷- ۶۳۸- ۶۳۹- ۶۴۰- ۶۴۱- ۶۴۲- ۶۴۳- ۶۴۴- ۶۴۵- ۶۴۶- ۶۴۷- ۶۴۸- ۶۴۹- ۶۵۰- ۶۵۱- ۶۵۲- ۶۵۳- ۶۵۴- ۶۵۵- ۶۵۶- ۶۵۷- ۶۵۸- ۶۵۹- ۶۶۰- ۶۶۱- ۶۶۲- ۶۶۳- ۶۶۴- ۶۶۵- ۶۶۶- ۶۶۷- ۶۶۸- ۶۶۹- ۶۷۰- ۶۷۱- ۶۷۲- ۶۷۳- ۶۷۴- ۶۷۵- ۶۷۶- ۶۷۷- ۶۷۸- ۶۷۹- ۶۸۰- ۶۸۱- ۶۸۲- ۶۸۳- ۶۸۴- ۶۸۵- ۶۸۶- ۶۸۷- ۶۸۸- ۶۸۹- ۶۹۰- ۶۹۱- ۶۹۲- ۶۹۳- ۶۹۴- ۶۹۵- ۶۹۶- ۶۹۷- ۶۹۸- ۶۹۹- ۷۰۰- ۷۰۱- ۷۰۲- ۷۰۳- ۷۰۴- ۷۰۵- ۷۰۶- ۷۰۷- ۷۰۸- ۷۰۹- ۷۱۰- ۷۱۱- ۷۱۲- ۷۱۳- ۷۱۴- ۷۱۵- ۷۱۶- ۷۱۷- ۷۱۸- ۷۱۹- ۷۲۰- ۷۲۱- ۷۲۲- ۷۲۳- ۷۲۴- ۷۲۵- ۷۲۶- ۷۲۷- ۷۲۸- ۷۲۹- ۷۳۰- ۷۳۱- ۷۳۲- ۷۳۳- ۷۳۴- ۷۳۵- ۷۳۶- ۷۳۷- ۷۳۸- ۷۳۹- ۷۴۰- ۷۴۱- ۷۴۲- ۷۴۳- ۷۴۴- ۷۴۵- ۷۴۶- ۷۴۷- ۷۴۸- ۷۴۹- ۷۵۰- ۷۵۱- ۷۵۲- ۷۵۳- ۷۵۴- ۷۵۵- ۷۵۶- ۷۵۷- ۷۵۸- ۷۵۹- ۷۶۰- ۷۶۱- ۷۶۲- ۷۶۳- ۷۶۴- ۷۶۵- ۷۶۶- ۷۶۷- ۷۶۸- ۷۶۹- ۷۷۰- ۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۳- ۷۷۴- ۷۷۵- ۷۷۶- ۷۷۷- ۷۷۸- ۷۷۹- ۷۸۰- ۷۸۱- ۷۸۲- ۷۸۳- ۷۸۴- ۷۸۵- ۷۸۶- ۷۸۷- ۷۸۸- ۷۸۹- ۷۹۰- ۷۹۱- ۷۹۲- ۷۹۳- ۷۹۴- ۷۹۵- ۷۹۶- ۷۹۷- ۷۹۸- ۷۹۹- ۸۰۰- ۸۰۱- ۸۰۲- ۸۰۳- ۸۰۴- ۸۰۵- ۸۰۶- ۸۰۷- ۸۰۸- ۸۰۹- ۸۱۰- ۸۱۱- ۸۱۲- ۸۱۳- ۸۱۴- ۸۱۵- ۸۱۶- ۸۱۷- ۸۱۸- ۸۱۹- ۸۲۰- ۸۲۱- ۸۲۲- ۸۲۳- ۸۲۴- ۸۲۵- ۸۲۶- ۸۲۷- ۸۲۸- ۸۲۹- ۸۳۰- ۸۳۱- ۸۳۲- ۸۳۳- ۸۳۴- ۸۳۵- ۸۳۶- ۸۳۷- ۸۳۸- ۸۳۹- ۸۴۰- ۸۴۱- ۸۴۲- ۸۴۳- ۸۴۴- ۸۴۵- ۸۴۶- ۸۴۷- ۸۴۸- ۸۴۹- ۸۵۰- ۸۵۱- ۸۵۲- ۸۵۳- ۸۵۴- ۸۵۵- ۸۵۶- ۸۵۷- ۸۵۸- ۸۵۹- ۸۶۰- ۸۶۱- ۸۶۲- ۸۶۳- ۸۶۴- ۸۶۵- ۸۶۶- ۸۶۷- ۸۶۸- ۸۶۹- ۸۷۰- ۸۷۱- ۸۷۲- ۸۷۳- ۸۷۴- ۸۷۵- ۸۷۶- ۸۷۷- ۸۷۸- ۸۷۹- ۸۸۰- ۸۸۱- ۸۸۲- ۸۸۳- ۸۸۴- ۸۸۵- ۸۸۶- ۸۸۷- ۸۸۸- ۸۸۹- ۸۹۰- ۸۹۱- ۸۹۲- ۸۹۳- ۸۹۴- ۸۹۵- ۸۹۶- ۸۹۷- ۸۹۸- ۸۹۹- ۹۰۰- ۹۰۱- ۹۰۲- ۹۰۳- ۹۰۴- ۹۰۵- ۹۰۶- ۹۰۷- ۹۰۸- ۹۰۹- ۹۱۰- ۹۱۱- ۹۱۲- ۹۱۳- ۹۱۴- ۹۱۵- ۹۱۶- ۹۱۷- ۹۱۸- ۹۱۹- ۹۲۰- ۹۲۱- ۹۲۲- ۹۲۳- ۹۲۴- ۹۲۵- ۹۲۶- ۹۲۷- ۹۲۸- ۹۲۹- ۹۳۰- ۹۳۱- ۹۳۲- ۹۳۳- ۹۳۴- ۹۳۵- ۹۳۶- ۹۳۷- ۹۳۸- ۹۳۹- ۹۴۰- ۹۴۱- ۹۴۲- ۹۴۳- ۹۴۴- ۹۴۵- ۹۴۶- ۹۴۷- ۹۴۸- ۹۴۹- ۹۵۰- ۹۵۱- ۹۵۲- ۹۵۳- ۹۵۴- ۹۵۵- ۹۵۶- ۹۵۷- ۹۵۸- ۹۵۹- ۹۶۰- ۹۶۱- ۹۶۲- ۹۶۳- ۹۶۴- ۹۶۵- ۹۶۶- ۹۶۷- ۹۶۸- ۹۶۹- ۹۷۰- ۹۷۱- ۹۷۲- ۹۷۳- ۹۷۴- ۹۷۵- ۹۷۶- ۹۷۷- ۹۷۸- ۹۷۹- ۹۸۰- ۹۸۱- ۹۸۲- ۹۸۳- ۹۸۴- ۹۸۵- ۹۸۶- ۹۸۷- ۹۸۸- ۹۸۹- ۹۹۰- ۹۹۱- ۹۹۲- ۹۹۳- ۹۹۴- ۹۹۵- ۹۹۶- ۹۹۷- ۹۹۸- ۹۹۹- ۱۰۰۰- ۱۰۰۱- ۱۰۰۲- ۱۰۰۳- ۱۰۰۴- ۱۰۰۵- ۱۰۰۶- ۱۰۰۷- ۱۰۰۸- ۱۰۰۹- ۱۰۱۰- ۱۰۱۱- ۱۰۱۲- ۱۰۱۳- ۱۰۱۴- ۱۰۱۵- ۱۰۱۶- ۱۰۱۷- ۱۰۱۸- ۱۰۱۹- ۱۰۲۰- ۱۰۲۱- ۱۰۲۲- ۱۰۲۳- ۱۰۲۴- ۱۰۲۵- ۱۰۲۶- ۱۰۲۷- ۱۰۲۸- ۱۰۲۹- ۱۰۳۰- ۱۰۳۱- ۱۰۳۲- ۱۰۳۳- ۱۰۳۴- ۱۰۳۵- ۱۰۳۶- ۱۰۳۷- ۱۰۳۸- ۱۰۳۹- ۱۰۴۰- ۱۰۴۱- ۱۰۴۲- ۱۰۴۳- ۱۰۴۴- ۱۰۴۵- ۱۰۴۶- ۱۰۴۷- ۱۰۴۸- ۱۰۴۹- ۱۰۵۰- ۱۰۵۱- ۱۰۵۲- ۱۰۵۳- ۱۰۵۴- ۱۰۵۵- ۱۰۵۶- ۱۰۵۷- ۱۰۵۸- ۱۰۵۹- ۱۰۶۰- ۱۰۶۱- ۱۰۶۲- ۱۰۶۳- ۱۰۶۴- ۱۰۶۵- ۱۰۶۶- ۱۰۶۷- ۱۰۶۸- ۱۰۶۹- ۱۰۷۰- ۱۰۷۱- ۱۰۷۲- ۱۰۷۳- ۱۰۷۴- ۱۰۷۵- ۱۰۷۶- ۱۰۷۷- ۱۰۷۸- ۱۰۷۹- ۱۰۸۰- ۱۰۸۱- ۱۰۸۲- ۱۰۸۳- ۱۰۸۴- ۱۰۸۵- ۱۰۸۶- ۱۰۸۷- ۱۰۸۸- ۱۰۸۹- ۱۰۹۰- ۱۰۹۱- ۱۰۹۲- ۱۰۹۳- ۱۰۹۴- ۱۰۹۵- ۱۰۹۶- ۱۰۹۷- ۱۰۹۸- ۱۰۹۹- ۱۱۰۰- ۱۱۰۱- ۱۱۰۲- ۱۱۰۳- ۱۱۰۴- ۱۱۰۵- ۱۱۰۶- ۱۱۰۷- ۱۱۰۸- ۱۱۰۹- ۱۱۱۰- ۱۱۱۱- ۱۱۱۲- ۱۱۱۳- ۱۱۱۴- ۱۱۱۵- ۱۱۱۶- ۱۱۱۷- ۱۱۱۸- ۱۱۱۹- ۱۱۲۰- ۱۱۲۱- ۱۱۲۲- ۱۱۲۳- ۱۱۲۴- ۱۱۲۵- ۱۱۲۶- ۱۱۲۷- ۱۱۲۸- ۱۱۲۹- ۱۱۳۰- ۱۱۳۱- ۱۱۳۲- ۱۱۳۳- ۱۱۳۴- ۱۱۳۵- ۱۱۳۶- ۱۱۳۷- ۱۱۳۸- ۱۱۳۹- ۱۱۴۰- ۱۱۴۱- ۱۱۴۲- ۱۱۴۳- ۱۱۴۴- ۱۱۴۵- ۱۱۴۶- ۱۱۴۷- ۱۱۴۸- ۱۱۴۹- ۱۱۵۰- ۱۱۵۱- ۱۱۵۲- ۱۱۵۳- ۱۱۵۴- ۱۱۵۵- ۱۱۵۶- ۱۱۵۷- ۱۱۵۸- ۱۱۵۹- ۱۱۶۰- ۱۱۶۱- ۱۱۶۲- ۱۱۶۳- ۱۱۶۴- ۱۱۶۵- ۱۱۶۶- ۱۱۶۷- ۱۱۶۸- ۱۱۶۹- ۱۱۷۰- ۱۱۷۱- ۱۱۷۲- ۱۱۷۳- ۱۱۷۴- ۱۱۷۵- ۱۱۷۶- ۱۱۷۷- ۱۱۷۸- ۱۱۷۹- ۱۱۸۰- ۱۱۸۱- ۱۱۸۲- ۱۱۸۳- ۱۱۸۴- ۱۱۸۵- ۱۱۸۶- ۱۱۸۷- ۱۱۸۸- ۱۱۸۹- ۱۱۹۰- ۱۱۹۱- ۱۱۹۲- ۱۱۹۳- ۱۱۹۴- ۱۱۹۵- ۱۱۹۶- ۱۱۹۷- ۱۱۹۸- ۱۱۹۹- ۱۲۰۰- ۱۲۰۱- ۱۲۰۲- ۱۲۰۳- ۱۲۰۴- ۱۲۰۵- ۱۲۰۶- ۱۲۰۷- ۱۲۰۸- ۱۲۰۹- ۱۲۱۰- ۱۲۱۱- ۱۲۱۲- ۱۲۱۳- ۱۲۱۴- ۱۲۱۵- ۱۲۱۶- ۱۲۱۷- ۱۲۱۸- ۱۲۱۹- ۱۲۲۰- ۱۲۲۱- ۱۲۲۲- ۱۲۲۳- ۱۲۲۴- ۱۲۲۵- ۱۲۲۶- ۱۲۲۷- ۱۲۲۸- ۱۲۲۹- ۱۲۳۰- ۱۲۳۱- ۱۲۳۲- ۱۲۳۳- ۱۲۳۴- ۱۲۳۵- ۱۲۳۶- ۱۲۳۷- ۱۲۳۸- ۱۲۳۹- ۱۲۴۰- ۱۲۴۱- ۱۲۴۲- ۱۲۴۳- ۱۲۴۴- ۱۲۴۵- ۱۲۴۶- ۱۲۴۷- ۱۲۴۸- ۱۲۴۹- ۱۲۵۰- ۱۲۵۱- ۱۲۵۲- ۱۲۵۳- ۱۲۵۴- ۱۲۵۵- ۱۲۵۶- ۱۲۵۷- ۱۲۵۸- ۱۲۵۹- ۱۲۶۰- ۱۲۶۱- ۱۲۶۲- ۱۲۶۳- ۱۲۶۴- ۱۲۶۵- ۱۲۶۶- ۱۲۶۷- ۱۲۶۸- ۱۲۶۹- ۱۲۷۰- ۱۲۷۱- ۱۲۷۲- ۱۲۷۳- ۱۲۷۴- ۱۲۷۵- ۱۲۷۶- ۱۲۷۷- ۱۲۷۸- ۱۲۷۹- ۱۲۸۰- ۱۲۸۱- ۱۲۸۲- ۱۲۸۳- ۱۲۸۴- ۱۲۸۵- ۱۲۸۶- ۱۲۸۷- ۱۲۸۸- ۱۲۸۹- ۱۲۹۰- ۱۲۹۱- ۱۲۹۲- ۱۲۹۳- ۱۲۹۴- ۱۲۹۵- ۱۲۹۶- ۱۲۹۷- ۱۲۹۸- ۱۲۹۹- ۱۳۰۰- ۱۳۰۱- ۱۳۰۲- ۱۳۰۳- ۱۳۰۴- ۱۳۰۵- ۱۳۰۶- ۱۳۰۷- ۱۳۰۸- ۱۳۰۹- ۱۳۱۰- ۱۳۱۱- ۱۳۱۲- ۱۳۱۳- ۱۳۱۴- ۱۳۱۵- ۱۳۱۶- ۱۳۱۷- ۱۳۱۸- ۱۳۱۹- ۱۳۲۰- ۱۳۲۱- ۱۳۲۲- ۱۳۲۳- ۱۳۲۴- ۱۳۲۵- ۱۳۲۶- ۱۳۲۷- ۱۳۲۸- ۱۳۲۹- ۱۳۳۰- ۱۳۳۱- ۱۳۳۲- ۱۳۳۳- ۱۳۳۴- ۱۳۳۵- ۱۳۳۶- ۱۳۳۷- ۱۳۳۸- ۱۳۳۹- ۱۳۴۰- ۱۳۴۱- ۱۳۴۲- ۱۳۴۳- ۱۳۴۴- ۱۳۴۵- ۱۳۴۶- ۱۳۴۷- ۱۳۴۸- ۱۳۴۹- ۱۳۵۰- ۱۳۵۱- ۱۳۵۲- ۱۳۵۳- ۱۳۵۴- ۱۳۵۵- ۱۳۵۶- ۱۳۵۷- ۱۳۵۸- ۱۳۵۹- ۱۳۶۰- ۱۳۶۱- ۱۳۶۲- ۱۳۶۳- ۱۳۶۴- ۱۳۶۵- ۱۳۶۶- ۱۳۶۷- ۱۳۶۸- ۱۳۶۹- ۱۳۷۰- ۱۳۷۱- ۱۳۷۲- ۱۳۷۳- ۱۳۷۴- ۱۳۷۵- ۱۳۷۶- ۱۳۷۷- ۱۳۷۸- ۱۳۷۹- ۱۳۸۰- ۱۳۸۱- ۱۳۸۲- ۱۳۸۳- ۱۳۸۴- ۱۳۸۵- ۱۳۸۶- ۱۳۸۷- ۱۳۸۸- ۱۳۸۹- ۱۳۹۰- ۱۳۹۱-

که در حواری و سبب، صیغی و می گیرد، چه که گنجه و حیوان
صاحب دو صیغی شد، و در حشر صیغی خود سرور شد، و کس می سود
در حشر تا خود و حب خود، که به صیغی، که بر آن فریده شده، و
مستحل می سود بعضی در بعضی، به سبب فعل علویات.

پس لابد سبب را به حدیث که در فعل و فعل ظاهر
می سود، و در حدیث بره، و ظاهر شد، و حس برق و صوغ و
سبب، و در آن در آن کوب و فساد، که حدیث سبب را نماند، و
لاید سبب که هر عنصر به حشر صیغی خود، و در آن حشر ریده
می گردد، حق، یعنی، پس قبل را که شوره ندارد به آب باران، و
می و در آن گنجه و در حدیث، و در حیوان گرد، و بدل مایه محلول آن
حیوان شود، و در آن حیوان شود، و احضار نوع حیوان سبب
سبب، که حدیث تراکب و دطق است.

پس دینی که در معدن به در آن می رسد، و در سبب حیوان
می آید، و حیوان سبب و حیوان به معدن است رسید، به معدن بار
می گردد، یعنی آن نقطه که در پیش پدر سبب، مرتبه معدن در آن حیوان
به مرتبه سبب می خواهد که برسد، در رحم مادر می افتد، و نشو و نما
می کند، حیوان روح حیوانی به فیض نفس در او دمیدند، به مرتبه حیوان
رسید.

کوب به یکدیگر را بر آن موند بلائه، که آن معدن و سبب و
حیوان سبب، حسنی در آن، در حشر هر حس [۷۸] چند نوع می باشد،
و در حشر هر نوعی چند صنف می باشد، و در حشر هر صنفی چند فرد
می رسد، و هر فردی را هشی خاص است که به دیگران نمی رسد، را

وقت ندا^۱ فهم شود، که مراد کدام چیز است. و هریکی از این فرد صاحب هیئت صفات است، و هر صفتی را می‌سب که مصدر مزی حاصل می‌شود، تا از آن مصدر همان امر ظاهر گردد به واسطه فعل، چنانکه خبر داد در کلام مجید از حقیت این معنی در وحدت صفت فعلی خود به مصدر ثب، به [از حسن و نوع بقوله، شخذه، خلقه من نفس واحدة، یعنی: آن خداوندی را بسدگی کسد، و بپرستید، و از وی بترسد، که آفرید پدرش را ز فیض صفت واحدی، و حلیفه خود را که آدم است، غنیه لسلام، و از او بیریکی ظاهر کرد، بعد از آن از قالی و فاعل بتایع و سب آفرید، پس آدم را بی‌مادر و پدر آفرید. و محض قدرت و فیض وحدت؛ و عیسی را بی‌پدر آفرید، و حق را بی‌مادر آفرید، و بعد از آن شب جاری فرمود به اجماع بر و ماده، که از آب فرید متولد گردد، را دانی که قدرت بر همه محیط است. اف و وسط را از برای مصلحت در میان آورده، و به همان قدرت ظاهر می‌شوند، و توسطه [ای]، می‌بسی تا آفر رکی بر کما ب حکمب او در عالم جسم، و مشاهده کی تا حکمب را در عالم حجاب.

و چون آدمی از نوع^۲ حیوانی مخصوص و مطبوع و مقصود بود، در آفریش او مدح و ثنای حضرت خود بیان فرمود که: *لَمْ يَكُنْ خَلْقًا تَحْتَ خَلْقِ اللَّهِ* *اِخْسُ الْعَالَمِينَ*^۳. یعنی: بعد از آنکه از مرتبه معدن و نبات، تا سطحه [۷۸ پ] آمیخته از هر حسی نبات و حیوان و معدن، به مرتبه نباتیت رسانیدیم، و شد کردیم در او آفریشی خاص، پس بعد قدر و کامل قدرت سب خدای آفریده، که در همه آفریش خود سکون است، از آنکه در عقل و فهم آید

که

۱- س ۱۱

۲- س ۱۲

۳- س ۱۳ (۳۳) به ۱۱

و ر این معنی که هر یکی را به 'بگی و شکلی و هیأتی می بسی که به دیگران نمی رسد. فهم کن که جبه قدری و حکمی است که تحقیقت همه مخلوق، از آن چهار نقطه و ظاهر می شود، که گنیمه تحقیقت بک چیر است در معدوم خوف، ولیکن از فعل حق بر و صفتی لاحق گسند، که در تحت ظل خلقت و تکوین در آمده، و معنی گسند به قید امکان، و بر معنی عرص عام وجود آن حرف و آن کیه است گسند، لاجرم یکی هیأت قلمی کرده، و یکی را هدایت دوانی بخشیده، و سوم را هدایت مددی کرامت فرموده، و چهارم را هدایت لوحی معزز گردانیده، و هر چند دورتر می شود از حضرت وحدت، ضعف و رت می گردد.

اکبر بدینکه هیچ مخلوقی بر او بر رت آدمی نیست که آن میسمه "بدین مکتب است، وجود آنکه هیچ طبقه ای نیست بر دینک بر رت صفت روح انسانی، که قول فیوض لطف و فیه فوحد معنی 'است. حصه طبقه حق که قول فیض دین است، در وقت تجلی دین به صفت وحدتی، بی وسطه و آن است و غور است، سحر حدادتی که جمع کرده میل دورترین دوران در عالم صورت، و در بردن ترین بریدن در عالم معنی، به قدرت کامله خود، و گردانیده او را حبیبه خود در روی من، و ملائکه معزب را به سحر او امر فرمود به حکمت بالغة [خوس]، و مسرف گردید و ر به شریف ۱۷۹۱ معروف بقصصی، که حاصل شده بود آدم را، علیه السلام، از بعضی حق، سبحانه، چنانکه در آیت حمد که که و غلبه آدم لانه کتبه، یعنی آدم را چون فای همه فیوض موجودات

فرموده بود، و در این قصص دیگر سی و سصد بود، چنانکه در آن قصص
سی و سصد در خود گفته اند، همه حسن [] فروع رفت، و وجود خود را
اصل بیند، پس بد همه موجودات را پس به وی آسان شد، چنانکه
حدیثی، معنی، فرموده: *و فی لثاء رفیقه و ما یؤمنون*، و فی آسنة الاضواء^۳.
معنی، در همان روزی شما مکتوب است، واجل و امل شما مسطور
ست، همه بکده و عدد و وید بر در آن مقرر و معین ست، و در
انفس^۴ شما نیز، که هر یکی را بوحی محفوظ ست، همه حسن مکتوب
ست به حق تعالی، و در او شاهی، حریم معنی ست^۵، شیخ سید قطب
الافکات مسیح نجم بین کسین، قدس به سیده، در آن معنی فرموده،
قطب^۶:

نی سجد به معنی که نویسی وی آیینة جمال شاهی که نوشی
برون نویسد هر چه را در به شب در خود بطلب هر آنچه خواهی که نوشی

یعنی: هر آنچه از عالم می طلبی در خود بطلب.

عرض آنکه حق، سجده، و هر گردانید همه موجودات [] که آدم
مطلوب است، از برای معرفت ذات و صفت حصر سحابی، ر آنکه
حامل عادی معرفت^۷ اوست، و همه حقایق دیگر و بر نه در برای
وجود آدم، و فریدان و در عالم غیب^۸ و شهادت، و صورت و معنی، و
شیطان را که ر حصر^۹ رانده و معون و مهجور کرده، به سبب استکبار او
[۷۹ پ] بر آید بود که سجده نکرد، و ملائکه [] قرب داد، به سبب

۱. س. س. س. س.

۲. س. س. س. س.

۳. س.

۴. مع. ش.

۵. س. س. س. س.

(۶) س.

(۷) مع. حصر و قرب.

صاعت و مطوع است را قرب داد، که فرما برده، و سجده کردند و
 ر، و برای بن معنی فرمود که: و سَجَرَتُكَ فِي السَّمَاءِ وَدَائِي الْأَرْضِ حَمَلًا
 مه . یعنی: سَجَرَتُكَ گردانید حقایق، تعنی، ر حریتم هر کس و هر
 چیز که در آسمان و زمین است همه، و در این معنی علامات معرفت
 است قومی ر که تفسیر کند در سر صدی^۱ خاطر، و در این معنی بسی
 آیات و دلائل و حدیث پیر هست، مطوب معنی کنیم، حاصل آنکه آفرینش
 آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم هر چند بزرگ است از روی
 صورت و معنی پیر، اَمَّا آفرینش آدمی از همه بزرگتر است، در آنکه
 هیئت مجموع دارد.

دیگر بدانکه حق، یعنی، هیچ چیز به دطن بیافریده، و چگونه
 کسی گمان برد به او غیر ر این که گشیم، مگر کسی که کافر
 شد، چنانکه فرمود: دَنَتْ عَنْ رَبِّهِ كُفْرًا^۲ یعنی: بیافریده به آسمان و زمین
 را (به باطل، آن حدل دروغی که به خاطر کسی آید که به باطل
 آفریده ایم، آن گمان که فرات است و بی ددان. و هیچ عسی و فعلی
 صادر شده در عالم به رری و هرل و فسوس.

پس چون دانستی بن معنی [ر]، بدانکه هر چه آفریده شده^۳،
 چون به نور حکمت بار دانی، همه را که در محی خود است، مراد حق و
 حکمت الهی همین مصلحت است، و حقیقت دان. کما قال، سُخَّانَهُ،
 وَحَسَنَهُ^۴ حَقًّا كُمْ غَنَّا وَأَكْمَلْنَا لَنَا دَرْجَتَهُ^۵، و در آیه دیگر: إِنَّ لَعْلَ فُضْلٍ وَتَاهُ
 بِالْهَرُونَ^۶، و فی آیه آخری: فَلَا تَذَرُونِ الْفُرْقَ^۷، اسی آخر آیه. یعنی: بدتر

۱- ص ۲۱۳

۲- ص ۲۱۳

۳- ص ۲۱۳

۴- ص ۲۱۳

۵- ص ۲۱۳

۶- ص ۲۱۳

۷- ص ۲۱۳

می کند در قرآن، و اگر بین کلام مخلوق بودی در او اختلاف [۸۰] بسیار یافتندی. رتبه بر آن مزیدی متصور بودی^۱، و بعضی از آن ظاهر شدی^۲، چه قدرت محبوق به همه چیز، که می گویند، وفا نمی کند، و بعضی می داشتند که بر بعضی قضیه دین، و عیب آن بعضی ناقص می دانند، مثلاً در آن کلام آمده^۳، همه عملانی عالم و ملائکه و بی آدم یک حرف و یک معنی بسم می نویسند کرد، که بهتر از آن یا معادل آن باشد، و هر وعده و وعید که در او آمده، همه موافق و مطابق واقع بوده و هست، و راین سبب اتفاق کرده اند همه اهل معرفت که حق، سبحانه، فرو فرستاده در هر قرسی، نه پیغمبر کنی، که لایق صلاح^۴ دین، و معاشر دین است. آن پیغمبر در آن باشد و نه قدر استعداد آن اوقات کتاب و امرو بهی و خطاب و عذاب به ایشان رسانیده، مثلاً این کلامی و کتابی که بر پیغمبر ما، صلی الله علیه و سلم، فرستاده به رد آن عرب، که فصیح رد به سبب، معانی آن نیز به همه کتبهای اسلامی رد است، از آنکه مراتب تحلیلات دانی که آن معنی را «حادی» می گوئیم، و تحلیلات صفات دانی که آن را انجلیات عشراتی می گوئیم، و تحلیلات صفات فعلی، که آن را «مندی» می گوئیم، و تحلیلات افعالی که آن را «نوفی» نام می نهیم، همه آن مراتب در آن کلام مشتمل است، و همه بی آدم را این چهار مرتبه بیرون نیستند، گرچه^۵ به تمام چهار مرتبه بعضی نرسیده اند، و از این سبب بدانکه بعد هیچ قومی به نیست و هشت حرف^۶ یعنی رسد غیر از لغت عرب، و این نیست و هشت حد

۱ - شدن

۲ - (۳۱) -

۳ -

۴ - (۵) -

۵ - (۶) -

۶ - (۷) -

وسعت است، و موفق ایام عمر، [۸۰ب] که این خاصیت بر قوم و کلام این قوم است، و از این فرمود که: «من فصیح قومی‌ام که بطن به حرف «صد» می‌کند.» و آن محار و استعارت که در کلام عرب است ر فصاحت و بلاغت است.

کون بدیکه این کلام را بحم بحم یعنی بدک بدک به سکار بر حبیب خود فرستاد، به قدر فنیست قب و استعداد ایش. چنانکه فرموده: و غزاه فله نغزاه عن ائس عن مکنه^۴. یعنی: فرو فرستادیم قرآن را، که حد کرده بودیم، حکم آن در هر وقتی جهی نقوب استعداد آدمیان در هر وقتی، تا نحوانی به بشان در مدنی مدید معین بدرج. پس چون استعداد مختلف بوده، و پیمبر مأمور به بلاغ بجه بروی فرو می‌آید، تا بپس کند به وقت به قدر استعداد هر یکی در وقت خود، و به قدر فرجی سینه پیغمبر انشراح سینه امت ظاهر می‌شود، و شمول دعوت بپس بر آن مرسب می‌گردد.

نمی‌بینی که در بدایت از آمدن جبرئیل، علیه السلام، متعبر می‌شد، و در بهیبت ممکن بود، و روی در می‌گدشت. در اول حال بیت آمد که حویشان نزدیک‌تر خود را بیم کن و بستر بر آرند، که اول، سعد بن، و بدر بن و غیره^۵. دیگر بیت آمد بیدرة القری و من حوین^۶ که فرستادیم ترا تا بیم کنی اهل مکه و گرد گرد آن را، دیگر بیت آمد: و ما رسد الا کافة بنس سیر و بدر^۷؛ یعنی فرستادیم ترا محمد مگر برای مردمان. و تلقی کردن کلام جبرئیل، همچنین به نقوب حال پیمبر بود، عیبه نقیوة و سلام نمی‌بینی [۸۱ا] که می‌فرموده در نسی و لا

۱ ک ۴ ۵ ۶

۲ مر ۵ ۶ ۷

۳ (۳) مر ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

۵ (۳) مر ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

بشئنا بالقرآن ، و جای دیگر: ^۴ ولا تُحرِّف به لسانك . معنی: بروی چوون کلام
فرود نمی آمد، بری صسط آن زبان را به تحصیل حرکت می داد. حدای،
تعالی، بهی فرمود از حرکت زبان به صسط آن، تا دل را متوجه دارد که هر
چه در دین قرار گرفت، رکن بدان آن می تواند کرد، و اگر نه رکن بسی
چیز ندید، و در آن^۵ معنی آن بار ماند، پس آن به زبان کرد، تمام
بداند.

همچنین در تأثیر کلام به حسب استعداد انام، تفاوت ظاهر شد، در آنکه
در رؤس این آیت فرو آمد: ^۶ لَكُم دِينُكُم و لِي دِينِي : بگوئی محمد به ما را باشد
حکمت و محراب است، و به شما را ما^۷ چون و چراست، شما به
گمراهی خود و ما به حکم حدای ملایم هدایت خود. دیگر چون
استعداد و اشراج و قنیت کمال رسد، آیت آمد که همه کافران و
مشرکان را بکتب، تا دین مسلمانی همه عالم را فرو گیرد، و دین خدا
هوی خدا گردد.

پس عارف^۸ می داند که نسخ احکام و لغو کلام و اختلاف مروء
بهی همه بصفت از روی حکمت و ارشاد بوده، و در وقت خود اختلاف
ندارد، به حسب آن قوه و آن زمان و آن کس، و از این سبب قرآن را
ظهوری و بطنی و حدی و مطنعی هست که تا به قیامت، همه اوقات ظهور
معنی طهر آن^۹ تمام، ندانند، تا به بطن، و آن بوفی، خود کی رسد^{۱۰}

۱- ۴۰ (۲) ص

۲- ۱۵ و ۳۰

۳- (۳)

۴- ۱۰ و ۱۱

۵- ۵

۶- تنگ رسد

۷- به ما

۸- معنی ۷

۹- خود رسد

گر کسی حقیقت قرآن از مشاهده و عیان دریافتی، بر وی باد که تقدیر امام ب و عثمانی را بتائی از دست بدهد، و اگر دریافته، بر قلوب ایشان اقرار کند، و سر بدهد. و آن حقایق را بپیر به قدر استعداد عطف می دهد به طایبان، [۸۱ پ] ب قدم خود را از صراط مستقیم سربو بدهد، و به فهم و شگ و جهل جماعتی که بر سر حقیقت و عقل مکتب به هوی، سحابی می گویند در کلام حق، نعلی، هیچ گوشت، به آن پیور.

ما چون خواهی^۱ که فرار بیدن لطیف به چبری کشف بدانی، بحول آیت: وسیع کرسیه الشیون و الارض^۲. یعنی: هر رسیده کرسی حق به همه آسمانها، و زمین مجتد گشته به همه عالم قاق و افلاک.

و چون می خواهی که رمیز را بدانی که کزونی است، چنانکه حکما گفته اند و دیده اند، بی حدیث رمیز حکما و سید علما و رنده کاینات بشنو که فرمود، صلی الله علیه و سلم، که بشیه کرده رمیز را به آسمان، که چون گوی است در بیابان.

و چون می خواهی که بدانی ملک ثواب^۳ را، بحول: و انشاء د ب اکثر^۴، که آن آسمان دیاسب که به مصیح سارگان آراسته شده، و هیچ شک نیست در بی که، دوارده برج، که ملک بهم تقدیر کرده به حکما، در ملک ثواب به آن سارگان تقدیر می کند که به حقی و عقل مفهوم سده وجود بی سارگان در آسمان هشته که، آن را افلاک ثواب می گویند.

و اهل مشاهده و حقیقت به نور حق دانسته اند که هر چیری، که

وقع می شود در دنیا، از صلاح و فساد، مرتب است به هر حدی در وقت
نوبت، ریزی آنکه کواکب مسرود مخصوص است به هفت آسمان،
مردمی که آن کواکب در برحی ریزد در می آیند، آن کواکب را اثر
سعادت و نحوست ظهور می دهد در دنیا، ماب حلالی و راین [سب]
هک هشتم ر سب می گویند، و چند یاب در سب، [که] گفیم، دلالت
می کند، قوه، شجوه، ر ثا اشد لذب [۸۲] برته بکوکب، سی آخر
الایس، دوم و بعد حقایق شده یوحا و ر شده سطران،^۲ اسی آخر دلالت یات،
بقوله سجده، فتمه سبب فسی،^۳ معنی یاب یاب سب که: ما رستیم و
ریب دادم سمان دنیا را به آرش سب گاب، و گاه ششم سر
کلام و سر راحار عتب ر ر شوند شیطان مردود، مگر که به دزدی
گوش دارد شیطانی ر حبه، و نور کواکب و را دریده، و سورد،
دنگری ر محب صعود سورد به ان سمان، و امکان دارد که کواکب ر
سمای دین نامند، یعنی نوبت، و ارسیرت بیردند.

دنگری فرموده که: گردانیده به در سمان بر چه، و بدنی که همه
به تقدیر حدی عرب بر حکم است، و آن نور که فرو می ریزد بر شیاطین
مسره بعینه فرود نمی آید، ر آنکه قبیل این است، پس نوری از آن برق
می ریزد، و حدی تعالی و ر قدرت آن می دهد که شیطان را رد می کند از
صعود.

پس چنانکه گفتیم: هک هشتم سدی دنیا دل که، محل نحی
حق است به لفظ «إلی»، چنانکه عرش محل نحی حق سب به لفظ
«علی»^۴ و هر چه در دین ظاهر می گردد،^۵ ریدگی و تدبیر معاصر و

۱- ۱۳۱

۲- ۱۳۱

۳- ۱۳۱

۴- ۱۳۱

۵- ۱۳۱

موالید ثلاثه و غیر آن، بواسطه این هر دو ظاهر می شود، بر یک نحی .
و آسمان حسب سب، و غرض جوهر، بلکه جوهر عقل حاصل
شده بی واسطه، و اس آت که فرمود که: «شُعَبُ اللَّهِ الدُّنْيَا حُسْنُ
سَابِقٍ وَمِنْ الْأَشْيَاءِ مِثْلُهُ» دلالت می کند که از اس هفت آسمان،
آن هفت می خواهد که، سیارات پید کردیم در آن، و هفت زمین،
هفت اقلیم مراد باشد، که هر اقلیمی تعلّق به یکی از آن هفت سه ره
درد. چه که مشاهده می کنیم^۲ فائز در [۸۲ پ] هر اقلیمی که
مخصوص به آن سیره [سب] و آن تاثیر به مرحق است، حل دکره.
و اگر می جوهری که به بعضی صریح بدانی که هر کوکی، هر یکی
معش سب، آت «کُلُّ فِی فَلَاکِ سَبْعٌ»^۳ سخن، یعنی هر یکی آن
سیرت هفتگانه در هر یکی سیر می کند، همچو یکدیگر کسی در ب
سیرت کند. و بعضی دید که جدی در ب، بلکه حرکت نظم می
دید، و بعضی سب که در حرکت بصری [درشته رنده] مگر در
ردگسی. و آن دبیبی دیگر که در حیات سب دلالت می کند، آت
سب که همجنون دون اعفون^۴ به «واو» و «نون» جمع کرده ایشان را
بسی حیات انسان از جوهر نفس رنده و عقل انسان از جوهر عقل که
مخصوص بدان دو فصل عقل و عقل به هر یکی از فلاک سه گانه، و عطف
«سپحون» دلیل است از روون محاربه و شمه می کند مرحلانی که در فلک
دو بر که در فلک حمل همجنون بصری در در ب، و سترده سه ره در فلک
دو بر همجنون ملاح است در کشتی.

۱- ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱

۲- ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱

۳- ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱

۴- ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱

۵- ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱

و مر فلاك [ر] سه حرکت است یکی از مشرق به مغرب، و این حرکت مخصوص^۱ است به فلک یهم.

و حرکتی دیگر از مغرب به مشرق، و این مخصوص است به فلک هشتم.

حرکت سیوم آنکه، به آن حرکت رجعت کوکب سیده ندانی، و قامت و استقامت است [یهم کسی]، و سرعت و سیر گسری رقی هر یکی [دراک کسی]. و این حرکت مخصوص است به فلک تدویر.

ف این رجعت کوکب ر رقی رجوع فلک تدویر به بی که حاصل شده او ر ر حرکت مخصوص به فلک حامل خود. - آنجا که می کند حرکت به غیر آن فلک اما پس است که فلک تدویر، در میان فلک حامل مرکور است، و او ر حرکتی خاصه نیز هست به آن فلک تدویر، غیر از حرکت [۸۳] فلک حامل، ر آنکه می گردد بر نفس خود، در میان فلک حامل. و در نظر ما چنان متعین می گردد. آن وقتی که حرکت و مسافت حرکت فلک حامل^۲ بیست که مکرر^۳ رجعت کرده

دیگر ندانکه سرعت در وقتی می باشد، و بطور، که خلاف سرعت است، در وقتی، و اقامت در وقتی، و استقامت در وقتی. و چون می خواهی که بشناسی که افلاك یمن^۴ است از خرق و التیام، بخوان: *وَمِنْ لَهَا مِنْ فُرُوحٍ*. یعنی: بیست آن آسمان ر هیچ فرجه [ی]. و چون می خواهی که ندانی که کواکب ثنبه و متاره دو مشرق دارند

(۱) مخصوص

(۲) حامل

(۳) بیست

(۴) یمن

(۵) که می

(۶) و ۵

ودو معرب، بحول آیت: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ تَعْرِشٌ^۱. یعنی: پروردگار را دو^۲ مشرق و دو معرب حضرت اوست، که آن کواکب به فرمان و حکم دو حرکت دارند^۳: یکی حری، دوم طبعی؛ که یثا ثابت شده [اند].

و چون می‌خواهی که بدانی که ستارگان را بطع چند مشرق و معرب است که، ظاهر می‌شود در هر ماه، مشارق و معارب حری؛ بحول رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ^۴. مثلاً دید که بدانی این معنی که مشرق حری [و] معرب طبعی^۵ است، و معنی نول شدحت آن را مگر به رصد.

و چون می‌خواهی که صلابت احرام^۶ افلاک بدانی، به بعضی صریح، موفق آن حکمی که عمل صحیح می‌کند به نور حق، تعالی، بحوال: و تَشْأَنُ^۷ فَوَلَّكُم مِّنْهُم مَّا شَاءَا^۸. یعنی: ما کردیم بالای سر شما هفت آسمان سبح محکم.

و یقین در عروج حضرت مصطفای محسی [را]، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ - و سَلَّمَ، در شب معراج، از برای تکه خدای، تعالی، آفریده به قدرت مآذّه، که حکما آن را هوس می‌گویند، و قاضیت آن دارد این ماده که هر صورت که حق، تعالی، می‌خواهد می‌آفریند به وی. و مثل ماده [۸۳پ] چون شمع دان، که قبل همه صورتی هست، که آدمی آن را صورت سرد، گر خواهد. پس چون می‌خواست حق، تعالی، عروج

۱. ربّ المشرق والمغرب

۲. دو مشرق و دو معرب

۳. که دو حرکت دارند

۴. ربّ المشرق والمغرب

۵. طبعی

۶. احرام

۷. و تَشْأَنُ

۸. فَوَلَّكُم مِّنْهُم مَّا شَاءَا

۹. گر کردیم

(۱) که ...

پیغامبر خود، چنانکه رفته صالح را از سنگ خاره بیرون آورد، بی آنکه سنگ شق شود، و بر سر آسمان گذرد، بی آنکه آسمان شق شود، از آنکه خداوند، سجده، بر همه چیز قداست، و هر کس که مطیع شد بر جواب امان و صاحب آس و حصر، علیهم السلام، این معنی را به چشم سر دیده باشد، که نشان از دیور در می آید و در دهی بسته، چنانکه هیچ سوز حی و رحمتی پیدا نمی شود.

پس می دید که امان آوری به کمال قدرت حق، تعالی، و بی گناه دینی به معجزات و کرمات، و مقرر و معترف دانی به کمال عجز و عجز در ذات حقیقت آن حالات، تا به برکت آن تصدیق و اقرار حقیقت، آنچه در قرآن و حدیث آمده، بر تورو روشن گردد، و باید که این آیت را می خوانی، و بفرمانی که لعن الله علی آخره، و با تحقیق بدانی، و تصدیق کنی که، می فرماید: و اگر بوده یا باشد قرآنی که کوه به آن رو شود، بزمین به آن پاره گردد، یا مرده به آن زنده گردد، این قرآن است. از برای آنکه چنین نیست که حلال صورت می کشد، بل که مرحدی است هر امری که واقع می گردد از روی قریش، و رده بیش

و اگر حقیقت این سخن می خواهی، در این آیه نگاه کن که حق، سخاوت، خر داده بفرموده: و لا یکنی بذا و سلام علی نراهیم^۴. طیب است سوردگی و نیست کتندگی است، چون امر الهی به وی رسید، آنچه حاصیب طمع و بود، از او رایل شد. همچنین آهر سحر در دست داود سی، غیه اشلاء، همچون موه بره گردانید [۸۴]

فایده را چه با مدای که حکما گفته اند که، چو صورت را ر
 حیل خود مجزئ کردی، آن معنی را سه دی. و نه فایده هوی بیرون
 متکلم می شود که، نشان داده را پیش را سه بسته اند که، هر صوری
 را ماده ای هست که بر صورت بدان ماده^۱ فایده است، و ظاهر نگرفته اند
 که از کج حاصل می شود پس. سخن نشان فایده سه لازم می آید
 و آنکه ممکن است گفته اند که هر جسمی که هست بهیبت و حریتی
 است^۲ که متحرک نمی گردد. و آن جرو لایتجری را جوهر می گویند،
 که فایده جسم^۳ به جوهر است. بر سخن هر چند بهتر است سخن
 حکماست، فایده جوهر صورت همان است که بهت کردند که از فایده
 عقل حاصل می شود، و در آن معنی که کرده که، جوهری است در
 افاضت و جوهر ماده از آن عقل که نفس و امکان خود دانست، و آن هر
 دو جوهر را در جسم مؤلف و مرکب است، و نه بر چشم نمی توان
 دید، و آن را مفرد افاضی می گوئیم.

اما جرو لایتجری عبارت است از سه دین که از آن^۴ درست که در
 پشت آدم صبی بود، علیه السلام، حق، تعالی، همه آن درایت را مقصور
 کرد، و ندای «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»^۵ در داد، و در آن دانست که ندای حق،
 تعالی، فهم کردند، خوب دادند بقوله، تعالی، فانقلی^۶.

اکنون همچنانکه دانسته [ای] که جمیع جن و انس، از آدم ظهور
 یافته اند، از آن درست را هر یکی دره [ای] همزه شده، و در آن سه
 ترش می یابد را جسم خود، و بعد از مرگ احیای در گور، و هر جا

۱ ماده

۲ صبی

۳ جسم

۴ ای

۵ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

۶ فانقلی

که باشد ادرك تنعم و نالیه، که به روح وی می رسد، توبه کرد، و رورا قیامت همچنانکه اجراء آید به سنگ معدن می پیوندد، چون حابلی و حدی در مدین است به یکدیگر در اب [۸۴ پ] دریات آدم، هر یکی به جوهر روح خود پیوسته گردد. چون فیوض ارتصرف در بستد، و عالم مبذل گردد، و آن حز لا بتحری هر گز تحلیل نمی پذیرد، و جرو بدن کسی نمی شود به دلیل حدیث مروی از سی قی، صلی الله علیه و سلم، بقوله: کل ابن آدم ثقی لا عجب انک و منه ركب الانسان، یعنی: هر چندی که از بدن پسر آدم است، پیوسته و ریزنده شود، و تحلیل یابد، مگر عجب لذت که در میان ستحاب آخر مهرة پشت است و اصل بدن آدمی است.

دیگر گرمی خواهی که بدانی در آن که حادث می شود به سبب اتصالات عنوی، که محمات آن [ر] «فتح لسان» می گویند، بر آیت بحوان که حق، نفی، فرموده: ههنا نوب السوء بقاء منه؛ یعنی: گشاده کردیم ما درهای آسمان به آبی ریزان.

و گرمی خواهی که بدانی که علم نجوم، علم اسب بود، بحوان این آیت [ر]: مظهره فی نجوم، ففان من علمه^۳. دیگر اگر عراض کنند جمعی رسی فهمی و جهل که رسول، علیه الصلوة و السلام، فرموده: من لقی بالنجوم فعذکر. معنی حدیث این است: هر کس که یمن آورد به نجوم، بدرستی که کفر شد. و همچنین فرموده: کذب المتعبدون و رب الکفة. دروغ گفتند محمات به حق پروردگار کعبه. پس چون چنین فرموده، تو از کجا می گویی که علم نجوم ثابت است؟ جواب آن است که رسول، صلی الله علیه و سلم، آنچه فرموده، رسد فرموده، ان شاء الله معی آن

۱. فتح ۵۰

۲. قدر (۵۴) آیه ۱۱

۳. صافات (۳۷) آیت ۸۸-۸۹

فهم نکرده‌اید، چه این کفر مشهور است که محمدان گفته بودند که فلاں
 روز باران خواهد بارید^۱، و حضرت مصطفی، صلی الله علیه و سلم،
 را آن ر که [۸۵] فرو آمده بود، در آن روز دست می‌زد، و بیرون
 می‌ریخت و می‌گفت: دروغ گفتند محمدان، کتب در آمدن باران
 دروغ نبود، اتفاقاً در آنکه در آن رجوع می‌دانستند که نه حق و حداث
 نجوم است، و نه استقلال، بی‌حکمه حدای دو حلال، در آن می‌فرستند
 ستارگان، از این سب دروغ گفتند، و کافر شدند بنیان، و هر کس که
 سخن ایشان را ببرد این معنی را ور دارد، کفر است.

مگر نجوم مستخرامرحی دانی، چنانکه^۲ واقع است، و نه بی‌نظم
 عالم توسط ایشان فهم کسی که، در هر یکی از نجوم، حصصی بوده
 حق، تعالی، که از دیگری آن صهر نمی‌شود، و در جمیع آن سب گون
 دیگر حصصی بوده که از هر یکی حاصل نمی‌گردد؛ هیچ کفر و بدعت
 نباشد، چه حق، تعالی، سوگند دهد می‌فرماید به موقع نجوم، اگر وقوع
 نجوم در ثریا بودی، حق، تعالی، یاد نکردی. و این بیچاره در اثبات
 آنکه بیان کرده‌ام، و می‌کنم، خود را صادق می‌داند، که بنابر
 علویات، آیت نشان و نظم ممکن الهی بد که به حکمت حد ویدی و
 فرمان و مرتبط رقی و حوال و آحاد و شادی و اندوه حلاق شدند.

و اگر کسی مجادده کند یا تو که باران را آمدن سب به ریز،
 چنانکه علم می‌گویند، به دلیل این آیت که فرموده: «ویرا من السماء ماء»
 فیراکا و معتران گفته‌اند که در آسمان کوهی بی‌چند هست ریح که
 در آن آن فرو می‌آید. خوب ده و ریزی مجادده که شفق سب
 سموات است، و عرب آنرا بر «مما» می‌دند، و به حدیث

«سم و ه» می گویند.

کمون سرور می بینم این سخن را که آن کوهها که منتشر
۸۵۱ پ گفته اند فلک ز مهر پر دانی که عیون دارد بر زمین، و اوایل به
 آن کسی که وقع باشد، و مطابق با عرب، و موافق عقل، و محتاج
 نگردی به تأویل دور، معنی، چه اصل در مذهب تراوایل است،
 مگر که مضطر گردی، بعد از آن تأویلی کسی، که معنی وقع باشد،
 آنکه این معنی که گفتیم در آن فرو می بیند فلک ز مهر پر، هم به معنی
 عرب و هم به حکم عقل و هم به معنی یک تأویلی راست است.
 دیگر گر کسی، تو معذره کند که وقت قمر تمام دیدم که در
 ستارگان ابراج می بینم جواب آنست که هر ستاره ای که
 می نماید راقب و ماه و دیگر کوکب، همه از آن تمام می بینم که
 به زمین نزدیک تر است، و مزین است به نور کوکب و هر چه
 سیاره است، چنانکه گفتیم، هر یکی از فلكی نور می بخشد، و هر چه
 کوکب ثابت است از همه ادب سراج می نماید، چه سیاره را همه
 شرف و تصور نور دهنده^۱ گردانده حق، مدعی، به غیر از حرم ماه که
 صفت^۲ و کتیف است، تا به صفت نور قدس قبول کند، و در شهای
 تربت جهت روشن گردند، و میوه های گود گود را به پرورند، و
 چند فله دیگر^۳ به کثرت آن نور بگشاید که، گر این دو صفت
 بدشتی، همچون افلاک نور را بگردانیدی، و بگشایدی، و تحقیق این
 سخن در وقت حسوب قمر و حسوب شمس در یسی، گر تأمل کنی.
 دیگر بدانکه گر افلاک شرف بودی، هر گر هیچ کوکب به تو

۱ - ۱۱۱

۲ - ۱۱۲

۳ - ۱۱۳

۴ - ۱۱۴

نموده نشدى، و فائده خود از آن نتوانستى برگرفتى. اما فايده مانند آن
[است] كه در بيايان و درياها، به علامت آن مى روى، و طعم و لذت
ميوه ها به آن سترگان طاهر مى گردد، و معدن وسات و حيوان به آن
فيوض شماره [۸۶] و ثوابت تربيت مى پديد، سگى مى دسم كه يكى از
سه كس با سو، در اس كه گفتم. محاذله كند، يا جاحدى عبيد يا
مسكرى عبيد از حب ردمب و حرم پند، يا جاحدى بليد، كه پيروى
مى كند رتقليد.

پس بگو و لا تن جاحد [را] آنكه حق، تعالى، فرموده: ما جحدنا فى آت
به الا ندين كهم^۱، يعنى، محاذله بكند هيچ كس در آتاپ كلام خداى،
تعالى، مگر كسانى كه كفر شدند. و بگو مر آن مسكتر را، آنكه خداى،
تعالى، فرمود: ان فى ضلوعه لا كبر ما ههنا^۲، يعنى كسانى كه محاذله
مى كند، در آيات^۳ خداوندى بى خجتي، عذاب خداى، تعالى، به حال
ومال^۴ ايشان تاختن آورد روده را آنكه بيست در سبه بندن حر كمر
چيرى، و يعنى رساند آن كبر استن را به هيچ مرادى كه رضى حق،
تعالى، در آل باشد. و بگو آن جاحل بليد را [آنكه خداى، تعالى،
فرمود]: ان ندين ندين^۵ فى آت الله عز و جل^۶، كرمف عذابه و عذاب^۷ اهل^۸.
يعنى: بگو اى محمد مدرسى كسانى كه محاذله مى كند در آت
خداى، تعالى، جل ذكره، بى سلطاني وادى؛ مدرسى كه بررگ^۹ شد
ايشان را دشمنى نزديك خداى، تعالى، و بردنك مؤمنان ر جهن و

۱ ع ۱ ۱۰

۲ ع ۱ ۱۱

۳ ع ۱۳

۴ ع ۱۲

۵ ع ۱۱

۶ ع ۱۲

۷ ع ۱۳

افسردگی که ایشان را بود و بر آن چهل و تقلید [مصر بودند] ،

پس اولی و سراویرت است که هر شب و هر باعدد میں دعا را از
عین حدیث بخواند: اُتیت بانه ویت جاء من عند الله علی فرد لله و ائتت برسول الله ویت جاء من
عند رسول الله علی فرد رسول الله و سررت عن حجة الله و عن حجة رسول الله و زید فی کلام الله و
کلام رسول الله و تجد اهل الله انا فی علی اشرار کتاب (الله) و شد رسوله فنهضه و انظره
[۸۶ پ] و الفریقة ۴ تا به برکت این راه رسیده به چچه بیاد کردیم، از برای
آنکه مجادله کردن به حکم آیتنی که فرموده و من ائس من تحدی فی الله یترعیم
ولا هدی ولا کب فیر، الی اخر لایس، حر نکثر و دشمنی، چیرت ثمره
نمی دهد. معنی آیت این است که: هر کس محادلب کند بی عیم لایس
حقیقی و بی هدای صریحی که راه طریقت یافته، و بی کتانی روشنی
شرعی که از راه طریقت رسیده، و بی کتانی روشنی شرعی که رسیده گد
عیم شرع دانسته، صفت و بی است که به روس خود به نکثر و طر
است، و راهی محسوس که حق گویند، عدل و و صر.

گنوا ندانکه مقصود بر بچاره ار آوردن این کلمات دو حشر بوده
یکی منع کرد حاشا از تفسیر آن کلامی که به معنی آن در رو
حقیقت و حشر یست و سر یعن محبت رسیده و به نقد صرف چهری ر
عقد کرده، و معنی آن بدستد. بر چش کس گز حدت کد
اها حق، در میان صلاب و آن هور نفس هلاک گردد، و دیگر
نیز به سبب او هلاک شوند، ر تکه بیشتر حلاب در عمنی که دارند، به
عمن مقرون نگردد بیده که ایش را در آن سر خلاص و عمن و توحید

— (1)

(۲) مہجے آیات اللہ

$$\lambda \quad \{v\tau\} \xrightarrow{\lambda} \{\tau\}$$
$$a_{\nu} \leq a_{\nu+1} \quad (6)$$
$$u_+^{\pm}(\delta)$$

— 74 — (7)

و تقریب روی نماید، و عروس حقایق عینی ارتق غیب روی نگشاید. [پس] در گرداب سرگردانی وطن و حیات و وهم و شک متلا شده اند، و به هوی نفس هر چه این ر موافق معاشر و انتعاش و جلب حظم و جذب جده حرم و تسخیر عوام بوده، بر آن بک جهت مصر^۱ گشته، و مطابق و غیر مطابق را از دیگران نمی کرده، تا از این سبب چند کس در حکما طعن کردند بر علمای اسلامی که هر چه [۸۷] ایشان گفتند، بعضی موافق بوده، و بعضی نبوده. چون همه [را] رد کردند، پشاک بر مذهب دطل خود محکم تر شدند، و در آن دام یونانی به تنطف ربانی گرفتار شدند، و عاقل گشتند. ایشان نیز ر حکم عملی^۲ که مشر شعور حکمت اری بوده دور شدند و^۳ خلغای شیاطین شدند در گمراه کردن خلق خدای.

مقصود دوم آنکه مشهور کم عبط جاهل [را] به تفسیر کلام حق، تعالی، که جمعی در این روزگار پیدا شده اند که ذکر ایشان در باب^۴ بعد از این کرده خواهد شد، و حال آنکه حرمت کلام الهی ندانند، و استحضاف کردند بر کلام خدای، تعالی، و احادیث نبوی که این هر دو مطابق واقع نیست، و بدرینده عقل بعضی ریر کاب دستپرسب، به آن مرجحات و طامات و کفریات خود، و تعبیر و تحریف معانی کلام وحدت کردند، به چهره ای که هیچ عقل پیسندد، و سار و روره رها کردند، و سر به گربان فرو بردند^۵، و دعوی معاد و رندقه می کنند. و این معنی را سید کایات، صلی الله علیه و سلم، خبر داده که: در آخر

(۱) مصر

(۲) حکم عملی

(۳) بوده

(۴) بر

(۵) بدرینده معنی بد

(۶) می روند

برای دجالان کذب شد، و هر که به سبب بهی و مسکر معیوب
نگردد، به دست به سبب بهی و سبب بهی شیع بدشته است
کوب خوب دینی که مرد این کتب طبع را حق بوده در آنجا
به تحقیق دینی و دیده و شیده و و طبع نفس مرد بوده و به
که مقدسه کسی بن سجد و و سر بیک و صادق بعد از عمل با دند
می خوانی و فهم حانی و می گوئی، تصدیق می کنی آنجا مرد حانی
ست و مرد سبب، و به دوی حقیق و مسرف گریس روی سبب
و به به معروف.

۱. هیچ کسی را ممکن نیست که عالم کبر داشته باشد، که
سر^۲ محبوفی [۸۷ پ] است، که سر می فهم کند، مگر وقتی که در
صعیر داشته و کسر معنی [۱]، که به می سبب، و این مشاهده
و عیب شده، از آن جهت که هر کس که خود را به سبب، عمر خود را
بسیار و به سبب به هر دو سبب، به سبب حضرت عرف حاصل
گردد، به حکم حدیث: من عرف نفسه فقد عرف ربه، معنی حدیث
این است که هر کس که نفس خود را به سبب به سبب محبوف است،
خود به خود را به سبب که حق است، و چون نفس خود را به سبب
که به ترکیب به حاصل شده، پروردگار خود را به سبب که به کثرت
و ترکیب میوه است، و وحدت حصه است، و چون نفس خود را به
نقص و عیب و جهل به سبب پروردگار خود را به سبب و به عیب
شد حب، و چون نفس خود را به سبب که مرئوس است، پروردگار خود را
شاحت که پروراندۀ هر محبوف است، و چون عمر خود مشاهده کرد،
پروردگار خود را به قدرت ملاحظه کرد.

پس زمین را که عالم کبر را روی منش، یک شخصی است که
 ثلاثه بدن ظاهر محلول است، و عنصر رابع و چهار طبع، که آن
 سردی و تری و گرمی و خشکی است، در وجود این عالم کبیر بالجهت به
 حای چهار رصع وجود نسبی است. و چهار خلط^۱ او، که سودا و صفرا
 و حوب و بغم است، و کوکب زنده و ستاره به جای حواس ظاهر و باطن
 است، و قوتی حادمه و محدودمه، که در آدمی می باشد، به جای آن در
 این عالم کبر بالجهت قوی صدیقه مطهره ملایکه است، و قوای فاسده
 مسکوره شیاطین، و نفوس فنیکی و غفوف فنیکی بحای لطیفه قاسی است
 که در بدن موجود است، [۱۸۸] و نفس کثی، که عرش است، بحای
 لطیفه نفسی نسبی است، و عقل کثی، که لوح محفوظ است، بحای
 لطیفه فنی نسبی است، و مددوری بحای لطیفه سری نسبی است، و
 دوپ نوی بحای لطیفه روحی است، و قلم قدسی، که پنهان است از
 چشم عقل، بحای لطیفه حقی^۲ سانی است، و فیض که از حق، بدلی،
 فاضل می گردد، به صف و حدی در وقت بحی، تا مدحه شود،
 بحای لطیفه حقی^۳ است که بی واسطه از حق میبش فیض می گردد، و
 عالم شهادت بحای ظاهر بدب نسبی است، که چشم طاهر می بیند آب
 را، و عالم غیب بحای غیب طری نسبی است، که بصیرت باطن آن را
 می بیند، و موبید^۴ ثلاثه در عالم کبیر بالجهت، یعنی معدن و نبات و
 حیوان، بحای حروف و اباحاده و کلمات است، و انسان، که حاتم
 نثر کتب و مطلوب لنفسه و حامل امانت و آینه جمال و حلال الهی
 است، آن کلام کامل است که در هیچ عالم، مش و نیست، و حاموشی

حای

۱. چهار

۲. حای

۳. (۱)

۴. ۵

بر آن کلام کامل و حب سب ر روی بیکویی و تمامی. م کلام پاک
 دمی بدی بیست تحت است و کلام خبیث او بجای بدبخت در عالم کسر
 بالحنه، و بهشت در این عالم، بدی شعور متکمست در اسد به پاکتی
 و حوشی و دریافس نعم به آن، و دورج در مقاس شعور اسد سب به
 پیلندی و متاظم شدن ر آن، و ربع مسکون که در هر ست ار روی رمیس و
 مستقر مولید و قاس کون و فساد است، بدی بدل مایتحمل انسانی است
 که در هر چشمة ردی بیست می شود، و دیگر بدنی نو [۸۸ پ] او را
 تحلیل می کند، و کوهی بدی استخوان بدن آدمی است، و جویها بجای
 رگهای آدمی، و درختان بدن موی [وی]، و هفت اقلیم بجای
 هفت عصر^۱ آدمی، که دو دست و دو رانو و دو پای و یک سراسر است، و
 باقی ر برین قیاس می کن، و مسد می کن^۲، اگر از اهل قیاس
 و احنه دی.

و یمن د که مر حدی رسب پدشهی آسمانها و زمینها، و
 ملکوت هر چسوی به پد اوسب، و نه وی در می گردد هر^۳ مری که بوده
 و هست و خواهد بود. پس رند که و را پرسس کی و عناد بر کرم و
 وعدة و قوی راری، که آ حضرت، عقی بیست ر آنچه شما می کنید،
 و نه عمل می ورید^۴. حق، ندلی، هر چه در عالم آفاق و انفس بوده و
 هست، در هر چیز که مصحح مبت و منکوت خود دیده، و می فرماند
 وی تمکون ولا منضوری^۵. و تحریض کند خداوند آن عقلی را که همیشه
 دگر در حب قیام و قعود و رکوع و سجود، و حصه و بیدر، و لاجرم
 دیده شدن به عالم غیب در شده، و نمره می کسد پروردگار خود ر

۱- عصر

۲- کن

۳- و در

۴- می ورید

۵- (۵) ر س ب ا ن

که، هیچ چیز [نه]، اصل نیافریده، و هیچ عمل نه عبت نکرده.
 اما این معنی را در سر و سبوت می‌دند که در آفاق و انفس سیر
 می‌کند، و آنچه دیده‌اند به زبان می‌آورند، و می‌گویند: ^۱ «ثُمَّ حَفَّتْ هَدْيُ
 طَلَاً». نوی دانی عیب و شهادت، و نویی قادر حکیم، در محکم
 گردیدند موجودات خود، چنانکه حوسه می‌گوید که موجود گردید، و به م
 گردیدند آنچه حوسه که را او تمهید می‌کند. حد و ^۲ «مَوْجِدٌ حَاصٌّ وَ
 عَامٌّ» بر وجه انتظام نویی، و نویی توانا، علی الاطلاق، در سبیل و فنا
 [۸۹] و هلاک، و مقدسی را تکه چیرن از مخلوقات که آفریده می‌نویس
 را، معلوم ^۳ صرف گردانی، از آنکه قدرت نوشتن به چیر - بگیرد، که
 حالی باشد در حکمت، و معدوم گردیدند بعد از ایجاد دور است
 حکمت. اما در صورتها و هلاک معیبه در عتبه نور بخشی و هر صورتی
 که مبدل گردد، بهر رتبه صورت روی نماید، که لایق این آفرین
 باشد، و مسعد آن صورت.
 و در این هلاک و فنا، که بدل گردید، حکمتی بسیار است،
 فصاحت و در دهن آن معنی نوشتن به این آینه دارد، چنانکه حصر،
 که قرآن را به نوره روی می‌جویند، و معنی آن را حق می‌دند، و رود
 باشد که یاد کنیم در باب چهارم تنزیه حق، تعالی، را موجود گردانیدن
 چیرن که در و حکمت باشند، و حصص به سده، و بیان کنیم نظام
 مذهب اهل صلاات و شقاوت و حیرن، از آنکه گفته اند به تعظیم
 سلطان، و ^۴ «مَرْدُ کَسَم» و رتبه نور حسی و هفت مستعد.

۱- «ثُمَّ حَفَّتْ هَدْيُ طَلَاً»

۲- «مَوْجِدٌ حَاصٌّ وَ عَامٌّ»

۳- صرف گردانی

۴- «مَرْدُ کَسَم»

۵- «مَرْدُ کَسَم»

باب چهارم

در سوره حدود و حب او جوید. شرحه حد مذکور میگوید که جوید و اصل رنور
مذموم، که متور گردیدند به سب و زور چشم در مسوم را کوبی که به ده
سربری عتبه شارع مشفع شافع، تا او را مدد کوی و حشر جمع از بکده شد
است عتبه شفاعت او بی و نه و رفیع

بدینکه همچو آنکه سال گذشته که وجود است و در وقت وجود و
وجود، برای اینکه وجود وجود و در وقت وجود، و در وقت
عقلی وجود وجود که وجود که وجود می - در وقت وجود و
بود.

همچنین لازم است [۸۹] و در حجب که، بدنی و اعتدال کسی که هیچ مخلوقی از ملائکه و انس و جن در قیام حضرت سربسته نباشد (ان)، برسد که دم و معنی بدگی، و بستن، بی که هر چه قرب داده به حق بر باد گردد، معنی بدگی، و بر باد رفتن شود، برتری بکه بدگی نفس و هوی خلاص بد، و با همتی که بر وجود حق دید،

$$= 2 \cdot 10^4 \cdot 10^4 + 1$$

27 + 2 = 29

خود می دیده چه آنکه طاعت و معرفت بوده، و چه آنکه معصیت و شرب و
 بوده، همه را از حق، تعالی، سب و درند بررگی درین معنی می گویند:
 چنانچه بر و این ده که دو بی رحمت و در همه دو بی روی بر حیرت
 و و بسوی ولی اگر چه کسی حایبی برمی گزیند و بی بر حیرت
 گویند که آنکه اتحاد در حق است معنی یکی گشتن مخلوق و خالق
 [محدث است]، بر این آنکه بین معنی حق می گردند و خوب و احب
 و خود را [و] و سب کریم که وجود او واجب است بر او و نه از، شاید
 بر مطلق بودن سب که صدق می آید بعد دیگر، مگر آنکه دو
 چیز است که یکی شود، همچنین سرکه و عسل که هر یکی چیزی
 دیگرند، چنانچه فعل و فاعل در هم آمیخته می شود، تا در سبکچین
 می گویند، آنکه باک مرجع معنی است که مخصوص است به طفلی و
 می معنی و بر هر دو یکی می تواند شد، از آنکه هر دو چیز مخلوق و
 نیست و هر یک از آنها، که بر فیض حق، تعالی و بندش، است،
 چگونه و در دهج حق که تا در ممکن وجود است معنی و احب
 وجود یکی گردد و و می دانی که مکتوب عین است کاتب می تواند
 و، و هر دو یکی می شود و وجود آنکه [کاتب و] مکتوب هر دو^۲
 مخلوقند بر آن آنکه [۹۰] مکتوب از فعل کاتب است و وجود
 مکتب هر دو پس و احب در قرار کردن درین که هیچ ممکن به
 و احب متحد نمی شود، بعد از آنکه می شد لا تعدد لا اتحاد.

بدان و موحد طاعت، به گوشت هوش [شوا] و چشم دل بار کن
 و بر حق و هوش، و در حق بین معنی را از ره عین طلب کن، و
 طلب دین^۳ پس از ره مجده مطلق و ظهور عین مهین [کن] که اتحاد

۱. و
 ۲. و
 ۳. و

میان دو چیز می باشد. کیون حسی نیست. پس بداند، یکی عین یکی
دیگر می گردد. ۹۰. اگر نمی شود، اتحاد به شد؛ و اگر می شود،
بگرییم که وجود بین هر دو واجب است. نه. اگر واجب است، لازم
آید این اتحاد شرف، و شرف معنی است. چنانکه گفتیم به برهان در
دست اول، و اگر واجب باشد، حای نیست. پس که متعین است یا نه.
اگر متعین است که آن معلوم حقیقی است، محال است که معلوم و ظل
و موجود یکی شود، از آنکه معلوم نیست. و در ظل است از روی حقیقت،
و اگر متعین نباشد، لازم آن که ممکن باشد، و اتحاد ممکن محال به
واجب الوجود قدیم امکان ندارد. از آنکه ممکن نیست که حدوث در
ممکن زایل گردد، و قدم از واجب، و پس محال است در عقل و شرف.

دیگر می گوئیم حای نیست از آن که، فی می باشد، متحد
شده و آنکه نشده، بر آن حال صفتی خود را به؟ اگر بانی می ماند، هیچ
معنی آن ندارد که اتحاد باشد. و اگر می باشد، لازم آید که پس
چیزی دیگر، شد که به واجب قدم باشد، و به ممکن آفریده شده، و
معلوم است که غیر از واجب الوجود، و ممکن الوجود هیچ چیز نیست،
که و را وجودی باشد [۹۰ب] در خارج، و این اتحاد در یکی
کفری است که هر عقلی صحیح را شود. این گنگ می دارد.

پس کدام عاقل فراگیرد این سخن را، و بین خود را بداند و بر
سوی سجد برود دهد، از آنکه دست حق، سجده، پیش از همه
مخلوق بوده، و به صفات کمال موصوف بوده، چه بکه گفتیم در مقدم
دانی و مقدم مصدری بر فعل و تعذر فعل، چنانکه تعذر علت
بر معلول، و معلول عیب، ممکن است که بوده، و به فیض فعل احد

حق، حلّ ذکره، موجود گشته. این معبود هرگز عین غیب نمی‌تواند بود، نه ذات و صفات و کی تواند یکی شد. یعنی الله عباد معبود غلوط کبر، و الحمد لله علی بطلان هذا القول ولا غشدد که بوده مگر رسر جهل و عناد.

و مع می‌گیم که همین طریق، و می‌گوییم حیوان، اصل است بری آنکه آن فرو آمده که آن را حلّ می‌گویند، مکنی فرو آمده در محل یا نه. اگر فرو آمده،^۱ لازم آید که آن حال حلّ گیرنده شد در محلی حادث، و باطل شود وجوب آن حال، و در حلّ بدن وجوب و حب محال و باطل حقیقی، چنانکه بیان کردیم و اگر مکنی فرو نیامده، لازم آید، که فرو آینده متحرّی باشد.^۲ و هر چیزی که متحرّی باشد حادث بود، و صفت حدوث بر حدود قدیمه است گردان، نه رایل معقول و معنوی گشته ایم که آن است. همه در حلّ است. پس صاهره بطلان فوس حلّولی به حمد حدای رهنمائی و موفق او.

اف تاسیح، و دلیل بطلان او بیان کنیم به توفیق حق، سبحانه. بد که این بیچاره ساخته کرده، حکم می‌دهد و در کتاب طریق [۹۱] را شکمائی^۳، و معتقد بشمار در مسوئله به سیاح است و در و صوب اتحاد، یعنی می‌گویند که چون تاسیح به^۴ به است رسید، و صوب حاصل شود، و آن و صوب را اتحاد می‌گویند، همه^۵ الله الی نور ابرسد، و با وجود این اتحاد، اثبات می‌کند سرای آخرت را و آنچه در روی است، رعیم معصه، را برای سعادت و عذاب الیه برتری سفیاء اف به طریق به اسیح، به

۱- غیر حق بود

۲- در محل اول آمده است

۳- در

۴- تاسیح است

۵- چون به

۶- مع بهینه

چونکه هر حق عینه در دست

و دعوی می کند که کم از مقصود حاصل نمی شود، مگر به عیور.

صفت بدهیم که سینه و پهنه سب و منطقیه و عیور و حسن

می گویند که ممکن نیست گدازد، صفت بدهیم، مگر به جمع بدن

و، و پیوسته بدنی دیگر، و به سب و عیور و «ترجیح»

می گویند.

گفتم آن حمید گمراه را در این هدایت، بدیسی که در عیور

می کشد در پست بدن، که در به جمع صفت بدهیم حیوانی و سستی، و

حاصل می شود، صفت بدهیم ممکن، و را تا بر روی می کشد به

حدی الهی، تا به محصور صفت حق، بدی، و صریح می شود، و تحلیف

به اخلاق حق می یابیم، بی آنکه در بدن ظاهر به بدنی

دیگر روی، و در کمر و خنده بهر، و مده می کشد جنگجوی عیور

و تبدیل صفت بدهیم [۱] به حمید در سب و تا بر روی که بر روی

می کشد، مقدمی به مد می دیگر، و به می کشد قوت منهد

همچون حریف سرکش، و قوت عصب، و محو خوکی است

شیرین و سگی و به بر گشت، و در بدن می کشد، و در وسط سب

این صفت، و صفت و لاغر و که در دست می کشد، و در دست [۹۱] است

مرد می کشد، و به که مورق، که صفت حریف است، همچو قفسی

نموده می شود، و آن که می گردد، و در گریز می کشد، و صفت حق

در صورت آردی بر گشت می کشد که قفس گریز می کشد، و در

مفرق و محض می خویش به تحلیف و در بدن، و صفت و در صفت، که در

به وی، و به دست کرده، و به که، و به و به و به و به و به

خود را به صورت^۱ انسانی دیده که ر حیوانی و صفات ذمیمه، بواسطه ریاضت برقی کرده، و حور عین و علمان، اوصاف آن صفات حمیده است، و شرابها که چشیده و بذات آن دیده، دوقوآن عدم دلاست که به وی می رسد، و انس همه که دیده، در یک بدن است که به کسوت خیال از روی تبدیل صفات مختلف دیده.

کنون تصور کرده بد که آن صورت طیری از آن بدن حلق شده و به بدن^۲ انسانی فرو آمده، و بدانستید که واقعاتیست که به حسب صفات نفس و بدن مصور می شود آن معانی، تا سالك ره باند و به معانی آن صفات بواسطه آن صور [برسد]، و شما از بدنی در نیه تدمیح گرفتار شدید، و ایشان را دیدم که چنین اعتقاد داشتند.^۳ گر تعلق روح را به بدنی انسانی دیده بودند، آن جهت را «مسح» می گفتند، و اگر دیده بودند [۹۲ پ] که روح به بدن حیوانی متعلق شد، آن را «مسح» گفتند، و گر دیدند که آن صاحب روح انسانی شد، آن را «فسح» می گفتند، و گر دیدند که به جسم حمادی مبدل شد آن را «رسح» نام نهادند.

پس چون به بشاش نار نمودم که این همه تبدیل صفات سالك^۴ است، و نه هیچ بدن دیگری نمی رود روح ایشان. می گفتند که راین تبدیل روح به بدنها، مرد آن است که قطره به دریا رسد، و همه یکی شود. خوب گفتم که: گر شما دعوی می کنید که فیض همچمین قطره ی^۵ است که در دریا آمده تا کامل گردد، پس در این مسح شما لازم آید که دریا ناقص باشد، چون قطره را و کم شده، و ناقص حدایی

۱. مسح

۲. (۲۱)

۳. داشتند

۴. سالك

۵. (۵) قطره

را شنید، از برای آنکه حق، سبحانه و تعالی، بخشیده وجود است به هر
 موجود، و نموده ذات خود به معانی صفات به صاحب شهود، و مژده
 ست ذات و صفات او را بقص و روا و طیب کمال خود به آفرینش هر
 موجود، و بی نیاز است به جمیع وجود ز غیر خود، و رطاعت مطیعان و ر
 انکار اهل جحود.

دینی دیگر آنکه چون فطره رحمت در یست به دعوی شمس، پس
 اتحاد باشد، و شمس اتحاد را کمال حاکم می گوید، از آنکه اتحاد ت
 ست که دو چیز یکی شود، و بن هر دو یکی بود در صل، از آنکه فطره
 همان در یاست.

و گرمی گویند که این فطره بیرون آمده از دریا، از کمال گردد
 و صفتی چند دیگر حاصل کند، یعنی در ی گردد در حوب صدف.
 پس اتحاد به این قول هم باطل باشد، از آنکه [فطره] در عین دریا و
 حسن او نیست، و با دریا یکی نمی شود، و شمس [۹۳] کمال تدبیر
 اتحاد می گویند. پس به کمال فرسیده باشد. از آنکه در چیزی دیگر
 سب، و صدف چیزی دیگر، و دریا چیزی آخر.

چون ملرم شدند و خوانی بد شدند، نصف دادند، و مسلمان شدند، و
 سارن ما گزاردند، از ما ما بودند، افت چون سفر کردند ر پیش ما، مرتد
 شدند بعضی از ایشان، و بعضی در اسلام محکمه شدند.

دیگر باطل گردید این ساسی که مذهب اهل اسلام و حکمای
 متقدم بر آن اند، بیان کسم، و مذهب بد است بر طهر کیم، از
 مسلمانان پاک دین را ایشان حدرتواند کرد، و بطلان آن را بد.

بدن ای طایفه راه و دفع کسبه هر گمراه که، دعوی کرده اند ت دو
 صدف، یعنی حکم و مسلمانان، به دعوی ر صل که هیچ سربانی و علمی

عبر از این عالم نیست. و عذاب عدالت را آنست که همدرین عالم
شهادت، روح پادشاهی در بدنی درآید که گنج نسی و در روی داشته
و ثواب آنکه روح گلخن تاب در بدن بکشد درآید که پادشاه گردد.
اکنون این کس را نیک بخت گویند، و آن کس را بدبخت، تا عیسی که
در بدن سگی یا خری ببرد آید، اگر بدبختی را دلت باشد، این است
مذهب بی حاصل و سخن دطل است.

اکنون گوئیم ایشان را که بدین و تاسع را بهیسی باشد که سما
بیا گردید یا نه؟ اگر گویند باشد بهیسی، دطل شود مذهب ایشان، و
آنکه می گویند که بقی روح بی اندام محال است.

و اگر نهایت باشد، خالی نیست از آن که از س^۱ مسح که ل
مطلوب به دین حاصل می شود به دین و بدین هر دو، اگر عمر را س^۲ چهره
گویند، محال است [۹۳ پ] در حقیقت چه اگر کمال به دین حاصل
می شود، نفس^۳ مصطفی، صلی الله علیه و سلم، در که م بدن فرو آید که
بهرار و، یا همچو و سد، و دم و دم حق، یعنی، قرین باشد، و در
شباروزی^۴ پنج نوبت منادی در مشرق و مغرب^۵ دم و می برد تا دم
حق، تعسی، و کلید همه حریفان روی زمین در پیش وین بهند، و قیوم
نکند، و حکم و بر همه [چون] حکم حق تعالی باشد، و اگر کمال به
دینا باشد، نفس اسکندر در کدام بدن فرو آید^۶، که همه روی زمین
فرو گیرد، و مسلمان باشد، و اگر کمال به دین و دین هر دو باشد، نفس
سلیمان، علیه السلام، در کدام بدن فرو آید^۷ که داد و را مسخر شد، و

۱ س

۲ س

۳ مسح

۴ مسح بعد از نماز

۵ (۵) مسح

۶ (۶) مسح

حق و سب و صبر و وحش مستحتر و گسب

پس چون دستی که هر یکی را ایشان که برفتند هیچ یکی بجای
نرسد، و کمر نه هر یکی از ایشان متناهی شده معلوم شد که هر
یکی از روحی حدی که هست که به کمر می رسد و نشین گسب
عظمت مذهب تسبیح و گرجی به سب لازم است که اگر در روح نه
فهمی، یعنی بیست حب، بدعت گردد. و بدعت، بیست حب شود.^۲ و
در سخن حکمت و عقل [۱۰] دور است. و نه در و عت بر دین، و
هر چه عری از حکمت است، و دور از عقل سلیم، و خود آن هر گز ظاهر
نگردد. حق تعالی.

پس اگر گویند: تو دوست می داری بوفیق دادن من قواب محضه
[۱۱] من و حق. و سمع در هر وقت رفرق مختلفه [۱۲] کردی، پس
این جماعت آخر [۱۳] هیچ عذری نمی جوئی، سب چیست؟ حق. و
داده بوفیق دوست می رسد. در سخن به بوفیق دادن می رسد. اول طاعت
که با بوجیه و سربزه حق حب محبت [۱۴]. [۹۴-۱۰۰] یعنی کسانی که
سب وجود می کنند. و ره و خوب و وجد بیست و نزاهت دات و صفات
او است می کنند به نفی غیص و عیوب، و اعتراف می کنند به
عیوب خود، و حال رسیده حد و حد و لوهیت او که موجود کننده
همه حیرت و معبود همه کس حضرت است. و جهد می کنند در طاعت
و و می ترسند از عذاب و در حسی که و بیشتر از همه دوست
می دارند. و مد می دارند به لقای خدای تعالی، راهنمای، به موجب
و عده حق که فرموده در کلام.

و که هر

۱۰۰ مخ (او بدعت)

و عده حق

و عده حق

پس برای آن متعدد در سب و طب که مال از صدق پاک اگر عمو
کرده اند ب نصیر، و عقیده بوجد پیش ب ر حنی بر سیده باشد، و دره ای در
سریه ایشان برده باشد، بشان بوحی^۱ ر و جوه از دایره اجماع بیرون
برفته باشد، و بظاه عقیده ر بعمر نکرده^۲ ایشان را عدلی می خواهد نه
گناه بگو، بقوه، صبی نه عبیه و ستم، طو^۳ انوفس جز، و قوه،
سبحه و نه ای و ما خلفه فی مری، و حکم بی نه^۴، یعنی گناه بیکو برید
در سخن که می شنود ر مؤلف، و آنچه حنلاقی شده را روی
می نماید در امر، حکم مکید بری خود، بی که حکم آن به حدای تعالی
نار گند رید، و نکفر^۵ ر آن نکرده که حضرت مصطفی، صبی الله عبیه و
ستم، فرموده لا یکرؤا اهل فدا که . یعنی نکفیر مکید هل قس^۶ خود ر، و
در حدیثی دیگر آمده که هر کس که روی به قس^۷ آورد، و دح کرده
ما ر بخورد، او مؤمن است، و خوب و خوب و د اد- آمد، و [د] حدیثی
دیگر آمده که هر کس که کسی ر کفر گویند،^۸ که کفر باشد آن
کس، در وقع کفر نه گویند ر، گردد، و آن گوینده کفر شود پس
احیاط این تقص می کند که در کفر مسه ل [۹۴ پ] مبادرت نماید
هیچ مؤمن، و [کفر وی از روی] تحقیق نه.

اما بعدی و حیولی ر عا ر آن نمی خواهیم که ایشان حق را گم
کرده اند، و خود را اذیت می کنند، اگر چه حق، بی، هر گز گم
نمی شود، لیکن می خواهد که دعوی الهیت کند و آنچه برسان و
جهود می گفتند، ریادت ر آن سر می گویند^۹، پس ایشان را فرعون

و

و

و

و

و

و

و

رورگار دیدم که از منجیدی و بی‌دینی، بی‌سطن و واردی حقانی و بی‌دلیمی عقلی و عقلی از حدیث و کلام ربانی در بیابان^۱ کفر و در بای زندقه سرگردان و عرقه^۲ میده‌اند.

اما اهل پاسخ^۳ را نیز از آن نحواسم که در سیفی لذت نفسانی و محبت دنیای فانی چنان^۴ مستغرق بودند، که چال فاسد ایشان را بر آن داشته، که همیشه در این دنیا باشند، و نه بی‌نیاید گنده بار می‌گردند، و در مریله دنیا به نحاست بر مردار آلوده^۵ می‌شود.

پس [چون] میل ایشان به این خیالات بیهوده و شومی^۶ محبت دنی و شهوات بوده، واجب است بر همه مسلمانان تشهیر ایشان به کفر و مطلان کردن، و رد مذهب و کتاب مرخوف ایشان کردن، و آن کتبه را سوختن و دریدن، تا هیچ مسلمانی در دام ایشان گرفتار نگردد. و واجب است بر همه کس که چون^۷ سلو^۸ بین بچاره می‌رود، و مذهب این بیچاره در رد که توفیق دهد میای سبحان صلابت حق، در اثنای توحید و کمال تریه، و عذر غلط ایشان بخوهد در آنچه عطف کرده‌اند، با فرموش کرده‌اند، [و] واجب داند طرد و رد قبولی و انجادی و باسحی^۹ و مباحی کردن، و سبحان راسته آمیخته به کفر ایشان را دشمن دشمن^{۱۰} که عقل [۹۵] را و نقل از آن بیزار است.

مباحی کسی را گویند که جمع می‌کند بین هر سه مذهب [ر]،

۱۱. با جمع

(۲) مع عرق

(۳) مع در مذهب

(۴) چنانکه

(۵) مرد بود

(۶) مع شومی

(۷) که هر کسی که

(۸) در مباحی بود

(۹) دشت

و میگوید می شود تصرف کرد [۱] در امر به معروف و نهی [از] منکر [۲] می گردد بی اعتدال حرمت هر کس که عیب است، تا آنکه برتری مصدح صاحب معسر و هر کسی در می آید، این چنین کس پند نرس محبوب و حدیث نرس حلالی است. و معتقد او پند نرس همه معتقد است که رتبه سده هون و نفس سده، و می گویند من عیب است. و می گویند که، تصرف کفر نیست، و دشمن دارد مور شرعیه را، و میگوید می شود و پیغمبر را، عصبه نسلا، و حسنه می دارد که بر حکم عبادت را میباید حلالی رفع گردد، و برتر و بر است که کسی از این قید سرع بیرون می آید. و هیچ سده به عیب ندارد، و است و حدیث را نویل بی معنی می کند، موقع هون خود و همه حرمتها را مباح می دارند، و هیچ حمیت است بر حرمت خویش و حرم دیگران، و این بی حمیتی را که معروف می دانند، و اگر بیگانه در خانه خود می بیند، معتبر نبود. پند می گیرند به حدیث، تعالی، از صاحب شوم ایشان، و سمیع کلمات بی معنی آن شکم پرستان که همه خود را بر اسبیدن لذت اقمه مقصود گردانده اند، و تحقیق سده مکرم و هون گشته و این است من بعد از هر در حق به معطای، و حدیث «عنه لفظ» در شان سده حق.

دیگر حدیثی که وجود مصیق فاسد، و وجود مطلق را ذات حق اعتداد دارند، و می گویند که، وجود مصیق بی فرد در خارج وجودی

به رد. همین^۱ قوم مباحی اند، و بر بدن [۹۵پ] نیری [کردن و حب
است]، اگر چه بعضی صفت مدحیان صاهر نمی کنند، و دشمنی و
طبیعی را می توان به راه آورد، و این صایقه قلب را می دانستند، که به
قابلیت بدن را سعه دور داده، بعد از آنکه به «غیره» و «میرم» در «المنس»
بغیره و غوره

اکنون بیان کنیم در باب حدیث^۲، تا آنکه به شرح انبیاء و اولاد
قدس الله اسرارهم، و بر نه بیم که وجود فقط و نه قدمت خواهد بود
از برای امر معدوم و معاصر حلالی، و نه ترکیب وجود آن کسی که دایره
وجود رمز و رمزی به دعا و تمیز و قلم است مستعد بهی، حتی ذکره،
بدین معنی جاری و دیر^۳ است، بلکه ظاهر فی الارض شعک فی الکتب و آندس و در
نصیقه و نعت و بعضی قلوب مدس

*

باب پنجم

در بیان مراتب انبیاء [و اولیاء]^۱

یعنی این باب پنجم در بیان مراتب نبیست، علیهم السلام، و ولی،
قدس الله اسرهم، و نازل نمودن [این] که هر پیغمبری که بوده و لایق
دسته، م ولی هرگز پیغمبر نگردد، و بیان فرق میان نبی^۲ و رسول و
و نواجرم و حاتم که هر يك را فیض از کفایت، و مرتبه او چگونگی^۳
است.

باب ای عزیز، عَزَّ وَكَلَّ اللهُ، که حق، سجده و تعالی، نه حکم آیت:
لَقَدْ نَصَّطْنِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ بَلَاؤِي لَنُفَسِّدَنَّ، آدمیان را بر اختیار و عادت خود ره
نکرد. چون لطف و رحمت سابق اری و مقصی این بود که جمعی طاهر
شوند، و در هر فرسی که صلاح معاد و معاصر حلالی و بیسان تمام گردد،
و هر مومنی که گن و نادانان را از خطب «نَشْتُ»^۴ خبردار کند، و از
«يَوْمُ الْمُنَّة» بیدار کند، یا بداند که ارواح را پیش از تعلق [۹۶] نه

۱ - در بیان مراتب انبیاء و اولیاء

۲ - نبی

۳ - در بیان چگونگی

۴ - نَشْتُ

۵ - در بیان مراتب انبیاء و اولیاء

۶ - در بیان چگونگی

فان حسامی با صاحب حسامی حلی بوده، و با شداری کاری بوده،
 ف درین جنگه^۱، رشومی ستم به تربیت^۲ بدن محلول و قیل وقال
 ملاطاف فرموش کرده، اکنون وجودان جوهر مطهره^۳ سید ربی ایش
 کسب سماوی آورده، و امر و نهی و حکمت و فرض و سبب بیان
 کردند، و حکم سیاست در قصاص و حدود و تعزیر بیان فرمودند، و
 حکم عبادت را بر وجه خلاص و اختصاص بار نمودند، و احکام
 طهارت در حرام و حلال و پاک و پست تعیین فرمودند، و برای آنکه آدمی
 را بالطبع چندان آفریده است که بی نیسی^۴ و مددی که مدد سر و معاد او
 تمام نشود، و بی سیاست کننده ای بهم نمی آید در کردن و نیکو و بد، و آنکه
 هریکی دعوی خلافت و هستی در مرج دردم، چون ستم خلافت در
 خود دیده اند وین: حاکم خلافت^۵، پس است بر من^۶، و حدیث
 کلکم رع، بیان کننده است که هر آدمی پادشاه وجود و مسند خود است،
 که او را حکم و منصب بر خواس و اعصاب خود است، اگر نه است و
 اگر نه عیاب و اطفال است، اگر بود مس^۷، و اگر گه است، و اگر بر
 حلابی^۸ دیگر، اگر ح که و پادشاه است، پس به ضرورت دعوی
 استقلال و سبط در مرج هریکی شد، اگر کسی باشد که به قهر^۹ و
 عصبه در ظاهر و باطن، و در درص یا در ظاهر، مسائل را جمع آورد بر یک
 حکم، و مر عدم منظم نگردد، و اگر من حکم، عذاب باشد، و مر

۱ - جنگه

۲ - تربیت

۳ - جوهر مطهره

۴ - نیسی

۵ - حاکم خلافت

۶ - پس است بر من

۷ - مس

۸ - حلابی

۹ - قهر

(۹) - شده قهر

معاشر بعضی به وی رسب گردد، فاما امر معاد و معاشر [۹۶ پ] بیشتر^۱ هن صلاح محتفل شود، ر بن سبب فرموده حق، به ای. در کلام قدیم و تو شیخ لعلی هواء هغه تصدیق سمع و الا صریح فی^۲ معنی است بر سبب که. اگر حق، عانی، بر پی هوی هن صلاح رود [و] بدن بهج مور مفرد گردد، نه گردد نموده و میس، و هر چه در آن است، و هر که بر آن است. و م معاویه کرده ای که بر کت به شهر هن مستعد است شند، و مسلمانان را کشتند^۳، فاما چوب به شریعت حکم نمی کردند، شهرها خراب شد، و فساد در عهد عدل، و امر حکومت بشان هیچ بقایی نیافت.

اکوب [نه] تحقیق بد که حضرت محمد مصطفی ر، صلی الله علیه و سلم، هم فوت ولایت بنوی بود که بی وسعه^۴ حق، سعاده، بعضی ر نمی می کرد^۵، و هم نشد بنوی داشت، که بی کت و بیس و بی میل و معاد، حکم حق ر به حق می یابید، و هم حکومت و پادشاهی داشت، و به ولایت بنوی بنی اسر ر محبت معروف می کرد، و توسطه جنرل میس، علیه اسلام، کلام جامع می شود، و به فوت اس هر دو معنی، حکم در میان حلالی به عدل و وسعه می فرمود، لاجرم تا قیام قیامت اثر آن امور سه گانه باقی است، و هر کس که به بر مذهب آن حضرت شد، چه آنکه دعوی ولایت و شیخی کند ر نور ولایت او، و چه آن کسی که عینه داشته باشد ر کتب و رسب و^۶، و چه آنکه حکم داشته شد ر برکت حلالی و، چوب بر پنج مذهب برود، هر چه

۱ نه در پیس

۲ ص ۲۲ (۲۲)

(۳) سبب گس

۴ من گز

(۵) معنی

(۶) ک - - -

ی نه وی حاصل شد عیب و وره^۱ دبی و عیبی ظاهر گردد رسوایی و
بدعت و. پس آن کسی که و بصرف برد در ظاهر و باطن خلایق به
رئید پی، و مستغنی است در آن [۹۷] نصرف ز آدمی^۲ مانند خود، او
را سی می گویند. آنکه حزنش را به خوب می بند، و تلقی عموم عیب
در وفقه و عیب می کند^۳.

و رسول کسی را می گویند که حزنش، علیه السلام، [را] در
جداری بیند که نه وی پیغم و کتب می آورد، اثبات آن ندارد که
شربعی با استقلال داشته باشد، و هیچ دینی گذشته نکند. ما فقط
سول عم است در ملک، و بر آن کس که وحی نه وی فرو می آید، و نه
کسی که او را به حی می فرستد؛ این سه فقط رسول را صلاح می توان
کرد، اما مردم آن کسی است که حزنش را می بند، و کتاب آسمانی
نه وی فرو می آید موفق حکم و تو عزمی که در آن زمان بوده.

و اولو علم کسی را می گویند که هیچ دین ماقبل باشد، و حکم و
فرمان او تبع حکمی دیگر باشد نه نقصد، لکن دین و این باشد ر
رسخی دیگر، که رپس و بند، و بعضی حکم آن مسوح گرداند.

فام حرم لایب^۴ و فید لاصع^۵، محمّد مصطفی، صلی الله علیه و
سّم، با هیچ همه دینهای ماقبل است، و نبی و پسر است از مسوح
سبب^۶ نه الادد، از برای آنکه سبب و لوازم و مسد همه عروق
صاحب عزم^۷ است، چنانکه اگر موسی کلیم، علیه السلام، زنده
بودی، حرمتی آن حصر هیچ ده بردی، و عیسی، علیه السلام، در
آخر لرم که فرو آید، قتل کند به متابعت او با کعب و ریادت

(۲) مع عیب

(۳) مع عیب و عیب

(۴) مع عیب و عیب

گردد، و رین سب فرمود پیغمبر . صلی علیه و سلم و علی آله، آن
 شد و بد اده و لا فقر . یعنی من بهتر و مهتر فرستادم، و بدین فقر
 نمی گم . و فرمود: کتبنا و ادیش [۹۷ پی] بدو عیسی . یعنی من پیغمبر
 بودم در حالی که آدم، هنوز در میان آب و گن بود . در میان روح و جسم .
 اما با وجود این کمال می فرمود که از روی رده که فدیة رو می برد،
 و می خورد. دیگر می فرمود که : مرا قصص میدهد^(۱) بر جوس من می؛
 یعنی او را نیز راستگوی دارند که در رسب گفتن همه پیغمبران
 برابراند. و نه درویشی فقر کرد، و حصرت عزت در کلام قدیم فرمود
 که: تا رحمتی که همه خلایق را فر رسیده، ما هر کسی آن [را] ندیده؛
 یعنی نور مشاهده، خاصه پیغمبر آخر زمان است، و قبل او هیچ
 متابع او. و دیگران را از پیغمبران هر چند مشاهده بود، اما مرین نفع
 کمال سوده که پیغمبر ما را بوده، صلی الله علیه و سلم و علیهم
 السلام. رانی سب فرموده: فمرنا لله ورسوله النبي الأمي^(۲)، اسی حر لایة؛ ی
 مؤمن و هن کتاب، یمن آورنده حدی، یعنی، و رسول بی اقی،
 که مخصوص سب به «ممت لکتاب» و «امم امرو»^(۳)، و مدعب و کینه
 تا ره یابد. لاجرم عمادی امیر و در مر به معروف و بهی [را مکر
 همچون امیری سی اسرئیل حکم می فرمایند، و «حیر لامم» این قبل
 است که در همه کاری عدل و وسط رعایت کرده اند، و بهشت بر همه
 افتنان؟ حرام باشد تا وقتی که اقامت او درآید.

بدینکه ولی مرشد کسی را می گوئیم که در صهر و باطل مرید -
 تصرف تواند کرد، به خلافت پیغمبر، علیه السلام، از صفت ولایت

(۱) مران

(۲) می بهی

(۳) امرا (۷). امه ۱۵۸

(۴) آتی

او، تا آن دین^۱ فطری که در قابلیت هریکی همچون فطره بارن و نکرک که صدق [۹۸] و بی کدورت و شیرین بوده به حسن رشد، در صدف سینه فراح آن فصل پاک معیون^۲ به گوهر معرفت رسیده و بشکری به نصبت عادتت ریپر و مادر^۳ در نگه دارند، که بعضی جهود شوند، و بعضی برس، و بعضی ریشیق، و بعضی جهلان عاقل از بعضی، و آن مرسته ولایت و رشاد موقوف است به عبور به همدد هزار حجاب و هزار مقام و یافتن حدیه و حلتی.

وقت علمای دین محمدی، که مش حلال و حرام اند و معیث پاک و پلید، حقیقه عیب سوی اند که بواسطه، از حیرتیل امین، علیه اسلام، می گرفته اند و به حق می رسانند، و سب بروی ندند، و فرع را به صل شناسند، و محکم را از^۴ متشاهه جدا کنند.

و پادشاه، صورت صفت حکومت و دارد به خلافت و به عالم و بی، علم توحید و معرفت می آورد، و حاکم به هر دو دیده خود می طلبد، و به موجب آنکه اشباح حیر می دهند به عمل می آورد. کنون عالم و حاکم بر ظاهر حقیق حکم^۵ می کند.

مف ولی متصرف ظاهر و راضی است، و هر چیز که اصح و موفق می داند و احسن، به دست می فرماید خود را و دیگران را، با رعادت و رسم نکلی معترف گردید، و آن که در حدیث آمده: آن به حق لباس حقاء و خدایم است. یعنی ندرستی که حدی، تعلی، آفریده خلایق را در صل فطرت همه مدین به دین حق، بعد از آنکه به عالم جسمانی شدند

۱. دین

۲. فصل پاک معیون

۳. مادر

۴. محکم

۵. حاکم

شیطانی ایشان را گمراه گردانند^۱.

عرض [آن است که] مدعی که اسباب معتبر است، و واجب است رعایت حقوق آن به وجود آنکه، هر چه در سابقه [۹۸ پ] حکم رفته، که مطهر فهری: طاف باشد، معتبر و معتدل نمی گذرد، بقوله، سبحانه، لا تدل یعنی نه^۲. چنانکه در عام صدر می بینی که رقصه باران پاد شیرین گیاه شور و خار معیلا و حشک^۳ می روید، و گن و موه های شرب و چرب و ترش بر می روید، حق، سبحانه و تعالی، ارفیض و نور هر دو مطهر می طست.

علامت های سعادت آن است که نه حکم: و ثغولیه وسیله^۴ یعنی: یندگان پرهیزگاری کنند، و طیب کنید دوستی فقر، و محامده اخبار کنید^۵ به فرمان ایشان تا خلاص یابید از اوصاف ذمیمه، صحبت درویشان و معدوم بستان اخبار کنید. و اگر از اهل شقاوت باشد، به حکم تب و مر یعنی ذکر بر حسن نفس نه سلطان نهون^۶ یعنی هر کس که ریاض حضرت رحمت دور ماند، ما که خداوندیم، بر گماریم مر و ر سبطی که مر او را قرین باشد.

دیگر مدینه حق، تعالی، فرموده در کلام قدس خود: لکن حق القول من لا یملئ جهنم من لجه و شمس^۷؛ بدرستی که واجب شده گفتار من از آن تقدیری که مقدر شده، الله پر کیم من دورج را اردیو آدمی همه. و این سرای

(۱) معنی گمراه

(۲) (۳) (۴) (۵) (۶)

(۳) حیف

۳۵۰ ۵ ۳۵۰

۵ معنی مدینه که

(۶) حرف (۳) (۴) (۵)

(۷) (۸)

(۸) (۹) (۱۰)

دینا که در کسب و مرزعه تحریر است، میسر نمی گردد ی سیه است
 کسبه که رشد کند. دمی فرمود: کسبه فصاحت اصلی خود را، و نه رد
 و رد اشک را در عامه صبح و صور مختلفه، آنچه تکمیل خلقت ایشان به
 آن حاصل می گردد. و بیدار گرداند ایشان را از خواب عقلت، و امر به
 معروف و نهی [۱] مکرر کند، و بسا کند صراط مستقیم بر روی نشان،
 تا از صراط هیم [۹۹] بگذرد به مدد صراط دین، از آنکه
 حتم شده اند به بدگلی در عامه صبح، و رحمت سرپوش است آن
 معنی که در سینه رفته، و حاتم در آن صتم می شود، البته از آنکه
 گفته اند: نعم بعد فی الازار و اشقی شقی لم یزل، و انما الامر نقره بحرین،
 احسب، و هر کس که دار گذارد امر خود را به سینه، محروم گردد از
 حقیقت این حبیب که حضرت مصطفی فرموده: صلی الله علیه و سلم،
 اعلم فکرم من حیث حیوان، بی تحریر. یعنی: سؤل کردند بعضی از
 صحابه که چون حق، نه لی، واری شده بر مریدگان و سعادت و
 شقاوت تعش به حکم ربی دارد، و تقدیر به ربی چه ویده کند؟ خوب
 فرمود که: عمل بیکو محلی آورید که هر یکی از آنچه از برای او
 فریده شد، بر و آن چیر مرش گشته، و عمل آن بر روی آسان کرده
 شده.^۳

پس اگر از اهل سعادت است، عمل اهل سعادت بر روی آسان
 گردد، و نعیم آخرت در چشم دل او مرتین شود، و اگر از اهل شقاوت
 باشد، دوستی شهوت در نفس و آراسته شود، و نه عمل به کردن حرص
 گردد، و آن عمل بر روی آسان شود. و میان این حدیث که فرموده: «عمل
 کبیر» و میان این حدیث که فرموده: «هر چه در ازل هم سعادت و

شقوقت بر و^۱ رفته، هیچ عمل او را فایده ندهد^۲، نه قضیست، رآنکه هر حدیثی دواى قومى دیگر است که در سال^۳ در دین سر به انواع است. کسی باشد که عقیده او را تصحیح می دند کرد، و کسی باشد که و را ر راهگدر عمل به علم می باید خواند، چنانکه گفته یم [۹۹ پ] در بیان محروری مرج و مرطوبی مرج، که هر يك ر علاخی دیگر است. پس آن کس که اللدت نمی کند به ساقه، مانند کسی ست که مراح و سرد است، و بطر بر طهر عمل می کند، و عمل خود ر سیر اعشاری می بدهد، و آن ست که و را ر ساقه برساند، و به عمل معرور بگردد، و از آن مسرور شود، و آن کسی که عمل نمی کند، و خود ر به حکم ربی بزرگد شنه، و بکيه همی کرده^۴، حدیث «اعملوا» دوی وست^۵، و آن کسی که هم سب رعایت می کند، و هم سب اسباب می بیند، و فتح الباب سابقه می خواند، صحیح لصب و سلیم المرح اوست^۶، که هیچ لتفاوت به اهل رسم و عادت نمی کند.

اکنون بدانکه آدمیان با وجود خلاف طبقات سه نوع اند: یکی آنکه از عالم عیب که آمده اند به هیچ^۷ حجابی و لذتی مدس^۸ و محجوب نمی شوند، و اگر چند روزی در نوبه متحان و حدیث غفست، جوهر اشان پنهان می ماند، چون جوهر پاك او صلی ست، رود به اصل خود در می گردد، و همچون روغن به آب آمیخته نمی گردد، مانند آب و وب. و بعضی دیگر اند، که در آن کفر و رذقه خود چنان محکم بد

۱۱ مع ۱۰

۲ به نفس کره

۳ ۱۲ مع ۱۰

۴ مع ۱۱

۵ «هیچ» ۱۱

۶ (۹) مع ۱۰

که، هیچ بی و وی بشان راه نمی تواند آوردن، نه که بپای آسمانی ایشان را فایده می کند، و نه هیچ آفریده ای^۱.

سیوم: آنکه سر برلاند به حکم آیت "حَقُّوْا عِمْلًا" صانع و احسن^۲، قدمی پیش می برند از شیبندای^۳ (ارجمی و بار بحدب شهوت، پند را باز پس می برد از خواندن دعوات و ادای صلات، پس وجودنی و ولی از برای این صلیقه سیوم در [۱۰۰] کارند بصیغ، اگر چه هیچ ولی^۴ در بی مستعی نیست.

اکنون بدانکه ولی مرشد را که گشیم، در کار است بری معموری دنیا و دین، از آنکه وجود او در عالم همچون دین است در بدن بی آدم، و راین سب فرموده، حضرت مصطفی، صَلَّی اللّٰهُ عَلَهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم، لَنْ یُّفِزَہ کَاشِقُ یُفِزَہ، اَنْ شَیْخَ رَعِیَہ می زند که حق، تعالی، هیچ وی بی عزم نه ولایت^۵ مخصوص فرموده، و دیگر می زند که پرهیزگار باشد از بری آنکه خدای، تعالی، فرموده: "وَاٰیٰتُہٗ لَا تُفْشَوْنَ"^۶. یعنی: بیست دوست حق، تعالی، مگر مقبول.

دیگر می باید که جمع کرده شد میان عزم طهر و عزم ناص، و میان نفوی طهر و نفوی ناص، یعنی چنانکه پرهیزگار از حرم و شبهت و حلال رپدنی می کند از رویت عزم و عمل، و ر مقام و دید^۷ حوال خود به نظر کمال هم پرهیز کند، تا مقدم رشد و حسن

| | |
|----|-----|
| ۱ | ۲ |
| ۳ | ۴ |
| ۵ | ۶ |
| ۷ | ۸ |
| ۹ | ۱۰ |
| ۱۱ | ۱۲ |
| ۱۳ | ۱۴ |
| ۱۵ | ۱۶ |
| ۱۷ | ۱۸ |
| ۱۹ | ۲۰ |
| ۲۱ | ۲۲ |
| ۲۳ | ۲۴ |
| ۲۵ | ۲۶ |
| ۲۷ | ۲۸ |
| ۲۹ | ۳۰ |
| ۳۱ | ۳۲ |
| ۳۳ | ۳۴ |
| ۳۵ | ۳۶ |
| ۳۷ | ۳۸ |
| ۳۹ | ۴۰ |
| ۴۱ | ۴۲ |
| ۴۳ | ۴۴ |
| ۴۵ | ۴۶ |
| ۴۷ | ۴۸ |
| ۴۹ | ۵۰ |
| ۵۱ | ۵۲ |
| ۵۳ | ۵۴ |
| ۵۵ | ۵۶ |
| ۵۷ | ۵۸ |
| ۵۹ | ۶۰ |
| ۶۱ | ۶۲ |
| ۶۳ | ۶۴ |
| ۶۵ | ۶۶ |
| ۶۷ | ۶۸ |
| ۶۹ | ۷۰ |
| ۷۱ | ۷۲ |
| ۷۳ | ۷۴ |
| ۷۵ | ۷۶ |
| ۷۷ | ۷۸ |
| ۷۹ | ۸۰ |
| ۸۱ | ۸۲ |
| ۸۳ | ۸۴ |
| ۸۵ | ۸۶ |
| ۸۷ | ۸۸ |
| ۸۹ | ۹۰ |
| ۹۱ | ۹۲ |
| ۹۳ | ۹۴ |
| ۹۵ | ۹۶ |
| ۹۷ | ۹۸ |
| ۹۹ | ۱۰۰ |

اخلاق داشته شد و این همه صفات و دیگر صفاتی که از کمالات
قطب می‌باشد، موقوف است به رفع آن حجب، و ترقی آن مصداق،
که گفتیم، با او و این دب مصطفای محیی [صلى الله عليه وسلم]
گردد، و بی‌واسطه آن حضرت فیض گیرد. و این چنین کس در قری
یکی باشد^۱، و علامت آن است که، نور نمکس، که رنگ سرد دارد، و
گاه نوری سرخ، در میان و می‌نماید بی‌جهت و همه حراف زان
می‌بیند، و چشم گشوده و چشم بسته همه در بر می‌سند، و بحقیقت آن
نور خاصه مصطفوی است، و شرامز^۲ نوی است که به وی پرتو انداخته
اما و صلال عالم روحانی و رها^۳ [۱۰۰ پ] و عباد بسیار و بی‌شمار
دشد، و رود باشد که م شرح دهیم بعضی احوال قطب ارشاد و قطب
اند و صفت هر یک از این دو [را] در باب ششم و فصل چهارم، ان
شاء الله تعالی.

بدانکه اگر توفیق الهی نصیب گردد جمع^۴ می‌شود سبب و
ولایت در بک شخص^۱، به برکت و صلاح می‌بد خوب حلاق در ظاهر
و باطن، و صورت و معنی، بروحه کمال و فضل. و مید می‌درم ظهور
مهدی موعود که حدیث مصطفوی، علیه الصلوة و السلام، بدان ناطق
است که فرموده: یومئذ من لای یوم واحد یظن^۵ الله ذک یوم لخرجه، و دیگر
فرمود: ان مهدی من ولد فاطمه، شبه شمس و گشته کسی بملاء لازم فسطح^۶ عدلا که منبت حور
و ظلمة. معنی حدیث این است که: مهدی در ولاد و طعمه اش، رصی الله
عنه، و دم او همچون دم من شد، و کیست و جرات او با قاسم، سد چون

۱- که در حدیث آمده است.

۲- شرامز.

۳- رها، معنی جمع.

۴- معنی جمع.

۵- یظن، معنی ظن.

کیست من، و روی زمین معمور گردد، در عدل و رسی او، چنانکه پیش
 از او پسر شده باشد، ر حور و ظلم. و این حدیث را نه م به معنی بیان
 کرده اند^۱ در کتاب از صحیح بخاری و مسلم. دیگر فرموده که: اگر
 بقی بعد از عاب مگر یک روز، آن روز را حق تعالی، در برگرداند، برای
 پیرون آمدن مهدی، علیه السلام.

و مراد از این^۲ سجدان اظهار مردی^۳ و مصداق قوت بقی است، تا
 مردمان که در صورت رست سلطانند، و در شریعت تلمذ علمانند، و
 در طریقت مرید شیخند، و در حقیقت سده جدای رهمی اند، ر خود
 عقل به مشد که همه ائمہ مصطفای محنتی [۱۰۰] اند، صلی الله علیه و
 سلم.

پس اگر در حکم شرع و در دست نریدن و ب کشش حکم کسد، و
 ث دره محنت محمد مصطفی، صلی الله علیه و سلم، اردن کم شود،
 در^۴ دعوی اعدای خود صدق نیست، بل که در ثانی آن حکم ر محبت
 باطن بر وی صواب فرسند. ر تا حدی شرع که ر گده وی گردد که
 اگر بل معنی فکر نکند، در آخرت و را امر معاد تمام نگرده، و مستحق
 سعادت ندی شود، و ر این جهت فرمود حق تعالی، فلا ورید لا یؤمن حق
 حکموی فیما سرتنه،^۵ ای آخر الآية. یعنی: و چنین نیست که مردم به عقل
 مکتدر تصور کرده اند بحق پروردگار تو ی محمد که، مؤمن نباشند تا آن
 هنگامی که ترا حکم سارید در امور دین و دنیا [ی] خود، بعد از آنکه
 ترا بشن حکم کسی به بدن روح با مان یا بدن در عبادت، و ساید در نفس

خود هیچ مصدعه به آن حدیث که برایشان می رانند، یا به آن طاعت که ایشان را به آن می خوانند، و تسلیم شوند تسلیم شدنی بکمال.

پس می باید که ندانی که اگر کسی در مقابل حکم الهی در باطن خود تسکینی و گمراهتی^۱ درد از امری که، به وی رجوع شده، و در ظاهر تسلیم نمی شود، علامت کفر آن کس و بی ایمانی اوست، و بعکس این علامت ایمان است. یعنی تسکین ظاهر و عدم حرج در باطن، و آن گر در باطن هیچ تسکینی و انگاری ندارد، ولیکن در ظاهر بطع تسلیم نمی شود، و نمی خواهد [۱۰۱پ] که به وی ضرری رسد، و برین عدم تسلیم پیشیمان است، و خود را مقصّر و ضعیف پندار می باید کافر باشد، و هوی بر وی غالب است. و شیطان بر وی مستطاع اگر به صریح توفیق حق، تعالی، طلبید، امیدواریم که عاقبت در جنگ هوی و نفس و شیطان خلاص یابد، و تدارک آن نقصیر نکنند.

و آن حرج در حق و تسکین ظاهر، علامت مصدعه^۲ است. و این که گفیم^۳، معذور و میرن طالبان است، تا اگر علامت صحت ایمان و توفیق تسلیم ندارند، خود را به هوی نفس را نگذارد، و از سر تصرع و خلاص توفیق کند، و حضرت حق، سبحانه و تعالی، در دمی اهی دل و عدمی دین دارند، به ترک یثاب. آن عیب خلاص یابد، و مؤمنی حقیقی شود. چوب ریپان نفس و تاریکی کفر و انکار دور افتاد، و به حق، نعمی، بردیث شد، و برین سب فرمود حق، تعالی، به دوست بردیث و مقصود عینی الاطلاق، و سبب نفس و آف، صلی لله علیه و

۱. تسکین
۲. مصدعه
۳. گفیم
۴. عیب
۵. تسکین

سَنَم، فلا یکن فی صدك حرج^۱، الاینه. یعنی: چسب بصب که یشال تصور کرده‌اند که کسی فعال و احوال بدگان نمی‌داند، مسم^۲ خدای دایای صادق^۳ مصدق، فرو فرستاده کتابی که^۴ فرو آمده بر تویی محمّد، ناند که نباشد ترا، در آن هیچ مصایقه، و سیه نوبه آن فراح گردد، و ننگی نماند، تا بیم کنی به آن گشادگی سیه نابه آن^۵ کتاب، و پستی و موعظتی باشد آن حان و خلق تر، و همه مؤمن ر.

بدانکه [۱۰۴ر] سیه همچون صدف ست، و د ب لصدور آن لطیفه قالی است؛ اکنون فهم کردی که پیغمبر، علیه الصلوة و السلام، مأمور است به آنکه در قالب و طبع او کراهیت و حرج باشد، و مؤمن را چون ین قوئت نیست، مأموراند که در دل ایشان کراهیت نباشد، گر بر طبع قادر شوند، ب تسیم باطل [را] معذور باشند. و این دقائق و اسرار^۶ حر عارفان کامل مکمل نمی‌داند، که در ظاهر و باطن ملاحظه مریدان و طالبان می‌کنند^۷، تا آداب بدگی در باطن، و صوره^۸ [ی] عبادت در ظاهر، به ایشان آموزد، و نفس و دلهای طالبان را از صفات دمیمنه و اشعالبی فایده دور گردانند، و آن دلها [را] به نور ذکر صیقل دهد، تا هر کدورتی که در بدن و نفس مانده، به برکت آن راین گردد، و د ب و رنان و حوارج و ارکان همه بك رنگ گردد، به حکم آیت: ثُمَّ لَیْسَ خُلُودُهُمْ وَ لَوْنُهُمْ اِلَّا ذِکْرُ اللَّهِ^۹. ر برای آنکه هدایت مخصوص ین استقامت ظاهر و

(۱) برای (۱۰) ۲۸۱

(۲) مع ۸

(۳) د ب صادق

(۴) ۷ س ب ک

(۵) مع ادب

(۶) مع. دقائق اسرار

(۷) مع. طالبان داند

(۸) رمز (۳۹) آیه ۲۳

راض است، نه حکم نص کلام. و نه این معنی ساری فرموده، سر حقیقت
و ما و مقدم عارف و نقد و وصی مصطفی، علیه بضوة و سلام و غنی
وصیه لی یوم فیما، در حصه بلیغه خود در نهج البلاغه که با کمیل بن
ریاد، رحمه الله، می گفت: لا یصل الله الارض من دونه بعد یوم فی یوم
اشباهه هم 'الا قلوب عدد الاصلون اجزاء' الی آخره. یعنی 'ای نگردد حق،
تعالی، زمین را [۱۰۲] از کسی که قوت دهند بر حق و وجود مطلق
به حقیقتی قطعه، و بجهت غنی بر ذریع حب در صلابت وین به نور ذکر
رفع کند. ان در صلابت و نیت صلابت بر گزیند هر همه کسان دیگر
روی معنی و ثوب، [و] کمربند بر روی سه و حساب؛ عایان بد
ملاحظه وجود، و حاضران اند به دوام نور شهود، حاموشان اند از غیر ذکر
دوست و باطنان اند بر نور حقایق، تعالی، به هر چه از اوست. آه از شتیق
من به آن دوستان دوست.

دیگر در نص کلام قدس، مؤکد، این سخن به آن فرموده، حث قات:
وعد الله بذنبر امر و علفو بضحاب^۱، ای آخر لایة. یعنی 'و عده فرموده حق،
تعالی، مؤلف، عمل محقق بر رشت که نشان راه سه حقیقت خود
گردد در روی زمین، چنانکه نیست رشتا بسیار حقیقت گردد، و
دین یثان بر تمکین دهد که هر گردد بر نفس^۲ یثان شت و ششه در بیاید،
دینی پسندیده که حصه رانند شان، و بعد از خوف و رجا نشان ده
انس و هیبت و وقار رسیده، که یمن شوند از نصیر شیطانی و نفس
به برکت علیه نور تجلی ذات، و عودیت ایشان بر شرف و ریا مری شد
هیچ شرف^۳ حقی و حقی در عمل نشان مدخل بیاید.

۱ معنی

۲ معنی

۳ معنی

۴ معنی

(۵) ست

از این سخن در باب که قوت ولایت در سی همچون قوت بلاغت است در صی؛ چون رافع شده به آن نور ولایت نوی، مأمور گشت به ابلاغ رسالت از حق ولی.

ف ولایت ولی قوت؛ آن سی از «نول» نول فیض می گیرد، آن «نول» نونی که قبه سب به «اولا» ولایت سی^۲ و آن «وو» وایم است به «لف» [۱۰۳] بیهیشت؛ معنی می فیض سی وسطه حق، تعالی، [می گیرد] و وی فیض می گیرد سی وسطه آن فیض نبوت و ولایت او پس هر پیغمبری وی رسیده، ف هر ولایی پیغمبر شده، اگر چه کمال قطب رسد و سی منسروح در باب سمود گفته به که: هر کس که فیض می رسد، مگر نمی کسد.

مقصود آنکه واجب است بر هر کسی که در دایره رسالت در آمده، واجب اقبال نمودن و تصدیق کردن و عده و وعی و حیره^۳ عیب که به وحی می گویند به، و به اهداد حرمی دهند و به و محنت اقبال بر فدا در غلامت قوت اقبال است، بلکه به حکم حقیقت صحیح: مرد آن کس بر حیرد و در فیه مت و آن کس رود به بهشت و دورج که او بر سب می رسد. از این جهت فرمود، صنی لله عینه و سینه، المرء مع من

حب

ریگر می رسد که صورت متعجب حکومت و بر مطاوعت کسی که مخالفین حاکم مسلمانی کردند، در مری که منسروح باشد، مخالفت پیغمبر است و حکم حدیث: من اطاع مری فقد اطاع الله و من اطاع الله فقد اطاع الله و من اطاع الله فقد اطاع الله. اگر اولوالامر مسلمان باشد، صحت او واجب است، اگر چه طایفه سب و گر بر مردم بیرون

۱۰۱

۱۰۲
۱۰۳

رود، حرجی رشد، و رو باشد با وقت کردن، آنکه رسی فرماری
حاکم^۱ اغلب، فتنه می خورد، و فتنه رفس سحر است. و بعد فرموده،
صنی لله عیبه و سب. بر آن کس که فتنه بگیرد، و فرموده که: هر کس
که چهری ر حاکم ببیند که مکر و داید، باید که صبر کند به آن، و اگر
مصرف کند ر [۱۰۳ پ] جماعت و صبر، به مرگ^۲ حاکم است مرده
باشد. متفق بر این حدیث بخاری و مسلم، رحمه الله علیهما.

و وحب است دعای خیر کردن بر حاکمه به عدل و حساب تا عالم را
به وجود وجود نبات، انعام و معموری و حضور و بعضی حاصل گردد، ر
برای آنکه آدمی را فانی هست، و بعضی و دی و روحی. قلب را قوت به
حکم حکماں است^۳ که حقیقه پیغمبر در مر معاشر و صسط امور
سیاسی، و نفس را منع و جرح به حکم عبادت که تقصیر و هوای خود را
صاحب نفس را به می کشد، و اگر فقه بیرون می باشد، از حد شرع^۴
حکم می کند به خند و صبر و قی، و هر چه مقصودی آن خلاف است، و
و می مرشد مصروف است، و بصیرت بر دهر یکی را مومن، که گره به
ظاهر علم نمی داند آن حدای امور، و بی به نور فرست در می یابد، و آن
دل را از حدت و خلاف دمه پاد می گرداند. و ت مده که بی هر سه
نیست در عدم، دی را شایستگی فیض بهی حاصل نمی شود بی واسطه
از برکت معرفت بی نور ولایت و، صلی نه عینه و سلم، و در
است در کلاه فرموده: *بما ندى ترك الكذب والتخلف والتبرؤ*^۵ و دو جای دیگر، و بر

$$\sum_{i=1}^n x_i = 1$$

5 2 7 1

सूत्र ५३ (५)

$$b_{\frac{1}{2}} = \frac{1}{2} \quad \left\{ \frac{1}{2} \right\}$$

(۵) معراج

$$13 \sim (17) \text{ or } 9 \sim (7)$$

بعد ، لی آخر لایه. فرموده که خداوند بحق آن خداوندی ست که کتاب فرو فرستاده. همه بت در طاعت باشد. و شفای نفس بیدار گردد. و میران در آن که بت فرستاده. حق اراض و حلال و حرام حد گردد. و آهر که منبر ست فرستاده. بت به سیاست حکم بدها سلامت نماید. و صراط مستقیم حاصل نمی شود. مگر به این هر سه میران طاهر شرع و فسطوس مستقیم و طریقت و دانستن اصل [۱۰۴] و فرع^۲، و ت مادی که وی عارف آشنا مقرر بظاهر نمی شود، مقصود قریش معدوم است. و وحب است ظهور^۳ او چون وجود عالم معلوم است.

کون شروع کنیم در بت ششم [که در] بید صراط مستقیم [است]، آن صراطی که در وجه و معارف از حق، تعالی، می طسیم هر روزه ت بنام می^۴ آنچه می طللی، و ثبات نمایی به ترک دعا به خلاص بر آن صراط، و منحرف نمی ر غیران صراط، شاء الله تعالی.

**

*

باب ششم

در بیان صراط مستقیم بر مذهب حبیب^۱ کربیه، صبی الله علیه و
سَلَّمَ، که مری است آن صراط رعدو، [و] مریه است [و] تقصیر مسیه و
تحلیط رقصی و تحلیط خارجی و تقصیر مدین [و] قدر و فرط قایل به
حرر. هدایت کد حدای، بقای، یشاد ر به رسد، و مدروست
را راه نماید به هدایتی و ثباتی که ثمره دهند ثواب حری^۲ دشت وندی
حمیل

دیگر بیان کنیم آن فرقه را که رسنگ راند ر مدد همه گروه^۳ و
این باب مفضل است به چهار فصل و حرمه، چه بکه باد کردیم در حرم
کنیم به فصل^۴ الخطاب در هریاب.

فصل اول:

در بیان صراط مستقیم و اطلاع من بر آن در میان رههای محشیه و
بدین فرقه ناحیه ارمین هر فرقه و ممکن نیست هیچ کس را که نشد

(۱) مع صلب حبیب

(۲) به + مریه

(۳) مدد گروه

(۴) که نیم فصل

فرقه^۱ ناحیه و صرح مستقیم ر [مگر آنکه] و^۲ و آخر حال مرا بد^۳.
 بدان ای مسرشد مستعید، اگر هستی صاحب گوشه و هوش، و
 دلی پش درد و حوش داری بطلب سزای حدید و مری رسد، که بوم یں
 بیچاره از کوچکی تا بزرگی جوینده از بیری حق، و در همه کاری در
 نمی رفتم، بل که هر امری که پیش می آمد، عمو سبب تفاحه می کرد که
 به ادای^۴ آن [۱۰۴ پ] سر فرو بیاورید؛ ^۵ یا الله تعالی من لا یؤمن مدید و بعض
 سفاهها، چنانکه در مد^۶ جوانی نفس من راضی بود که ملازم کم
 کسی ر، مگر سلطان روزگار، و قانع نمی شدم به ملازم آنکه^۷
 همچون دیگران ششم پس ملازم کرده بعد آنکه رمکب بیرون
 آمدم، و پانزده ساله بودم، ده سال بی طمع چیری از خلعت و مال. و
 قسم قضیای می دادم، و به قدری^۸ ر عیوم عقلی و نقلی چیری آموخته
 بودم، آن ر قرآن نصر و فلاسفه ر به و فنیچه یاد داشتم. چون پادشاه
 «ارغون» صدق و اخلاص من در خلعت می دید، مرا به خود مقرب
 گردید، چنانکه محسود رکان دولت او شده از امراء و وزراء، و از
 عین شغف من به ملازم او، بار می ماندم از ادای صلاح، تا عایتی که
 محل بد ششم که و فنی ر خوانده های خود به یاد آوردمی^۹، تا آن زمان که
 ر قبض فصل سجدی، در خانی که شکر پادشاه ارغون و سلطان حمد
 در شب فروین بهم رسیدند، و این سخا به سن^{۱۰} بست و چهار

۱) مع + و

۲) صرح و

۳) مع + ی، ی

۴) ی

۵) مع + ی، ی

۶) مع + و، مع

۷) و

۸) مع + ی، ی

۹) ی

سالگی رسید، و ر عرو و حوی به خاطر آوردم که مرور حگی کم که پسندیده پدشه فد. ر حری حقی نازل شد در آن وقت که تکبیر گفتم، تا حمه برم بر دسم، چه که حدب ر پیش چشم برداشته شد، و احرب ر و آنچه در اوست، ندیده، موافق کتاب و سنت در تاریخ سه ثلاث و ثمانین و سیم نه؛ همچنان بر مراسم متعین و بی هوش مدم، و هر دو لشکر وایع شدند و آن را حر مصحح بود تا وفی چاشت، چون به خوردن مشغول شدم، آن را حر گم شد، و اثر آن در نفس نفی مدم، و در من ر حلابی رسید شد، [۱۰۵] و وفی بر من حکم کرد به قضای نه رهی گذشته.

و ماند نمی نویسد شد که ره کم صحت و ملازمت ارغول [ر]، و ثا رغب ملازمت بدشتم، لاره گرد بیدم بر نفس خود، که هر شب قضای ندارد روره می کم، و پنج یت ارقرت بد می گیرم. و توبه کردم ر ماهی و ملاهی؛ و محدده و بی حواسی و کم خوردن و کم گفتن بر نفس خود نهادم، چه که گه بودی که يك هفته مرمدی که چیری بخوردمی، با ر غب لقمه حلال برسد. در مطح خود گمان می بردید که در خانه ارغول می خورم، و در آنجا تصور می کردید که در خانه خورده ام، تا عانی که شی ارغایت گرسنگی بیرون آمدم، و در پهلوی نور ناماد پاره ای نان سوخته دیدم، طالب علمی به صحت آمده بود. صر کردم با و رفعت، در تاریکی آن حشک پاره سوخته می خوردم. و آورشید، تصور کرد که سات می خورم، روشی بیارود، و گفت نه می خوری؟ چون ندید، رقت کرد. بعد از مدتی که بر این

۱. ص ۱۰۵

(۲) بخورم و

ص ۱۳

(۱) «بود» بود

بر آمد، در بیمه شعلان سه خمس و نه نین و ستمائه مرضی - دت شد که
اطیا از دواى آن عاجز ماندند.

بعد ر آن حارب صفت کردم، و عارم سمنان شدم، چون به اوجان
رسیدم، اثر صحبت در خود دیدم. دانستم که آن بیماری از صحبت شوم
پیش بود، شغب^۱ بن بیچاره در ترك دنیا ر دت شد، و احتیاد در
عبادت و عذر تقصیر همچوین محرص جان^۲ و دل می شد و از رحر
محرص مجاهده^۳ سر حوالت در پیش، و آب ر دیده ریران، با دن
ریش که چه بود ملازم کسی که بت می پرستید.

چون ماه رمضان به سمنان رسیدم، مشغول شدم به تحصیل علوم
عبادتی، و چنان حای بودم ر حمیع علوم شرعی که اسنسط [۱۰۵ پ]
لك مسئله نمی توانسم کردن. چنان در آن رمتان تحصیل علوم مالانند
کردم، و سالی مر سوو^۴ بر وفق کاب قو^۵ انصوب، که نصیف شیخ
ابوطالب مکی است، بر خود معرر کردم، و مشاق شدم به تحریر هر
نقدی که دستم، و می دانستم که حق کسی که در آن بوده، دارد دم، و
آنکه معلوم نبود، به فتوی فنها همه را وقف و صدقه کردم، و علامان و
کسراں همه رد کردم، و حق رن خود دادم، و حق ولد خود زی دت از آنکه پدر
به من داده بود، دادم، و حانها سکا که را عمارت کردم که منسوب بود
به شیخ مقلّم شیخ حسن سکاکی، قدس الله سره، که از قران شیخ معظم
شیخ ابو سعید ابوالحیر بوده، و شیخ ابوالحسن حرقی و شیخ المشیخ -
ابوعبدالله^۶ الداستی صاحب لشجر^۷ بوده، قدس الله ارواحهم.

۱ - شغب

۲ - جان

۳ - مجاهده

۴ - سوو

۵ - قو

۶ - ابو سعید

۷ - لشجر

و آن شیخ حسن سکاکی که مردی محد^۱ و مجتهد بوده در مقام فیض، و مقبول اول [ی] روزگار، که ثابت بوده قسم رباب و وزبانی قسم او بر شریعت مصطفوی و طریقت مرصوی، و متعلی بوده روح و به سرار^۲ طریقت و آیات حقیقت.

و به کردم غیر از آن حیدرانی چند دیگر، و وفای کردم بر آن حقایق هر ملاکی که باقی مانده بود، و آن مقدار بود اوفای که دو چندان که به فرید و مادر فرید داده بودم، و شرط کردم که فرزندان من در تولیت آن هیچ مدحی نبرند، و مشرف و خادم آن مال نباشد که، تصرف کند بوجهی روحیه و نوشتن حقیقات و سحر کردم در آن، که حرام باشد بر اصحاب اوقاف از مال قصدت و مشایخ و اعوان سلطان [۱۰] و عمده ایشان، تصرف کردن در آن اوفای، و در دفتر خود ثبت کردن^۳، و خرج^۴ آن دانس، و در آنجا وطنی کردن^۵ و فرو آمدن، و طلب و طمع چیری را آن کردن، از برای آنکه همت من طایفه چند دیدم که ر شومی طمع ایشان همه حقایق حرب می گردد، و بحقیقت خبیث ترین خلائق از روی همت و پندتر همه از روی عتقاد و رشتن تر از روی حوی بد، ایشان را دیدم که [۱] صحبت ایشان وحشت حاصل می شود اهل^۶ دن را، را آنکه کلام ایشان فحش باشد یا عیبت یا مسخرگی.

و تقویص کردم امر تولیت آن اوقاف [را] بعد از این بیچاره، به یکی

(۱) مع سکاکی مردی محد

(۲) روح او سرار

(۳) آ کرده

(۴) آ خرج

(۵) مع بونی کرده

(۶) آ و اهل

از پاران خود که راه [را] رفته باشد به طریق سلوک این فقره [و] رسیده
 باشد به مرتبه ارشاد و نیکو خوی و جوانمرد باشد، بی اسراف باشد و
 اقدرا و صاحب صبر و تقوی و احسان باشد که او را طهارت کامل در
 قلب و قلب ظاهر شده باشد، و توکلی تمام و بوی مصوح کرده، و می
 رفتن در جمیع مور فوی و فعلی بخدی آورد، و بعد از این که و نه در
 آذرب بفر کند، یکی دیگر ماند و متولی باشد، فرید و نه عذب
 میراث متولی نشود، و همچنین فرزندان مشرف و فرزندان خادم،
 خادم و مشرف و متولی باشد، اگر چه عابد و زاهد و سالک
 صل باشد، تا به میراث ماند بگردد، که به چشم خود دیدم که این
 صفة تصرف کردند به عدت پذیر در وقاف، و نه فروختن آن بفر قیام
 نمودند و از این عجب تر آنکه بعضی اهل خبرات رعیت کردند در
 خریدن آن اوقاف، و وجود آنکه می دانست و قیئت^۳ آن حدی،
 تعالی، [۱۰۶ پ] بیدر که دانشا را و ما را از حوس غفقت.

عرض از این تطویل [ر] فایده آن بوده که و وجود حسیه و رحر بھی و
 عدیت بامناهی و برک و تحرید در این حالت، شیب و وسوسه درآمد در
 ساحه سینه، و نفس مر به بنویس آورد. اما کرد که تو مری حظیر
 احتیار کردی، بی یقینی که ترا حاصل شده باشد، و نه تخمین این چنین
 دانسته^۴ [ی]؛ چگونگی عقل برک دبا کند، از آن لذت و تقرّب پدیده،
 و هر چه نفس را آرزو شد مهیب و محقق. در این وقت حوس عیس خود
 را حرات کمی به گمانی بی برهان، و هیچ چیزی نفس بر عمر و لذت بر
 از عیس بیست، و زمان می گذرد، و بوعی خود را متعص کرده ای به^۵

۱۲ مخ د

۱۳ مخ د

۱۴ مخ د

۱۵ مخ د

۱۶ مخ د

حامه پشتمین قوی، و نان حوی و پخته، و سحوانی ضعیف کسند، و کم خوردن؛ شاید که بعد از این مدتی برآید، و برافعال این طریق روی نمند، و بنویس بر سر آن تعبیر رفتی،^۱ تدبیر کردم که آسان گردد بر تو نقد و حسن آن دادن به مسلمانان، صحبت و قرب سلطان ترا کی دست دهد، و ایام حوانی کی بر آری که بر تو قوت شده باشد،^۲ و تر آن مرد حسرت و بدست هیچ و نده نکند.

گفتم: همه اینها و آنچه تحریرش کرده بد مردمان بر نرطاعت، و بهی کرده اند بر دوسی دنیا و مذهب هوی، دست دهد عمارت سرای باقی، که آن بهشت است.

بعد از آن گفت: چوب می دانی که، آنکه ایندن گفتند، مطاعه واقع است، به چه دلیل شدی که بعد از کشف حجاب چنان باشد؟
گفتم: بی شت می دانم که در من منول شده، پس دنیا و لذتهای دنیا، با وجود آنکه به اعلای مراتب دنیا رسیده بودم، و همه سیر کردم، و هن دنیا بر نمی خواهم که بسیم به حیار، نه بر روی تکلف [۱۰۷] و اضطراب، بر نمی گردم بر سر هر چه رها کردم، و می رسم بر سر ریاضت و طاعت لذتی بی ملالت که در هر ساعتی دوست می دارم که آن لذت باز آید، و زیدت از آن روی نماید.

دیگر گفت: این کلام نوی برهن است، و عین صلب حق لغاوب به چیری نکند که بی حجت و برهن باشد شنیده ای^۳ که حدای، تعالی، در کلام قدیم فرموده به حقیقت خود در جواب حصم: *فَلَا تَقْنُزْهُنَّ* که *اِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ*، چون شیطان بوسوسه غلبه می کرد، التهاات از او بر

(۱) ع م د و بر افعال بعد از آن

(۲) د شده بود

(۳) شنیده

(۴) سئل (۲۷): آیه ۶۲

نگردیدیم^۱، و از آن وسوسه ملول گشتیم، و در ریاضت و محاهده
افرودم، و به تندی^۲ احلاق و دمیبه و عادات قدیمه [عمره کردم]، و سجا
کردم به حصر عرت، جن دکره، به بن عارت الهی: قول توحق است
و وعده تو صدق، و فرموده: اِنِّیْ یُحِبُّ الْمَصْطَرَّ اِذَا دَلَّاهُ^۳، و فرموده: اَذْهَبْ اَسْتَجِبْ
نَکَمٌ^۴، کوب مصطر و بیچاره ام، و حضرت ترا می دانم، و می خوانم که،
غیر از حصر تو هیچ محدثی نیست مر، و یقین می دهم که هیچ دری
دیگری ندارم، ابهامی کرامت فرموی که خوب دهم شیطان را به برهن.
در این حالت هتقی را عیب حسد د که تعجیل مکن، و ملازم عتبه
حبیب الله باس که، رود بر نو این در گساده گردد

دیگر به محاهده، ریاضت را آنکه دکره، مشغول گشتم، از نماز
و تلاوت قرآن به بدتر و ترک مالا معی، چنانکه اگر یکی یکی ر
اصحاب سحی می گفت، محل جواب او بداشتم از سمرقو اوقات به
اوراده شب و روزه تا در بن هنگام طایع شد، صبح سعادت را فوق
افس، و سبط به در صفة صدر درآمد، و بر^۵ من روش [۱۰۷ پ]
کرد که آتقی را در تکمیل نفس چاره بیست ربه چیز

یکی: سبست از برای صبط اموال و حفظ نفوس و امر معاش.

دوم: طهارت و حیوان ممتاز گردد، که اس پ کی را اس^۶ بطبع

دوست دشمن است.

سیوم: عادت معبود و موحد خود کردن، که روری دهنده و

و نگارید

۳ آ و بدین

(۳) من ۲۰ آ ۶۴

(۴) عدم ۴ ۶

(۵) و

۶ " درآمد بر

(۷) مع س کی به

آفریننده، و صورت نگارنده است، و به اظفار مختلف، و در برت فرموده، و می فرماید، و طبع^۱ من و عقل من عظیم لرم می کند، که در موحدی رارق خالق هست.

پس واجب است او را فرمان بردن، و برای نعمت وجود به حاضه، و انواع نعمتهای دیگر که در شمار نمی آید.

و دسّم که آدم، علیه السّلام، و فریدن و وثیت بوده اند در رعایت این سه شرط. چون آدم از دنیا رحلت کرد، شیطان وسوسه کرد در نفس کسانی که دور ماندند از مدب و وقت او، و خلاف کردند، بعضی گفتند: رعایت من سه شرط در ظاهر می باید کرد، و یشاک اهل ظاهر بودند، و بعضی گفتند: رعایت سه شرط {مذکور} در باطن می باید کرد؛ یعنی طهارت در نفس، رعایت حلاق دمیّمه و دفع بذر شهوات و طلعت چهل و طبع، تا دل به حضور تمام عبادت مقصود نوبد کردن. و من جماعت روحانیانند. و طریقه سیوه گفتند: در ظاهر و نفس رعایت می باید کرد پس شروط ثلاثه را، از برای آنکه^۲ طریق انبیا چنین بوده، و عقل و نفس این جماع می کند، چون آدمی مجموعه غیب و شهادت است، نه عین دنیا و تمتع عقی، هر دو حاصل گردد.

پس چون من بهام به دن رسید نفس آرام گرفت در رعایت من سه شرط [۱۰۸] و [به] تحقیق دانسته، که جمع کردن میان ظاهر و دطن بهتر است، چه اگر حق به طرف یکی ازین هردو باشد، چون جمع کنم، البته قوت نمی شود آن حق ارم.

دیگر باره شیطان باز آمد به وسوسه، و گفت: ای من، صد و بیست هزار و بیف بوده اند، چه دانستی که کدام یک تمتعت بهتراند، چون

(۱) عیب

(۲) مع که صیغ

(۳) " "

شریعت هر يك به محصف بوده. دیگر در ر باصت و محدده^۱ افرودم. ر
 حوب آن حضرت سمید، و در معرفت او نگشاند؛ ر گاه ر فی قف
 سیم^۲ و حجره و خود آثار الهه به فیض خود ظاهر شد. و نه کرد که
 بصفت مکن به وسوسه شیطان که کینه او ضعیف و مکر و بی حاصل
 است، و یقین دان که طرق اسب، غلبه لسلام، محضر ست بر هفت
 کس ار^۳ ایشان که ووالعمه بوده بد. یکی آدم، دوم نوح، سوم ابراهیم،
 چهارم موسی، پنجم دود، ششم عیسی، هفتم محمد مصطفی، صبی نه
 علیه و ششم و غیبه احمقین، و هر یکی دعوت می کرده اند قف خود را بر
 وفق شریعی که در آن زمان موضوع و مشروع بوده به حکم الهی.

اکنون بر توبه که متبعت کسی کسی را که میاسب او اسهل و سهل
 باشد، و طهریت و تمام ر و ریانه، و عذب و کامر تر و اندیشه تر، و
 ثوب آن ریاده تر. تفحص کردم در اسکاشاف هر اقامتی اراقتب گذشته،
 تا رسیدم به بن اقب وسط که «حیرالامم» خوانده نشان ر حق تعالی.
 ندیدم که سیاست او ر رحمت و نکلیف ملاطفت دورتر که در آن
 روگر که قوم موسی گوساله می پرمسیدند^۴، توبه یشاب به آن بود که
 همدیگر را [۱۰۸ پ] قتل کند، یا توبه قبول گردد؛ و ر این قف به
 محترق اسعفار مقبول ست. ر بری آنکه گری و سختی ار این قف
 برداشته اند. چه بکه فرمود سینه اسب، غلبه الضیوة و سلام، نعم النعمه^۵
 انسخه لهنه ایضا: یعنی بر مکیخته^۶ هر به دبسی آن، که حایباری و

(۱) محد

(۲) فی سیم

(۳) ر هفت

(۴) مع حیر سب

(۵) گوساله پ سده

(۶) حقیقه

(۷) بر مکیخته

میل خاطر در و نه حق را آب سرد خوردن در جانب نشنگی است
ست، و از آفتاب روشن تر حقیقت آن دین.

و طهارت او را دینم که از طهارت همه ادیان^۱ نیای ماصی تمام تر
است، رآنکه در واسعه و استواء و غیر او بوده که در زمان ماصی
بوده، و آنکه در زمان ماصی، اگر^۲ بحاشی بر حامه و با [نرا]
بدن می رسیده، آن را قطع می کرده بد، و در این وقت به محرد شست به
آب کفایت است.

دیگر نظر کرده به عبادت؛ نافه عبادت این مت را اقل و کمل، در
بری آنکه سب و روز بست و چهار ساعت سب، و این پنج وقت
فریبه [به] يك ساعت را می توان کرد^۳. و [هر] سالی دوازده ماه
[دارد]، و يك ماه بیش فرص شده [رزی صوم]. م رفت دیگر ایسا
عبادت رده بوده، و در حجت و قضیب چندین بوده که رین عبادت
بدن؛ رری آنکه راین عبادت دین محمدی بوجه کنی ر روی صورت
و معنی حاصل سب، و در عبادت بن طریقه تسبیح و تحمید و تهلیل و
تکبیر و قیام و قعود و رکوع و سجود و تلاوت و تذکیر^۴ و تهلیل همه در حل
سب. و چنین عبادتی در هیچ منی^۵ رده، مگر مفرق در طاعت
موعه و تشدید سحت بوده در عادت ایشان. چنانکه گوشت و
چربی نخوردندی، و در روزه به يك نوبت قصار کردند، و به شب
[۱۰۹] و به روز ران عذر نکردندی، و با بنام مردن رو بودی
چیزی خوردن و امثال این. چون تحقیق کردم، نفس مطیع شد، و ایمان

۱. مع ۱

۲. مع ۲

(۳) مع ۳

(۴) مع ۴

(۵) مع ۵

شهودی روی مشاهده کرده.

دیگر دانه چون شیطاں لعین فرصت یافت رحمت و مکر و موسسه در سیه طاهر کرد که، حضرت مصطفی، صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم، فرموده: سَمِعْتُ اُمِّی عَلِیًّا یَقُولُ: فَرَقَةُ اَلْاَنْبِیَاءِ مِنْهُ وَخَدَّةٌ اَلْفِی الْاَنْبِیَاءِ، یعنی فرموده که رود باشد که امتی من متفرق شود به هفتاد و هفت گروه^۱ یا کمتر، و رستگاریت گروه باشد، یکی در آتش دوزخ باشد. اکنون حدیث صحیح است، و هر یک از این هفتاد و هفت [گروه] دعوی می کند که فرقه ناحیه ما ایم. چه می دانی که حق بر طرف کدام یکی است، با طاعت و عبادت بر وفق آن صیغه دعا آوری، و سیدی بر آن بهاده دسی که معسر باشد در عقل و عمل.

دیگر دانه نفس دیساده، و نصزع کرده به حصر ب عرب، خن ذکره، تا قدم صدق بر متاع حق مطابق وقع از راسی فرود آید، آن وقت که عبادت عیسی از تنق لاریبی به اقامه روی نمود، به این معنی در نگشود که امتی بر حر الانبیاء با وجود تفرقه محصور در هفت گروه: حریت و قدریت و معظله و مشبه و حرجی و رقصی و هل سنت و جماعت، پس متاعت کن هر فرقه ای^۲ را که محترماند را علو و تفصیر

چون تفحص کردم یافته [که]: حریت^۳ غلبه کند بودند در توحید، و قدریت محصور بودند در آن، و معظله در سربزه رحلت گذشته بودند، و مشبه بی دین بودند در وصف او، سجده و تعذی، و حرجی سینه و سی دیانت^۴ بودند [۱۰۹ پ] در طعن اهل بیت صهارت که حق، تعالی، خود مدح کنند یثاں است، و پیاک کنند وجود آن حدادان و فرموده امت را به

(۱) مع فرقه

(۲) فرقه

(۳) حریت به که

(۴) سینه و دیانت

محبت جانان [پیامبر]، بقوله، شُحْدَةُ، فَلَا سَاكُنَ عَنْهُ خَرًّا لَا انْمُودَ لِي
الْفَرْنِ ۱.

و دیدم رافضی را که خط می کند در ست خرد^۲ رسول که حق،
تعالی، در کتاب قدیم چند آیت در مدح او فرموده، و رسول، صبیحه
عینه و آله و نسب، فرموده «چهار رنگ در خود را و بنگرند» و
صحنه کرم را بر ست می کند رجهل و حفت که در چند موضع
قرآن کریم مدح شده فرموده

مَا يَنْبَغِي لِحَبْرَةٍ مِثْلَهُ رَدِّهِ كَمَا رَدَّ عَنْ مِصْطَفَى غَيْبُهُ لِنَجِيَّةٍ وَ
السَّلَام، و صحنه کرام و می روند، و هر حقی که داشتند همه موفق
دندم نه فعل و عقل در حق آن تنس گروه سنی^۳. تا بساط را بر دیدم
که غیب هم بنگر می گفتند و شیعی می کردند بر مذهب مری بنگر
چه بکه حمی شیعی می کرد شیعول را در آن شهادت گفتند و شیعول
همچنین او را تشیع می کرد. و چون نگاه می کردم، هر دو محقق بودند
در سخن خود

مَا تَأْتِيهِ رِيعَافَةُ رِيعِي أَنْكَ أَمَامَ بَوَاحِشِهِ رَحِمَهُ اللَّهُ،
گفته است رسول حق، یعنی من هیچ شکای ندارم در باب خود در اس
وقت و حال. و مراد شفعی می گوید، رَحِمَهُ اللَّهُ، «من مؤمنم در این
حال، و بی نمی دانم در وقت بعد روح از بدن و ...» إِنَّ شَاهِدَ اللَّهِ أَكْثَرَ
حُجَّةً حَقًّا، تعالی، انصاف به حضرت و رسالت در وقت رسول^۴ و خود را
برای تشریح گفته باشد بقوله، شُحْدَةُ، يَدْخُلُ تَمَسُّدُ الْحَرَامِ نِسَاءَ اللَّهِ ۵ [ه]
تحقیق می دهم که حق، تعالی، به عینه قدیم می داند [۱۱۰] که

مورد (۴۲) ۲۳۷

(۷۱) ص ۲۰

(۳) آیه ۱۰۵ - یس

(۴) فتح (۴۸) آیه ۲۷

رسول او و مؤمنان^۱ دیگر همه در مسجد حرام در آمدند و در وجود علم و یقین «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» فرمود، هیچ شکی در آن علم خود نداشت، لیکن ادب آموختند و گداز، نه هیچ کاری و سحسی حربه حالت^۲ مشیت نکند و نگویند؛ چه بکه به حبیب خود می فرمود: «لَا تَقُولُنَّ سَاءَ نَبِيٍّ هَؤُلَاءِ لَنْ يَنْفَعُوا، لَأَنْ شَاءَ اللَّهُ»^۳. یعنی: ای محمد [مگویی] هر چیزیری را که من کننده ام فردا، تا «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» نگویی.

پس مؤمنان محض و دارای صدق آن است که دینه ترس داشته باشد از ارباب یمن و چگونه ترسد کسی را برین معنی، چون پیغمبر ما، صلی الله علیه و آله و سلم، در وجود کمال عصمت و بشارت معصوم می رسید، و می گفت: «مَا تَقُولُ تَقُولُونَ سَاءَ نَبِيٍّ هَؤُلَاءِ لَنْ يَنْفَعُوا، لِيْ خَيْرٌ» حدیث بعضی می فرمود: ای گرداننده دلها، ثابت دار دی مرا بر دین و دعوت خود صحبه گفتند: یا رسول الله! تو می ترسی بر دین خود. جواب داد که: چگونه ترسم. و دل مؤمنان را روی مثل همچون چیزی است میان دو نگشت، یعنی عاخر است پیش قدرت حق، می گرداند چنان که می خواهد. و مقصود از این سخن آن است که من و تو ترسیم، و اعتماد بر قول و فعل خود نکنیم.

آمدیم باز بر سر سخن، چون این چهار امام را که مواقع آیات و حالت می بود، نفع ایشان را درین دوام به حدال^۴ و تعصب، طبیعت من را ایشان بر رانیده شد. و گفته اند: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» همه رسالت و بر دین ترسیم، و گفتیم: «الْوَحْدَةُ حَبِيبٌ حَسْبُ الْوَحْدَةِ»؛ یعنی: بهایی بهتر از همیشگی [دین] حق، تعالی، امید داشتم که بهای، صبر می داشتم به

۱۲ مع و حب

۳ تفسیر ۲۲۵

۴ حدال

نصار [۱۱۰ پ] ر حق، تعالی، از کرم به پیری، عشوه حجاب ر
سم به دلب تر ر شب، و مدینه در عالم غیب به طریق واقع، گروهی از
اهل صبه [ر که] بون محنت از پسر به مشام^۱ خان می وزید^۲، و دلب و
خان به پیر^۳ شدن^۴ رنگی یافت. سلام کردم و خوب ددند بهرین
جوی، و بکر به و تعصیب کردند بپن فقیر را از روی کرم.

گفتند: در گویند که شما کسیست که سمنی^۵ صحابه در روی
مدرست سم هوندست^۶

گفتند: ما مدگان حدیثه، و رعایت آن به شرط که میست و
عدوت و صهرت است. در صورت و معنی بخای می وریم، و مانت
دن محمدی و است حشیش و صیفه دست. و قضا طریق ما و مذهب ما از
است که حشر ر کیمه از غلو و تقصیر، و آنچه احیاط در آن بیش ناست از
برون و حد حسی، است مذهب ما ریم، و هیچ کسی ر که مقرر است به
کیمه توحید، که فرنگونه، و مادمی که روی به فقه می ورد.

سوال کرده از اهل این چه ر گدیده؟ یعنی شرفی و توحیفه و حمد و
مدت، رضی الله عنهم، شد گفتند: آقا قوا و جهاد یشان، و شکر
کردند مساعی حمیه آن بزرگان [را] پس متعجب مانده از حسن فعل
و فعل یشان و صحبت حال آن اهل کمال، نقشش کردم رده و بدل
آن گروه. گفتند: ما ر «صوفیه» می گویند، و طبقه ما هفت نوع
است:

یکی طبقه صوفیان، دود طبقه مریدان، سیوم طبقه مسکین، چهارم^۷

(۱) معاد

(۲) می وزید

(۳) در سن و سال

(۴) شد

(۵) به صاحب

(۶) چه

صفت سائرین، پسجه طمعه صدرن، نسجه صفة و صلاان، هفتمه قطب رسد
که دل او بردب محمد مصطفی مجتبی است [۱۱۱]، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَ عَلَیْ آلِهِ وَ سَلَّمَ، و او یکی می باشد در هر روزگاری از زمان،
چنانکه قطب ابدال نیز یکی می باشد، و دن و بردب سرفس سب در
عالم نهان، چنانکه^۱ یاد کنیم در فصل رابع سکر و عذاب.

چون بیدار شدم، منقذ گشته به وجود شریف یس، و حرر ره
کس می پرسیدم، هیچ کس در عالم شهادت یس نمی نمود، اگر
چه صد حجت حرقه بسیار بودند، فوج شیخ^۲ بویکر سنی رسد کرده که
گفته:

اِهْ لِحِمَامٍ فَبِهَ كَيْفٍ مَهْمٌ وَ رَیْ سَهْ اَلْحَىٰ عِبْرَ نَسَانِهَا
رُاعَىٰ:

پوشیده مرقع اندر یس حامی چسب

بارفته ره می صدق وصف^۳ گامی چسب

نگرفته صدمت^۴ اسف لامی چسب

سده کینه شکوف می چسب

پس چون بوفید شدم از وجود شتاب در عالم شهادت، مطبعت کتب
سب می کردم، و چگونگی معاهده و سبب سبب می خواندم، و بعضی
را به عمل می آوردم در دلب خوب و سبب و خلوت و مذهب و
حالات ایشان را بعضی به معرفت دانستم، و بسی نعم مر به آن
کتابهای یس در دیده سده، و می گفتم در وجود جبر حسن فی الزمان کتاب، و

۱ «اِهْ» که نصب است «رَیْ» که نکره است

۲ «شیخ» چه

۳ «وصف» و «سبب»

۴ «صدمت» چه

سوف من را ذات [می‌سند] به دین را آن سرگد^۱، و از حق، نفاسی،
می‌خواستند بوفیق و صور به خدمت ایشان، و استحقاق خدمت و صحبت و
مرخص آ^۲ میان دین مبین، و اقتداس هوید^۳ را آن فوسه روی زمین
پس بودند تند شیطان مکرر و مومنه کردن در سیه، و بگریختن
نقدی شهاب و شکوک، و خلاص شدم [۱۱۱ پ] از نفرت^۴ حاضر و تردد
باطل، و روشن شد مرا صاحب^۵ صریق و عییش، و ثابت شدم^۶ بر عبادت
به نه طریق عادت. افت همه روز سؤن می‌کردم را احوب صوفیه، تا به
شرف پری بوس ایشان مشرف گردم، و اقتدا کنم به حسن سیرت و نور
بصیرت شان در طهر و باطل. و رود شد که رد کیم در فصل دوم،
کیشت استعد^۷ به خدمت ایشان، و باطن دولت سعاد^۸ را برگ
شان، و نه رحمت رسیدن در پر درد و حاضر پیر شد.

فصل دوم:

در بیان علامات^۹ صحت این طریقت، که آسان گشته بر طالبان به
برکت همه صوفی صافی سرسرت، و صافیان^{۱۰} روشن بصیرت؛ شعار
وجود شدن خلاق الهی. [و] دذر وجود شدن نعم مساهی، همیشه با
قیامت نوی رشد و رشد ایشان مروح باد بر سر کافه اهل سلام را حصر و
مساهی^{۱۱}

(۱) عدد سرگد

(۲) مع صاحب

(۳) آ شد

(۴) مع سعاد

(۵) باطن سعاد

(۶) علامت

(۷) آ صافیان

(۸) مع ساهی

بدان ی طالب ره یقین که هر کس که حق طلب باشد از سر
خلاص رود [باشد] که ره دهد او را، به هن احصا ص کنول بیان
می کنم احوال خود [را]، تا ترا بیرته ذکره باشد و طلب دارمائی.
نیزه عرفیه ی رانمودید

وریه که رد یس در، که سر و بگشودید
بدانکه این پیچ ره بر سر خود ریاضتی می کشیدم، و از حضرت عزت
اثار لطف می دیدم، تا ن بوفیق توحید مطلب یافته در منت و مذهب، ر
عمر خود آسایس نمودم، چون خاطر [را] زهر بادی و یادی باز آوردم،
و موحه حق، نه ای، گشتم به عزلت، و لقمه حلال تناول می کردم به
وقت ضرورت، آوردی پیش خود [خواندن] گرفته، چنانکه در
سما ورن^۱ آورده هر [را] ذکر «لا اله الا الله» می گفتم، و غیر آن
به رده رویه قصه می کردم، و صد رکعت بوفیق می گزاردم، و ده خرو
وقت می خواندم. و چون [۱۱۲] را ر من همه و غ می شدم، به مطالعه
کتاب صوفیه مشغول می شدم، و ذکر مدق و محدداب سال
[ای کرم]، که هیچ ویده ای^۲ بعد ر عمل بهر آت نیست و در این
میان دی پردرد دسته از ریگی طلمه و دست پیرمست، که عالم فرو
گرفته بودن و مستعدان^۳ دست ریش گرفته بودند، چنانکه در دیر
سلام معده صدمه ساجید، و صرف کردند در اوقاف مدس و مساجد و
حیفه س در سلام، و قصص و مریح روان و هن علم و اهن
حرفه س، به سبب آن هر در دپ روی به ملازم و صحبت اسباب
و ذریه و به غربت بخت و دست آن که ر خیر کردند، و نسومی ل

۱) هیچ ر اندم

۲) هیچ مد روز

۳) "لا اله"

روسی سید. حجت و بدو در میان هن خرد [درباره] و گروهی
که خود را به هن صوفی روی صهره می کردند، و شراب

و علم فلاسفه در مدرسه آغار کردند، و درس می گفتند، چنانکه
مهر متهمان گشتند، و مسخرگی می کردند به اهل دین، و ایشان را
جاهل می خواندند. از این سبب صیغیت پس فقیر ریشان مشغول بود، و ر
راه دطل صلب آن صوفیان صافی سر ترب^۱ می کرد، و راه طاهر بیر معتر
کرده بودم که هر درویشی که به سمت می آید، و ر پیش این^۲
بیچاره می و رید، تا شد که همان دولی سایه اندارد، تا ر گه^۳ آن
کسی که به آن^۴ مهم نصیب کرده بودم، بیامد، و بشارت دد به قدم
احی شرف لدن سعد الله بن خونه اسمعی [که] فرو آمده ر
خراسان به محلب او، و به بغداد می رود، و تقریر کرده که سه نوبت حج
گزارده، و محاور بوده در کعبه، و ملازم صوفیه بوده در حال به خدمت او
رفتم [۱۱۲ پ] از روی بی رمندی، یا وجود آنکه او را ندیده بودم، چون
نظرم بر حسن میں او افتاد، سیمای ویا و صدحا از مقلعه حمام و
در یافتم، چون معانقه اتفاق [افتاد]، رایحه انس از وی یافتم، و ایلاف
جسمانی خبر داد از تعارف روحانی. بعد از آن التماس کردم ر وی^۵
مصاحبت، در حال قبول فرمود، و در همس وقت با من همراه شد، تا به آن
منزلی^۶ که معین کرده بودم و چنان موفقتی می کرد که هیچ حدایی مد

مجموعه سیرت

۱ + ۲

(۳) + ۱ + ۲ + ۳

(۴) به من

(۵) مع خود

(۶) ۳ + ۶

(۷) آن به من

او و این بیچاره بود در ورود^۱، چنان مستأنس شدم به وجود شریف او،
زیاده رن کسانی که در کودکی^۲ تا بزرگی با این عدت کرده
بودم. بعد ر آن بیرون آمده از راهی به عاری که در آنجا ریارتی بود
شب جمعه، و برف و سرما دارن می شد. من فقیر به ندر و تسبیح مشغول
شدم، چون سلام بار دهم از دو رکعت دیدم که سر می جنبید^۳ به
چپ و راست، به تعجب تمام. منتحب ماندم، و گفتم: مگر گردن او
درد گرفته. چون دو رکعت دیگر تمام کردم، همچنان حرکت
می کرد.

گفتم ای برادر چهر سر می حساسی؟
خوب دد که ذکر می گویند لا اله الا الله، چنانکه به «لا اله»
یعنی می گفتم ما سوی الله [ار]، و به «لا اله» ثواب می گفتم محتب حق
را در دد. و اگر حرکت بدهم سر خود را، قوت ذکر به دل نرسد در شداد و
عد، و نه مددی که حرارت ذکر به دد نرسد. آن ذکر بقعه ربانی شد،
که هیچ سربسی یا معنی^۴ ر آن حاصل نشود در وجود ذکر. تعجب کردم
رین تقریر او، و دستم که در آن سخن که می گوید، حصبی و
و به ی هس، اگر کسی به آن مشغول گردد. پس بر حاسنم و پیش
ورفتم، و التماس کردم که تعلیم کن، که چگونه می باید
[۱۱۳-] گفتن. چون تعلیم کرد، باریه سر سجاده رفتم و
وارد معین خود ره کردم، و مشغول شده به ذکر تعیمی، تا سم شب
دیدم که شراره ر سینه من شعله می زد چنان بردشتم، همچنان

۱ به کوهی

۲ حس

۳ معنی

۴

می‌دهد که سینه می‌رسد نرسیده. رخصت ده که مگر رتکه رخصت
 کسیده م. سوزن کرده. و حبس بود که پدر و غم هر دو بسبب
 می‌کردند بن بچه در به دیوانگی در بوقت که ترک ملازمت کردم، و
 روی اردیبه گریه کردم. و هیچ شقی بدی سخن می‌کردم. از آنکه
 بر خوب خود نمی‌دیدم. چون بن سرایه می‌شده کردم، و فهم غم
 کرده و گفتم. این حرکت سر حرکت مصدع شده. بقیه ده رقص
 ذکر می‌جوسه که ترک که ذکر بعضی [] و [] سر اوراد روم.
 [] ذکر بعضی برین "ضعیف حدیث است که نویسم ترک
 کردن، و چوب و همه کرده" که کسی سر می‌خداوندی احیاء
 همچنین می‌گفته آن ذکر [] و موب به رنگ بر حاست. دیده که آن
 غم سر ب. شمس سینه، و در سبب در وقت. آن حبس بر حسم،
 و حدیث وضو کردم. و دو رکعت نخت وضو می‌کردم. می‌شده
 می‌کردم که مصدع صوری، که در بر دست چپ در، حرکت
 می‌کند، همچون سرمی که می‌باشد [حرکت می‌دهم]، چنانکه
 می‌شود. پس خود ذکر «لا اله الا الله» در دی وضو و نماز، و
 ر. که هر سبب و فرض را می‌داند کرده. ر. که می‌بیند در چپ
 قند چشمی^۶ از نور که به دهی در جنب می‌خوابد. از آن سر
 می‌آید، و وجود می‌برد می‌شود. چنانکه در می‌رود در وجود، و
 محسوس می‌دهد^۷ و می‌رسد. می‌دهد در به ده ام. تکلف

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

[۱۱۳] خود را گاه می‌دیدند و شمعین بود. همه سلاطین را دیدند. بعد از آن دست حی سرف را می‌نگرفتند. و مسجده به موضعی حی بردند و روگفتند خبره هر یک از دگر عیسی که هیچ شریک در سید کبر شعله می‌زد چون این گفتند، بشو کردند. و گفتند بر این معنی اندوخته؟

گفتند آری. و حکایت کردند بجه گدسند بود. و دگر تا کردند، مگر فرو آمدند به که گفتند.

حوب در که سرب زدند که سعاد اکمل دین، و گریه و دود و کشتی برین دگر، کو کب و سس می. و نو ی و ن و سی حتر و بی سکن. خوب این سخن. و بی سماع کردند، معجب و بیم. و پس سدر صاحب^۱ این طریق، و و گفتند که هر روز در این به صبح که با هم می‌گزارند. دیده‌ام چشیده^۲ را. نور که از پیش قصد طاهر شد، که این سدره شدی. و سس فرو می‌مید، و می‌جسید. و پس می، و می‌خواستند در این و این درند. آن‌ها برار این عجب آمد، و گفتند: این معنی می‌شد مگر بعد از حدس^۳ این چپسی در خوب، و این سرعت بر^۴ تو از کمال سعاد است.

پس به حمد و سکر حق، یعنی، مشغول شده که این به ر و توفیق سبوت از این فرمود، و عیسی کرم کرد به صاحب این طریق، و حیرت در صراحت که سبط و پس ر هیچ محض نک. آن سب، و صلاح و به بر تا صبحه که طلب می‌کردند. دیگر دسبه که حق، یعنی، این قصر.

- (۱) سرف
(۲) صاحب
(۳) عیسی
(۴) سب

در این طریق تحقیق حقیقی و نصیبی نهاده، پس رها کردم اورا؛ خود را
غیر [۱۱۴] از تهتد و نمار چاشت، و نه ذکر تعلیمی و حقه کردم به
حق، تعالی، چنانکه شمرده سال بر این ذکر بر دوام مسعوب شده در
عزالت و حیوت، و چیرهای مشاهده کرده در هر شدن روری از عجاب و
عریب، که در شمار می آید و اگر حوسمی که اندکی از آن به یاد
آورد می، میسر نشدی و ممکن نیست که کسی، که به آن معنی
برسیده، بکار نکند، جهت آنکه از طور عقل بیرون است، یعنی آن عقل
که مؤثر به نور حق نیست، و عاقل است از دریافتن چیرن که در صورت و
نیست، گرچه ریز صورت و سب، هم نمی داند، بالای صورت چون فهم
کند.

آن حوهر عقل همس حاضیت دارد که هر چه حسوس حواس بر
عقل عرض می کند در طاهر و باطل، عقل تمیز می کند میان حق و باطل
آن.

فی بحمه چون از آن رباب در گشتیم، استغفر کردم را حق
شرف الدین حس که باین طریق را که موحی، و سنو راه پیش که
کرده ای^۱ بعد از آن تقریر کرد حکایت عشاق حوی خود [را] در صلب
و دریافتن حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن سمرقانی که در حذر و
چگونگی تلقین فرمود، و به حیوت منسوب کرد و بعد از آن فرمود اورا که
به خراسان رود، و در ظاهر کتب مجموعه ای^۲ از شیخ ابویوسف همدانی
نوشته به فارسی که چون یکی از ساء منو در رسی که به حده مکرم
حق، تعالی، مکرم گشته^۳ و صلب ساء و سنس^۴ و موافقت کن، و

۱ کره

۲ مجموعه

(۳) آ تعالی گفته

(۴) آ منشی

ملاحظه و مصاحبت او واجب را^۱ و این مکتوب به دو ماه پیش از آن
 نوشته که این بیچاره در سلطان [۱۱۴۱] حد شد، و به سبب آمد
 گفتم: نام شیخ بوچیست^۲

گفت: نام او^۳ نور الدین عبدالرحمن و مولد او کسرق، که دیهی
 باشد رده های سفرین، و مسکن او در بغداد است. و او پس ذکر ر
 شیخ حمد خورسی گرفته و شیخ [احمد] ر شیخ رضی لدن علی لالا.
 و امروز در خدمت او بسی سالکان اند که به خلوت و عزلت مشغول
 می باشند، و به این ذکر قوی حمی مواظبت می نمایند. و ل در ره حجر
 مر تعلیم فرمود شیخ، بعد از آن در عروا تنفیس کرده و بیست سال که در
 مکه محصور بودم، و این ذکر می گفتم چون به کوه عروب برآمدم، دو
 سال که من^۴ بن شربت، که نود و نه ای، ندیده، و عرص کردم بر رأی
 حضرت شیخ، عظیم حزمه شد، و فرمود که: این حد دلالت می کند بر
 رسیدن اثر ذکر به دپ حقیقی، ر برای تکه ر مبارکه و دیعب^۵ نهاده اند
 در سگ دل^۶، و ذکر همچون آهن است که آب ر آتش ره می گویند.
 پس چون آهن ذکر بر سگ دل می آید آتش محبت، که در و پنهان
 است، ظاهر می گردد، و بن شرارات علامت ظهور آید، و نور بمان
 روشنی آن در مرتبه حجاب است.

پس متعجب شدم از بیان او و حسن تغییر و تقریر و مطابقه^۷ سخن او
 یا احوال این فقیر، و غلبه کرد شوق بر این بیچاره تا به دولت پایی بوس
 آن شیخ مشرف گردم، و به خدمت و قیام نمایم، و تسیم شوم او امروز

۱. آیه دینی

۲. گفت و

۳. ل.

۴. و دیعب

۵. سگ دل می به

۶. مع مطابقه

بوهی او ر. سال عمر نه بست و مش رسیده بود، چنانکه محرم نه
 بست و هفت می رسید، و وحد علیه^۱ می کرد بردن و سماع می طلبید.
 پس سر ر خلق کردم، و حرفه^۲ کهه پوشدم، و عریست همدان کردم تا
 نه بعداد روم. سبط روم که ارغون بود، دست که نه بعداد می روم
 [۱۱۵] ر حمای فرستاد، و بار گردانیدین فقیر [ر] نه شهر، و در برد
 [به جایی] که خیمه گاه بود در فصل تاستان، و مشغول بود به بنا کردن
 «سبطایه» که پدر او، سبط ولعاسو، عمرت کرده بود، و بحسیان ار
 هند و کشمیر و نت و ایبر^۳ همه حاضر کرده بود، که مرتاضان
 و ساداتان بت پرستان بودند، تا رین فقیر ماطره کند. تا ایشان بحث و
 ماطره کردم. حق، تعالی، مر قوت داد تا ایشاں کردم همه را ر
 همان طریق مذهب یشاں،^۴ و حرمت یشاں شکستم. پس سلطان تا
 وجود کفر مر مرحب گفت،^۵ و تحسین کرد، و نه خود بردیث گردید،
 و لباس کرد که تا همین^۶ حرفه درویشی پیش ما داش، که سخن
 ترا دوست می دارم، و دوقی می دیم در نفس خود [ارشیدن] این کلام تو،
 و می دیم که ین سخن ارتو نیست بی شک. که مدت ده سال ملارم من
 بودی، و هرگز ین کلام ر تو نشدم. گفتم: نمی دیم^۷ بعد ر ین
 پیش شما بودن، ار برای آنکه دپ من مبول سب ار صحبت خلق، و بس
 می یابم به عزلت و خلوت، و نیست این سجده را هیچ مقصودی پیش
 عاشق، هر چه حر عشق ست در خاطر [است]، مگر وصول نه حق
 تعالی، و هور کاری نکرده م نه عیار دگری که تعلیم گرفته ام، و در

(۱) وحده و علیه

(۲) آ بر

(۳) مع پسا

(۴) مع کرد

(۵) نه همین

(۶) مع نوبه

حسوت آن ذکر را سه روزه و هفت روزه و ده روزه^۱ می گفته^۲، و چیره
می بینم که حقیقت آن بر من روشن نمی گردد، و برای من به خدمت
شیخ می روم، تا ارشاد فرماید. ملتئم [سب] آنکه مع فرمایند. هر
چه^۳ سعی کردم، مع فرمودند رفتن به بعد، و منوب شده در آن حوال
کفار. پس بی اجازت^۴ او به سمتان رفتم، و عم این بیچاره و ریر و بود
در آن [۱۱۵ پ] رمان، خبر کرد او سلطان را، جواب داد که: منافقت
کردم که ملایم باشد، و منوب است حجت کردن^۵ که باطل و نه محلی
دیگر معذب گشته، و منوب است از ما، حتی به ضرب اوست. اکنون
یکی را در عقب او فرست گریه بعد می رود^۶، مع کند، و گریه
سمان می رود، و همراه باشد، بعد از آنکه و را به سمت رسانیده
باشد، خبر به ما آورد، و حال آنکه این بیچاره در وقت مراجعت مکتوبی
نوشته بودم، به حضرت شیخ، قدس الله سره، و حتی شرف الدین را
فرستاده به بعد، و عذر تقصیر ملایم در نموده، و منتظر جواب آن
مکتوب بودم.

چون احی شرف الدین به بعد رسید،^۷ و احوال این بیچاره در نموده
[بود]، تعجب فرمود، و در حال جواب فرستاد که تعبیر واقعات تو، به
دست احی شرف الدین خواه فرستاد، و آمدن تو به من حجت حاجت
نیست که معنی من پسین تو حاضر خواهد بود، چنانکه در واقعه دیده ی^۸
که ذکر گویی، و معی حوظر کسی. هر چه در خاطرت آید، اریث و

۱. هفت، ده و ده

۲. مع ۸۰

۳. مع ۳۰

۴. مع نیست کردن

۵. مع ای (۱۱۵) بود

۶. ب

۷. دیده

بد، همه را از خود دور کنی، که آن خضره حجاب سب میل بود
مقصود بود، و حجاب حجاب سب گری صبی و حریر سب گسیه
سب. و بدینشی که حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله فرموده: آن
له سب نف حجاب بر نور و طبع، ی خرد. یعنی: حجاب سب، جل ز کرده
همه در هر حجاب سب بر نور و صفت، که همه توسطه آن حجاب
حق از منده، گسیه بر آن همه و حجاب سب صفت کعبه را، و
بدینشی حجاب سب طلسمی سب سب ۱۱۶۱ بر سب، بر بدینشی
حجاب سب نورنی.

بعد از این شرف ادب بدید در و حر سب، و مکتوب حضرت
شیخ را خوب آورد، که در و تعبر و فعت و تمییز مکسدت بود، و
تحریر مشاهدت، و احزاب فرموده [بود] که در حجاب دریم، و تعبر
و فعت خود می گسیه، و آنچه همه نمی شود، در می ندیم، و از روح
مبارک او خبر برسد در اثنای واقعه.

پس چون مطالعه کرده مکتوب مرغوب اشیر را، و تعظیم کردم
و بخونده. حتی سرف بدس حرفه صفت در سب سب پویش^۱ از حجاب
و سب سب [که رسوی] شیخ، قدس سره، [سب]، و در آفده در سب
موسوی^۲ [در] غره دی فعت، و سب سب دیم، که عفت از درک آن عذر
گسیه، و نفس و شصت در محل و مدخل هیچ سب سب سب سب سب سب
ربط حطری و اردت سب و تر بود به حجاب ولایت شیخ، که آن ولایت و
ویم بود به ولایت سب، که همه فقط سب. و یکی دیگر آنکه کیفیت
ارشاد و دستم، که به صریح و حجاب نفس مرید صدق و حجاب

۱) در سب

۲) فعت سب

۳) سب سب

۴) موسی

رشد می فرمود، چون در توحید مطلب، آن مرید ثابت قدم باشد.
دیگر دیده دفع مکرید نصیب [] مرید در عیب و شهادت، به
برکت همت شیخ. دیگر دانش نغمه و دعوت [بود] و تأدیب شیخ در
تجربه حد می شود مرید که، موفق شوی نفس مرید بوده در خوردن
و آشامیدن، و سخن گفتن و صحبت داشتن، و در خویشی که
می فرموده^۱ در رعایت در در ذکر، و استحضار حاضر در هر دو کرب و دپ
شیخ.

چون موفق افتد به نهال رهن، و دستم [۱۱۶] که مع
[کردن] سلطان این حد را، در رفتن پیش حضرت شیخ، یکی ر
لطاف بھی بود که در بدست و حقی که به روحیات او کرده، و جواب
هر چه که ضابط می کرده، می فهمد گریه صورت ریش و
می و می^۲، بر دوش مظلوم دست نه دی، جهت نصیب نظر از
روایت که در شیخ [و در دل هیبت سرور و دست قوت] ص و^۳

وقت چون ر جنوب بیرون قدم و عفت، رات مسحکم شده بود، و
حکم رسیده بود، ر ص و به برت است به سلطان، در آن معنی که
می کرده، پسند [] و به بعد رفته، و حتی شرف اندیش ر از حور^۴ بار
گرد سدم به حلقه سدم، چون رسیده به بعد، در مسرت گسیه به پی
نوس [شیخ] گریه بر من بحدی غصه کرد، حدی که ر می در
می گریه. حضرت شیخ سی مرحمت فرمود و مرده نصیب بود که
نح رسیده و دم، به حکایت مرید فرمود در مسجده حبشه، و نفس ذکر

۱- در حد و

۲- در حد و

۳- در حد و

۴- در حد و

۵- در حد و

۶- در حد و

حد به دند، و نه سبوت بنان ر منعون گردیدند، و آن کسی که مستعد
 حیوت بود، به حیوت نشاندند، چه بکه هر یک را به قدر استعداد و کسب ر
 اعجاز هستی فوج^۱ می رسید، و بعضی ر واصلان حق گشتند، و بعضی
 که بنسب و طوایف پادشاه نشسته به فقهی ر گشتند، و شیطان بسال ر
 به مرده^۲ حق دوزخ برده، و غربت به یک میده، ر به که حق صلب^۳ را
 به مجرّد و فساد خویش و ذلت خویش عیب گردانستند، و از حق می که
 همه قلوب و قلوب و حجاب و حجاب و اصل مصنف^۴ [۱۱۷ پ] و به مع^۵
 حیثیت اند به سده صفتی به حیثیت و سبب، و در همه^۶ مری حربه بسبب
 قلوب و قلوب و حجاب و هیچ دم و فساد برآ، و رین معنی حق تعالی، خبر
 در د^۷ کلاه خود، بقوله فی^۸ کلاه^۹ معنی^{۱۰} ای حر الآیة.
 معنی^{۱۱} بگوئی محمد که بی ر که دعوی محنت حق، به بی^{۱۲} می کند.
 که اگر است می گویند،^{۱۳} معنی^{۱۴} می کند که محمد، که آن نور
 محنت^{۱۵} هگسیر محنت^{۱۶} می به سم می شد، و ر به معنی^{۱۷} محنت
 حق سبب ر حاصل می گردد.

و یکی دیگر ر فوج سبوت و رسالت داده، که صلاح^{۱۸} ایام^{۱۹} من
 معنی^{۲۰} که بسال مجموعه عیب و شهادت است؛ یعنی هیچ چیز در عام
 کسر لاجت نیست، که در آن مرتبه و آن به شدت حقیقت، و ررون معنی
 محظوظ است به عالم کبیر.

و یکی دیگر تحقیق واقعات [است]، بدان معنی که چیزی نیست،

عبر + و + مع

۱ - ۲

۳ - ۴

۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹

۱۰ - ۱۱

۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶

بل که حتی ست معیش در هر عسی ر غیوب هفتنگ به، که آن معانی و حوال^۱ در کسوت صوری متمثل می گردد. و بعضی ر آن حوال مخصوص است به اسعداد هریکی ر حسن نس^۲، و بعضی مخصوص است به هر فردی ر فرد مثلاً به آن واقعات خدا می گردد هریکی ر دیگری^۳ در غیب، چه بکه خدا می گردد چهره خاص ر^۴ غیر آن در عالم شهادت، و آن واقعات صهر می گردد بر سالکان در به ن کشف حجاب، در خوابات بر اندازة حجاب کثیف و لطیف.

پس هر سالکی که رسیده باشد به مقامی ر مدمم، به گوهی و دلیلی آنجا می رسد. گد باشد که آن گواه و علامت او همه حق و [۱۱۸] اس را همچنان باشد، مبدالون سار غیوب هفتگانه که به ضرورت همه سالکان در مقام سیر الی الله می بیند پس هفت رنگ حجاب [ر]، یعنی در لطفه فسی چون سر^۵ می کند، صمی محض می بیند، و صفات ذمه به صورت، در دست حل است نموده می آید در ضعف و قوت، چون غور کرد ر آن، حیان نور ر چپ و راست و پیش^۶ خود می بیند، مانند چرخ، و نور و صواء از بالای سر خود می بیند، و در آخر طبقه حبوب ذریک را روشن می بیند بی نور و صهر. بعد ر آنکه در لطفه نفسی آسمانی پیر بر می سد که به باید عنایت از راه ذکر، آن اثر درنده می شود، و صفای می گردد، و مسترگان به وی فرو می آید، و در بدرون وی تصرف می کند. مثل آن که بر گوسفند وی فرو آید، گوسفند وی بسودن اسر ر عیب منو گردد، و به چینه فرو آید، بنا گردد به

(۱) مع حوال

(۲) مع حسن نس

(۳) مع یکی

(۴) مع غیر خاص

(۵) مع

(۶) مع بر حجاب

مشاهدات غیبی، و به دهان فرو آید، زمان از مالا یعنی منقطع گردد، و به
 ذکر جاری شود، و به دین برود آید، و سوره از وی برود. چون از این
 بیست هزار حجاب جوهر گذشت، بعد از آن حق که فرو میسازد، همه
 را خود رد کرده^۱، رشد، و نفس حجاب ذکر کند، و همه عالم را در وجودنا
 خود همراه می کند، نور صهر گردد بی حجب و مکار، و همه طرف
 محض، به رنگ عشق، و مظهر لای بر وی، و چون همه بپدید
 می گردد، و هر روز بده می شود. چون نور و مظهر بذر شد، قدرتی در
 نفس^۲ ظاهر گردد، و دل را نفس جدا شود، و آن نور عشق و محبت را ستر
 ازلی [۱۱۸ پ] بر سالک سایر غالب گردد، و چنانکه حجاب و خود را
 وی ببرد. و گاه باشد که مدتی هیچ بخورد، و در دین حجت گوئی^۳ در
 اندرون وی شرمی می برد، و رقبه مسعی می گردد^۴، و این کعب
 رسد [لا] بعد از آنکه سی هزار حجاب رفع گردد، و در^۵ طیفه
 چویم، که ستری به در، حدیقه سوره را قلسی می گویند، در آن
 طیفه ستری، نوری سفید خیزد، و بعد از آن سوره ظاهر گردد، بعد از آن
 نوری برسد، که محض رسد به همه بهار مذکوره، و آن طیفه را روحی
 می گویند، بعد از آن نوری سوره^۶، هفت، و این حر لطیف محفوظه
 شد که در حجاب نکوبین برآید، بعد از این نور حکمی باشد که آن را
 طیفه حق می گویند، و نور انبی و حدیق مقوم بهارم می باشد، و این
 حجاب بعد از آنکه می آید، پس هفت برده هر یکی ده هزار حجاب
 برد، و صده مقام، که به هر رمی رسد، در این مریح می شود.

۱. معنی دارد.

۲. نفس.

۳. به گونه ایست.

۴. گردد.

۵. در.

۶. می.

کون [بدانکه] مرد از آن توضیح بیست که این حدیث و مقامات همه سالک می‌رسد در عبور بر مدها، از بعضی^۱ مقدم می‌رسد، و بعضی مؤخر. و گاه دشت که در آن سریع اسیران است، و می‌آید آن به حدیث، و این هفت را همه یک می‌بیند،^۲ آنکه روح و سر و حتی^۳ هر سه در آن حدیث نموده شود که آن نور سیده است به رنگ آینه، و آن به حدیث که نموده شده، و آن خوب مشعشع بوده، به فهم و بر سیده.

کون [بدانکه] آنچه در همه^۴ نموده می‌شود، آن هفت لطیفه است [۱۱۹] و تقدیم و تأخیر از جهت کثرت سیده است که، مقدم مؤخر دیده و به انعکاس این خاصه است، به آنکه فی الواقع چنین بوده در اصل اگر حلالی بودی هر یکی به نوعی دیدنی است و از جهت هفتگانه [۱۲۰] و هر در که چنین^۵ کردی، آن رنگ چنین دیدنی

اکنون [به] تحقیق بدانکه نور ممکن می‌سال و چنان سال در نظر واصل شده است، که هر گره به نوعی رنگر می‌شده می‌کند، و مسوده روح خود می‌کشد از آن کشف حدیث است. هر سوزن بر یک هیئت^۶ است در آن نور و ظهور روحانی حدیث به قدر تقصیر است سر^۷، صغری در صورت و کدوری در نور طهر می‌گردند،^۸ غلبه نفس و شیطان و هوای که ذکر بر دوام بگشاید، به آن خود [۱۲۱] در مدها مرقه ارسوسه حای

۱. خبر

۲. همه حد

۳. هر حدیث

۴. به حدیث

۵. به حدیث

۶. به حدیث + حدیث

(۷) به حدیث

(۸) اگر

نکرده، و مقدم محاسبه به کدام رسیده؛ چوب نداشت کند، آن تقصیر
مقاتل دل را همچو آب صحیح بسد، و نوبت معیشت را منور کند در غلظت
حرب است. اگرچس، از نوبت آنکه حضور در راه رفت، و اسب نفس و هوای
فرو برد، و شیطون آوریه بندار سراجی در و نفس صحت دل، بعد از آن
شود که نفس نه می گوید برد، و روح خود را گوید که مرا دو
کردن، و بر ساری هوای پرمی خلاص دادی

کوب [بنده] جهت تقویت این سخن، که گفتم، مشاهده
صوفیاء حدیثی است: حکایتی نشو که من بیچاره [را] لایمی رسد که
از این مسافر که به حلقه صوفیاء در سیده بد، یکی شصت [۱۱۹] است
که در آن او غایب قدیم است. به خدمت گفتم روز جمعه که به مسجد
جمعه حاضر می شوم، مگر در نظر آور. خوب همه حاضر شدند و روز
جمعه دیدم که کوی کی فقیر دمی [بودی] که رسدنی او صلاحیت و
علامت شد و به هم واضح بود خدمت گفتم او را تا رسیدن
حد کند: آن پسر خود به خدمت گفتم وقت رفتن مگر آن که مرا کوی
فرو در حلقه چهار پست حلقه به وی سپرد، چون به جمع
می رفتم، و درون صلاحیت می دادم، مگر سفر به وی آموجم، مگر سفر
حضورت سبح شجی، قدس سره، این حلقه: سبح لله و الحمد لله ولا اله الا الله
الملك الحق الامس و به کبر و حول و لا یفوت لایه علی العاصم، سبح الله بحی نفوس و بوب
نه

خوب عمر و به بیست سال رسد، حلقه بی او را فرو گرفت، و
مأمور شدم به تربیت او. خدمت خاص به وی تفویض کردم، و تعلیم ذکر
فوق حتی کردم او را، و بعد از خدمت خلوتیان او را به عزلت فرمودم.
حق، تعالی، در هر وقت غیب را وی نگشود، و مشرف گشت به

منازعه، و تحلیلات نوری و صوری در غیب و شهادت نه وی در
گشت، چنانکه لسان قلم و قلم لسان عاجز بد. شرح آ. در ثانی
تحلی صوری نه کردند نه وی که ی دوست^۱ من بخواه از من چیر
او در جواب می گفت: لا اله الا الله یعنی نمی خواهم هیچ چیر، مگر
حدی، الهی، [را]. با من دوست نه من او بد^۲ می رسید، پس همه به ذکر
جواب می داد. بعد ر آن گویند می گفت او را در کرب سیوم: بخواه در
این مقام آن چیر که پی من و منج بو [۱۲۰] حواسه [بودند]. پس بر
رب او بی احسان و وی آنکه هرگز شیده و دانسته [باشد] این دعا
می رود: اللهم عسی منک و من منک و حری می زده استاکیر.

حول بیامد، و آن معنی را باز گفت، و همچنان دعا بر خاطر مانده
بود به عیت حور^۳ ندیم جهت دو چیر یکی توضیح این طریق که از
خیال منی است. چه در آن حور به یب که این بیچاره ترك و تحرید
کرده بودم، و ذکر نعیمی می گفته، همچنین من دوست شیدم که بد
می رسید که: یا دوست من! چنانکه از [سر] تا پای، از دوق و سنوق آن
بد، خود را پر می دیدم. و وجود خود را گم می کردم. بعد از آن سوده
که گویند می گفت که: چیر. من می خواهی^۴ حور می گشت.
لا اله الا الله، نه معنی آنکه نمی خواهم هیچ چیر مگر حدی، تعنی،
چنانکه سه نوبت این گفته شد در سه سیوه بد فرمود که: بخواه از من
در این مقام آنکه پیغامبر تو التماس کرده؛ بی احتیاج همی دعا بر سر
رفت. بعد ر آن شیدم [که] در عیب می گفتند. سعا مگور و حرم مؤمنان

(۱) مع که دوست

(۲) مع دوست هر چند نه

(۳) حور = حرم

(۴) یعنی خواهی

چون هتیر شده، از عرق همه حمامه و آرد، بر شده بود^۱، و دوق وجود را فرو گرفته.

دوم آنکه آن فقیر ر موق دیمه و ر استعداد، [و در سوك و کوشیدم]، ر کار او بدن مرده رسد که، او ر بر سر درویشان سالت نصیب کرده به خلاف خود ر تغییر وقیع^۲ اشن می گوید، و بشان افطار می کردند^۳ در قه بر گت، که همه بیت عراب کرده بودند، و گفته بودم که مرا مرحم متوبید در تغییر وفعت و مهمات، که بعد ر نماز چاشت کنای که در [۱۲۰ پ] ر روشن شده میال نماز شام و خفتن، و فهرست آن کتاب صد و پنداه حرو بوده، نام آن کتاب «مطلع النقط و مجمع النقط» و مأموره نوشتن آن [شدم]. گفتمند: سمعنا و اطعنا.

در س م بین لک روز بعد ر نماز چاشت در وقعه می بینم^۴ که مردمان همه، چشمه بر بن بیچاره دارند، و قدحی پر از غسل و روغن پس بر فقیر بدهد، و بر می رسد که بشار کن این روغن و غسل ر، بر بن حلاق. بموجب فرمان همه [را] از آن قدح می دهیم به قدر سعادت قبول و قوت، و هیچ از آن قدح که نمی شود. ر گاه امام محمد عرابی ر دیدم، رحمه الله علیه، که در آمد، و به نواصع پیش بن بیچاره شست، و به نگشت مسبحه پاره ای از آن غسل و روغن در دهد او می بهم. در این حال آوازی از خارج آمد، و این بیچاره از عیب بار آمدم، و قصی در دلم مستولی شد^۵ که چیری دیگر بود و بر من فوت شده، و نفس این فقیر آن

مع بود

۱) آ و الله

۳) شاد بود می که

۱) مع حاشیه می

۵) مع قبضی در مری

بقیه واقعه را می‌طلبید. بعد از حصر، که وقت قصه [بود]، جمعی از یاران حاص حصر آمدند در قه صمبر، که در بیت در حیویده^۱ است، و در میان بش از عی می ظاهر بین است که، مگر هر طریقت و ارباب خلوت است. چون حاص صمبر بد حب، و آن عام و جماعت در پیش صمبر آمدند، عام سوا می کند که: از تو چنان تفرس می کنم که ملالی و قصی داری. حکایت آنچه دیده بودم و نفس، باقی آن واقعه می طلبید، تا او گفتم.

در بین حاص ت درویش که منصوب بود به حل واقع درویش، در مد. گفتم: چهر آمدن^۲ نگفته بوده که افطار^۳ سال یکی درویش گفت که نمی خواهم که مرخم محدوده [۱۲۱] سیح سوم، وقت از وقت چاشت و بعد از آن دید بود،^۴ غیب سرب رسد که این واقعه در حصر سیح عرصه کن حصر کرده وقت مشرق، جهت احاطه مرغوب قدم آمد که عقوفه شد.

بعد از آن گفت دیده د وقت چاشت که ت حصر بسته رسد، و مردمان ر همه صرف دیده گنده [بودند] به تمام حصر شیخ، و قدحی بر ر عسل و چیری دیگر در پیش شما بوده، و هر یکی را ر تچه^۵ در قدح سب صص می دهی و هیچ که نمی شود، تا ر گه دم محمد عری رسد، و بنسب، و د انگشت مسحه ر آنکه در قدح بود، در دهی امام می کردی. بعد از آن دید که حصر مصطفی، ضعی شد عیث و سنه، درآمد متنبه، و حرفه سبه دت رنگ در بر سم کرد. چوب آن درویش یعنی شیخ عبدالله طوسی، رحمه الله علیه، یس

(۱) در قه

(۲) می آمده به

(۳) آ حب

(۴) واقعه

(۵) که

بقیة وقعه بگفت، قیص به سه مذل گشت، و گفتم:
 بشرب باد ترا ای فرزند دلسی بکمان استعداده،
 مد سب استعداد من، و بکه آنچه دیده ای^۱ فدح، صورت دل من سب،
 و غسل صورت غنوم و هشی^۲ که و صلی می گردد، ر حضرت حکم غلبه،
 و هشی می کشد، ر آن حضرت عرب به ترک مد عت حبیب کر^۳، صلی
 بد غنم و سنم و هشی^۴، و روغن صورت غنوم کسی سب که ر کت^۵
 و سنم به نعم و درس و بکر^۶ حصل شده، و از برای آنکه تو غنم
 بخواید، روغن بش حلی، و آن مردمان قوتی دهر و رص من فقیر
 سب که به پیر بدن و د و روح می کشد، و مهوره که هر یکی ر هر
 دو غنم^۷ نصیب [۱۲۱] می دهد و حجه لاسلام [مد عربی] صورت
 عقیده من بچه از سب، و آنکه به مسحه می دهد، مد سب به بکه
 هر چه در ر فرود می آید از غنوم بدی، حق ر، حق ر کره، ر آن سر به و
 مسح می کشد، و سنم پیغمبر، صلی به غنم و سنم، دلیل آن است که
 ر صلی سب از ر سب^۸، و حیره سفید ر سب بر آنکه، مدی غنی
 و هشی^۹ قدسی مری سب، فکر و حیات غنی و انسی^{۱۰} ف بعد از ر سب
 غنوم^{۱۱} دهر چیرن بخوب، ر ر به بر با نصیب شی^{۱۲}، حنه مرشد که من
 ر انسه نصیبی ر غنوم کسی می رید^{۱۳} و گرچه دو نصیب^{۱۴} باشد،
 کوب [۱۵] بخصم بد بکه و فعت مد بک ر ح حلی^{۱۵} سب، ر

| | |
|----|-----|
| ۱۱ | ۸۷۷ |
| ۱۲ | ۸۷۸ |
| ۱۳ | ۸۷۹ |
| ۱۴ | ۸۸۰ |
| ۱۵ | ۸۸۱ |
| ۱۶ | ۸۸۲ |
| ۱۷ | ۸۸۳ |
| ۱۸ | ۸۸۴ |
| ۱۹ | ۸۸۵ |

برای آنکه سی و پنج سال شده که این بچاره روح خود را بیک هباب
مشته می کند، گرچه ای بودی بحسب حدل معیتر شای، پس هر
آن کس که می خواهد وصول به بقیسی کند، هیچ سگ را در آن مدخل
نشد، بروی رد که توحه کند به وحید مطلب در حقیقت، معنی مخصوص
باشد در قول و فعل ظاهر و باطن، ح صد در وقت حضور در آن حق،
تعالی، از برای آنکه:

توحید مطلب در شریعت آن است که پیغمبر خود را همه پیغمبر
فاضل تر و کامل تر دانی و سی، و در طریق، توحید مطلب آن است که
شیخ خود را، که از او ذکر گرفته ای،^۱ همه منسج روی منسج
وصل بر دبی، از برای آنکه گرچه عید نکند، هرگز و نه رسد
او به آن مرید برسد.

اما در حقیقت توحید مطلب آن است که حق را، حق دکره، مقصود
و مقصود دند و بید، و پیغمبر و شیخ را در آن و ح حب شد که حر
به حارب سی حاجت، در آن در نمی گشاید، و بی شد عیب و معاوی
حاجت [۱۲۲] سلطان واهب،^۲ روی به کسی نمی نماید، اگرچه در
هر دو بی رضای^۳ و به حضور و بک سبک^۴ نه نمی رسد، و هیچ
کاری نمی کند.

پس از این معنی دینی که هر کس که به عین در سب توحه کند،
به وحید مطلب، در آن سه مرید، و متحنی باشد به صدق بهجه و طیب لقمه
تا راه سبوت بروی سب گردد، و امان غیبی او شهودی شود، و کرامات

۱ حضور حق

۲ نگاره

۳ مع واهب بود

۴ بیرون بود مع روی بود

(۵) مع مقبول

حقیقی که هیچ شصت را در آن نیست، پس سبب که هر چند در عین
 نه آن اعیان و دود، نه عین نفس و حق نفس^۱ و حقیقت حق نفس
 مشاهده که، مستقیم به این احوال حاصل می گردد. و این سبب
 فرموده هیچ سیوح مشرب نیست، پس چون که خداوند تعالی را و
 مستقیم می جوید، و کرم می جوید حق نفس را که هر یک کرم می
 و حرق شدنی که مستقیم به این معنی است، در این معنی است، هیچ
 غبار نکشی، مگر که به این معنی است، پس در این معنی است که
 معرفت حقیقت خداوند تعالی، پس حق تعالی را که در حق است، و گریه حقیقت
 به شد، و ظاهر گردد بر او که به این معنی است، که خلاف در این معنی است، و
 حقیقت را کرم می جوید، و حق تعالی را که در حق است، و گریه حقیقت
 سدرج اعتبار کن، که به این معنی است، و حق تعالی را که در حق است، و گریه حقیقت
 و در این معنی است، و حق تعالی را که در حق است، و گریه حقیقت
 در حق.

دیگر بدانکه هر آن کس که در حقیقت در حق است، و حق تعالی را که در حق است، و گریه حقیقت
 دیدن مشاهده عینه، و مکشودت عینه، و معرفت عینه، و حق تعالی را که در حق است، و گریه حقیقت
 کرم می جوید، و حق تعالی را که در حق است، و گریه حقیقت
 آن که مردوری به این معنی است، که گریه حقیقت
 می کند، و گریه حقیقت
 می کند، و گریه حقیقت

فرد به گریه حقیقت
 می کند، و گریه حقیقت
 حق تعالی را که در حق است، و گریه حقیقت
 حق تعالی را که در حق است، و گریه حقیقت
 معرفت عین نفس به گریه حقیقت، و مکشودت عینه، و معرفت عینه، و حق تعالی را که در حق است، و گریه حقیقت

مسائل، که ورد می گردد. واردات عسبیه را سالم کشف و شهود، و
فایض می گردد آب حیات از برای تشنگی ب حسب درجانب، از سحاب
کرم پروردگار و دود، برهن مستحق را کمال خود. نگاه ظاهر شد
تا لعل، مدینه سؤل کسده ای را روی سفساره نه بر مسین انکار و
گفت: تویی گمراه نموده هستی بر بقی در کی که مرور درین هفت
عیب ادراک می کنی، و می بینی که در بودافی خواه بود بعد از حرب
شدن بدن محبوب^۱ شهادتی^۲ نه^۳

گفتم: نمی یفهم، و چگونه باشم، و همه سادات بی آدم را حکم
و اولیا و سید اجتماع کرده اند بر روی ادراک و بقای نفس و رأسم مرطبه
مدرکه انسانی را، بعد از حربی بدن محبوب شهادتی.

جواب داد که سؤل و شک من همچنان وارد است بر نشان بیر،
از برای آنکه بعد از حربی بدن محبوب بسبب و بیرون رفتن از دنیا، هیچ
کس باز نگردد به اهل خود، که خبر دهد از بختی درک^۴، من که
ایشان بیر در فرستد، و مشاهده عیب کردند، و سال کردند آنچه دراک
کرده بودند، همچنان که شما ادراک کردید، و مشاهده نمودید، و بیان
کردند بطریق واقعه و رفع حجب و تنگ کردن تا حجب به ریاضت و
مجاهدت، و این مسلم می دارم^۵ که در آن هیچ مدعی نیست.

گفتم در حجب و به مسامت از حدی، غرور حق، گریه باقی بماند
درک بعد از حربی بدن^۶، نه دعوی بود پس و حب باشد که تمام بدهم
حصول نفس خود را [لذات ۱۲۳ پ] عاجزه که ملاک شونده نیست
فلسه از آن، و حال آنکه در این مکتب دوقی می بینم که همه آن بذات در

(۱) معنی سجد و سجده می باشد.

(۲) معنی محبوب.

(۳) معنی که در حجب.

(۴) معنی در.

(۵) معنی حجب.

حب دره ی از این ذوق هیچ نمی نماید. اگر مقصود تو نیست که من به
لبت نفسی مشغول شوم^۱ و آن لب در من هیچ گشته
جواب داد که مرد من با است که معرفی مصدق و فع دشه دشی
که لذت در آن است که؛ کسی کردی کند و به من، و حقیق آن حیر
که می خواهد بکند ی نفید آن لب و تمام رسد.
گفتم: من در این ده رست لب فعیه، که هدیت لهی و فصل
مدهی و ست، و امید می ده که مر صلاح دهد در آنکه حیر من در آن
شد.

پس گفتم: حصار کن بر فرض، و لب خود را در بادیه به ریح
گرفتار مکن، که آن دعوی است که از برای خود پنداشده ی^۲. نفس
می خوسد و ترک یوف دهد، "لهم لهی در رسد که ربه رت ترک یوف
نکسی، که آن کسبه محتب من است، و رد کی فوف من که گفته ام
همیشه رسد رسد من که غرت خود به من، به آن چهر که، بروی فرض
نکرده ام^۳. عسی ریدی به رمی گوارده را آن هنگام که من او را
دوست می گیرم، چوب و در دوست گیده، سوای و سیدی و من راشم.
یعنی به من نبود، و به من بید، و به من گسرد، و به من گوید، و بگوئی
شطاب دشمن مکرر که حدی، تعسی، در آیت، و حقل فی قلوب اندین سقوة
رافه و رحمة^۴. لی حر الایة، بیل فرموده که: ما که حد و ندیم، رحمت
حص خود را فرس دهی کسی گردانیده که ما به عیسی پیغمبر
کردند، غنه لسلام، و ریدید بیر، که بر ایشان فرض بود، بجای
آوردند، از برای صبت رسد، به جهت آنکه بن را [۱۲۴] بستان امر

۱ که به من رسد به من رسد

۲ به

(۳) به

و حوب کرده بودیم. بعد از آن بعضی رعایت مداومت بر آن آفراد و ریاضتی [عبدال] نکردند، لاجرم از ثواب محروم شدند، و رسیده قرب دور افتادند. پس عطا دیم که کسی را که بعد آوردند از روی ثواب.

در بهام رسید که به فیض دشر بر نفس ادراک بعد از خرابی بدن محبوب شهادی قافی، بربری آنکه این درک که در بدن عصب در خود می‌بیند، در این بیرون نیست که خاصه بدن است، را خاصه غیر بدن، و آنکه خاصه هر دو باشد، که اگر غیر از این تصور کنیم، محال باشد و مممم باشد و حوی چهره. پس نمی‌تواند بود که خاصه بدن باشد از برای آنکه اصل بدن بقطعه بوده که از بقعه حاصل شده، و لغوه رعاصرو عاصرو هیچ درک نیست. چون فیض مدشر را بدن صرف خود، در گرفت، مرداری گنده شد که در و هیچ درک فهم نمی‌توان کرد. چنانکه در اول که نطفه^۱ بود ادراک نداشت.

و حایر است که گویی ادراک خاصه بدن و نفس هر دو باشد، و آنکه بدن را صلاحیت ادراک نیست و تصرف روح، و نفس همچو حمادی است، و [در] احراز همچنان حمادی می‌شود، و ادراک بی بدن در خود می‌بینیم، چون خود را از بدن مشغول کنیم.

پس یقین داریم که درک خاصه فیض جوهر نفس کل است، که آن را روح می‌گوییم^۲ نه زبان اهل شرع، و آن فیض مربی بدن و مدبر است. و بعد از مه ربعین در شکم مادر این درک در فرزند ظاهر می‌گردد، که اگر مادر آن فرزند بوی بشود^۳، فرزند در [۱۲۴ پ] شکم مادر به حرکت آید، و قرار بگیرد تا آن طعام نخورد مادر او. بعد از آن

۱. مه فیض د.

۲. و نطفه

۳. (۳) آیه روح بیو.

۴. آیه نسوئه

۵. آیه آمده بود

ادراک اور یاد می گردد به قدر کمال استعداد و، و استصاعت معروف
فصلی.

کتاب [به سکه] باب همچون لوحی باشد که کودک مکش در د، و نه
در آن خود آن کودک حروف و حدود و کمات مکتوبه از آن لوح
می خواند و آن را که کودک را جوهر نفس و عقل است، و بواسطه لوح
در آن فقهی فهم می کند [همچنان] که هر حرف را حد را یکی
بگیر و سطر لوح فهم می کند. پس آنکه حق، سجد، همه در هدی
نفس بسوی در عرش نفس کتی مخاطب ساخته و فرموده: **تَنْتَرَنُکُمْ**
مَوَالِیْ و **وَأَشَقُّ هَمْدًا عَمَّ هَوَايَ** در آن باب به لباس کبری
مبوس شده بودید. نمی بینی که چگونگی حق، بعلی، حیر می دهد
پس بسوی که حصه لوح بسوی سبب، بقوه: **وَبِأَعْيُنِنَا** مکتوبه رجلا ۲۳
یعنی اگر چه که محمد مصطفی، صلی الله علیه و سلم، در فرسده
گردیم، چنانکه کافران می جوهند، لباس بشری در وی پوشم، به
صورت مردی تا او را رسد و داند، و بآن فهم وجود و نتواند کرد که
بداند او را.

پس اگر آن بس بسوی خود، فرقی میان ملک و آدمی ظاهر
نشد، و بس بسوی بسوی و بس شهادی صلاحیت خلافت نداشتی،
و معمر بن دین و حیر را و حاصل نیامدی، چون می خواست که او را
حبشه در بس در بس، که مظهر لطف و قهر او گردد، و معمار روی
رسم، پس بس بسوی در وی پوشیده، و هر یکی را از آدمی عالمی
کو حدیث بصورت و بس گامعنی [۱۲۵] را گردانید، چنانکه قابل فرو

آمدن به درکات و بالا رفتن به درجات حصه آن نمی شد.

پس دستی که درک حصه ارواح است به حصه بدن، و به این ستر اشارت فرمود عارف حقیقی و سی امی، ضعیفی نه عینیه و ستم، در گفته خود: *الارواح مخلوقة ففانها انكف ففانها خلف*، معنی این است که: ارواح لشکریانی اند جمع شده در عوالم غیب. پس آن دوروح که با هم آشنایی داشته اند در آن عالم از آن روح، بعد غیب می گیرند، و آن بکه آن شد حسن [۱] غیب لقب داده در عالم شهادت، و آن دوروح که همدیگر را نشناخته اند در آن عالم، در آن عالم با هم محتلف شدند، گرچه پدر و پسر نند.

کوب داسی که شد حب و نکر که روح در آن است به ارواح مجرده نسبت فرموده، و اعم و خلاف را به آن ستر جواب کرد، لکن اگر آن عارف و نکر بودی که در آن عالم درک کرده، اعم و محض است ظاهر شدی. و ما را هیچ حاجتی نیست در این باب صواب از برای و بولاس، زیرا که 'است' به عین می داند که چون پسر مکتب بواسطه لوح، مفرد ب حروف و مرکبات واحد و کلمات تمام را بدگرفت، و در حریبه دمع و وحی گیرند، و محتوط مدد، خلاص گشت و کشیدن لوح به هر صرف و گه دستن آن لوح. و اهل دل مشاهده می کنند که هر چند بدن ضعیف تر می گردد، ادرک و تدبیر می شود.

چون این جواب دادم، شیطان انصاف داد، و بیان را عین دد، و آواره شد. چنانکه مدتی میزده سال هرگز به نگشت بر سر صلاص [۱۲۵هـ] در القای شهه، و ایراد آن بر هر چه کتاب و سنن به آن باطن شده، در اثبات سری حرب و وعدو وعید و رالم بدیحب و تعیم

بیك بحث اندالاد، غیر از این که گفت: بگو که چون دراك حصه روح است، فایده حشر و بشر چیست؟ چون تو گفستی [که] بدن مکتسب صورت عمل يك و بدیده است، و علاف لطیف هفتگانه، و بعد از مرگ روح جدا نمی گردد، و درك نعم می کند اگر يك بحث است، و دمی به زنده را، اگر چنانکه بد بحث است

جواب داده ما عبادیت حق، بعدی غرور حل، استعدادت به حضرت او کردم ر' خطا و این، که بدن به روح است؛ یکی. بدن محلول، که بیان کرده ایم، که بدل مایه متحل می شود، و عدا و شرب می خورد^۱.

دوم بدن مکتسب که رفیض مری حاصل شده. سیوم بدن محشور که رفیض فق مبین و نفس کنی حاصل گشته. پس لاند است که به تفصیل فهم کنی که بدن محلول مانند آب پورده است که بر روی بدن طفل^۲، که از مادر می ریزد، فرو آمده، که گرت پورده حجاب باشد، هر یک در سکه مادر تکمال برسد، همچنین گرت بدن محلول باشد. بدن مکتسب در این سگه ی عالم کون و فساد صورت عمل خود تمام نموده کرد. و بدن مکتسب عبادت است پس از مرده ای، که پراکنده است در هر جسمی که به هر فیض نفس کن آن جسم فایم است، چه غیری و چه نفسی، و همه آن مریات جمع شده بر سبیل اعتدال تمام در بدن است؛ آن بدنی که مستعد است هر آن اعتدال را از جهت قیون کردن فیض نفس کن، که مدثر است آن فیض حادث به عتب محاسب آن مریات را، که پراکنده است [۱۲۶] در اجسام،

(۱) مع ۵۵ جود

(۲) مع حضرت ۵

(۳) که ۴ می جود

۵ در عتب

و مجموع سبب در بدن بسیاری، در محفل قبض نفس رشد آن بدن
مکتسب^۱، و به آن بدن بعد از مرگ مصارف گردد از قبض دیگر، و
سعدت و شقاوت الهی به آن بدن ظاهر شود، چه بکه رید و بگر در این
عالم به بدن محلول ممتازاند از بکدیگر.

فد دلس برین سخن که می گوئیم، و رسیده ایم به دیده معنی^۲،
حدیث مصطفوی است که عطفی بچند دیده^۳ آن حضرت، فرموده بودند،
صلی الله علیه و سلم، ارواح خویی فی بدن معلقه تحت کفیس و نائزین سرخون^۴ می
ریاض العنه ثم نای ای ملک القادین یعنی ارواح مؤمنان بعد از مرگ در صورت
قدیله^۵ باشد، یعنی راحه بدن مکتسب، چه بکه در قرآن آمده که
مصباح دل در راحه سبب بعد از آن فرمود که ارواح از آن بدن در وقت
شع خود بر سبیل بشری و عیب از آن بدن مکتسب، که قدیله^۶ است،
خدا می شوند، و نعم مشاهده می کنند بعد از آن ارواح می گردند از بشری
به آن حجاب بدن مکتسب، که به بدن مبدع کرده.

پس دانستی که آن حضرت بنده کرده بدن مکتسب [ر] به راحه
[د] که رسک بیرون آمده، و شده گردیده طالب حق را به بدن
مکتسب^۷.

مر عطفی چند سبب را در قبض نفس کن، که در معدن احسام
ذمی متکس شده، و به قدر کسب و عمل صورتی ظاهر می کند، که آن
صورت عمل بدن مکتسب از روح می گردد، و داند که آن بدن مکتسب
عرسی است، چه بکه برین بدن محلول عرشی است.

مکتسب

۲۱ مج ۱ ص ۱۰۰

۲۲ مج ۱ ص ۱۰۱

۲۳ مج ۱ ص ۱۰۲

۲۴ مج ۱ ص ۱۰۳

۲۵ مج ۱ ص ۱۰۴

و بعضی مدتی که حدت بشری^۱ در دین و حرمت هر دو جو شده ،
 [۱۲۶] اب- اسقوله مسجده^۲ بهم نشستی فی الحضور و لا خیره^۳ اندلی
 بکلمات الله پس چنانکه در سنن ابی هریری^۴ محبوب و محبوب شده و
 ولایت خاصه بوی و حضور حاصل شده و هر عیبی که چشم صورت بره
 نهاد، روح و نه عین قرب نهی پروا می کند، و از جمال و حلال سبحانی تنعم
 و لذت می برد، چون به خود^۵ آت می رسد، در صورت در حدت خود ذلت
 می برد. همچنین آت بدن عرشی نیز در غایت نور نحتی^۶ و بددیت بعینه
 حب حاصل، رجوعی و غروخی دارد، که آت حب می خورد، و محضر
 حرور و شراب ظهور می نماید از ماقی باقی در حضرت لاهوتی، بعد از
 آنکه می خواهد حد و بند رحیم حکیم که ور به ادرش خود را گرداند، و
 نیستی و فنا به عالم هستی و بقا می آورد در بدن مکتسب که فنیل است به
 حکم شده.

دیگر فرموده، صلی الله علیه و آله و سلم، اذا فطمت روح المؤمن فطمت
 فی غیره و وضع فی علیین، و اذا فطمت روح الکافر فطمت فی مساجد و
 وضع فی سبعین، یعنی: چون فطمت^۷ کرده شود روح مؤمنی سبک بخت،
 آن روح را در حریری لطیف حدت می رسد، و بهند در اعلان بهشت، و
 چون روح کافری بدیعت فطمت^۸ کرده شود، روح او را در پلاسی رس
 درشت پیچیده، و درشت دورج بهند.

نار است در این حدت به بدن مکسبی که لطیف است، و یکی
 که محجوب و کثیف است، و چه سراوار است که بگوید که، و با حرم

۱- نفس بشری

۲- مسجد نبوی

۳- محبت

۴- ابی هریری

۵- خود

لکلم؛ یعنی: مرا دادند همه معانی در کلام^۱، که بیست سخن که بگویم جامع بی معانی باشد^۲. از برای آنکه مشاهده کنند واصل موصل مکمل و مؤمن مفید همه [۱۷۷ ر] در راسه ازین بیان موحضه^۳ بی ادراک بعد از حجاب [شد] بدن محلول شهادی، و شعله بدب بیست بحث در درجات و نائتم بدب بدب در درجات، فنا در یقین هر یکی به قدر درجات باشد، و ممکن نیست که بگویند کسی آنچه مطلق و قیاسی است از جمیع وجوه، مگر پیغمبر و حدیثی شدن را اولیاء در هر روبروگری را اقران.

بدن سیوم، رتبه که گفتم، بدن درونی محسوس است که در قیمت روح و بدن مکسب جمع می شود، آن هنگام که حدای تعالی، خواهد حشر و بشر بدن [را]، از آنکه حدای توانای دانی بی ماسد، بر همه چیز قادر است.

و اگر میگری گویند که حشر بدب ممکن نیست، خوب گوی که: آن بدن ممکن بوده در وجود و علم به نه؟ لایق است که گویند ممکن است. پس بگوی که ممکن هرگز ممنوع می گردد؟ اگر آن میگر حکیم بپوشد، بصورت گویند که: ممکن ممنوع نگردد، بلکه مذهب حکمای یونانی و علمای اسلامی و ادیان حقیقی همه بر این است، که هرگز ممنوع نمی گردد. پس آن ممکنی که بی ماده ای ر جسم و روح و بطع و غیره موجود شد، بعد از آنکه فیض روح از او جدا گشت، و ماده او موجود است، چرا موجود نتواند شدن، و چگونه ممسح گردد. اکنون [نه] تحقیق بدن که چنان حق، سجد، خواهد که مسال روح و

(۱) کلام

(۲) شد

(۳) بیود

(۴) مع حدیق

بدن محشور جمع شود؛ مر فرماید به آن فیص، که چنگ در رده به بدن
مکسب، و مدثر بدن^۱ محبوب بوده، آن بدن محشور که در بدن محلول
سکن و جای گیرنده بود، واصل آن بدن محلول بوده رزید و عمر و ر به
خود کند. آن فیص مدثر بدن صلی محشور که بمن است ربحلین و
تجزی [۱۲۷ پ] به خاصیتی معطیسی که در آن فیص مدثر نهاده اند
روز قیامت.

و هیچ شکی نداریم در این که حق، تعالی، و دیعت نهاده جمیع
ذرات در ذات ر در صلب آدم صلی، ضوابط نه غیبه، در وقت تحمیر
گل^۲ گردیده، آن ذرات را فواص فیوصی که و دیعت نهاده در صلب
جوهر نفس کن، و مدثر جسم اند آن فیوص، تا بدانی که بدنی که با
روح^۳ جمع می شود، ر آن ذره محاطه است. چون وقت حشر برسد،
یعنی آسمان و زمین مذب گردد، چنانکه در حق کلام آمده، و فیوص،
که درل می شده بعد رفتی، از بروی بار بسد جهت رقی فیص از حق
میں و عرش، که مرسی و مفیص آن ذره بد، و فیص کرسون^۴ حفظ و
بوده، تا نه بدن دیگری و جسمی دیگری پیوندد، و در آن نحیل بیاند به
بدن چشم بدن، آن همه ذرات را حدب کند، و ن روح در صحرای
قیامت جمع شود، و آن بدن دری، جسمی شد لطیف، از حسن افلاک
که مؤلف است از جوهر صورت و ماده و فیص مدثر و غلاف بدن
مکسب.

پس توصیح کنم دیگر نازه که آدمی را سه بدن است:
یکی آنکه متحلل می شود به لقمه یا در گور.

- (۱) مع بدنه
- (۲) مع گل و
- (۳) مع بدنه
- (۴) آ کرسی

دوم: آنکه متحیل نمی شود قطعه به نفع، با نه آنکه از روح جدا گردد، و حرو بنی نمی شود، و در آتش و آب قطعاً متحری و متحد نمی گردد، و روز قیامت به روح خود می رسد، و جمع می شود^۱ آن بدن که محسوس است.

سیوم: آن صورت عملی از بیک و نه که با چهره روح همراه است در وقت مدرفت روح از بدن، نه صورت خوب و رشت و لطف و کثیف، و هر گز از او جدا نمی شود در دنیا و آخرت، مگر وقت بشری آن بدن مکتسب. و باید که مکر بشوی [۱۲۸] مگر در خود را رین سه پوست، چنانکه در عالم شهادت از حور و لوز می بیی که، گریک پوست نقصان می یابد، مگر بکمال نمی رسد. و حکمت حکم رسی را چنان محکم عقد کن^۲، که هر چه آفریده، همه را بیکو آفریده، و کامل در محل خود، از بری آنکه قدرت الهی نعمتی نمی گیرد نه^۳ چیری که از حکمت خالی باشد.

چون این معنی در عالم افعال بر روی حال جاری شد، شیطان ت گفت، و اظهار کرد که من معین مخلصان ام از اهل دین که، به هیچ وسوسه در معارف خود متزلزل نمی شود، و مشوش کسانی م که هور از لاس ظلم و جهل و فسق و فحور محترق و معری شده^۴ اند، و اعتقاد خود را از تزلزل ترقی داده.

گفتم شیطان ر که: تو دست شیلی گرفته ی^۵ آن زمان که در شط عرق می شد، و خلاص کردی و نه، و گفتمی که من دست مردی

۱. مع جمع بود

۲. و هرگز

۳. مع گرفتاری

۴. آلوده

۵. مع محترق شده

۶. گرفته

می گیرم به وقت حاجت؟

حوب دد که: آری همچس بوده، پس بگر بحث از جولان تا این
بیچاره در میدان بان [آمد]، و طاقت بیاورد ایستادن، پیش حقایق ایمان.
در این وقت صد می و می که این بد به کتابت می آوردم، شنیدم از
رفیق بوفی که می گفت این بیچاره را: نمی دانی که ادراک خاصه کسی
است که رفته باشد، و حرکت اختیار از لوازم حیات است، پس هر
کس که متحرک نه شد به اختیار، او مرده است.

اکنون دینی که بد در اول نطفه بود بی حرکت اختیاری، و در
آخر فردی بی حرکت است به حیات، و او را مرده می گویند، از آنکه
حس را حرکت اختیاری نیست، که اگر ارشاد و حرکت بودی، دینی
که هوا و همه اجسام متحرک بودی، و بد چسب بد که حرکت
اختیاری را شأب [۱۲۸ ب] جوهر نفس کن است، که در آن فیض و
همه افلاک در حرکت می آیند بعد رفتن چنانکه رشتن جوهر عقل
ست ادراک که، اگر در رشتن جوهر نفس بودی^۱، دینی که همه
متحرکات ادراک کسبه بودندی، و بدست چسب، پس بهیچ دل که نفس
جوهر نفس، که مدثر بدی محبوب نیست، تر حرکت^۲ اختیاری
می بخشد، و لطیفه ناقیه، که تر هست، بعد از حرسی^۳ بد و فیض جوهر
نفس، ادراک و تمییز میب حق و باطل می کند.

و درسی که حکم اذن کرده اند هر یکی را نفس و عقلی^۴، از
آنکه گمان برده اند که کواکب رنگی دارند به سبب حرکات بطمی^۵
که آن کواکب دیده بد. و دیگر دیده اند که مدثرات امراند، و مستخر

(۱) بد

(۲) بد

(۳) بد

(۴) عقلی

(۵) بد

حکیم حدی، تعالی، چنانکه در کلام آمده، بقوله: *فَالْمُذْذَرَاتُ مُرَاةٌ*، و قوله: *وَسُخَّرَ لَكُمْ فِيهِ السَّمَوَاتُ*^۲. و بی شبهه بیان فرموده حق، تعالی، جمیع عوالم و حکم [را] در کلام قدیم بقوله: *عَرَّوْخَلٌ*، عربی قائل: *يَذُرُ الْأَفْرَاسُ السَّمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَقْرُخُ بِهِ فِي بَوْمٍ كَذَلِكَ مَقْدَارُهُ لَفٍ سَهْفٌ مَذْوِي*، الی قوله: *فِيَلَا فَا شُكْرُوهُ*^۴. یعنی: آن مرغی که مفتر گشته و معهود در عدم معهود، به تدبیر تقدیس رت قدیر، رآسمان به زمین بار می گردد، برای عدم تفصیل بعد رحال، بعد رت عروج می کند به حضرت، در روری که مقدار آن هزار سب باشد، رآن حسب که شد در شمار می آوریده، بعد رآن اشارت می فرماید که ددی عیب و شهادت آن عربی رحیم است که، بیکو گردیده هر چیزی را، آفرینش آن چیره، عیب خصوص سال را که قریده، و در در باب رگل، بعد از آن سب او را از آبی گسده بی حرمت آفریده، به حمل و فعل نهی، [۱۲۹] بعد رآن و راه سه رعین تسویه کرامت فرموده در اطوار محتصه، و چون مسعد شده در تسویه، در دمیده شده^۵ در او رروح اصافی که قرب مخلوقات اوست، و گردانده ربرای شد صفت شیدن و ددن، و دد شد را گردانیده محل نحشی حسب و حلال، ن مگر شکر کید، اف دد شکر می کید، ار که شکر گردن به قدر معرفت است. و هر کس که بشاسد آنچه در بی آیت تمام است از حکمت و معرفت، قدر باشد بر شکر [گراری] موحد خود و مری حقیقی، که رصوری نظوری و رت رفی^۶ داده در طاهر و بطن، و چون شکر بگرد، و دیده بر کرم او بنگارد، که در همه

(۱) در ۹۰

(۲) حائیه ۱۵۰

(۳) مسعد ۱۳۲

(۴) عربی ۱۰۰

(۵) در ۱۰۰

(۶) در ۱۰۰

حوائی مربی نعم و کرم اوست، نه دولت ریاضی نعمت، که وعده فرموده،
برسد، و وقتی برسد نه دریافت حقیق مورتی شکر که او را سه صفت
باشد:

یکی: علمی^۱ از کتاب شرعی.

دوم: هدایتی از مسافت آن شریعت که آن هدایت را طریقت
می گویند.

سیوم: وضوحی و مساعده ن از نور حقیقت که نه قدرها از نور سهود
بقا دریافت خود روی می نماید.

پس بدانکه علم حقیقت حق دل حقیقی است، و هدیت حق^۲ دیده
طریقی است و کتب میر حق سمع است، و این هر سه را «مسئول»
داشته، بقوله سبحانه: نَسْمَعُ وَنُصِرُ وَنُقَوِّدُ كُلُّ وَلكِ كَانُ غَۃً مَسْئُولًا^۳. یعنی: از
سمع سؤال کسید که در شریعت چه شنیدی، و آنچه اسماع کردی،
کردی و ناکردی فرمان بردی یا نه؟ و ریبی^۴ سؤال کسید که در
طریقت چه دیدی، آنچه دیدی، بحقیقت آن رسیدی یا در راه مادی و
به مری رسیدی؟ و در دل سؤال کسید که چون حقیقت نور قطب قرب
حاج ترا فرو گرفت، تسلیم شدی [۱۲۹ پ] بر دوم همچوب مرده،
پیش غسال در جمیع مهام یا نه؟ لاجرم از این جهت فرمود حسب خود
را، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِیْهِ وَسَلَّمَ، وَلَا تَعْلَمُ مَا لَیْسَ بِكَ مِنْ عِلْمِ ابْنِ التَّائِبِ وَالتَّائِبِ
وَالْقَوَادُّ كُلُّ اُولَئِكَ كَانُ غَۃً مَسْئُولًا^۵. یعنی: هر چه تر علم ندان برسیده، ی
محمد، توقف مکن که در آن نایستی، بدرستی که گوش و دیده و دلی آن
هر سه را سؤال کسید که هر يك حق خود چگونگی ادا کرده اند. دیگر

(۱) مع. علمی

(۲) آ. وهنی خود

(۳) سوره (۲) ۳۶

(۴) «تیبی» تیب

(۵) سوره (۲) ۳۶

ندگان^۱ از خاص و ساهی، که معتقد این معتقد را که در خاتمه درآورده
ست، در تحت خاص نامناهی، آن شاء الله العزیز و مددک علی الله
عزیز.

فصل چهارم:

در بیان و تقوی و صبر و حیات، که آن هر چه را که کمال و کمال
ست، و حکم حیات محبت، و هیچ مردد و آفت و هیچ مرد حقیقت
تمام نمی شود، مگر به محکم^۲ گردانیدن این چرخ در کمال، از برای آنکه
تا کسی تصدیق نمی کند وجود^۳ بیکو^۴ که [در] سر علم، طلب آن
نمی شود، و آن معنی مبرهن است که از دست بر نمی خورد به صحت هیچ
چیزی پسندیده، مگر بعد از آنکه در دور می در آید و وجود که بیکو
راه، چون ارادت به طلب برخاست، تا صبر نمی کند بر مستقها، و پرهیز
نمی کند از موع و موع، و موع می رسد، و به دوت و دوت و موع^۵
[دست می رسد] و چون آن دوت محض شد، اگر حسن دت و عیب
نمی کند در رضا و نسیم مراد و محافظت بر او، [و در] نمی رسد، و نفع
نمی رسد از آن دوت و موع.

پس دسی که همان ثمره فیض علم است، و صبر ثمره فیض
ارادت^۵، و تقوی ثمره فیض قدرت، و احسان ثمره فیض حکمت؛ و به این
فیض آخر تمام می شود، و آنکه هیچ مری نشد که کسی در آن شروع
کند، و نفع را آن رسد، مگر به رعایت [۱۳۰ پ] احسان و دستری
حکمت آن.

در

۲

(۳) ۱۰۰۰

۱

(۵) و صبر بر فیض علم، و در دست و در

لذی خافوا فیما بعد یؤمنون^۱. پس دستی که هر کس را که راعی عیب
حدید و رحری برسد، بیدار شد را حوت عصب، توفیق توبه و دست
بیاض، و هر کس که بوشی بروج نکرد، چه بچه و عده است، و قدر
نشد بر ترك دنیا، و هر کس که ترك دنیا نکرد، معده نخرید بیوف که
دوق دند از دکر و طاعت او، و هر کس که محترق شد و دوق دکر و
تصرف آن در دین خود نمود، به دوق دکر برسد که، را ملاحظه غیر
خود مفرود گردد، و سفت کند بر سائکون و واصلات، چه بکه حصر
مصطفی فرمود، صلی الله علیه و غلی آله و سلم، میرو سن مفرود : یعنی :
سیر کند در مقامات قرب که سق برسد کسی که مفروداند، گنبد : و
رسول الله ! کسند مفرود ؟ فرمود : کسی که دکر خاکی گنبد، به
حرکت تمام، [و] در آن دکر و به و حیران گنبد، پس بر دکر طمعت
[و] در یکی گناه بشارت دور کرد، و سگ^۲ و بی آر به قیامت
حاصر شوند. دیگر فرمود : بعد للمحفظون و هذا المنقوب : حدت بافند
سگزاران، و هلاك شدند گران را، پس هر کسی که سگزار
باشد، برداشتن امانت از او نیاید، آن امانتی که اهل آسمان و زمین را
بر دستش با حرمده، و آن سر توحیدی است که منزله است را اتحاد و
حلول، و جمال دو حلال را جز به آن امانت نمی توان دید، و هر آن کس
که امین آن امانت باشد، به نام رجولیت معروف گشت، و مستحق خلعت
بدگی آن وقت باشد که ستمت در آن بدگی^۳ [۱۳۱] ب | سمید،
تا به مقام عبودیت رسد که حر ممانت صد گه است، و این مقام
عبارت است از رگشت همه در حالت بهیبت به آن مجاهده هدایت، از
سر احیاء فقر و فقره، که علامت فقر و فقر است، و تمام شدن

(۱) مسکوت (۲۹) : آیه ۶۹

(۲) سگزار

(۳) بد گریه آید

(۴) حد ج

مراد مرید در بدایت به تسلیم شدن است در تصرف شیخ، و در نهایت به ترك اختیار^۱ در حضرت غفار جبار و اظهار عجز^۲ و انکسار.

پس هر کس که مقام بندگی خاص را در بدایت و نهایت چندین نوبت بگذرد، و تصحیح آن بکند، نفس و دل و جان تمام را عادت و رسم خود عبور کند، صلاحیت شیخی و رشد بدنه باشد، که آن خلافت پیغمبر است، صَلیَّ اللهَ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم، و به مرتبه قطب ارشاد می رسد. کون بدانکه^۳ ملخص کرده برای اهل تخرید و تفرید، مستد طریق و قدوة از باب حقیقت، بواقسام حید بعد از آن، قدس سره، هشت شرط [را]:

یکی: دوام وصو.

دوم: دوام ذکر.

سیوم: دوام حلوت در بیت

چهارم: دوام روزه.

پنجم: دواء خاموشی از غیر ذکر قوی حقی.

ششم: دوام نفی خاطر از هر چه غیر معنی ذکر باشد جز کمال و شرف.

هفتم: دوام ربط دل به اعتقاد جازم جزم از محبت نام به دل مبارک

شیخ مرشد، که وسيله مراد است به حضرت خداوند دوست، با بدان

حسن اراد استفاده نموده کرد، از معنی عسی [که] در کسوت خیال نموده می آید.

هشتم: رها کردن اعتراض بر حق، تعالی، در هر چه بر وی بر

می گردد از قص وسط و حزب و سرور و رد و قبول و سحی و آسانی^۴ و

۱۱ معنی بهادیر که

۲ معنی «عجز» بهاد

(۳) معنی کون بدانکه

۱۱ تبار

مراقبه حق^۱ در مقام مشاهده به مطب نمی رسد، چنانکه حصرب مصطفی، صلی الله علیه و علی آله و سلم، در حوت سینه ملایکه، علیه سلام، حسد را بیان فرموده بقوله: لا حد ن [۱۳۲] پ [نعمد الله کائک نراه فان لم یکن نراه فاعلم انه برای بعضی: احسان آن است که خداوند را چندان پرستی، که گویا او را می بینی، پس اگر چنین بینی که او را نه نور و مشاهده کنی، بدانکه او ترا می بیند. [این] ت رب است و حسد در حصرب و نه مرفه و مشاهده، ربی آنکه اتفاق کرده بد بررگان مشایخ، فذل الله سرر هم، که هر کس که به قرب حصرب عرب رسید، [ر روی] حشودی [و] به ادب رسید، و هر آن کس که از سده قرب آن حصرب دور ماند، از بی ادبی دور شد. [و آنکه ادب نگاه داشت] حاصل شود و را، هر چه حاصل شده مراهل خلوت را از یافتن درحاج و حصول و عبور بر مقامات صد گانه، و چگونگی حسین به شد، چون آن هشب شرط را بوزم این چهار رکن است، از آنکه در هر رکنی يك درگاه^۲ بقدر کن، که آن در را دو طعه باشد.

پس بدانکه در رکن به اب طهرت است که به شرف محبت مذکور شده، به قول [خدای]، شُحَانَهُ، وَاللَّهُ نَبِيُّهُ الْمَقْبُورُ^۳. و این درگاه را دو طبقه است: یکی طهر، که وضو است، و یکی دیگر رخص، که ذکر است. حدیث که وضو، صاهر عصر را پائش می گرداند، و مسح مباحات می رسد و نماز و طواف. ذکر نیز دل را از همه غل و عش و رنگ معدنی و چرک شرک حقی پائش می گرداند، و مسعد پیر و درحاج وارسگی می گرداند^۴.

۱. حق

۲. ۱۳۲

۳. به (۱) ۱۳۲

۴. مع مرگیده

و رکب دوم که صبر است در قصر ولایت، در این رکب نوکن است که موصوف آن نوکن محبوب حق است، حق ذکره، بقوله: *ثُمَّ اللَّهُ نَعَتْهُ التَّوَكُّلُ* ۱. و این در را بر دو طبقه است که از یوم در صبر است: یکی در حیوت که طعه طاهر است، و دوم روره که صفة باطن است، یعنی چنانکه بدن خود را^۲ در حیوت حس می کند [۱۳۳] و بار می درد بدن را از حرکت طاهر، روزه نیز مع می کند ز روی صام طعام را^۳ از مقتضای باطن.

رکب سیوم در قصر ولایت که تقوی است، بونه در آن رکب است، به ذکر محبت و ذکرده صاحب توبه را، بقوله: *ثُمَّ اللَّهُ نَعَتْهُ التَّوَكُّلُ* ۵. و آن ذکر را بر دو طبقه است: یکی در موشی که به صهر رکن را در سد می کند از سخن گفتن در غیر نماز، دوم یعنی حوصره که به باطن هر چه می آید، از حرکت معنی ذکره آن در صبر دوم می کند از حواشی دل.

رکب چهارم در قصر ولایت احسان است، و در آن رکب قسط است، که هر کس که آن صفت دارد، محبوب حدی است، حق ذکره، بقوله: *ثُمَّ اللَّهُ نَعَتْهُ التَّوَكُّلُ* ۶؛ یعنی حدی، تعالی، دوست می درد میانه رویدگ را، و در دهدگ را، و آن رکب بر که در او قسط است، دو طبقه در: یکی پوسته دامن از دست دل خود با شیخ مرشد از روی محبت تمام، و این در صهر است، دوم اعتراض نا کردن بر حق، تعالی، در رطل، و بر رطل است.

کنون دانسی که شیخ حسد، که پیشوای ارباب طریق است،

۱. صبر ۳ ۵۹۰

۲. صبر ۳ ۵۹۰

۳. صبر ۳ ۵۹۰

۴. صبر ۳ ۵۹۰

۵. صبر ۳ ۵۹۰

(۶) مانده (۵) ۴۲، حیرات (۱۹) ۲۹، مستحبه (۶۰) ۸۰:

هشت شرط در حیات معرر کرده دوم وضو، و دوم ذکر فونی حق، و دوام خلوت، و دوم روزه، و دوام خاموشی، و دوام بی خطر، و دوام ربط قلب با شیخ، و دوم عدم عتراض بر حق تعالی. این هشت شرط را آن هشت صفت که چهار از آن صل و رکن قصر ولایت است، و چهار درگاه را چهار رکن هر کس که حاصل کند، و بر آن صفت و شروط مداومت نماید، و توفیق یابد به عبور رصد مضاء، که به هزار مرتبه در می گردد، و هفتاد هزار حجاب^۱ ر [۱۳۳ پ] ساز پس پشت می ندارد، از آنکه آن خلایق و مقامات بعضی در سبب رکن است، مانند آن که گوئیم: در حجاب مادی در هر مدتی که می رسد، باطن آن در حیات مخصوصه و در رکن یمن است، و باطن مقامات متوسطه، در آنچه به وی مخصوص است در مقام وسط یابد در رکن صبر، چنانکه در آنچه به وی مخصوص است، یابد در رکن تقوی، و آن درجه مخصوصه، که بر همه این درجات می گردد و یکبار می رسد و از همه در می گذرد، آن درجه مخصوص است به قطب رشد در رکن احسان. پس مکرر می گوئیم: هر آن کس که این چهار رکن را محکم دارد از قوت تأسد الهی سبب قصر ولایت او محکم شده باشد بعد از آن در آن چهار مرتبه که مبتدی و متوسط و منتهی و قطب است، آن ده درجات را بگذرد^۲ از مقامات صد گانه، بضرورت در آورند او را در قصر ولایت، و بشناسد و را بر سریر خلافت به هدایت، و دیده و ز گردد بر حقایق عاقل راجعه که صوب بدن اوست، و واقف گردد بر تصدیق ده گانه که حق، تعالی، و را چگونه تربیت داده از سلاله به طعمه و علفه و مصعه و عظم و ولحم و

۱ مع ر کت

۲ مع حجاب

(۳) مع بگذرد

حسب^۱ و حس و صورت و ظیفی و بلوغ که، در آن بلوغ تکمال می رسد
 لطیفه فاسی که، مدر که دفته است از انسان بعد از حرمت^۲ بدن محلول، و
 شش لطیفه دیگر بر هم چنین در مرتب عمر تکمال می رسد. چنانکه در
 هفده سالگی عظیمه نفسی در او تکمال می رسد، و لطیفه قلبی در بیست و
 پنج سالگی بر وی فایض گردد، و لطیفه ستری و روحی تا به چهل
 سالگی در او مصروف شود، و به چهل سالگی^۳ روح القدس، که لطیفه
 حقّی [۱۳۴] است، بر وی تخلی می رسد، و بعد از آن لطیفه حقّی، که
 نور ممکن است، محلی گردد، و معنی تکوین به مراتب روحانی محیط
 گردد، و ستهلاک تصدّف است، همچون کواکب پیش آفتاب مشاهده
 نماید، و همچنین در پند تحمیر صفت آدم، یعنی چهل صباح، و به پند
 اسرری که ودیعته نهاده شد در آدمی که، بدان مستحق مرتب خلافت
 گشته، و مسجود ملایک شده، و عظم اسماء آموخته، و امانت الهی را که
 هفت آسمان و زمین بر دوشش آید عجز نمایند، بدانند که آن امانت چه
 بوده، که برداشته، و او را بدان حمل، طوبه و جهول خوانده، مدحی^۴
 خوب در لباس ملامت، یعنی که رعایت محبت و شیای هیچ فکری باز
 ندیده که چنان عاقری چه داری گریه بر می دارد به حکم: خنک اش
 یغنی و یقیم.

و این معنی بر فهم کند که از میان همه خلایق، ذکر هیچ مخلوقی
 کرده که، جدای، تعالی، بدون است، یا او را دوست می دارد، یا وی
 و ست، و بین همه در حق آدمی فرموده، و سزا هر یکی را این صفات
 در پند که، بعضی را به معیت ذکر می کند موصوف آن صفات، و بعضی

(۱) حسب

(۲) حرمت

(۳) چهل

(۴) مدح

را به ولایت، و بعضی را به محبت، اما این سرار درسد بحقیقت، و نه این انوار و نور الانوار نرسد کسی، مگر قطب کامل امن که مسحق خلافت و رشد باشد، و هر چه در آسمان و زمین تصور کسی، در تحت تسخیر و درآمده شد، مگر ارواح انبیاء علیهم السلام، و دل این قطب مردن سید نبی و حاتم رسل و صفیاء محمد رسول الله، صلی الله علیه و سلم باشد^۱ ای یوم اَلْیَمَامَةِ، و وارث علم لدنی او باشد در میان خلایق، و طبقه او هفت طایفه [۱۳۶ پ] شد: طالبان و مریدان و سالکان و سایرین و طایران و واصلان.

و موصل همان قطب است، و پس که صاحب لطفه حق است به خلافت نبی امتی، صلی الله علیه و سلم، در روزگار دعوت او. و وصل کسی را می گویند که قوی^۲ لطیفه او مزکی گشته باشد به^۳ لطیفه حق.

و طایر کسی را نام بدهد که به لطیفه روحی رسیده [رشد] و سایر کسی را گویند که صاحب قوی مرکزی لطیفه سرنی باشد.

و سالک کسی را گویند که صاحب قوی مرکزی بطیفه نفسی باشد.

و مرید شخصی را نام بدهد که صاحب قوی مرکزی لطیفه نفسی باشد.

و طالب کسی را گویند که صاحب قوی مرکزی بطیفه قلبی باشد. یعنی هر یک در آن عالم عبث ده هزار حجاب قطع کرده، تا به

۱) در سید

۲) قوی

۳) گشته

(۱) مع دله

طیقه حقی رسیده، از آنکه از لطفه قالی تا ططفه حقی هفتاد هزار حجاب است.

و عدد اس هفت طایفه سیصد و شصت نفراند. مثل ایام شمسی از روی هر سال، نه روی حصر و تحقیق. و ولایت قطب ارشاد ولایت شمسی است، و آن کسی را که می باشد را عدد ایام شمسی، یعنی ربی اربث شروین^۱ که نهم بیست، آن ربع، حق آل قصب است در عدد. و هر یک هفت طایفه را زن و فرزند و اسباب باشد، و امون و املانک، و مردم با یشان حد برسد، و مکر ننویسد و بد کند یشان را، چنانکه اسباب را بد می کردند. و بدستی که حدیث صحیح منقول است که فرموده حضرت محمد مصطفی، صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، «أَوْدَعَنِي كَذِبٌ؛ یعنی: هیچ پیغمبر را نرنجانیفند، چنانکه مرا رنجانیفند.

و آن هفت طایفه همه خلق پیغمبر اند در دعوت حق نه حق، تعالی، [۱۳۵] و بنده ایشان را هیچ کس نه حق معروف، مگر کسی، که حق، تعالی، مؤثر کرده باشد دل و نور نه^۲ نور ادب رلی.

و هر یکی را این ول حجابی شری همچون سه رهیت، که لایم برسد، پیوسته می دارد از چشمه اعیان، چنانکه کسی عروس صاحب حجاب را در محرم نگاه دارد به سر و حدیثی. و در حدیث آمده است که کوبین، صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، که فرمود: «وَدَّ اللَّهُ غُرَّائِیَ؛ یعنی: دوستان حدی عراس حدی اند که به حکم حدیث ربی که فرموده: «وَيَأْتِيَنَّكَ نَفْسٌ لَا تُفْلِحُ فَعْرِی، از قرمی و عزتی که ایشان را در^۳ حضرت ربوبیت هست. و هر کسی که نه نور حق بیاید نیست، آن اوی را همچون عروسان مسور می دارد. پس هر کس که قطب ارشاد [ر]

(۱) ربی - اربث

(۲) نور

(۳) در

شد چه باشد، و حقیقی او در آمدن شد در گروه و طقه مریدان.
 آن قطعه ابدان و لایق و قمری است. و صفت او شش طقه است،
 چنانکه در حدیثی: عبد الله بن مسعود رضی الله عنه، که گفت
 رسول خدا، صلی الله علیه و آله، چشمتان را که بگشاید، و نه سینه فلان
 علی قلب آدم، علیه السلام، و نه ریه فلان علی قلب مؤمن، علیه السلام، و نه سینه فلان علی
 قلب برهمن، علیه السلام، و نه حنجره فلان علی قلب حریص، علیه السلام، و نه دهن فلان علی
 قلب منکاس، علیه السلام، و نه واحد علی قلب برافین، علیه السلام. سی آخره.
 هر گاه که یکی بمبرد که عرق صفت است، یعنی یکی از سگانه^۱، بدل
 کند حان^۲، یعنی، عوض او را بپسندد، و چون یکی را بپسندد
 بمبرد، بدل گردد عوض و [۱۳۵ پ] از هفتگانه، و چون یکی از
 هفتگانه که سود بدل کند، حای او از چهلگانه، و چون از
 چهلگانه یکی که گردد، بدل کند مک و ر سصد گانه، و هر
 گاه که ر سصد گانه یکی که گردد، بدل کند حای و راه یکی را
 عاقبت، بعد از آن فرمود: بهم بذق البلاء من هذه الامة، یعنی: به برکت
 شما بر می دزد حان^۳، یعنی، بلاء را بر من است. و این حدیث مستند
 است که امام سیهکی به اسناد روایت کرده از^۴ عبد الله بن مسعود رضی الله عنه.
 و یقین شده ما را وجود آن ابدان و مراتب ایشان و طافت و عدد
 ایشان، که به نظر عیان دیدیم ایشان را، و مشاهده کردم از^۵ ایشان
 کرمات عیسی رضی و رقی بر آب سی کشتی و گردش او در بای
 بررگ^۶، که کسی مبادت داشت^۷ به بدک رهائی گشتن، و پنهان شدن

۱. حایان

۲. سگانه

۳.

۴. (۱۱)

۵. (۵) و در روایت

۶. در روایت

از چشم مردمان، و جمع شد ایشان در مکانی تنگ که هیچ کس ر
ایشان نه بد اهل طاهر نرسد، و سانه ایشان را کسی نمی بیند^۱، و آواز
ایشان را کسی نمی شنود، با وجود آنکه قرآن می خواند، پیش حلاق نه
آوارسد در مجلس، و نشاد شعر می کند در سماع، میان اهل سماع، و
رقص می کند، و می گویند، و هیچ کس ایشان را نمی بیند، و آواز و
حرکت^۲ ایشان را فهم نمی کند^۳، و کیمیاگری می داند^۴، مگر هر گاه
که می خواهد از برای محتاجان رزق و بهره پیدا می سازد، رآن تقلید
عیب، و در حق نفس خود صرف نمی کند. و غیر از این بسی خصوص
دارند، که عقل در آن احوال ایشان محیث می شود، مگر هیچ عقل ر
نمی سزد که بکار کند، بآن که [دید] افرار کند به عمر خود ر در رقص
احوال ایشان [۱۳۶] را و فرار کند به کمال قدرت حق، نه بی، از برای
آنکه عقل چیزی نمی داند که در طور و بیست.

دیگر همه صفات و سیرت و خوبیهای ایشان در آداب و صحبت
صوفیان برتر است، بآن که بن بچاره را چنان می نماید که صوفیه از ایشان
حوی و سیرت آموخته اند.

و دیگر صفت ایشان آن است که در ربع مسکون طواف می کند، و
هر سال دو نوبت همه جمع می شوند. یک نوبت در عرفات، و یک نوبت
در ماه رجب. آنجا که مرالهی شد، جمع شوند، و ایشان را در میان
حلاق جمعی بدالان باشند که می شناسند ایشان را که بدان خواهند
شد، اما ایشان نمی شناسد این جماعت را، و بلال^۵، رصبی لله غنه، در

(۱) آینه

(۲) آواز حرکت

(۳) هیچ فهم کند

(۴) هیچ نمی داند

(۵) آینه عیب

رمضان پیغمبر، علیه الصلوة و السلام^۱، را ایدالان همگه بوده.

و می‌سند ایشان را هیچ کس، و نمی‌شناسد، مگر یکی ر هل طاهر در هر روز گری^۲. چون آن يك ووب کرد، ن یکی دیگر صحبت می‌دارند. و حلیفه، رضی الله عنه، در رمضان پیغمبر، صلی الله علیه و سلم، یکی بود از آن حمده که گفتیم. پیغام ایشان بدان حضرت می‌رسانید، و ر حضرت سؤی بیر به ایشان سلام می‌رسانید، و در حضور می‌آمدند و مبارک آن حضرت می‌گردید، و از نفس سؤی فیده می‌گرفتند. اما غیر از حلیفه کسی شب ر نمی‌شد حب. و این معنی مشهور است که گفتیم، و از این است بود که امیر المؤمنین عمر، رضی الله عنه، ر و سؤل می‌کرد و می‌گفت: ای حلیفه تو صاحب سز پیغمبری صلی الله علیه و سلم، هیچ در حق من حرن نشده ای^۳ [۱۳۶] ب| که از روی چیزی در ماه^۴ او را ندین سؤل سوگند می‌داد. حلیفه جواب داد که در حق تو هیچ نگفت ر صفت بحق. و امیر مؤمنین عمر گفت: الحمد لله.

و آن جماعت بدل مأمور بد به مناعت بیا و نمسك شریع یشد در هر قری که بوده بد، و اقرار می‌کنند به دو کلمه شهادت در طاهر. و قطب ایدل در رمضان پیغمبر، صلی الله علیه و سلم، «عصم قری»^۵ بوده عثم «و بس». ر این است می‌فرمود، صلی الله علیه و سلم، گاه گاه که من بوی رحمت رحمان از حب یمن استشمام می‌کنم، ر آنکه قطب ایدل مظهر تجلی صفت رحمانی است، چنانکه مصطفی، صلی الله علیه

و سلام + بی مدعه

۲ هـ ۲ رد

(۳) میا بی سدا

و ششم و غنی آید. مظهر حسی نحسی ذات الوهیت است. پس چون آن قطب فوت کرده، بهار بروی گزرد.

این عطاء احمد عری که بیخی بوده مدب مکّه و یمن، و ویر قطب شد. اف قطبی که در این زمان وجود و جهت مشرف گشته عماد الدین عبدالوهاب سلسی^۲ است. و آن دیهی باشد در دیهی قروس، در دیت بهر^۳ که در قطب مذکور بعد از فوت عبد به شمی در تاریخ ربع آخر سه شنبه عشر و سعمه در هشتاد و ششم و ده حق بر سر بر قطب شش بود^۴، قد به فی عمره مد و جمعه بین الحلائق و لحوادث سدأ^۵ و این قطب مذکور نودهم قطب است در زمان ثوبت و پیش از همه مدید می باشد در صفت بشری، یعنی می خورد و می شنید، و نول و عصب می کشد، و سه می شود، و در وی کس خود را، و این می خواهد [۱۳۷] را پیش از آنکه در طبقه ادال در آید، اما بعد از آنکه در دایره ادال در آمدند باز سر بر و فرید و ملاک نمی روند، آنچه رها کردند، و مخالفت می کنند در رعیت شت کج، چه که اگر عزیزی^۶ در دایره ایشان در آمد، دوست می داند که کج کند بی ر، اف چه که او را را بناسد، چند وقتی که خواهد و و شد، بعد از آن حق او ندهد و سگارد. و پس بجزیره پیش از آنکه مشرف به حضور نشان بشوم^۷، هر یک را سخی معین بدهد، چه که:

صفه اول که سیصد نفر است، بدن را بدل می گویند، از برای

۱- ...
۲- ...
۳- ...
۴- ...
۵- ...
۶- ...
۷- ...

نکه ار عامه یکی بدل ایشان می آید.

طبقه دوم [۱] اطال [می خواند] که در حبه ری دبیر بد.
 طبقه سوم را سیح [می آمد] که بسیار سیح می کند.
 طبقه چهارم [۲] واد [گوید] که مبح و فوایح حبه و حرگه
 رمیس بد.

طبقه پنجم را فرد [خواند] که نهه شوندگان بد اراعیار.
 طبقه ششم قطب است، قدس الله ارواحهم،
 دیگر بد نکه بیست و یک قطب از آن اقطاب پیش ر طهور نبی آخر
 الزمان، علیه الصلوة و السلام، در حرج، که دیهی است در کوهی میس
 بسطام و دامغان، مدفون اند.

دیگر بد نکه محمد بن حسن المسکونی^۱، رضى الله عنه و عن ابائه
 انکرام، چون عیب شد رجشتم حسی، به دائره مدال پیوست، و ترقی
 کرد با سید افراد شد، و به مرتبه فطیبت رسید. بعد از آنکه علی بن
 حسین اسعدی به حوار حق پیوست، او قص شد به جدی علی
 مدکور^۲، و مدفون است در شومریه، و بهار بر روی گورد، و جدی وی
 ششست شده [۱۳۷ پ] سال بعد از آن به حوار حق پیوست به روح
 و رندان. و بهار گارد بر روی عثمان بن یعقوب بحوبی الحرسی، و
 بهار گارد بر روی در مدینه رسول، حسی نه عسه و علی آه و شتم، چون
 علی بن لحنین به حوار حق پیوست، حمد کوچک، که از فریدن عند
 بر حمن بن عوف بود^۳، جدی و ششست، و بهار بر روی بگرد. و
 گروهی اقطاب بر روی زمین پیوسته ست یعنی بلد بیست، و بر آن

هیچ عبادت نکرده بد، و هر سال يك نوبت زیارت^۱ آن مرارت می کند. و بی تکلف بر ر کرده سخن در باره ایشان از برای چند فائده؛ یکی که برگزیده ر همه است، از برای آنکه مردمان دریابند چینی از قدرت حق، تعالی، و عجز عقل خود^۲. بپزدانند در درک کمال قدرت او، حلّ دکره، از آنکه عقل جوهری است مفرد که به قیاس مجردات را فهم می کند در طور خود، و آنچه را بر صور اوست، به آلات حس فهم می کند، و آنچه را لای طور و مرتبه^۳ اوست، گریه هوی نوده باشد، به نور حق در می یابد.

دوم. به تحقیق وفات محمد بن حسن لعسکری، سلام الله علیه و علی آله و آبائش سادات الاولیاء.

سیوم: یقین دستان مردمان به وجود^۴ اندام، و حال آنکه یکی را پیران این بیچاره در دائره اش درآمد هفت سال، و نام و «ارین کمر» بود، بن فقیر و را «عبدالکریم» نام نهاده م، و مر و ر بر در و حویشان هستند در سما، و او را نمی بیند و و بشان را می بیند در وقتی که به سمن می گذرد. و آن جماعت اندام بیع و شرا می کنند در باره [۱۳۸] و حاحات خود را را ماکول و منوس می خرید و ر کسی پنهان نمی شوند که بشان را نمی شناسد، و در منزل بسیار توقف نمی کند، مگر [که] بیمار دشنه، و بیمار بیمار می شوند، و در و جهت خود می خرید و دو می کند خود را، و در می آید در حمامات، و مردم می می دهند. و آن پنج صفت که عبر فطرت است، مسئل می شوند از مقامی

۱. زیارت

۲. عقل خود

۳. مرتبه

۴. وجود

(۵) می خرد

به مقامی، اما قطب ثابت است در میان ایشان و در هر عمر می باشد، و
حصر بی، عیبه السلام، با آن قطب بدن صحبت می دارد و حرمت و
نگاه می دارد، و دعای حصر بر وی می کند^۱، و اقتدا به وی می کند در
نهار و مباحث ایشان رفود و غیر آن می دهد.

و اسم حصر ملک بن نیاک بن طیار بن سمعان بن سام بن نوح، علیه
السلام، و نام نوح ملک بن موشح بن ادریس، و اسم ادریس اخنوخ
[بود]، از جهت آنکه درس بسیار می گفته، او را ادریس می گفتند.
چنانکه نوح را جهت آنکه نوحه و زاری می کرد، نوح می گفتند، و حصر
را جهت آنکه هر جا که می نشست سیر می شد، حصر می گفتند^۲.

و نوح بی، عیبه السلام، سه پسر داشت: سام و حم و یافث. دعا
کرد بری سام به برکت آن لاجرم^۳ از پست او نبی ظاهر شد^۴، و
لیاس پسر سام بن نوح است، چنانکه حد و اند حصر بر در لیاس بود. و
حصر و قطب اندل و صحاب و پیش الیاس چند^۵ با دب می باشد
که شاگرد پیش استاد.

و لیاس، عیبه السلام، مردی [۱۳۸ ب] دراز قامت، بر رگ سر،
کم گوی، بسیار مراقبه و با و ور و تمکین و هیبت، و سیر داناست.
معارف عیانی و کرما بسیار دارد، و متبع شرع مصطفوی است، و
رعایت کننده سنت، چنانکه حق رعایت است.

و لیاس و حصر، علیهما السلام، دعوت می کند مردمان را بر ور به
شریعت مصطفوی^۶، عیبه الصلوة و السلام، و همه شهر و آد بها [ی]

۱) مع «ام ک» مو

۲) حصر گفتند

۳) کنه لاجرم

۴) نبی

۵) حدیث

۶) مصطفوی «ب»

دين او بحاي مي آورد، و مروني دين او را مأثور و مهني مي داند، و نه عمل مي آورد و هيچ ريان نمي در د پيغمبري بشان نه حتم پيغمبرها، عليه الصلوة و السلام، چنانكه بروي عيسى، عليه السلام، هيچ ريان نمي دارد، ار آنكه او بير حلايق را نه دين مصطفی دعوت مي كند، صلی لله عليه و سلم، و همچنين فتد مي كند نه مام اقب و.

و هر كس كه وجود لبس و حصر را مكر شود، ار عايت جهن باشد، و ثبات با كردن بشان جهت احراز ار مصي ثوث حاتم [لانساء] ار كم عقی است، ار بري آنكه حتم كرده [سب] ثوث ر بر پيغمبر عربي^۱، صلی لله عليه و سلم، نه آن معنی كه بعد ار او كسی موبود بگردد كه پيغمبر باشد، و دقي نماند ر پس او كسی كه بر غير دس او دسد

اما اين سه كس، كه ذكر رفت، هر سه رنده بد، نكي در آسمان و دو در زمين، و دري كنده ين دس متين، و مصدق قرآن مين اند و بن معنی ر عظم علامتهی حتم ثوث^۲ سب و كمال دين فطري او، و كيب حصر، عليه السلام، و بعد سب است، و نه آنكه حصايل مخصوصه [۱۳۹] او سه چيز است:

نكي: عديب حق كه رسد گي نفس و هوو خلاص گشته.

دو: رحمت عديب.

سيوم: علم بدني، كما قال الله تعالى، فوجد عدا من عبادنا آتينا رحمة من عبادنا و علمنا من لذن علماء، يعنی: بيفتنه موسى و بوشع سده [اي] ر از سدگان حاص ما كه داده بوديم او ر عطا و رحمتي حاص از برديك

۱ كره

۲) مع پيغمبر م ع

(۳) مع يوي

(۴) كهف (۱۸)، ۶۵۸۰

(۶) ۷ بافتد

خود، و آموخته بودیم ما او را از برد خود علمی و هی. و سببگر بد بکده و شمار می شود ببار و دارو می کند نفس خود را، و پیمانی از زمان حاکم لایبیه، صلی الله علیه و سلم، در مدت پانصد سال دبداب مدرث و نوسر می آید، آن درین زمان در مدت صد و بیست سال دبداب و نوسر می شود، و مسر و وقت بخدید دبداب مدرث اوست که درین زمان هفت نوبت برآمده دندانهای او را برید و هجرت.

و امید می دارم از فصل حدی، تعالی، که دین مسمی را رومی و قوی کریم فرموده به دفع غلام مر معروف و بهی مکر.

در عالم دیگر صفت حصص، علیه السلام، آن است که بیکو خلق و خونمرد و مسفق است بر همه خلایق، و بار عطا دهد^۱ از نفوذ و حاکمهای و حیره، و در سبب به علم کمپ از روی کرامت و تعلیم از حق، و همه گنجهای روی زمین را می دهد، و نه امر حدی، تعالی، ایشان می کند بر ارباب حاجت، و از برای نفس خود و برای دهگانه^۲ عی^۳ نفسه و صحابه عشرة و اهلارمیه فی حیمته انیس فی الارض مروه، و لهم بصاک کرمات عی^۴ [۱۳۹ پ] مثل ماد کسرت بعضه من قس فی شرح حد لایدل و عرشه، و من لعجب بهم و صحاب الس^۵، و هم بعدا عشرة لارون لاله ال فی مجلس وحد و انیس یروهم و یحلمون حصص، علیه سلام، و بلا یومه^۶ خاصه فی الامر ص الحادثة له، و کان کثیر التروح، و کان له ولاد کثیره و مانقیه الموم عصب عی^۷ وجه الارض و ترک سروج مسمیه سه و سعة شهر و مدت و انه لاجر و کان من سن سه مد خمس سه و یغیا و لا یعرفه الاولاد و الارواح و هو یقول

مع حدی

(۱) لایبیه

(۲) صحاب الس

(۳) مع حدی

(۴) حدی

لقد صي عند مد كحته الأرواح د ربح معرني و يرنه و يورث سميراب
على مستحقين و بحاصه الس و مدخل في الأسوق و يبع و يشرى
ماس باسم الدلال خاصة في سوق مبي و عرفات و كنه و يومه قبل بحث
انضوب الحسن^١ ذو و حيد عظم في لسماع يرفض و ينحرث و ربح نصر
معبوا يوماً و لسه و مدخل على بعض لصالحين و بصاحبهم دمرحن و
يعطيهم في بعض الاوقات النفود و الاثواب و غيرها من المركوب
و لما يكون و ربح يستقرض و يرهن^٢ شيد وله حالات عجيبة و كرامات
عريه محضه به و هو من ولاد و رس مولده بلدة على فرسخين من شيراز
و يوم سحبه و صاحب لتي لأمي. عنه انضوبة و سلام، قبل برون
لوحى و بعده من غير ان يعرفه النبي، عليه السلام، و برون عنه احديب
كثيرة منها ما قال النبي، عليه السلام، ذ ريت السرحل [١٤٠] راجح
معجزة رايه فقد تم^٣ حدرته، و منه ما قرب كال لسي، عيه السلام،
في ست من بيوت بني شبة مع كثير من اصحابه و كانوا محزونين رهبه من
عدتهم، فقال سي، صني به عيه و سته^٤، د من مؤمن، بقول، صني
لله على محمد لا نصر به^٥ فبه و يوم، وقت حصص، عيه سلام، كب
و الياس من سمع و اشموين^٦ و هو من من سي سرني، رجه عدوه
مع كثير من اصحابه في رجه سحر فست لا صحره فولو صني به على
محمد و كبروا على العلو كرة، قيو و كبرو فهمرو سدوهم و عرفوهم في
سحر و كان ذلك محضرتا و من دعه لثهم سي سهد و سهد ملائكتك
و بيانك و رسك و جميع حنك دنت دت به لا به لأب حنك

(١) مع حب ص - مع

(٢) مع - مع

(٣)

(٤) مع عيه ش - مع

(٥) - مع

(٦) مع - مع

القدوس السلام لمؤمن المهتم العربر لحتار لمتكثرون محمد عذت
و رسولك و مما يحرق على لسانه كبير يا حي يا قيو يا لا اله الا انت
سألت ان تحيي قلوب نور معرفت ابداء و ته دل موسى، عليه سلام،
على شط البحراذنقر عصفور في لبحر نقره، يا موسى اعلني و عمت في
حب عم الله، ندي، اقل من هذه فطره لثي شربتها هذا العصفور و هو
يفط و صاحبهم يصوب على وفق مذهب لأمم محمد بن دريس
لشافعي، رحمه الله، و هم اصحاب لوحه و لكة حود من الله، ندي، و
جميع الناس برهم و فاجرهم بخوبهم و بمختهم يواسون انقراء و
المساكن ولا يحنون [١٤٠ ب] لانباء و مرسين^١ لأممهم و مريدهم
وهذه المحنة لمرسحة في قلوب الناس لاييس و لحصر و لاند
لاحتفائهم عن عيني الناس بسمعون كسانهم^٢ ولا يروو هيبهم اشربة
الا ترى كيف يرورون قلوب لمتابع بعد و دهم و كيف يودوهم في حيوتهم
و كدنت كانوا ادو سباء رماهم، م بسمع قوب السى، حسنى لله عليه -
وسئم، «ما اودى سى مرسل كما اوديت.» فط صدق الصدوق لان يداء
الاقربين اشد من يداء لاعدس، و كثير سفق عد سحلاص المظلوم
عن يد انظام^٣ سحصر و الفط و اصحابهما ان يصربوهم و يشموهم^٤ و
من عذبت لانتافات ان الحفليس في امدية مشرفة حادل بعضهم
بعضاً في هذه السنة^٥ بالحجارة و صاب حجارة رمن احصر، عليه سلام،
فشبح رأسه المبارك و ضربه البرد و نور و نصب جرحه ثلثة اشهر، و
كيف لا، و قد صبح عن اسنى، عه سلام، به قوب انه لانس بلاء
لانبياء ثم الاولياء ثم الامش و لاملش و لاسك ان يند در باللاء محفوفة

(١) سب

(٢) سب

(٣) م م م م م

(٤) سب

(٥) سب

وأي بلاء نذ من حبس الزوج في سجن لئلا المحبوس لدى هو مريلة
من^١ لمراس و مع كثرة بنها حوج الى لعمارة من المريل الاخرى
و لمراس الطبية و احصية مستريضة من لآلاء و شتمم لائد المودية
و حوده و مريلة لئلا لئلا^٢ مدركة الآلام كثيرة الاذى من الاسقام و
لا دم مريكة لائم و سهد ش لمراس لطيفة. اللهم أخيا في عافية و
فتنا في عافية و احشونا معافين بمصك عظيم. اللهم كما شرقت
[١٤١] اليوم بمحة عندك المحضين و حسي ابيهم بحيث جمع
عدى لحرى الاربع حرفه فطال الارشاد و حرقة فطال الابدان و حرقة
احصر و الياس، عليهم لئلا. و عذمتهم و قميصهم و سراويلهم و
غيره من شملة و المحففة و اطاقه و الكفية و المسواك و لتسيح و
لسجادة شرفى ساس النور لدى حصص بولاية به في كلامك و قولك
«ان يوباءه الامتص»^٣، وهذا لتركب يقيد لحصص. يعنى: من لم يكن
نقياً، لم يكن و ش. و لئلا لئلا العفيه في لآخرة و لا ولى و لا
تكنسى اى غيرك طرفه عين و كر لى برأ رؤف رحيماً و اب ارحم
الراحمين. و قد حصل لى لئلا بوحود هم و صفاتهم و اعدادهم و
حالاتهم و كراماتهم و كمال قدرهم^٤ عند الله، أولاً من حيث لسمع دا
وصل الى حديث بن مسعود، رضى الله عنه، كما ذكره من قل ثم يرقى^٥
من العلم لى ليقين درجة درجة و لو لم يجتمع لاحد افراد ليقين، لما
يمكن ان يكون قوة منطقاً توقع من جميع الوحوه، لان كل من سمع من
صادق امور، ان فى سنان صوباً نادى نادى [وانحرمت عقيدته فى ذلك

١ - ٤٠١٠

٢ - مع لئلا

(٣) لئلا (٨) لئلا ٣٤

(٤) لئلا

(٥) لئلا

لا اعتد الحريم غير مطابق لمواقع في جميع الاشياء حصة في
الالهيات. وقد حمى الله اعظم شأنه انقهر سببه لمؤقت المهيكات
في كلامه المجيد و كتابه لخميد على القلوب عليه يعبر عنه حيث قال سببه
عليه السلام. قل لما حرم من القلوب ما ظهر منها وما بطن ولا انه و سفي يعبر لعقودنا نتركوا
سببه ما لا نزل به سلطانا و ما نقول على الله ما لا يعلون. و قال في آية اخرى: يا ايها
الانبياء اكلوا مما في الارض احلا الاطعمة ولا تسعوا حطوب سلطان به نكث عذوقين. ثم
ما نركم بشوه و اغشاء وان [١٤٢] يقولوا على الله ما لا يعلون. ليحذر الناس عن
حراء في قلوب على الله يعبر عنه و مردى من مردى حكايات هو لاء
لسادة بالمفصيل من صحابي بوجودهم و نهم اعداء في استرقة و
كمال قدرة به و صلاحهم على جهل من يسكر وجودهم و عجزهم عن
معرفة محبوه فضلا عن معرفه و بره مقدسه كسهم بحر حرقه و ستماع
كلامهم لمحوه مرفهين. نهم و مستخين و شين من صميمه اعقب.
سحائب م عرفان حتى معرفتك. لنهم حجب من راسحين في لعم
لمشتر لنعمه لمصيه. نهم على الصرود المستقيم في نهم هويج
لامين عن لا احرف و الوقوع في لافراط و التعريط لمورث لعدا
لاليم مؤمنس به و غدت و وشدت في كدك بكرم بقصدك عصمه و
نصفك انعمه فستمرع لآ في وثجة احزمة الموعودة في اول هذا الباب
و بحسب به كذاب يكون حذمه مسكاً و ليتافس بما فون. ان شاء الله
تعالى.

وعنه بعد موفى به حذمه في هذه بحرمة شى هي الميرب لمعرفة

(١) اعراف (٧) ٢٢

٢. سورة ٢٢٠ ١٦٨ ٢٢٠

٣. سورة ٢٢٠

٤. سورة ٢٢٠

(٥) سورة ٢٢٠

(٦) سورة ٢٢٠

لمحقق وعقيدة المصنف ومحدث لأهل علوم الله موحدة بتدريج لاجاب
 المصور انضاع اضار دفع وحب الوجود ارباً و انداء و له صفات و
 احلاق دينة و فعية و نصيب و لاحلاق الفعلية هي مصادر افعاله، و
 فعاه عمل بظهور آثره و هي هـ شـ رـ دـ و نـ و نـ مصرى، قدس سره،
 في قوله: علّة كل شيء صفة و لا غنى لصفه لا بمضغ فعل صادر من
 لصفه اذ ان عليها اسم بضم و المصنوع هو لاثر لظاهر بسبب الفعل
 [١٤٢ ب] المستعبر عنه بضم و صفته و خلافه ثابته لدته وهي^١
 سمرديات ريثاب اذ ان مبرهات عن ن يكون اعراضاً طاربات
 كلاعراض الظارية على لوجود المقيمة دلامك والاثـر فيسمى ن يكون
 مقدراً للفعل و بصادر لاسم ان يكون مقدراً للمصدر كالكتبه التي هي
 معن لا يلزم ان يكون مقدراً به صفة كتابية ثابته لانه لولم يرد اظهار
 المكوب مع كونه كتاباً و در على الكنة لا يصدر منه [فعل] الكنة بحسب
 عليك لا يعتقد ان الله لو حب وجوده احد و حد فرد و تر صمدية عندونه
 تولد و م بكرية كقوله حد^٢، قدمه من الارز ابي لاند.

ليس به صفة ولا نة موحود في الخارج بحيث يخاصمه و يعيز وصاعه
 الكلية بحسب حياء و سبب ركنه او يحقو عالم مثل عدمه، وقد جعل الله
 اسماء بقاء و الارض فرشا و لحيان اوتدأ، و قال في كنه المحكم:
 و حفت السماء سماء محفوظاً . و قال في آية اخرى: حي السموات بغير عيب و روتها^٣
 و نه، تعدي، ما حق شيئاً رطلاً و لا عمل عملاً عشاً و مفاً هراً و
 لسهواً، بل قال صدف حفاً، بفعل فاشته^٤ و

(٢) هـ

(٣) حيا و ١٢ و ٤٣

(٤) ٢٦ و ٣٢

(٥) تعداد (٣١) ١٠

(٦) آل عمران (٣) ١٠

ينحكم ما يريد^١، حسن دخول كل شيء معلوم له على وفق
قانون الحكمة، والحكمة متقسمة للقدر المقدور والقدرة مسعة بامر
الارادة والارادة محبسته لما في العلم بحكم نعم فادانتت بما يتتته لك
فقل بلا تنعم لسانى و خرج جنانى آمت باسه لوحب و حوده و نو-
حدايته و سراهته و نماحاء من عده من اوعد و الوعد لمشقى [١٤٣] و
السعيد، و بجميع احبر عن الغيب من الحشر و اشرو و حساب و لميرن
و لصرط و لحة و لحيم و عذاب اقر و سؤل لمكر و لكير و
لمشر و الشير لمعاصى^٢ و المطيع و حود لكفر و امشركين فى لبران
و ورود المؤمنين فيها و لحوار عه بمصل لله عنها و شفعة بيته امصطفى
و حودهم فى لحال و بوحد لملائكة و الحن و لبطان و سوة^٣ الايب
و معجراتهم و بحم السوة على حبيبه محمد اعزنى لقرنى لافى، و دة
ما نطق عن بهوى ب هو الا و حى بوحي^٤، ثم قال آمت نماحاء من عده
رسول لله و عده و حبيبه و حاتم سيبى و سئد المرسلين و قائد
لمحطلين على مرده مرقا عن الابداد فى كلام الله، تعالى، و كلام
رسوله، موقد صححه ما نطق به لكتاب و اسسه، مصدقا له فيها من صميم
لقب لامن قرط الادب و لعهد لله رب العالمين^٥، لئدى هدا بهد الاعتماد
امطابق لنواقع عده و من علب بالثبات و لاستمداده عليه و وقف^٦ لارشاد
الاعداد ما يفعهم ليوه المعد و ب و حدث شيئا فى تصديق من معارف
اسى كنته فى كل مقدم من المقدمات على حسب ذلك المقام فى حجة

١ (٥) ص ١٤٣

٢ (٥) ص ١٤٣

٣ (٥) ص ١٤٣

٤ (٥) ص ١٤٣

٥ (٥) ص ١٤٣

٦ (٥) ص ١٤٣

٧ (٥) ص ١٤٣

أتى كتب صاحبها في ذلك الوقت مفصلاً بها و يلقى شيطان في روع
اسطالع أنها خلاف هذه^١ العقيدة أتى هي مطابقة للواقع من جميع الوجوه
فلا تلتفت إليها و تبقى باراً لسانك النائر لطائر الواصل المملوك
لمجدوب في كثر مقام حلايت محتجعة [١٤٣ ب] و بكل حاب معرفة و
لأنهم من استفسر بها في ذلك المقام بحسب تلك الحالة، و إذا أسر
جميع المقامات و تمكن في اربة الموصليه و اطلع على حقيقة
المعارف^٢ الحاصلة له في كثر مقام من مقامات و حل من الحالات و علم
بأن بعض المعارف مطابق بواقع بوجه من الوجوه بحسب^٣ ذلك المقدم لأم
جميع لوجوه فعمه اعلام المستفيدين و ترك لالغاب اليه في الاعتقاد لأن
الاعتقاد المصحى صاحبه هو الذي يكون مطابقاً للواقع من جميع الوجوه
خاصة في وجوب لوجود و وحديته الواجب وجوده و برهته و قد مر لله
بالإيمان به و حيه و سته و جميع آياته كما بطل به سورة الاخلاص
التي فيها اخلاص من الكفر و لشرك الحمي [واظنم و الكفر الحمي
هو]^٤ انكار وحديته و اعظم الحمي انكار برهته عن جميع ما يخص
بالممكن^٥. و قوله: «هو الله» ثاب وجوده، و قوله: «حد» اثاب -
وحدانيته، و قوله «الله الصمد» أي آخر السورة اثاب براهته حملاً و
تفصيلاً.

الهم ثبت على ما في سورة الاخلاص، و اخف خير عماله حوائجها و
خير أيام يوم يلد فيه و احتم موريا كنها بالخير و سعادة في العبد
وشهادة وكن رصياً عت وبت الحمد في لآخرة و لاوسى، و بيس الحمد

١ مع هـ

٢ مع جمعه ع

(٣) حـ

٤ مع ع ب ح د هـ ز حـ

(٥) مع د هـ

(٦) «ر» بـ

عقبة الامور و«لله الامر» من قبل و من بعد^٢» و من يوقه الله لاقامة
 حجة و اتين برها على صحة ما ذكره من معتقد فهو ميتا و له لمة عيب
 لان البراهين [١٤٤هـ] على صحة غير محضره و من ينه بتوفيق الله و
 لهامه قل من كثير لانه في علم الله تعالى و من يكون ذساً على هد
 الاعتقاد من حسن اطر دهن بحق فهو من اهل سحاة و من يسكر و بعدد
 لحق فهو من هن اشركت، انهم حمدا من هن لدرجات في الدنيا
 و لآخرة؛ و قد اسحب من لاصل هذه لسحة ثابتاً فرما راد و نقص
 بحكم لو فت و انهم سوفيق الله، ملك لفتح يوم الاسفتاح ايضاً في
 صوفيا د حداد د عد تعيق لاد على حضييه و فحة في شه المذكوره
 من قبل اللهم فتح ربحير و حبه ربحير و احسن عافيه مور [لى] خير
 بحق^٣ من لاتي بعدد فتا طالعها الولد العرير الموفق بو اشركت تقي
 ادين على اللوستى بسمي حاموس انغوس في شرسرف لفت د حير
 على الله درجه في نذارين، و هد دعاء قد سبق احابه بسمي متى ل
 كتب به هذه سحة بحضي فاشعيت بسميه، ثم ذكر قول^٤ لتي
 صتي الله عليه و سلم م تسي لله سناً لا و قد تشه.

فكتبت هذه لسحة دت وردت فيها ما سقط عن سنان لقم و لا و دنيا
 سباً رأعني القليله لانتسح من هذه اسحة و قد قيل لاحد ربحير حوط و
 سرحوط من فضل الله و كمال قدرته و رفته بهذه لامة لآخيره عفو عن راب
 قدم و افلاما و الوفيق ليعمل دلعن لدى عمنه و الهماه [١٤٥هـ] ر
 هد حظ امولف المذكور في اشريخ الاول كتبه للولد المذكور معه لله
 به و اتفق اتمام هذه اسحة عزة حمدي لاوي سه اثنين و عشرين و

لا ي

^٢ للمعان ٣٦ ٢٧ ٢٢٠ روم (٣٠)

(٣) حق

(٤) لا يسمي ان قول م ر ع

سعمانه في احبائه لسكاكة سمان حمده الله عن بوثق لرماد و
طوري الحداد و كب في تكمن ثلث و سنس راحيا من عمري موافقة
حمرالثقبن مستعيدا عن ردل اعمر سائلا عن ربي اسر لرؤف الزحمه
يوقسي غير مفتون و ان يحمل لي لسان صدق في بعثين و لخصر
والاوليس و لآخرين و سعمنه بة لصالحين و الحمد لله اولاً و حراً .

[١٤٥ب]

تم تم تم

■

بخش دوم

العروة لا هل الخلوة والجلوة

(متن عربی)



بسم الله الرحمن الرحيم

و بحمده الواحد على كل موحود لعمه انوحود العائفة عنهم بالحدود لعصم،
نرجوا ان يجيبنا من اصادقين، في دعواهم بقولهم: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ**، وما بمسوة
على روح حبيبه لكريم و سبه بسبه فدية المحمود مقدسه محمد صاحب الحسن العظيم
سوقع ان يهدنا الى الصراط المستقيم، لنسب بعد عنه و على آله سلم و براهيم و
سمعين و على حواء من الاساء و المرسى، و هل له و اولاده أئمة استقيين، و
صاحبه لدليل موهبه و انفسهم في علاء «كلمه له امين»، و هم علام يدس
اسمى، سمكك، ذوق ابراهيم يوسف، المعصمين بحسب اسمي، احدى هو العروة الوثقى
اسمى لا انفصام لها لموصيه على عيسى، و على الدعي هم على منهم لسيه
«غير المعصوب عيونه ولا انقلب ليل» انما ما شملنا بظاهريهم و راضهم ان لا تدس
اما بعد فقد مسح خاطري بعمه يوم الاحد بعد صلاة الصبح الثاني من اعتكافى في
مسجد صوفى دد حد داد العشر لآخر من شهر رمضان سنة عشرين و سبع مائة اله
نوبت بالترتيب و اهذب على وفق الاشارة بعض لقسديات اوارده على قلبي في
الاوقات لمعية لمقصودها بها يجب لا عتدده، و ما مسح بتقبيده بوقت لمصمى
على لفت، في ثناء الكثرة، سه ابواب (١٦) ستهل على الشارع في ابواب المدرف
حاضه في شارع ابواب القدس و مراتب اصحاب لانس لاطلاغ على ما فيه بظفر
مطوبه عند مطالعته تبتاع بعبه تعالى «سَأَرْكُزُكُمْ فِي شَيْءٍ حَقٍّ اسْمَاعِيلَ وَ لَارِضَ

(١) س ١ ص ٤٠

(٢) ع ١ ص ٤٠

(٣) س ١ ص ٤٠. كلمة الله هي العليا.

(٤) س ١ ص ٤٧.

في بيته زام^٥، وسميه «عروة لأهل عبادة وعبادة» توحدهم هم إلى المعاد
الإلهي، في مدق هن لادوق بسببه جنه [و] بقوب لطبين لمربين
الملكين - ثرين نظرين ووصفين في عذبت سلوه، وعن حشو متكلمين
المعصين جنه وسحرت نه عصيم شده، لعصيم حسبه، اسدع برده، لقاطع
سلطه، و شعبت بكتبت - وحدث صدرى مشرحاً وعلى مروحاً جعلها الله
وسيلتى بي حبه وسته عنه عبادة وسلام، وصبأ هدة قه تنوتين فيما
لايعيهم من لادحه و ردة و لافلسه و جنوب و لادحد و لاسح و لانتاد. وهو
لايعيهم من لله شيئاً «لَسَعُوتُ الْأَشْأَ وَ لَأَقْلَ لَا يُقَى مِنْ الْحَقِّ شَيْئاً»^٦ و
صبأ هدة الكتاب عن برده و نظامت و انشطحت بحكيه عن هن اعبيت
والمعصين و المسكلات لمشككه سمى و توسط بصدرة عن دهان اسطر و من
مستى هن بوصول حصه في مدق لسكر الموصى لسته شيق لتي بحت لاسعفر
عبد ردة لله لى مدق صحو، وى هذا لى لى حرم اسين و سيد الاوين
والآخرين من الالب و المرسين و الاوين، نهين والى لوفين عيه عبادة
والسلام في حديثه مهور «نه لى على قلى وى لاسعفر الله كل يؤم سبعين
مرة»^٧ وفي رواية «مائة مرة» وكفى لاسعفر وده أمره لله دعى به فى كده حيث
يقول «فعبه [اب] رد لا به الأ لله ولسعفر بسك^٨»

وقضى لرد فى هدة بده وسته ولى الله مرس لومين و سيد اده فى على - رضى
لله عنه وسلام اسلام عيه حيث فب فى حصه براء «تسك شفعة هدرت»^٩
فى فى مدق لسكر «لرب» لى ردت لى مدق لى صحو «نه قرب» عبد اسعفر لى
فى هذا المقام و رجائى واثق برحة الله لى وصب كل شىء ان ينصروحه ديه
لمرسى عبد اداعى حصه به عده كى قال «توبة اكفنت لكه ديككم واتممت
عنككم نفسى ورضيت ككم لاسلام دى»^{١٠} وفى آية اخرى: «أدع إلى سبيل ربك
بالحكمة والتواضع نجسة»^{١١} بده ردة و ينصروهل الاسلام الامرين بالمعروف

(٥) ص ٧٥

(٦) ع مى

(٧) ص ٥٣

(٨) ص ١٧

(٩) ص ٥

(١٠) ص ١٦

واللهي عن الشكر في مشارق الأرض ومغاربها بصراً منوراً ونوراً يوقى قلوب الظالمين رصده، لم يبدى وجهه، انصرف عن سواه من اصحاب العباد و رتب لرهان دميوص لعاقبه من الخصرة لاحتية فوصله في درجه لعبه ورتبه لعبته وصور سرهم بالانوار الباطنيه، لشدة ببرهين انصافه خاصه من اسوء البسطة، و يروح ارواحهم^١ برفع علام الامر المعروف و لى عن الشكر في بيت يظهر نور بعدد و يسبحي ظلم انظم عن وجه لا من بالنطق و بكرم، ان شاء الله العزير، و «ما دلت على الله عزير»^٢

الباب الاول: في ثبات وجود الواحد الواجب وجوده ازلأ و بدأ، و وحدانيته^٣ وبرهته عن جميع ما يختص به الممكن وجوده، واثبات ذاته و صفاته و صدور افعاله^٤ من صفات لعلية و ظهور آثاره الممكن وجوده بسبب افعاله الضدية عن صفاته ثباته ازلأ و بدأ، مترهة عن الوجود في ذات او نظراً عنه كطربان الاعراض نظريه لغاربه على وجوده المكاتب عند دخوله تحت دلالتكوين

ومن لم يؤمن بوحوب وجود موحده، فهو الكافر الحقيقى، و من لم يؤمن بوحديته^٥، فهو المشرك الحقيقى، و من لم يؤمن براهته، فهو لظالم الخقيقى الذى لعنه الله في كلامه بديع بقوله « لا اله الا الله على الضامين^٦ ». لانهم بسوء ايه ما لا يبين^٧ نكده و شوب كمالاته لعنه، و انظم وضع اشياء في غير موضعه؛ و في لسوات و سمات بصاً كقر دون كفر و شرك دون ظلم، و عظم دون ظلم، بحسب الاحتراز عن جميعها ليجوز اطلاق اسم المؤمن عليه.

الباب الثانى: في توفيق بين الاقوال المختلفة بوقفة بين الخلق في الالهيات و ما يتعلق بها من الاحبار عن الغيب.

(١٠) ع: ارواحهم.

(١١) س: ١٤ ي: ٢٠

(١٢) ع: وحدانيه

(١٣) ع: وحدانيه

(١٤) س: ١٦ ي: ١٨

(١٥) ع: سجد

الباب الثالث: في تعميم الاشياء من حيث الحصر ومعرفة العام الصغير بالعام
الكبير، وبيان ان الاسباب عامة تام صغير وخفة كبير بالقياس.

الباب الرابع: في نظام أعداد الاحياء وحيوي ونباتي بالسرقات المقاطع،
الحاصل من شور [٢١] بساطع، شور عن قلب مدكر موضع شمس حليمه على
عنه مائة اشياء من شمس بساطع مائة شمس في اليوم الحامض لرفع عليه
سعة من عدد دفع ولا مائة.

الباب الخامس: في حقيقة النبوة والولاية واحتياج الناس الى وجودهم، وبيان نبوة
فصل من اوله، وبيان نبوي، ولا يعكس

اسباب سامع في بيان ضرر من سعة سر عن علو سره عن تعصير بسطة وفرد
لعل من ربح ومرتبط اثنى الى عدد وتعدد حرجي وخبيث برقصي، هذه هي
تور الكتاب والسنة الى سوت طريق لوصول الى خفة وهذا باب مفصل دعه
فصول برك نبوة نبوي، فحة شمس من تظليل

الفصل الاول: في كيفية صلاح على ضرر من سعة في بيان مبرور.

الفصل الثاني: في صحة هذه الطريقة لمدينة بساطع حمة بسطة

الفصل الثالث: في جواب هذه الشبهة في نفس حتى يعرفه في لاطم
ولا سعة على ضرر من سعة في النبوة

الفصل الرابع: في ركب قصر ولاية ومحنة في حكمه وشدة قصر مده لله
بموجب لسوت بسطة بسطة من سوتيه ووجهه ومطوية بها، وهي
لا [٣] وضرر ونبوة ولا حمة ولا يمكن حصول في دهنون^{١٨} دهنون^{٢٠} ك
احر وياأم لها، ويمنع به في قصر الكمال لطلاب مؤمن لا يحكم هذه لالركب الاربعاء، و

(١٦) ع سورة عن صغير

(١٧) من ٢٦٠

(١٨) ع دهنون

توسع بها وهي لطهرة وانتوكل وتونه ولقطه وحجم هذا الفصل الذي هو
الاصل بخاتمة ليكون ختامه مسكاً «فَيَبْتَغِ مِنَ الْمُنْتَفِعِينَ» من التحقّق والمقدّم.
فطوبى للمتأففين من المسعفين بها.

• • • • •

• • • • •

• • •

•

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

فانما عندنا في هذه المسئلة ان كانت صوابا حق وحقها محققا بمقتضى ما وجدنا
في الصحيح من وجوب ثبوتها لا بد من وجوب ثبوتها ولا ثبوتها وجوب وجود
موجود لو ثبت وجوده لا بد من ثبوتها وجوب ثبوتها ثم اثبت برهانه
ثم ثبت ثبوتها وجوب ثبوتها له اولا واما رابعاً، ثم [٣] باب
معي صحت برهانه لا واما ابدأ عند تحلي الحق بالصفة الاحدية
ولو ثبتت حجة في باب كيفية صحتها لا بد من صحتها لا بد من التي هي
لغيره ولا حجة في ثبوت صحتها لا بد من صحتها ويجب ان يكون الصفات
معتبة ثبوتها من باب كيفية صحتها لا بد من ثبوتها كيفية ظهور الآثار
باب لا بد من ثبوتها على ظهور الآثار ويجب ان يكون المعلول مقارناً للعللة و
لا يجب ان يكونا مقيداً في باب كيفية صحتها

و جو طبعی ذرات کثرت میں ہیں و جب اناخور صدور صدر میں بکثرت میں
مصدر و جذبات میں ایک ایک کی صورت مصدر و جذبات میں ہوتی ہے
تو اس میں ترقی میں صدور و احوال میں رہتے ہیں و تعبیر میں رہتے
ہیں اس میں اس صورت و صورت و صورت و صورت و صورت و صورت

ثم خلق الحديث الصحيح الوارد في قوله من صورة سي عيسى وبها عيسى أهل
محشره فقالوا يا ربنا فبها حين مستعزوا حتى عيسى قد سي صورة تبي عيسى
وبها فمجدوا له في كل يوم تسجد له من كل مكان حتى ظهره في عيسى يستعزوا

وايضا في تركت [٥٨] وما يطرء عليه عدم واحد على تربية واحب وسبق واحد
غير مدد ولا معتبر عن اوصاف لاؤب على وفي ما كان في عدم اوصاف الحكيم مالك
ملك وسكوب، وفي هذا لفتراش رخص لتربيل بقوله «م يرى في خلق لرحمن
من معاوية»

والفصل في لا يجوز ان يكون مكوب له عدم آخر غير هذا لعدم انفس من بعده.
يقول ما قال الله تعالى في هذا تقدم لخصه شبه في كلام تقدم «هذا خلق الله
فروسي ما د خلق من ذنوبه». وفي انه حري «الله الذي خلقكم ثم
زركم ثم تمسككم ثم يحييكم ثم يميتكم هن [٥٩] من شرك نكته من يفعل من دكم من
شيء منه به وبغالي عما نكركون» وفي ته حري وب سبته «فان ارسمه شركاء
كم سدين تذاوي من ذنوب الله فوسم دا خلق من الارض».

ثم يقول فولا فصلا ش لعل لرم عينا نه ب من سبي انه سبته احدا في
الوجود فصلا عن شيء آخر، ودا سبب في واحد استبعد به من لآخر، ويحب على
بعد الاقرار بشبهه وبحوب وجوده عبادته شكر اله على نعمة الوجود خاصة.

وقولك قد لا يجوز، دال على به غير واجب وكن من م كن وحب، لا يجوز من ب
يكون حائرا وممعا، واندر ممكن ومنتج معدوم حصفي وهو [٦٠] لخص الحقي،
ثبت وحدانية موجبا الواجب وجوده بحمد الله تعالى.

ثم اعلم ب من بوحب عند تربية عن جميع صفات و لخص وعما خص
بمكن ولود كن له الحد اعم لك من على هذا سبب المنفعة في حسن هاته من
عز تدبيل وبغير من اوصاف لاؤل لمعونه به في لارب وقد وجد ثبت برهه وهو
بدي ثبت برهه ولا، ثم خبر عن صفة بقوله «شس كمنه شيء» وهو شمتع
نصير».

[بوم] بكن مره في خصص يمكن بطل بوحوب، وقد ثبت بحوب وجوده
لانها سببه لاحد به في بوحوب كمنه بيه

(٥٨) ص ٦٧ ج ٢٣

(٦١) ص ٣١ ج ١

(٧) ص ٣ ج ٢

(٨) ص ٣٥ ج ٤٠

(٩) ص ٦ ج ١ ص ٤ ج ٢

ثم علم أن هذا موحد لوحد واحد وجوده بحد ذاته برغم الحدود، المقدس
عما يضئرى المشركون، المتعالى عما يصفه الجاهلون ذاتاً.

وإدراك اسم لا يقوم به بصفاء، وليس هو من الذات التي هي ثابتة، لاها
لاحد. لا يصدق على لوحد شيء لأن يفتقر إلى تسمى لأنك تسمى الأشياء هي كذا
تحكم بقوله «إن الله لا يؤمنون إلا حرة تسمى» لأنك تسمى الأشياء، وما بهم
به من علم إن شئوا إلا لظن وأن يظن لا يفتقر من الحق شيئاً» [٦١] و
في أنه حرة بوجه «وإن شئوا حرة بما صرت لرحمن مثلاً ظل وجهه مستودعاً
هو كلفيت» [٦٢] تنوير من العوم من شئ ما تشر به يفتقر على هوب ثم يذ شئ في
اتراب لا شئ ما يفتقر» [٦٣] تدعى لله عن دت وعن جميع مالا يفتقر مكانه عبداً
كبيراً.

ويعلم بعد أن إدراك شيء فرد في نفسه من جميع الوجوه عن غيره. لا
وإدراك ليس علم لأنه فرد ولحم مؤلف من جوهر هي لصورة ودة، ولا يعرض
لأنه في نفسه دت في البدء، والعرض عبارة عن عرض وطر على ما وحده الله من
لمردت و المألقات و المركات غير مفقود منه. ولا يجوز لأنه من جميع الوجوه
عن غيره. لا و إدراك والجوهر مستقر في وجوده أي نفس الحد موحدته وهي به في
فصل الله منه، وبولاه يكذب هو الله هو.

ثم اعلم أن هذا الذات حق، سميع، بصير، متكلم، عليم، مراد، قادر، حكيم ذو
وجود، حياة وسمع وبصر وكلام وعلم وإرادة وقدره وحكمه ونور وليس بالوجود
اسم غير اسم الذات خصوصيته وحره من به لا لا. اسم لا به لأن نور
كمال الظهور، والحد منه الظهور، ومن لم يكن وجوده لم يكن حرة، ومن لم يكن
حقاً، لم يكن علماً. والوجود [٦٤] عن يفتقر لا شئ في كل شيء حقيقي و
معبود، به، وبشيء هو الذي يفتقر حكمه على وجود وعده وثوب وبقي به و
عليه وهو لا يجوز من به يجب أن يكون رداً و به ولا به يجب فهو شيء حقيقي
لواحد وجوده إلا و به و به يجب فلا يجوز من أن يكون متساوي الطرفين في

تصادر من صفة من عيب من محي، و محي لا يكون لأ حية كي ان سلب
لا يكون إلا عيباً واستكتم ونعمه والمحى من صفات الحقيقة، والخبره و الكلام
والعلم صفت الله عز وجل حتى جاء سماً لمن له الحياة والعلم جاء سماً لمن به
العلم، وما جاء اسم خاص من له الكلام فحق على من له الكلام اسم حكيم من
حيث انحر، ولا حل هذا لا يجوز. لا النجاء في ذاته في وقت مدحه كما يجوز غيره من
الاسماء بحسب نفوهم حين لا السوء في السوء واحدة يا حتى، ب عليم و الله
وسيجيء ما يعرف بين الكلام وسكته واحب وبراهاه الكلام بخصوص، وحب
وجوده عن الكلام المسبوق لي يمكن وجوده في ذات انشائي، ان شاء الله تعالى
والعلم عذره عن دونه در كه لا اذا كنه حين م حق العيب والسباده و
في ومن عليه، قد حق خلق يعرف ونس آتة «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» يَقْلَمُ مَا
نَبُذَ فِي الْأَرْضِ وَمَا نُخْرِجُ مِنْهُ وَمَا تُرِثُ مِنْ بَيْنِهِ وَمَا يُفْرَجُ فِيهَا»^{١٨} و«لَا يُقْرَبُ
[٩٩] عَنْ عِلْمِهِ مَقَرُّ دَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ» وهو سبحانه على السر
وسحر وما بسط من وقه الأسماء فيكون علم، عذره عن دونه در كه الادراكات
والادراكات المفتوح راءها وانكسر حركت و كنه، ومن يكون سمياً نصراً مكنياً
عليه بالمعنى الأول يكون سمياً نصراً^{٢٠} مكنياً عيباً، يعنى لشيء، و لم يكن
عيب و شهده واهبها موجوس

والا، ده عذره عن دونه در كه ظهره راعى عنه في لاحسن اللاتفة به
والعذره عذره عن دونه ادراكه سبب امر لا به في حبه اللاتق به.
و حكمة عذره عن دونه در كه تمام انقدر العلور بمراد العنوم و ندمه على نحو
لاقص و لاوفق عنه

وتور عذره عن يدرك [١٠٠] نفسه وغيره رلاً و اند، و يظن من حيث الحق
على ما وجد فيه اعتبار من هذه الاعتبارات الاربع مطلقاً
والادراك عذره عن لاحظه حقيقه لشيء ومعه وصوره لاخبر طلاقه
الادراك^{٢١} بهذا يعنى، لا على الله تعالى، و لى هذا السر شارحيث قال في تحكيم

(١٨) س ١٣ ي ٩

(١٩) س ٣٤ ي ٢٠

(٢٠) س ٣٤ ي ٢٠... عنه مضاف من السوء ولا من الارض

(٢١) ع: بصر

(٢٢) ع: هذا الادراك.

[illegible][illegible]

- ١٣ (٢٣) حر ٥٠
(٢٤) ع: ظفيرة
(٢٥) حر ٤١ ي ٥١
(٢٦) حر ٦١ ي ١٢
(٢٧) حر ١٨ ي ٦١
(٢٨) حر ٣ ي ١٢٠
(٢٩) حر ١٧ ي ١٩
(٣٠) حر ٢ ي ٣٨٢
(٣١) حر ٤ ي ٣١
(٣٢) حر ٤ ي ١١٣
(٣٣) حر ٦ ي ١٠٣
(٣٤) حر ٦ ي ٩٢
(٣٥) حر ٧٠ ي ١١٠
(٣٦) ع: طابرة

لا مدد حاصد نور سوة. ولا حصل المعرفة الكاملة لأبوابه
ثم سبب أن الفرق بين صفات الله به ومعصية، هو أن الذاتية لا تتوقف تصورهما
على تصور لغيره. والعصية توقف، وكذا ذلك في للاحلاق بالله والعصية وحور
لحقيق للاحلاق المعصية كالعفو وسكر وانصر وانكره واحب وامته. وكشف لا
وقد ندب أن يربح به حسب قول «الحق هو حلاق الله». ولا يجوز لالحق للاحلاق
لذاته. كالعصية وسكر. وامته. وكشف حور. وقد صرح عنه بقوله صلى الله عليه
وسلم خبر عن الله تعالى أنه قال: «أعظم ربي وأكبره ربي فمن يارعى
فيها ذنبه له». لا يهمل حور حتى يعبود. [١٤] أب لا حتى يعبود.

والفرق بين الصفات وحسين. هو - صفة مصدر لفعل يظهر بسبب آثار قناعات
باعتبارها كالموجودات وعيوبها كصافه بسبب فعل لا يحدد، وخلق. الحق مصدر لفعل
يظهر بسبب الآثار في غيرها مثل الأعراس هي هي عن عقود نفسها

بعض - صفت الله تعالى من صفات ربنا وندب مرهف عن أن يكون
عزبه فإلا رب على الموجودات هي ما كسبه. فكذلك تكونين الله. كي احبوه
عنه بقوله: «كُنْ مَكُونًا». فصر على المكون بعد دخوله تحت دنا التكوين وتبينه
عنه الامكان لا عرض هي موضوع في موجودات طرأ على المكون. و
هي لاحتوا من - حور خلافة على ملك - كنه ولا فاعل يكن حذر. فهو
الصعب انظر إلى العرض على الممكن وجوده عند دخوله تحت دنا التكوين وتبينه
بقدر الامكان؛ و - - يكن حذر، فلا يجوز من أن يكون باقياً مع ما يكون به كبقائه او
لا فاعل يكن، فهو كسكن بغير لافلاش و نك - ومناهم متمايختص بالمؤلفات
والمركبات لمرهف عنه حور - اندكة سور سوة ولعل؛ وان لم يكن، فهو
كصفره احسن - [١٥] وحمد يعصب محال وصوه اسرج على احد رمتا
خصص بتركبات سور مؤلفات. وكن موجود بعد عن حصرة بوحده و نحصر
المكان بكثر اعراضه. و - - به مرهف عن حلق به شيء و نحصر عليه شيء ويعرض له
شيء. صفة و خلافة من صفات - - به رلا وند

ثم علم موقف الله تعالى من صفات صورته و بورية و معبوده و دولته غير

[illegible]

وختی سحری قصه در غنی محمود (زند و جوان و دلی ۱۹۶) بود و سکن
و خیره و عادی و یوحید در شده لثلاثه و حدیثی سحره و قصه و و کمال
احسن است قصه و و حدیثی می رسد در کتب فی حدود حدیث سحری و
قصی علیه قوائد «حق» و «سحری» و «عظمه» است و «حق» فی غنی میون
نهاده شده که نظریه غنی گیر بخوان و معانی در صورت در کتب حدیث
در حدیث سحره و حدیثی سحره و حدیثی سحره و حدیثی سحره

وچرا مرد مرشد وحقه شریک نهاده سجده و شوق و ذلالت را نمی بخشد و خلاص
می گردد. بوجوهی که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

△ 5 7 (4)

23-24-25-26-27-28-29-30-31-32-33-34-35-36-37-38-39-40-41-42-43-44-45-46-47-48-49-50-51-52-53-54-55-56-57-58-59-60-61-62-63-64-65-66-67-68-69-70-71-72-73-74-75-76-77-78-79-80-81-82-83-84-85-86-87-88-89-90-91-92-93-94-95-96-97-98-99-100-101-102-103-104-105-106-107-108-109-110-111-112-113-114-115-116-117-118-119-120-121-122-123-124-125-126-127-128-129-130-131-132-133-134-135-136-137-138-139-140-141-142-143-144-145-146-147-148-149-150-151-152-153-154-155-156-157-158-159-160-161-162-163-164-165-166-167-168-169-170-171-172-173-174-175-176-177-178-179-180-181-182-183-184-185-186-187-188-189-190-191-192-193-194-195-196-197-198-199-200-201-202-203-204-205-206-207-208-209-210-211-212-213-214-215-216-217-218-219-220-221-222-223-224-225-226-227-228-229-230-231-232-233-234-235-236-237-238-239-240-241-242-243-244-245-246-247-248-249-250-251-252-253-254-255-256-257-258-259-260-261-262-263-264-265-266-267-268-269-270-271-272-273-274-275-276-277-278-279-280-281-282-283-284-285-286-287-288-289-290-291-292-293-294-295-296-297-298-299-300-301-302-303-304-305-306-307-308-309-310-311-312-313-314-315-316-317-318-319-320-321-322-323-324-325-326-327-328-329-330-331-332-333-334-335-336-337-338-339-340-341-342-343-344-345-346-347-348-349-350-351-352-353-354-355-356-357-358-359-360-361-362-363-364-365-366-367-368-369-370-371-372-373-374-375-376-377-378-379-380-381-382-383-384-385-386-387-388-389-390-391-392-393-394-395-396-397-398-399-400-401-402-403-404-405-406-407-408-409-410-411-412-413-414-415-416-417-418-419-420-421-422-423-424-425-426-427-428-429-430-431-432-433-434-435-436-437-438-439-440-441-442-443-444-445-446-447-448-449-450-451-452-453-454-455-456-457-458-459-460-461-462-463-464-465-466-467-468-469-470-471-472-473-474-475-476-477-478-479-480-481-482-483-484-485-486-487-488-489-490-491-492-493-494-495-496-497-498-499-500-501-502-503-504-505-506-507-508-509-510-511-512-513-514-515-516-517-518-519-520-521-522-523-524-525-526-527-528-529-530-531-532-533-534-535-536-537-538-539-540-541-542-543-544-545-546-547-548-549-550-551-552-553-554-555-556-557-558-559-560-561-562-563-564-565-566-567-568-569-570-571-572-573-574-575-576-577-578-579-580-581-582-583-584-585-586-587-588-589-590-591-592-593-594-595-596-597-598-599-600-601-602-603-604-605-606-607-608-609-610-611-612-613-614-615-616-617-618-619-620-621-622-623-624-625-626-627-628-629-630-631-632-633-634-635-636-637-638-639-640-641-642-643-644-645-646-647-648-649-650-651-652-653-654-655-656-657-658-659-660-661-662-663-664-665-666-667-668-669-670-671-672-673-674-675-676-677-678-679-680-681-682-683-684-685-686-687-688-689-690-691-692-693-694-695-696-697-698-699-700-701-702-703-704-705-706-707-708-709-710-711-712-713-714-715-716-717-718-719-720-721-722-723-724-725-726-727-728-729-730-731-732-733-734-735-736-737-738-739-740-741-742-743-744-745-746-747-748-749-750-751-752-753-754-755-756-757-758-759-760-761-762-763-764-765-766-767-768-769-770-771-772-773-774-775-776-777-778-779-780-781-782-783-784-785-786-787-788-789-790-791-792-793-794-795-796-797-798-799-800-801-802-803-804-805-806-807-808-809-810-811-812-813-814-815-816-817-818-819-820-821-822-823-824-825-826-827-828-829-830-831-832-833-834-835-836-837-838-839-840-841-842-843-844-845-846-847-848-849-850-851-852-853-854-855-856-857-858-859-860-861-862-863-864-865-866-867-868-869-870-871-872-873-874-875-876-877-878-879-880-881-882-883-884-885-886-887-888-889-890-891-892-893-894-895-896-897-898-899-900-901-902-903-904-905-906-907-908-909-910-911-912-913-914-915-916-917-918-919-920-921-922-923-924-925-926-927-928-929-930-931-932-933-934-935-936-937-938-939-940-941-942-943-944-945-946-947-948-949-950-951-952-953-954-955-956-957-958-959-960-961-962-963-964-965-966-967-968-969-970-971-972-973-974-975-976-977-978-979-980-981-982-983-984-985-986-987-988-989-990-991-992-993-994-995-996-997-998-999-1000-1001-1002-1003-1004-1005-1006-1007-1008-1009-1010-1011-1012-1013-1014-1015-1016-1017-1018-1019-1020-1021-1022-1023-1024-1025-1026-1027-1028-1029-1030-1031-1032-1033-1034-1035-1036-1037-1038-1039-1040-1041-1042-1043-1044-1045-1046-1047-1048-1049-1050-1051-105

$$1.2 \times 10^{-10} \text{ m}^2 \text{ s}^{-1}$$

عنه عليه، و هو بسلك جده في هذه حصة عصب غيرة ربه يسمى في حقه
و خصوص بعدد ربه على كثره و بسلك جده، (أمره على به مرير حكيم

والتفصيل منه وعلى محذره مراد لادب الملا سمي ذلك به بحول يعني انه
فعل في بركته. وعلى انه من حيل حيل «ووزراء به جمعكته» منه وحده وبك
عين من به وبقدر من به و «أشبه كنهه بقصود» به بحسبه على
حسب ذبه في حصر به وبسره من به كقول وقد لا ذك [١٨ب] و من يقول
ب الله خلق العالم وهذه تكون مطهر لطيفه وفهوه وقبول فبوصه اسواته
بفوضه من حده بعبده مسخر من تحت امره مستعملين فيما يرى فيه مصلحة مملكته
على وفق ديان حكيم. هو و «ع» عن هذه الاحوال موقر من موجد عدم من به
بنت و يكون مصروف في ملكه و معكونه رحيم. و بمراده ملائكة و خير
والانس و حيوان على قدر من به خدام عنه و هو قدر من بحرين حكيمه و من
بفوضه كل طرفه عين انها في اي شيء مستعمله فان كان استعمله في به
مظاهر عظمه و كبر على نفسه و بحد من به مصروفه مستخدمه بحسبه رحيمه غير
فبوضه لا لا من به مصروفه بحسبه و بغيره في حرمه من حكيم به في به و
بمن يكون لا حول لانه عدم نفسه سمي شخص كافر و صريح مومن و صريح
كافر او مبني مؤمن. فترتها ينظر الله به كم مبيع حكيم في عالم العطرة
بظر بركة و سمنه في عمارة دار مظاهر اللطف و يحتم عمله بالحق
في عدم صريح به من به كمال شيء حكيم في عدم بخره «فصرف به من
فطر الله من عبده لا من به خلق به من به القيم» فعليه ان يشكر ربه على ما
يسود بستره و يستغنى به به و رحمن به به شخص ما بوصله في امره في
بعتي.

وہ وفاقاً ہے۔ یہ بخود علی، اب، محمد بن ابی اسد کہ روح خود سرمدی کی
ہوتی، عبرت علی بن ابی طالب (۱۹۱) - لافہ و وہ دُعا ہے لاکھو کھڑے بن چکے
نہیں۔ اب بخود صلہ، و صلہ لاکھو صلہ لاکھو من اب ہمو نہ ولان ہر مسی
ہ اب علی، من حبش اب

$$17_{\text{up}} 18_{\text{up}} (1)$$

{ ۵ } ۵۰۰

٢٠٤٠ (٦)

وعشره ودية والالف عدد فثبت بنفسها، والصفة لا عود لا بدت
 و انفق من اعطته المصدرى وتعنى يصطط طهر، لان المعنوى يسعى ان يكون
 ممدون بصفة، ولا يفرق ان يكون الصدد [٢٠] مقدار للمصدرية ويحور ان يكون المصدر
 ذاته بلاصدره ككائنيتها انما لشخص ربه ويمكن ان لا يصدر منه فى سنة^٧ فعل
 لكنه، ولا يوجد فعل اكسبه الا ان يكون مكتوب اننى هو الاثر مقاربه معاملاً
 ولو طبق لنفذه لعنى على اعطته المصدرى يحور عترب لا يوجد الصادر لا على
 المصدر كنه لا يوجد معنوى الا على اعطته ولا يجوز اتصال لتقدم المصدرى على تقدم
 اعنى رعب ب مصدر يوجد ولا وجود لصادر ولا يوجد الفعل و لعله سببه ما شئت
 لا يوجد معه المعنوى ومعنوى معاً «او كذا قرأ الله ففهمه لا»^٨
 * ولعل من لو حو لا غير انما ب مصدر، انسى الدنى، و نه صفة لا تقوم لا
 بد ب، لا يجوز بكفره، لانه موحد عدم بان وجود و جميع صدد لله ذات بداته من
 لاربى لانه سرفه مرة عن حدوث انسى وحيثه مع مفهوس عن ب تكون صفته
 كذا عرخص القربان على الاحياء الموزعة والحواء، مفردة متعال عن ان تصير بوحدة
 ذاته كثرة الصفات والاسماء.

* ومما نرى من وجود لا غير ذات بانه سرفهتى ولا على ذات، باعتبار انسى
 اننى هو اصدق ثلاثة وهو ينصر على قوله ربه موقف من الوجود ثبات بدات و
 جميع صدد بعب غير مثبت على لا ودا ولا حث على ولا حدث له، وموقف
 رسبق دنى ولا درى عرهد شىء آخر، وفى مثل هذا المقام يكون هو لا درى
 نصف عدى، وحدث لا درى - كذا مقدره بوقع خبر من قولك ادرى، ان لم يكن
 مقدره بوقع، فلا يترك عدى و سبى لوب ب عدى شىء لا على ذلك شىء
 ولا عرهد، وقد ظهرت هذه الاحكام معقولة فيها المستطوع والاقصه على ما حطر
 - هـ من عراب ربوه بكفى كذا و سة، وعرضه على رى على نورس لله
 لعظم شىء [٢٠] ب | ع ص ب ربه و بعضه جهل فى تصحيح معتقد مهم و
 مفتهم، والآلى عدى يحكى ب هـ شىء لا عيه ولا عرهد وكفى يحكى ان
 مكتوب لا على فعل كسبه ولا عرهد، وفعل لكنه لا على الصفة ب ب عدى سم
 لكسبه ولا عرهد، ونقصه ب ب عدى سم ب كذا لا على شخصه لموصوف هذه

(٧) فى حاشية دى طرحة

(٨) س ٤ د ٤٠

اضعة و غيره من الخنكية و سحره و صواب حر و لا غيره

يسعى ليعقل و لا يمكن من التعريف - مبره موجد الواجب وجوده عن جميع
ما يختص بامكن وجوده و من اس يمكن على توجب لاسمه عن حفظ و انتظام
و انورد في الاحلاقات لخص حدودها كثير عوارظ لطول مذهب ، مقصر حبه ،
الكبر دسها ، بصير مبره ، فخرى - مبره على عشت صاحب انوار ف
سمعت قول لعاقل لا عاس ملائكه جدد مع كرمك ، مبره على الالاسه
و لامثبه و سره عن - يكون مثل محبوبه عوا كبراً محقق قوله «فلا مضروا به
الافئد» ان الله مقيم و انتم لا تعلمون»

والفعل من الوجود عرض تحت عيني ارشد بمسح لا يشك، و تفهيمه بالرفق و تشرحه عن خفي مدرجاً بان يقتصر معه اولاً بان الوجود الحق الذي هو حق الوجود وجوده لا يورث ان يكون عرضاً و قد بين في الباب الاول بان صفات الله تعالى سرهيات ثابتات للذات ازلاً و ابداً، فترها بان عن ان يكون طردياً [٢٦١] عني ذاته المقتس، فذا عرف و قرأت الوجود الحق سره عن ان يكون عرضاً طردياً عني ادب و ادب مقتس عن ان يكون عن شيء، هل له ان له ان ليس هو شيء فرد قائم بمسح مستعني بجميع وجوده عن غيره لا يطلق لا عني به تعالى عن شريك و هو طلعه حذ عن غيره عني بان لا تـ تصف من شيء يقوم به، و مستوره رت كان محرز، و بان محرز واسع، فذا تعرفت منه لا اطلاع عني حصه هـ البتة - و لا ادع بالحق، فبني له بان حصول ممكن وجوده د ظهر عني و هو لا رده - فعل لا اتحاد، و عند عني له بانصفه بوجوده يعرف، فصدر بوجوده هل يمكن و به شارح غيره من بوجودات الممكنة و ذهنية لمباهة هـ كل انه غايها بان الارباب من عن غيره و هو ماهية كل موجود ممكن مختصة به.

والاسم الموضوع للمدح كقولهم لأمير عن حبه عند الدعاء والثناء والاسماء
الموضوعة للنقصات كقولهم لأمير مصدر عن مصدر حسن الحضور فصل حقيق به.

و قد فهم هذه المعاني، و آمن، بـ 'الوجود الحق' لله تعالى و لوجود مفيد حق
الامر لغيره، بسبب فهم 'اللا وجود' لغيره، عن 'الصفة' لذلك عنها اسم 'الوجود'، و 'الوجود'
لطبق هو العلم.

علماء میں حیثیت خاصہ ان لوگوں کو دینا چاہیے جو محض دین کے لئے دنیا کو چھوڑ دیتے ہیں۔

فانقصة من حصره المفيض الموجد {٢٢٢هـ} آخر الاوائل المتركة سور سورة و
خوهر اندركة سور اثبته عند جمهور بعض نفسه بالامكان والكثرة والضعف،
والموحدة بالوجود والوحدة والسر به وجوده على طريق صواب من سببه كخشية
والله كعبه المحصورة التي سمي بها الله والصدق والكبرى في وجود
الحق يشارك غيره، والهابطة المحصورة به عن غيره في نفسه ولا سمي به عن
شيء كنه حتى طلب الصواب مطلقا فيهم من رتبته عند الخشب الذي هو
دالة وجوده، والهابطة الدنية والقدسية والكبرية التي هي له بصورة كيف
يكون عوصا عند من داني للحيوان والاصلح للانس، فيسمى ان يعرف كان
مفسد بطريق الحق وظن ان يعرف هو مفسد على الله والكبرى والصدق
من ضعف بالحق به عند انفسهم والعربى والأصواب والجمع بالحق
بالله والانس واليهوس حادثه في ذلك، واستعمله على وفق مراد صاحبها
والسبب في داني به وجوده خيوط ذهب وخارج

والغرض بزره حق تعالى عن الاحتياج بی لهیه اسی عمرها عن غیرہ کیا
مردن لاغر بشیع عس، لایه یعون کی تک لاحق افی شیء عمده ربه الا اننا
عدهرہ، بسبب فعل بحارک القدر عن بخاریت بدنه شخصیت. وبت ممکن
وجود مصمر فی صفت ای آلات و لانوب و لاعون. فالاولی نوجب وجوده
لمستفی عن الآلات^۱ والادوات ولشربک فی حد لمکتاب الاویات نخرج
لی شیء یتماره عن آثار بطهره بسبب عمله عدده عن صدته شبه لداته رلاً
وانداً. (۲۴) و کیف نص . و جب هذ الاحتیاج محصوص نامکن سجدہ ونعمی
عن الاحتیاج وعن جمیع ما یخص به اثره الممكن وجوده.

والفائل دے تھے مہاتہ، و بظن بہا لہب انصاف صفا لموجود، ولابد
بصفا من شے بقومہ، وسمی دلت شے مہاتہ، لايجور تبعہ لان مشا حہ فی
اعدات ولاعبرت یس دہ المحققین، من یجب تعہدہ دہ احلاق الانباط و
لاسمی لثی مہ بظن بہ بکذب و سہ ظاہراً او دلالة علی الحق المتعال بعید عن
لادب قریب من لبدعہ اسمومہ والاحترار عنہ وحب والافردن دہ علی
لمعی دہ عمدہ ذکرہ فی - ب لاؤ حق بوحب وجودہ وادبہ حق امکان
وجودہ من بوحب عقلاً و عملاً یرجم عن کون عنہ موقفاً دہ الرجوع ہی الحق

الصورة واسمها مصدق في الكتاب والسنة من الصورة ونوحه ومدوحه
والاستواء والاياء والبر والعدل والحرر عن - وابن أخوه عن - مع نفسه. كم
قل بعدى في كتبه الكرم «فأما أئمة في قلوبهم ربيع يستوفون به سنة مثله
سنة أئمة وأئمة تؤمن به» لا يجوز تكفيره لأنه مؤمن بما نطق به الكتاب والسنة
على وفق ما رآه به مؤمن بالله تعالى منزله عمالاً يليق بكلمه.

• والظاهر دستور الزعم على عرشه، مصدق لنفسه، محرراً عن - من لا يجوز
تكفيره

والقول الفصل في هذه المسئلة ما قاله مالك رحمه الله عليه الاستواء معبود،
وابتكره مجهول، ولا بد منه وحسب، والسؤال عنه بصفة - وهو مؤمن به من بعدى
في محكمه سرية «أشعث بن قيس» و«أشعث بن قيس» و«أشعث بن قيس»

• والظاهر بالجبر المحض هرباً عن وقوعه في مهاوى سره [٢١١] و«هيا عن
دحوه في الدائرة المحيطة، معتصماً بقوله تعالى «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» متصفاً
بالحديث الصحيح، وهو قوله صلى الله عليه وسلم «سعيد من سعد في نظر الله
ولشقي من شقي في نظر الله» (م. ١٢١) «أشعث بن قيس» و«أشعث بن قيس»
كتاب وآخر به عليه وحسب عنه «أشعث بن قيس» من مظهرين قطعه وفهره به حبه و
الحجيم المخلوقين بالمصاهر به به لبعضين بتعبه ومعه به لأدبه به به كتاب
ابو حنيفة الله وسرته في قوله لا يجوز تكفيره، بل يجب على من سبه بسببه يوجب
في ربه الأذى في مقامه فداء لآله عليه الصلوة والسلام، وهم جميعاً على
لذين المرصق بن يعقوب وأبى نصر، وقد مر به بعدى سره العلوي بن يعقوب (لا
يعقوب في دسكم) و«هو في توحيد وأبى نصر في سره أو على العكس يس من
دأب بعارض المكلفين.

• والظاهر بالتقدير، وأما بن - فغير من الله وأبى نصر من عبد حفظ بالآداب
معتصماً بحد في كتاب المحكم، وهو قوله عز وجل «م. ١٢١» من حبه ومن

١١٧ من ٧٣

(١٨) من ١٣

(٩) من ٧٨

(٢) من ٢٩

(٢) من ١٧٥ من ٧٧

«الله» ، متمسكاً بحديث الضحیح «خبر كنه يدهش و نشر ليس إليك» [۲۵]

مرده داب حق تعالی عن سر و موجد بضمه ، مرده داب حیل از حق فی
صدقه بر صبی بی بجه و شفاء بی به معنی ، کما جرحه نص سرین ، و هو
نونه «د مرضاً فهو شفاء» مع تنقه لا مرض ولا شفاء لا الله ، کما شار
الی هذا السر الصلیق الاکبر ، یضدین لایو حیل بده صدقه فی مرضه احضار
نظیب نونه مرضی ایست و صدقه بضم صیر ، یقر هم علی صدقه برده فی
نص لامر لا یو ، یکسره لانه عرف بان حکیم لا یفعل سرّ محض صلاً و لا یفسد
اسی سرّ اعلی بر صبی عر یکسر به نص سرجه نوسعه من بدد حکیم عیم ،
مش بلان یوب سر و یو بر صدقه حق یو سر و یو یوب یوب محو من لطر
ندی هو خبر نکثر من یکسره ، و قد یبین یوب خبر کثیر نشر نفس
شرکثر و د احس یوب اشعر اند سی فی هد نصی شعر

فرشته ی که سود و سر لشکر د

چه غم خورد که بمیرد چراغ یوسفی

وقد بين لنا الله تعالى في قصة خضر عليه السلام ما يكف عن هذا المقام عن
سطور في بيان ربه دس اسطق. حصه مع حق. في قوله «وَرَدَّتْ
عِنْدَهُ»^{٢٤}، اضاف العيب الى نفسه؛ وفي قوله: «فَارْتَدَّ اِنْ سَلَ لُهُمَا رَيْبًا
خَيْرًا»^{٢٥}، ذكر سقط جميع لان اهل كـ في نظيره شَرَاو هي لمضى خير. فاد
كان خير محض اصف بي لله لا غير غيره «وَرَادَتْ شَعْرَةً شَدَّهَا»^{٢٦} و
بشحرجا كثرهما رَحْمَةً مِنْ رَيْتِ^{٢٧}، فعل نودب - نودب - مستعد و رُمِرَ رِعَاة
دس اسطق حصه في احوال في الالهيات الا ترى الى قوله تعالى: حَكَه عَنْ يَوْسُفَ
اَلضُّدِّ عَلَيْهِ لِسْلَامٌ مَعَ بَيْعِهِ دَسَ حَيٍّ خَرُو شَرُو مِه رِيه لِسْتَوْ عَوْم، كَقَوْلِهِ
عَرَمَنْ فَاثَل «وَدَّ رَدَّ لَه مَو فَا مَرَرَهُ»^{٢٨}، كسف دس سوء بي نفسه،

٧٩، ل. ١ (٢٢)

$$A \in T^{\mathbb{A}, m}(\mathbb{R}^n)$$
$$Y^{\pm} \subset Y_{\pm} = \{ \tau \pm 1 \}$$

29 5 34. 100 (98

$$A_{T, \mathbb{F}} \cong A_{T, \mathbb{R}} \quad (27)$$

١٧٥٣٢٢٠٠ ١٧٥١

نقوبه: «اب القس لا تراه ستوه لا امر رحمه ربی» و لی قوب المستطی صلی الله
عیه وسلم مع حقیقه رسا قدر حیره و سره من الله و به مأمور سلاوه عبودتی، محوله
عزمن قوس «اهل عود یوب لفق من شرف حق» کف یقوب «نهم فی
ثغوث من شرفی»، و لی ما یقوب و صه من یومس و واتی رت به من و سینه
بدرین بعد لایه و برین عله سلاه به و سلاه رسوله و لایه فی دعاه
«نهم ب حسی فی هر عفت و صفت فی بعضات فی عنی بعضات عنی بعضات
حتی جفی رسا صفت، نهم بی و کف بعض و عفت حرة متی عفت ولا
سجده عفت کف سق به عفت و حری به عفت، ی حرة قس ب کف و عفه
کان فی سابق علمه و جری به القلم الذی هو ظل اعنه فلا یخص به من العمل و مع
هذا کله اصاب الذنب الی نفسه حفظا للادب حین و ما یرکب با یوب و يستعفر فی
آخر دعائه نقوبه: «اللهم انی استغفرك و یوب عت من کف عهد عفت و عفت و
من کف عمت به عتی قوس به عتی عفت، ثم یقوب موصیاً بخواص
اصحبه منی لا یلا یقوب عن نفسه و عفت و فی برقه ده و نفسی لا کراعی
لنعم کلتها اقصها من جانب انتشر من حسی، و لا یسوع یعرف یوب نادب
بقرآن یقوب غیر هد لانه مأمور بصفه عله ی نفسه و عفه به بی ربه فی انکته
بقرآن لایه سطل من بی ربه و لا من حقه حث و لایه: «اقل ان صفت
و فی صفت عتی نفسی و ا عفت و عفت یحی بی رتی» عتی طاب حق
[٧٥ ب] ما یکون حیره فی عفه یوجد قدر فی عفه ب ذنب نفسه موعی حق
لا یب مع الزب و بی هد عفت ب مساجد و احث و یوب (ب انذین
الموصی لا یوجد لایس اخر و عفه)

و اما في ذلك الامر لا بد من ان لا يسه ولا يفتن، و لا حذر لا مفر و سقته و لا مفر
 و سقته حذر الامم، لا حذر ربه، لا حذر دمه و نسله، و حذر به من خلقه و حذر
 به من يقتل نفسه و به من يقتل نفسه و مقتله هو عند نفي و قرينه
 حق فهو لا بد من ان لا يسه ولا يفتن، و لا حذر لا مفر و سقته و لا مفر
 و عند ذلك الامر لا بد من ان لا يسه ولا يفتن، و لا حذر لا مفر و سقته و لا مفر

لأنه على ثبات صفات والاحزاب المتصرفة المؤدية فيه ولا تشبه باعتبار نظره
في قوله هي «لئلا كمثل شيء» وعلى صلات الحق أنه يؤذّب معه دوت
عراق مبره دته، مثلاً صفاته، متمسكاً بحبه لمن قنلاً كما يقول في كتابه
ليس، «لئلا كمثل شيء» وهو شمع «نصر».

• ويقال في بعض أن لوجوده لمكانه، لمدركه سور بعض المشد عند
جمهور في خبيرة وسبح بعض لفوض سورة بدنه من حصرة الترت المبص
دوره أصل من فوضه لئلا أسية لاجور شيع عليه.

• والدليل أنه آخر لسانط حقيقيه [٢٦] أن اخوهر لمدركه سورة، ومبص
بلسانط اسية يحك بحسه، لأنه منيع لكرب و سة، مشهد سور الايام
شهودن وجود نعمه الهدى وندوة اسوة ولداد لورن، وما سطره على روح
بعض موقر في بعض كلاف، شتى هي آخر بعض، وأول الحروف آخر لاؤيات
لأنه هو الحق من ووب اخوهر تات اندركه سور بعض شته في لربة
خوهر به عند جمهور.

و يكون بعض هو ان بعض صلات الحق مؤلف من ان يمكن هو شتى يكون مساوي
بصرف في خور، وهو لا يخبر من ان يكون دته نفسه ولا، و لم يكن، فهو الجسم
و لم يكن، فهو حرص و لم يكن فلا يخبر من ان يكون مؤلف أولاً و لم يكن، فهو
الجسم و لم يكن، فهو لا يخبر من ان يكون مدركاً ولا فان يكن، فلا يخبر من ان
كرب و لا يقبوض سورة بدنه من به لبعض الواجب وجوده أولاً، فان يكن،
فهو بعض بصرفه - روح و لم يكن، فلا يخبر من ان يكون ملاها الروح ولا و لم
يكن، فهو لاد يسون و لم يكن، فلا يخبر من ان يكون بيه و من الواجب وجوده
وسعه ولا و لم يكن، فهو ندوة سوه و لم يكن، فهو نعمه هدسى. و لم
يكن مد و لم يكن لا يخبر من ان يكون دتلا لاف ولا و لم يكن، فهو بنفس
بصرفه في سة سرح دعرس و لم يكن، فهو لا يخبر من ان يكون دافعل أولاً،
و لم يكن، فهو جوهر صورة، و لم يكن، فهو جوهر دته قبل بعض استى عند
بدنه هدسى، وكنت جوهر لاد موجود و لم يكن نفسه عر مؤلف.

• والدليل في الأصح وحب على به دعب ر به حكيم حتى قدس، فب ان بعض
• كك هو لأصيح وذاقني معه و تمكنه دلا ماع به فيه لا يجوز بكفره لأنه متمسك

قوله: «كُنْتُ رَنْكُم عَلَى تَقْيِيهِ الرَّحْمَةِ»^{٢٢} وقوله: «كُلُّ يَنْمُلٍ عَلَى شَاكِنَتِهِ»^{٢٣} [٢٦-ب] الحكمة ظاهر ما هو لأصلح لمكانه ومكانته ومفهومها ومن عليها

والفعل ما بين منى، واحد على أنه هرب من مقل لا يحاب، وهذا عن صورة رب الأرباب، لا يجوز تعييفه لأنه مالك ملك الأدب مع الرب.

ويعبر الفصل في هذه المسألة هو ما يعرف بالسياسة القدير الحكيم، لا يخفى أنه ما هو شر عنه ولا فصل شيء لا ما هو لأصلح في علمه لأنه ولا يعمل عملاً عثلاً ولا دحلاً حقيقاً لأنه محترف بحكمه، وكيف تصور من يقدر حكمه عند ذلك، وأنت مع كونك ممكناً عاجزاً جاهلاً في كثير من الأمور، ومصرى في نفسه، وليس سرراً، وتحصيل الآلات والادوات، وأنت [٢٧-ر] تبنى دار لنفسك وتبني حيوته خصبته وروحه وصحة لأصحاءك وعرفه لضعفك وحمرة خرمته وعمره بحوهر نفسه ولثوب أفاعله، وفيه بلوايح بطنه والأصمعة بسببه والاسيرة بسببه وسكره والابوح، وما يرغب لنفس له، وفيه آخر بلادونه بسيرة على طبع، ومطبخه ينصح ومستحق للنفس ومبر، يوضع لأفهامه بسببه وأصمعة بسببه وبسبب بعض عيبك للملائكة وموحيك ومحسبك ومذنبك ومخفقه خرمك وسبب حوائج لمزونه وخلوان بسببه ولاشربه ساقته، وبعضه يحفظ بسبب بلادونه أفره وبعضه للطبخ وبعضه ينكس وبعضه يحفظ بسبب ولا تمكن لأحد من تعرض عيبك ذلك لم يثبت هذا لعدم بسبب ودنيت بطنه، ويوضح لغيره وأخلاص بسببه وأخر بلادونه بكرة طعمه، وهذا العلم ينصح وإن ينكس وأخر لضعفه وحولته، ولم استب هذا العلم إلا من بين ما حروثت خشن صدره، ودونت في بعض المواضع الحضر والابن الموقوفة، وجمعت في بعضها الخطب والخصم، وبو اعترض عليك حد صحكك بسبب على قبة نقيه وفصورتك ونهية غفلة، على بيته بالحكمة، وجمعت كل شيء موضعه لائق به، واستصعبت عبادك عند الاستعداد بخصوص بكل واحد منهم في ما هو لأولى والألبس بسببه، ولا يصلح معه ذلك، وربما تخوف بعض حوص عبادك بركة أبي ربه، كما من يبرح على قبة سوء لأدب مع كون لك من مستعبدك في لأنه منه يد، وهو على تركه عذبه مع من تخوف

(٢٢) ص ١٦ ج ٤

(٢٣) ص ١٧ ج ٤

سُردَدُ سِي مَرْتَبَةِ مَسَاوِيٍّ كَيْفَ رَفَعَتْهُ وَنَسَبَ نَوْتِ وَنَسَبَ أَيْشَ، نَكِثَ تَعْرِفَ
سَعْدَ كُلِّ وَحْدٍ مَعَهُ، وَنَعْمَ - مَتَعَهُ فِي سِ عَمَلٍ مَصْنُوعَةٍ رَأَى وَلاَ يُقِ
سَعْدَ عَمَلَاتِ، فَكَيْفَ يَجُوزُ لَانْعَرَضَ عَنِّي نَهَ لَيْثَ لَعْنَةٍ مَرَدَ بَعْدَ حَكَمِ
مَوْجِدَ لَمَرَدَ عَنِ شَرْعٍ صَدَقَ نَدَى مَقْدَمِ عَنِ سَحَابَةٍ ظَهَرَ وَرَدَّ عَمَلَاتِ عَمَلِ
وَالْمَكُوتِ، عَالَمِ الْقَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، خَالِقِ الْكُلِّ خَلَقَ الْعَالَمَ وَهَ فِيهِ وَهِيَ فِيهِ يَكُونُ
مَطْهَرِ صِفَتِهِ وَتَرَفَ بِهَا وَيَدْعَى بِاسْمَاءِ الْحَسَنِ وَيَتَحَيَّ عَمَلَهُ عَمَلُ حَدِّ بِهِ يَذْكُرُ
كُلِّ اسْمٍ مِنْ مَدِينَةٍ، وَهِيَ عَرَضَ قَدَمَهُ جِهَةً نَهَمَ فَصِيلاً عَنِ جِهَةِ بَرْدَ فَحَرِّهِ،
لَا يَدْعَى فِي هَذِهِ بَرُوضَةٍ. (هِيَ لَمْ تَعْرِفَ نَهَمَ لَمْ تَعْرِفَ رَأَى). [٢٧ ج]

و عسی برشد رشاد کل واحد علی قدر عقده والی هد الرش رش رش المرصی
لنی لانی لانی صنی الله علیه وسلم حیث ول (الحی مدشر لانیه مره ب
سکلم بنام علی قدر عقولهم) وقد جاء فی سورته " - لله تدنی مر موسی علیه
السلام ان تقول لنی اسرائیل فقصوه لک فقصه مر حق، فتصدقوا
علی قدر چه قدره وقصوه وکات فیه حده کات عیده شیء عرس، مقوف فی
در کل صلاه هی - کات ثمار وقرس وحی، و بعث لی احدا حی
تحمل لی ما تريد فسمع واحدا من صحاب موسی علیه السلام مدله، فحکوه موسی،
فبعده موسی علیه السلام عن بعث مدله، فبعده حیرین علیه السلام فی حده، فبعث
موسی - لله مر ثل صلاه وقرس لانی حده، و علی حده علی قدر
عقوله، و قد فهمت کما ربه انه بعدد وسعه حمد سی وسعت کل شیء
لا یفصل عدیه واسوسع فیک، ولا یفصل رحه حوی علی عبقوه، ب مدنی لی
بعده لله حده

* وانما قيل بكسر همزة صاد وفتح عطفهم وعطفهم هاء غير على ما هو في
نسخه رتبه هي لا يصدق كونه ولا تبين ما يقرب منه من رأيي (د س طه جليل)
لذوق حبيبته هو أحسن ترجمة ٣١

وہ حادثہ حنفیہ و یعقوب نے قہر کیا نہ عقبرہ فعل نہ یہ عاقر کہ نہ و ہر و
عمر کیا نہ قہر نہ و نکہ عقبرہ و و ح علی شدہ حصہ صد منتظر و ہو اعلم محمور
بروئے حقوق و مرحوم بن نہ بعد و عمو عی بدو نہ و کہیں کیوں منتظر بقولہ
و عقبرہ نام نہاد و ہی شد اسر شہر سی غنیہ معلوم و نہ فی حدیث ضرر

بقولہ: «اِنَّهُ تَسْمُو بِحَقِّهِ اَللّٰهُ تَعَالٰی قَوْمٌ يَّمْنُوْنَ بِمَعْرِفَتِهِ» صدق نبی رحمہ صلی اللہ علیہ وسلم یکتونو مصداقاً بحسب عرفہ و معارفہ

والفائل صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جواباً برہمہ حق علی من سبہ بالاحسان لہم من حيث المحادات [۲۸] ممتک بقولہ «لَا تُشْرِكْ بِاللّٰهِ»^{۳۵} و بقولہ بکلیمہ موسیٰ علیہ السلام: «لَنْ تَرَانِیْ»^{۳۶}.

معتمداً بما روت عائشة رضی اللہ عنہا حیث قالت: من رعبہ بالسی صلی اللہ علیہ وسلم رأی لہ معراج ربہ، فهو مفسر کہ بالسی صلی اللہ علیہ وسلم عن ذلک قدس نوراً ان لا یجوز تکفیرہ لہ منہ ربہ عن صفات تحدید و انحداد و انحداد معصم بالکتاب و سنتہ

والفائل بالثبات الرویة باعتبار صریحی استحداث بقولہ لہم من معرفہ بالکتاب و سنتہ الصریح و هو قوله تعالى: «وَأُوْحِیَ إِلَیْکُمْ بِمَا کُنْتُمْ سِرُّوْنَ رِکْمُ کُمُ بَرُوْنَ الْقَمْرِ لَیْلَةُ الْبَدْرِ» لا یجوز فی روئے و قد صرح عن من عدس رضی اللہ علیہ بہ قال: «لَنْ تَرَانِیْ» صلی اللہ علیہ وسلم و سبہ لہ سبہ معراج و فی حدیث اخر صرح النبی صلی اللہ علیہ وسلم بقولہ: «رَأِیْتُ رَبِّیْ» و تعالیٰ فی احسن صورة، لا یجوز تجہیلہ لہ لانه صریح لا یمسح بالحدود لہ [۲۸] لانا نعلم و حوب و حود اللہ و وحد بیہ و برہمہ و لا یخص علی حدیث بقدمہ و وحد بیہ و برہمہ، فکذا لا یصر روئے لہ بقدمہ و وح بیہ و برہمہ

ولکن یسمی ان يعرف عرف من ربه و صریح لا یصر بالانحداد و لا یخص بالحدود و لا یخص بالحدود لانه صریح لہم من معرفہ بالکتاب و سنتہ و سبہ لہ سبہ معراج و فی حدیث اخر صرح النبی صلی اللہ علیہ وسلم بقولہ: «رَأِیْتُ رَبِّیْ» و تعالیٰ فی احسن صورة، لا یجوز تجہیلہ لہ لانه صریح لا یمسح بالحدود لہ [۲۸] لانا نعلم و حوب و حود اللہ و وحد بیہ و برہمہ و لا یخص علی حدیث بقدمہ و وحد بیہ و برہمہ، فکذا لا یصر روئے لہ بقدمہ و وح بیہ و برہمہ

ثم علم موقف ربہ من لک و حد من ربه فی ربه برؤیہ و سبہ

(۳۵) ص ۶ ی ۱۰۳

(۳۶) ص ۷ ی ۱۴۳

(۳۷) ص ۷ ی ۲۲ و ۲۳

(۳۸) ص ۷ ی ۱۶۸

فصل. لا تأخذوا مخرجاً من باب الأحاظ من هو ككل شيء محيط، وهي منعمة كما
تأخذ في باب الأمان، و تصدق به في صبر حتر في تحسنه بصورة و سورة
و سورة به عهده معوه

وَأَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ خَيْرَ عَمَلٍ فِي بَيْتِي أَنْ يَكُونَ بَيْنِي وَبَيْنَ لَيْسَى صَبِي
بَعْدَ كَيْدِهَا وَصَفِيٍّ فِي سِلَاحِهَا فَكُنْ بِهَا وَفِيهَا سَوْدٌ لَكَ مِنْهُ صَبِيٍّ لَكَ

وحدید و عس و سی نہ عہ حد صحیح فی مخرج لمکی ہدی احمر عہ
بصر ہدی عہ و ہو قہش ہدی (محدب ہدی شری ہشہ ہلا من [۲۹] ر
محدب احمر و محدب ہدی و یک حوٹہ شری ہدی [۱] و
ہو ہدی (۱) ہدی عہ و فکاب و فکاب ہدی [۱] و

فاحتجاب بصورة رثة شرق لبسها كى حمر، واسوسط بالتحليات
ثمة وقد رتادته على سبل سدرج ووجد دجحه وادله عرسة لائرى
فى رعوه كلف مره ولا بدعوه لأفرى، حث فى «و تدرع عيشترنگ
لأفرى»^{١٣} ثم مر بدعوه من فى م رعو وحوته بعونه «سدر لم لفرى و مر
جوه»^{١٤}، ثم فى لأحر عه سعه ولانه موه «و م رستنه لأكفه لستس
سیر و سدر»^{١٥} وفى به به حه ك م موه م رعو لكف «لكتم دبكم ولى
در»^{١٦}، وفى به مره سبه، كى رعو فى ك به لىكم «واقنولم حث و حث
نولم»^{١٧} و م ك به هه لأقور م موى به م موم و سب، [٢٩٩]

* ونطاق رسد سج لاهور، حيدر علي سید، لکھنؤ سبھل ولسن لایبور
لکھنؤ، لاهور، حيدر علي سید، لکھنؤ سبھل ولسن لایبور

۴۹ (۳۹)

(۱) ع ۱۷ ج ۱

$$A \approx 0.75 \mu\text{m} \quad (1)$$

(۱۲) ص ۴۵، ج ۹

۱۴۷۳ (۱۷)

(11) ۹۲ ی ۹۳

7A534 (E#)

$$7.5 \times 10^9 \text{ s} \quad (6)$$
 $\Delta \bar{u} = 1.1 \text{ eV}$

«والفائل يجوز النسخ، متمسكاً بقوة دعوى» «م ينسخ من تيمون وشهدت بحيز
 منها أو مثله»^{١٨} لال الله تعالى اظهر الشرايع والاحكام لا يعة
 باستعداد اهل كن من لأردن، ولا يفسر الاختلاف الواقعة في لأدوار المختلفة
 فيختلف للاحكام على حسب خلاف آراء الواقعة لأسعد داهية كي شاهده في
 للاحكام بوجه على حاتم سبي وسيد ترسي وحيث رت دعوى محمد لمصطفى
 عنه نسخة ومضوء وسلام في مدته حدة وهايه مره، مثل قوله «أقول ما اتهم
 نكوت [بى قوله] كنه دسكته ولي دس»^{١٩}، وأخر مثل قوله «دسكته لشركي
 كفه»^{٢٠}، ومثل قوله «بأسونك عن نكوت وشنسك فيهم»^{٢١} ثم كبر ومافع
 لاس وشمه أكثر من نعمه»^{٢٢} ومثل قوله «لا تقربوا قصوة واتنه شكري
 حتى نعموا»^{٢٣} وقول «لكنم»^{٢٤} «نكوت وشنسك ولا نصيب و
 الألام»^{٢٥} حش من عمل سبط وخسود لسكره تقنحون»^{٢٦} وقال دعوى في آخر
 عمره صفى لله عليه وسلم، بعد حجة الوديع «يوم اكتمت كنه دسكم واتنفت
 عليكم تقمير ورضت كنهك لأسلام دس»^{٢٧} دس كمن مرضى هو لمن
 غيبه حاتم سبي صفى لله عليه وسلم حين قصص روحه وحاتم رقيق الاعلى ولاسح
 بعد ذلك، لا لردده على كمن نصيب، ومرة بعد عن لأصلان وحسول
 وقول بعض في هذه سنة هو يعرف بالاسح عمره عن بيان انباء مر
 محكمه وقصه، ومرة دس، مر محكمه مكبوف في علمه لاربي من راد ظهوره دحون
 حده لائل استعداد اهله، فحتملا يلزم من هذا النسخ البدء المحرف عنه لانه
 دعوى كمن بعد حجة ولا سب رقيق كمن ومكوف بى لانه دفعه وحده، فدا
 حتى حش كمن سب، مقبوع مره، مقدر محكمه لانس دس، مان معين في علمه ظهر ذلك
 لأمر لمقود مخصوص على وفق رده مدته، بعد مقبوع مره، لا دس لبعده حكم
 لعنه كي سبي حكمة - بعد [٢٠ب] بعد مقدر مقبور الملقاة الى منتهاء، وذلك

١٨ - ٦٤ - ٢٥

١٩ - ٦٤ - ٢٥

٢٠ - ٦٤ - ٢٥

٢١ - ٦٤ - ٢٥

٢٢ - ٦٤ - ٢٥

٢٣ - ٦٤ - ٢٥

٢٤ - ٦٤ - ٢٥

٢٥ - ٦٤ - ٢٥

ولا يوجب البدء لمخصوص ولممكن الذي كان هكذا ثم كان عادلاً.

فصار بعد تخصيص الآلات وتكميل الأدوات يتم مع من حيث نعمهم وحرية عادلاً، وحدث به عليه بعد جهل سبق عمر آمن عن سنان لاحق به، كما حذر عن تلك الحديثين بعض التنزيل بقوله: «وَعَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ كَانَ يُكُنْ يَعْلَمُ»^{٥٥}، وقوله: «سُوِّدَ فِيهِمْ»^{٥٦}، وقوله لحير خلقه ماثلاً عليه: «وَعَلَّمَكُم مَّا كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^{٥٧}، وقوله: «وَأَمَّا سَيْبُكُ شَيْطَانٌ فَلَا تَعْبُدْهُ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ تَقْوَمِ لَطَائِفِ»^{٥٨}، ولا حل ذلك لأن من الأسباب عن سنان على تصور علمه وكماله تسميته الجبلى للناس وبه سمى سنان رسماً

فأما الله سبحانه، فهو كمال علمه لا يشبه لا بعمر لا بهله و حسن صورة بعمر الدنيا بها صورة الإنسان الذي هو حاتم سراكيب، وإلى هذا السر شاربه تعين حيث ورد: «أَنَّى جَعَلَ فِي الْأَرْضِ حَقِيقَةً»^{٥٩}، وورد: «وَسَمِعْتُهُ قَبْلَ»^{٦٠}، أي جعلكم عباداً لها

وكان عادلاً بأن دعوته آدم لأولاده المسعس يقول الدعوة التي أتى مثلاً سمعهم ليكونوا مظاهر بظنه فدعاهم به ومن سى وحلف بدعوه صار مظهر مظهره فدعى هو المارق من المظهرين ليعمرهم داره بظنه وفهره، وكذلك كان عند دعوة دعوة سى دعوه حاتم ليعين سى الله عنه وعنده جميع، وبه حتمت ديرة بيوة و سرب ديرة لولاه بعد بحث صار «عبد الله كرسى سى سركس» وورد سى الله عنه وسلم: «سُخِّجَ فِي قَوْمِهِ كَسْبِي فِي مَهْ»^{٦١}، وورد سى الله عنه سلام: «رَأَيْتُ مَتَى مَشْرُتُهُ هَذَا وَأَنْ مِنْ مُؤَمِّسِي، وَلَكِنَّهُ لَا سِيَّ تَقْسَمُ»^{٦٢} وورد في عشر حجة بعد حجة الوداع على ملا من لها حرس والانسار، أحد بكفه: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَا فَعَلَيْ مَوْلَا أَبْنَاهُمْ وَلِ مِنْ وَلَاةٍ وَعَادَ مِنْ عَادَةٍ»^{٦٣} وهذا حديث متفق على صحته، فصار سنان الأولياء وكان فيه على قلب محمد عليه التحفة وبصوته والسلام، وإلى هذا السر

(٥٥) س ٩٦ ي ٥

(٥٦) س ٩٦ ي ٦

(٥٧) س ٩٦ ي ١١

(٥٨) س ٩٦ ي ٦

(٥٩) س ٩٦ ي ٣

(٦٠) س ٩٦ ي ٦

أشهر سيد تصديقي، صاحب غير البسي صلي الله عليه وسلم أبو بكر رضي الله عنه
حين بعث بي عليه بن حجاج بن عتيق لاستحضاره. و قد عرفت أنه من هذه
الآفة. بعثت أبي من في مرتبه من هذه الآفة بسعي الله عليكم هذه نفس الآفة
أبي حرم مدائنه بطوف و قد خذله الله عليه ولا حكمة بن كل من حدث و يحدث لي
أبد الاناد، كان ذلك في الكتاب مسطوراً. وقوله «من حب من مصيبة في الأنص
ولا في الساء»^{٦١}، وكذلك قوله عز من و عن: «ولا كذب من الله عليكم فيما
أخذتم عقاب متيق عظيم»^{٦٢}، وأماها [٣٩١هـ] من الآفة الله علي ما كل شيء
بعضاء. وقد سبق كبيرة في محكمه من هذه وقد صبح عن بسى صلي الله عليه وسلم،
نه قال: «حق بهم عايب لاق وهو رب و علاب مستحرب دمه و لسفلة
فانلاب مصيحاب حكمة من الأمر من شيء أبي لاص في مخرج يه»^{٦٣}، و يقول
«شرب الأمر سن»^{٦٤}، و يقول «نقص من شيء»^{٦٥} و يحكم من هذه الآفة. و يومع
طوبى حق نقص سطر لي حرم استغوث من نعمت حسن و يقول لأمر الخيش
د دحيت لملك أفعالي رتبعه لي لاسلاء ولا مرفق. و قد يو دعويك محرمه و
مكرهه، فعددهم و حرق بيوتهم و قمع شجرهم، و قد قتلوا مدعوهم، فارد بهم
سأبهم فهم للاحكم محسنة يظهر في ملك المملكه في عمن لمدعه شيب فشنه.
ولشعاب عام جميعها دفعه و حده، ولا جور حلاق امداء عليه في ظهور الاحكام
لحمسه حب بعد حين في ملك المملكه مع كونه محكمه صاحب جهن متيق و سبب
لاحق، فكيف نطق الله بعظم المرید هدر حكمهم بدء المدموم الا ترى بي من
يحكم نظريق عنه حب، ان شمس تكسف في ليوم ففلاسي و سهر ففلاسي و
انسه لافلاسه، و يظهر بعد من في حده الله عنه بعد كسوف، فيسمى ان يومس الله
ملك بعيم المرید هدر حكمهم، و طر سموات و لاص، حلق ملائكة و حنه و
نار والامن و حيوات و سموات و لاعدد مررعه بدء مريح و تكس و موطن
لاخره ملاقات و ثواب، من ربح بدر خيرات و كسب بعد حاد بطيقت

(٦١) ص ٥٧ ي ٢٢

(٦٢) ص ٨ ي ٦٨

(٦٣) ص ٣٢ ي ٥

(٦٤) ص ٦٥ ي ١٢

(٦٥) ص ٣ ي ٤٠

(٦٦) ص ٥ ي ١

والعقاب لم يراع مزالقات وكس حاسدات خستات مرة من ن مستحذبه عزم
ويطلق عليه البذاء.

• والفاصل بأن الله عالم بالكمالات لا بالحروب، بصره على علم وحذر من حدوث
لشيء في علمه ثم يوجب تغييره ويقول به عدم الحرب على طريق لكني،
لا يجوز تكفيره، لأنه طالب كذب على معاد في محو، بل يجب سببه بدلاً من
علم الواحد وجوده على ممكن وجوده بوصف جهل سابق غير من من بسبب
بلاحي كقوله «منعك لا علم لا علم غيب»، ووجهه «لا لا يوجد حذا
ن سبباً أو خطراً».

• والفاصل بأنه عالم بالكذب والحرب قطع على سحره وحذره، لا يعرف عن
علمه متفائل دقة في لا يصح، سموت [٣٢] عليه السلام على لصخره لقضاء
في ليلة ظلمة، عيب حجب لاشء وظهور كل شيء في حينه اللابيق به دفعة واحدة،
قد دخل حبه طهر من في علمه على وفق رده بقدره رفته بقدره، من الإرادة
لمصلحة محكم العلم متفقا بحكمة البالغة المصداق بمره بقدر مساهم هو اكتملهم
عرفوا وقهرهم عند وانهم قد، غير يقول به بصره في كلامه القديم
«أو كن طشتم ن الله لا تفتنه كثير من الغموض» وديكم من صفتهم بركم
رد بكم وضعتهم من تحسرين «ن قد لا تفتنه من على —»، ولا يحصل
برد لبعض من لمعرف حقيقة ويكون مشبه بكون بده شبهة في نفس؛ لأن
صاحب ظن مبرور اقدم في علمه ولا اعتقد لا يجوز من ن يكون صاحبه ناس
انقدم عليه أولاً، فان يكن، فهو شك؛ و ن كن، فلا يجوز من ن يكون واحداً و
مروجوا، فالرجح هو الحق، ومروج هو بده، وان كن بده [٣٢] بده،
فهو لا يجوز من ن يكون معصية مصداق بوجه أولاً، وان كن، فهو جهل، وان كن،
فهو العلم؛ وهو لا يجوز من ن يكون شهيداً أولاً، وان كن، فهو علم لاسباء ووشهم
وحقائقهم في كل من من لاسباء، وهم صاحب عن انيقين وحق انيقين وحقيقة
حق انيقين، فكما ان يشهد لا يقدري على بده شبهة في نفسك، أنك ليست ب

(٦٧) من ٢٤٣

(٦٨) من ٢٤٦

(٦٩) من ٢٤١، ٢٣٣، ٢٣٦

(٧٠) كذا في الأصل الحق من ك بده بقدره في معصية فهو شك وان كن هو نفس ووجه

ولاشك لك في أنك أنت وتعلم بقدر أن هذه نسبة و ب عه عيب لقب مذهب و
 «عوطه و هذين ولا ينبغي أن يقال و ب هه صلاً فكذلك لا ينبغي أن يقال نسبة
 في روع اصحاب عين اليقين و حق اليقين و حقيقة حق اليقين، في معتقده و حوز
 هم و قومهم عرفناه بوارد أن يصحز الشيعاء عن تكبيره و يؤمن نفس عن آية القدم
 و ان لم يكن شهوداً فهو كشوفه وله بديه و وسط و جهة و فصب بغير عنه درج ب
 اسدى و متوسط و انتهى و يوث درجة اعظم في هذه المقدم بروية، كما حيز
 عنها بعض اشهر بنووه. «كلاً يؤمنون [٣٣]» عليه أسس، بروا أحجيم، ثم
 لرواها غير أسس»^{٧١}

وهو لا يخفى من أن يكون مكشوف عنه أو على غيره، و هذا أحد منه و ب يكن
 مكشوف عنه، فهو عنه نفس مخصوص لا يوه، في درجة قطب هذا، و ب يكن
 أخذاً من غيره، فهو لا يخفى من أن يكون ص حيه مستلاً أولاً و ب يكن، فهو عنه
 المعبد من هل لا يستط أن بشر حتى يبرهن بهم «العبء آسب ششظونه
 بيهم»^{٧٢} و لهم درجة المنى في هذا المقام. وان لم يكن، فهو لا يخفى من أن يكون
 الاخذ مطلقاً على ما استدلّه الجهد المستتب أولاً و ب يكن، فهو من حوز اليقين و
 هم درجة المتوسط في هذا المقام المعلوم، و ب بكن مضط على م سنده لعهد
 المستط، و بكنه مطلق لقب على صدق قوله بحيث نقى م و بعد في صحيح
 معتقده مع حصه، فهو من عوا نقدين و هم درجة سدى في هذا المقام و بكن
 عدم معلوم و هي كل مقدم سدى و متوسط و منبى و قطب، و بكن درج ب بكن
 در حيز احوز ط ر ب لها علامات، و صحيح ما قال استاد الطريقة ابوالقاسم جتيد
 قدس الله سره. «ولا سمعنا ما ادعى كل من سبوا طر بعه»

«والتقاليد بان يدل بعدد عمر معبر، و بعدد مة بمن مع كل ربح، و هو و بطرصى
 سوء في سبب عز ذلت خاثر على م حيه من م مة بصدى، ولا يجوز شمع
 عيه، لا لا اعتماد [٣٣]» لمحي ص حيه هو آدمى يكون حيه مطاعاً بوقع
 «والتقاليد اعتبار ما مة، ممتكاً بقوه على «م نخست أن كثر هه
 شمعون و يعقوب ان هه «لا كلاً ندم ان هه ص»^{٧٣}، معتصم بيقول و انه

(٧١) ص ٢ د ٧٠٦٠٥

(٧٢) ص ٤٣

(٧٣) ص ٢٥ د ٤٤

حرف حكمة من كبر «يكس شمع وحق ماكن في صاحب لغير»
 حق حق لأن شمع جمع من شمع، عقل من عقل.
 وانعم المسمع منعه، وحق من حب نفس عدم. وقد صرح عن النبي صلعم انه
 قال «ان من علة ومنعة و...» فهمج، حسب ولى هذا المراد ان الله
 تعالى حسب ولى «ان من علة له كرى من كان له قلب أو ألقى السمع وهو
 شهيد»^{٢٥} وحقى ثرى رضى الله عنه فى وصية اوصى
 صاحب سره كمن من ريد بقوله [٣٤] «باسم عدم ومعلم ومانر اس
 همج راع [اساع] كى دحق»^{٢٦} الى آخر وصيته البليغة بطولها.
 فصرح ان كتب ولسه بلى تذكر والتدكر صاحب نفس هو ادم المتمكن
 وطاب انفس لسمع الشهيد، هو لنعنة رشيد ومن كان يعزل عن القلب و
 لسمع، فهو صل من حيوان لانه صبيح من لغتين اللتين امتاز بها عن الحيوان.
 وانما كان كبر لكره ليس راده الله على حدرأ عن طريان وهم الظلم فى
 عقوبته انكره على من ليس بظلام بعيد، لا يجوز تكفيره، لانه منزله للحق الحكيم
 بعد عن موحديات لظلم، من حب نفهه رن نفسه هو وضع لشيء فى غير موضعه،
 و متصرف فى ملك غيره «و منه فئت ستموات و لارض» و «لبيه ملكوت كل شيء»
 و هو الحكيم بعيم^{٢٧}، متصرف فى ملكه و وضع كل شيء فى موضعه و يستعمل كل
 شيء فى ليقه و مسعدده كمن يرى فيه مضجحه ملكه و عماره دريه للعين، بظاهر
 ظلمه و بغيره كمن كان فى لاي مرند ظهوره فى حين لمعير مظهر بقدرته
 بتأدية منه بحكمه بانه و بذلك «لا تشل عمه نفس»^{٢٨}، لانه مالك الملك،
 حكيم متصرف فى ملكه على وفق [٣٤] ما أمروا به ام تصرفوا على وفق هواهم، و
 قوله عزمى قائل «و...» مرند ظلمت بعد^{٢٩}، موكد لما نش لانه مع ردة اصلا
 بعض احد المسعدين مظهر قهره، لا مرند لظلم لانه مره عن لظلم لى هو مضاف
 بحكمه.

(٧١) س ٦٧ ي ١

(٧٥) س ٥٠ ي ٣٧

(٧٦) ع همج راع بكل ع

(٧٧) س ٤٥ ي ٢٧، س ٢٣ ي ٨٨

(٧٨) س ٣١ ي ٢٣

(٧٩) س ١ ي ٣١

«واهدل باب كفر لكفر وإسلام مسلم» فإذ كان الله تعالى، مثلاً كماله يجب تحسبه على مقالته، لأنه معصية بقوله عزمي قس «المن يرد الله أن يهديه يشرح صدره للإسلام ومن يرد أن يضله يضل» صدقاً حراً^{٨٠}، وفي آية أخرى بقوله «و من يرد الله فتنة من سمك له من الله شيء» وذلك الله عز وجل لا يظهر فتونهم به في الدنيا حراً و الجنة في الآخرة عذاب عظيم^{٨١}، ومع أنه [٣٥ ر] يريد فتنتهم و صلاحهم كان مراد من الظلم و كيف لا وهو يقول، وقوله الحق «وما الله يزيده ظمناً بل يد»^{٨٢}.

ولعل الفصل في هذه المسئلة هو ان الله تعالى يعرض كفاية الله و امره و رضاه الا لازم والمتعدى، والمعدى يارده الله لا رضاه المتعدى، كقوله «لا يرضى لعباده الكفر»^{٨٣}، ولا امره ان هو صدى لا مستهزأ و مسخوخ و كذا بكفر كقوله «اعلموا ما شئتم»^{٨٤} و كقوله «فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر» ان عباد الله من «د»^{٨٥}، وقوله «د»^{٨٥} لا يثبت مرة مرة فتر فيها مصفوا فيها بحق عبيد الله فتر فيها «د»^{٨٦}، وصح من الله ان هلاك امره وحق مترفها كان بإرادته، واختلف القراء والمفسرون في قوله امره، فمراد به مشد، في صفة شره معصية، و مراد به حسن وفادة عباد، في كثيره، و مراد به «جبر» في مهلة امره، في كثيره من ولا عمل لا يكون معصية حبهم مرة، وعدى في هذين المعنيين وافق لسياق الآية وقرأ بالهول معصية معصية و تعفو عن هذا الامر ليس معنى الفعل [٣٥ ب] لأن الله لا يأمر بغيره فاعشاء وانكر وانسى^{٨٧}

اقول والله سوفيق صدق في تعفو و مرصروا في انوار و كلاً مؤمنون سرهة الله تعالى، عم لا ينس نكره و مر معصية فهي في لاحكامه فيها، وهي هلاك القرية و فسق هبة بحق عبيد الله حكمة حبه يهد من هلك عن سببه و هذا الامر ليس

٨٠ س ٦ - ١٢٦ - ١٢٦

٨١ س ٥ - ١٢٦

٨٢ س ٤ - ١٢٦

٨٣ س ٢٩ - ١٢٦

٨٤ س ٤ - ١٢٦

٨٥ س ١٨ - ١٢٦

٨٦ س ١٧ - ١٢٦

٨٧ س ٦ - ١٢٦: ان الله يأمر بالعدل والاحسان وابتاء في القرى وينهى عن الفحشاء و

معنى صَدَّ النبي بل معنى بالعراق دَعَا سَهْدَ ن حكمة مبرهه ويدخل في معنى
انفران الامر والنبي، وقد جاء في كتاب في الامر به معنى كثره كقوله «انتي
مُرْتَبَعٌ^{٨٨}» وقوله «ودع حء مُرْتَبَعٌ^{٨٩}» وقوله «به لأم من قش ومن بعد»
والامر تدى هو صد انتهى، كقوله «شحنو لآله^{٩٠}» ونسبي لدى هو صد
لأمره كقوله: «وَلَا تُقَرَّنْ هَذِهِ شَحْرَةً^{٩١}»

وتوفى دل ارضاء على فسمين رضى لآله تدب ورضى بعدد بلاه ونس،
والرضى بلاه تدب والامر لدى هو معنى (محرمان) فرب بلاه ولا مسمت
لأرادته الاخر. والرضى بعدن والامر لدى هو صد نسي، جور ب يكون فرسى
الارادة، وجور ب لا يكون فرسى لا به كقوله لدى [٣٦ ر] «رضى به شنه^{٩٢}» و
يضيف لكتة لآله ديسا^{٩٣}» وقوله «لأرضى به ده كثر وب لله لأرضى من
القوم به سمن^{٩٤}» وكقوله سهره وسجده وعل بكه «شمنه شنه^{٩٥}»
وقوله: «ب لله لا مُرْتَبَعٌ^{٩٦}»

ثم اعلم: ان الله امر الملائكة بالسجود لآدم. وروى عنهم مقتضى الامر من بعض
وطهور مقتضى خلاف الامر من ابليس حكمة، فاطعته الملائكة ورضى عنه
و«ابليس أتى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنْ كُفَّارِينَ^{٩٧}» في سبه به مدمه و بكه
طها. كفره على للملائكة على على من في عمه، كم مقتضى حكمة فظهر به الامر
اواحد سر طعه للملائكة ومقتضى سمن سر كفره سمن على عروده سمنه فبده
وطرده وجمعه مره لظاهر بمر سكر به فبره، كم حصل للملائكة من من بده
انطق سكر به طعه بحكمة لغير بمر من رى صعه فبره، وبمعل كل واحد
مسي على شاكته بالاسعد لدى حسو حش عليه بمظهر به ولا يمكن ظهور سى
في عام لا مك بالآله دعه على وفي قوب حكمة سمنه بده لظهور مره معلوه

(٨٨) س ٦ ص ١

(٨٩) س ٢٣ ص ٢٧

(٩٠) س ٢ ص ٢٤

(٩١) س ٢ ص ٣٥

(٩٢) س ٥ ص ١١٩

(٩٣) س ٥ ص ٢

(٩٤) س ١ ص ١

(٩٥) س ١٦ ص ٩٠. وقيل: ان الله امر بالعدل والاحسان... وسنن من به... وشكره على

(٩٦) س ٢ ص ٣٤

لَا تَقْدِرُ لَأَسْمَعُ نَسِيءَكَ يَا حَكِيمُ. وَبِیْ هَذِهِ عَمِلَى سَارِقَتِ أَنْسَرِلَ
حَكِيمًا عَزَّ لِأَنَّكَ بَعْدَ خِلَاعِهِ نَسِيَ حَكِيمًا حَتَّى لَا يَرَى [٣٦] يَقُولُ: «سُبْحَانَكَ
لَا عَمْرَ لِي لَا أَعْلَمُ أَنَّكَ أَنْتَ نَعِيمُ حَكِيمٌ»^{١٦} بِهَذِهِ عَمِلَى صَرُ عَمِلِهِمْ وَحَرْبِ عَمِلِ
سَاهِمٍ يَقُولُ: «تَجِبْ قَدْ مَرَّ بِكَ قَدْ وَبَسَتْ سَهْمُهُ»^{١٧}

فمعرض من هذه الغيرة هو ان يحرقوا حتى ربه تعالى لانهم عملا عنه
ولا عن شيئا رحلا و عكرو في هذه الآفة سببه لا في الاسباب بل كبر في المعكرو
في آت الله به مرة من جميع ما في كل مرة يحكمه وهي « يا حي حقيق
سقوط ولا يصح و خلاف من و سبب لا في الآفة بل في نفس من كروا
الله فيه و فعود و عسى خلوهم و عكرو في خلق السموات و الارض ربنا ما
حقيق هذه فعلا شديدا في عذاب الله من خلق الباطل

و بعد از آن تعالی در رد ظهور شیء که در کتب فی علمیه و احکام حقه و لا یقرب
بقرب له (از کسی که در کتب) فی علمیه و احکام حقه و لا یقرب له (از کسی که در کتب)

ثم علم بعد ذلك الامر في كلامه انه بعد بحسبه فها قد جاء الامر بمضي
الامر بان يدرسيه ووجه ما يدرسي حيث في (الف) حاء مبدية مشددة ووجه
مضي حاء ابي كالمز لا لك تسجود لانه لم يجر: «سجدوا لله» ووجه
مضي انسان كقولك مضي (الف) قصص مضي ووجه مضي في المكي (الف) ووجه
(الف) يسر عون شيه قرطه (الف) ووجه (الف) عون شيه (الف) ووجه (الف) ووجه
مضي على مضي (الف) ووجه (الف) مضي مضي مضي مضي مضي مضي مضي مضي
مضي (الف) ووجه حكمة مضي مضي (الف) مضي مضي مضي مضي مضي مضي مضي مضي

۳۴ ی ۴۳ (۹۸)

1993

4 3 2 1 0 1 2 3 4

[illegible]
$$T_1 + T_2 = f_3 + 4$$

73-4-115

77-111 44-45

Figure 1. A: A schematic diagram of the experimental setup. B: A photograph of the experimental setup.

777

تَشْهَدُونَ^{١١٧} و «مرا» حر معنی عام حسب، كفوه دعای «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
وَأَنْتَ الْغَنِيُّ» ان سجد و اعسب و قوته «أَنْتَ بَرُّوْجٌ مِنْ قُرْسِي^{١١٨}» ی من
عسب رتی، وقوه دعای «وَاكْدُكْ وَاحِدٌ لَكَ رُوحٌ مِنْ قُرْسِي^{١١٩}» [٣٧] ی من
عسا و «مرا» حر معنی لئلا نكف، كفوه دعای «مَنْ كَلَّمَ قُرْسِيَّ^{١٢٠}» و محور ان
يكون منه اعسب، ی من كل عسب تربل نكف، و منه عسب راقب.

و «مومن» رد انه و رسوه مما يقضي به كتاب و سنة، فمعي - لا يشعل
المول عن الامر في حوب انشال بيانه، لا بعد مخصص عن ان امر به ان يكون
حونه مطرد موعود، ولا يرد على مقفه لسه، و من عسب دعای هدا فلا تعجب
بعك عليهم حسرت و قرأ عسه، قوه دعای «مَنْ يَدْعُو اللَّهَ فَهُوَ الْمُتَهَيِّدُ وَمَنْ يُقْسِمُ
فَمِنْ حِدَاةٍ وَتَا مُرْشِدًا^{١٢١}» و عسب بعك انك لا تفدن من خشيت^{١٢٢} «و «و» تبت
سُتْمَعُ مِنْ قِي الْقُورِ^{١٢٣}»

• و «الفاصل» ان الاستطاعة قبل الفعل، و منه بطرده ابي الآلات و لادوت الحاصه
بريد قبل فعل لكبه و عسبه + لاستطاعه لا يجوز تحته

• و «الفاصل» ان الاستطاعة بعد الفعل، و عسار بصره ابي بفعل الحقيقي نه مرعبي
صادر من نصفه لعدته شخص ريد، و «ان يكس شيئا» اسمعيل اذ ان لا يمل
و انه العلم و يد و بوج راقوة حورنه له من اللقمة التي صار بدل ما يتحلل عنه،
لا يجوز بشييع عسه لانه يقول ان ده الارض و آله لعنه و له و عوج راقوة اخذته
من تلقم كنه سطرعه مستعصمه بفعل، فمن هو مرعبي صادر من نصفه يد
عسب سم يكسب و لا وجود في الخارج بحث يقوم بنفسه و يسار ليه بفعل و لصقه
الا شخص ريد و لا يره اصد هر سبب فعه صادر من نصفه لدن عسب سم يكسب
بدن نصفه عسب صفة معصية و منه شخص ريد سمع مصدر كل فعل عن غيره

(١٠٧) س ٢٧، ٣٢

(١٠٨) س ٤٧، ٥٤

(١٠٩) س ١٧، ٨٥

(١١٠) س ٤٢، ٣٢

(١١١) س ٩٧، ٤٠

(١١٢) س ١٨، ١٧

(١١٣) س ٢٨، ٥٦

(١١٤) س ٣٥، ٢٢

و نسبت به ذلك لا أثر لظهور نسبت ذلك فعل لمصدر عن تلك صفة المنة
بذلك لاسي [٣٧] بـ عـ، فحسب لأوجود في خارج لا لشخص بـ
المتصف بصفه لكن به مصدر مـ فعل نكبة ولا أثره الذي هو المكتوب المشار به
في خارج به مكتوب بـ، ولا يمكن لاصلاح على هذه المسألة لأحد ليس بـ
شيء الذي يحل مصدره لأخو من بـ يكون مسند مفعول في نفسه عن غيره غير مقصود
في قيامه بنفسه الى غيره أولاً، فإن يكن فهو الذات، وإن لم يكن فلا يخو من بـ
يكون مصدراً معيناً لفعل معين أولاً، فإن يكن، فهو المنة، وإن لم يكن، فلا يتلو من بـ
يكون علّة ان ظهور الأثر أولاً؛ فهو لفعل، وإن لم يكن، فهو الأثر.

وليس شيء ثابت في خارج بحسب قوله نفسه وشر إليه إلا الذات والأثر غير
أن الأثر مقصود في وجوده إلى ليعين لا يوجب مصدر من نفسه لئلا يسم
الموجد ذاته لنفسه، وفيه به به في نفس لئلا يوجب لوجود، ولولا ذلك مكاب وجود
لأثر بعده سوء.

ويس من لا أثر نسحق لا يكون مظهر مصدر بـ مفعول وأدانة بحسب
يمكن فيه ظهور بويده و يكون مسكنهم ومقرهم ومررعة حريمهم ومحرهم ودر كسهم
غير الآسان ليس هو جاء سر كسب [٣٨] المسحق مسجوده بلاكه وحسن الآمانه
وعلم لاسي بـ كسب بلاكه مفر من مظهر بـ، لكنهم عاصوب عن حبه صفة
الارادة بحسب يمكن هم الرقي من مضمومهم، كما شر به من لكاتب حكمة عن
قولهم «ومما لا يهدهم مقصودهم»^{١١٥}، وفيه أخرى يقول الله تعالى «وهي بغيره
نعمون»^{١١٦}.

واخواهر لفرد ما لهم ارادة مع كونهم معيضي بامر الحق تعالى، عالين بموحدهم
وعملهم و هم و نه نفد ولا حسم معرف عن حدة واعية. ولشطين محبوس عن
اصلاله، ولا صلح وانسحق في اندكاته، واخيو دت عاصلات عن حليه المعنى
واعرف بين حراق النار الخطيب وبين افاصة العقل الفيوض هو ان المعنى عام
بنفسه وبفبصه، و به مقصود معرف حق، والشرع غير عالم، بل أحرفه من حسب قطع
فحسب، وقد فهمت هذه المسألة وعما فهمت في به خجائه وسوء الصلالة.
وعلم موفا بـ الله تعالى عطي الشخص بـ به صفة المسند محلا له و مصدر

(١٥) ص ٣٧ ي ١٦١

(١٦) ص ٣١ ي ٣٧.

حرفه محرومة في التمتع، مكتوب على لوح محفوظ يعنى على هذا ترتيب في حرمه الصرفة، وإذا خزن لأمس على وجهه على حبه محملاً بمح في لاجين محله ليس مور حقه ذلك حين، والحكمة لأنفة مسعد هن ذلك لربان، لعمري عنهم، كنه يعنى لله تعالى «وَأَمَّا فِرْدُ [٤٣] بِقَرَاهَةِ عَلَى التَّاسِ عَلَى مَكْتُبٍ» لآء. يعنى على سبيل تدرج بقدره يسهم وقوة استعدادهم وتعلمهم وترشدتهم إلى ما فيه صلاح معاشهم ومعادهم، ويحصرهم على رعيه شروط ثلاثة نبي يصحح ٧ امور. لمعدش ونعد وهي التمسك وبطهره واعدده ومدلوله كلام الله تعالى هو صفه رتبة غير ممكنة عنه بضيق وحب سجين على مقده وضيق حبه وهو عبد مفرق وفرب في حق، «معدش بطره» إلى نه تدلى كتب بالعلم العديس الخفي عن على معص، ولقد حورن سترن انكس في ادوة لوبية ابروحيه، جمع م رد جهوره في عام لامكان، كنه كان عدته في لارب على لوح معص، ولآء. كنه كتب في لوح قلب الايمان ثانياً

وتبينه بأن الصفة لايفك عن ذات اصلاً، وعنه محور اطلاق الكلام على هذه دلالات د اعلى لله تعالى في كنه يعنى «فاخره حتى يسمع كلام الله» ١٢٤، وحق سبه، صبي نه عليه وسلم، في احديثه «السلامة لا تطهر» ١٢٥، حرمة وعظيمه بكلام الله ولذات هو ب لأمس حد امرب حميد الدين بحمد عوقب المؤمن نه انه كلام لله محرم تسعة ومثلاثة عن لايمان نه من مثله، ب لم يكن مطهر لطهارة يصغر نبي هي عدي عن عمل البدل شهدي لآفاقى عن لخت ولحدث اسرعى ربه، يحصره، كنه لا حو. من لفران الكريم مكرم تاليه من حيث الترتل وسدر مكرمات العبد، ب م يكن مطهر لطهارة الوسطى التي هي عبارة عن عمل بدل مكرمات يعنى لأنفس من حيث لشرك الخفي وحدث الخاطر الردي [١٤٤] مذكر سبسي، وكنه لا حو من لمران معظم المعظم عند ربة الواقف على طهره وطله ووجهه ومطهره مشرف مسحتاب يعونه ونسوية المحصورة مكرمات سرهيه على لا يمكن شيطا بقاء شه وسكوت في روع صاحب محرمه عن مكرمات ويكتسب من م يكن مطهر لطهارة الكسرة، سى هي عبارة عن عمل بطله لا تدمر نه عن حدث الحوادث، وهو لا يتدب ابي عروجه الله

لنبي، صلى الله عليه وسلم، «ذَلِكَ مِنْ آثَاءِ الْعُبَّ نُوحَهُ يَبْكُ^{١٣٢}»؛ وقال: «فَلَا تُضْهِرْ عَنِّي غُيْبَهُ حَدِّثْ لَأَمِنْ رِيتُصِي مِنْ رِيتُونِ^{١٣٣}» يعنى لا تطبع على عه الا من يصطفيه لرسالته. [٤٦ب]

والعاقب نعم ان لم، دعبار انه غير مسوق برمان قفى لعنه د ابرم الآفاقى
[٤٧ب] عبارة عن بدء حركه الافلاك، وتعدد ادوارها حاصل من لتواهى و
الساعات والانه ولاسابع وانتهور ولاعواء وقروب والآخف وسف د حوهر
لعن من العلم، وهو حوهر مدق مفسس دمر الحق د هو مأمور باصه، كك
عنه ومن قبضه الاو ثظهر حوهر عمن، ومن الثانى حوهر الصورة، ومن الثالث
حوهر المادة، ومن رابع حصل الجسم المرنق المؤلف من حوهرن الصورة و المادة،
ومن بعد فقه دمر الحق سمع د ارب معلومت، ومن بدء ذورها ظهر ابرم
الآفاقى، ومن تكرره ظهر الايام ولاسابع وانتهور والاعوم واحوب من الح د
نكون حوهر حاصل مسوق دمر د حدث من دور معك أدن هو المؤلف من حوهرن
الصورة والمادة الدين ظهر من لعنن انفس من حوهر دمر الحق لعنن، وهو حوهر
و من موص الحق فى برنه لوجه وعن مفسس دمره فى مرنة خلافة تحت لكف
عن بكسره، لانه يعون مردى من فمه العالم تقفقه على الرمان فحسب، وقد قال
بعض «الافلاك قد دمر ولاعجوب قد دمر^{١٣٤}». دعت رطوب ابرم فى كنه، وبس
مرس د مقدم نبي هو ص ص ص من اسماء صفات الله لتعان عن لشريك والحق
فى هذه المسه هو ن نعم ان القديم لا يخلو من ان يكون مستغنيا بجميع الوجوه عن
غيره ولا، [٤٨ر] فان يكن فهو داس لوجه وجوده، وهو عبارة عن لا يسمه شىء
د سمات سمع، وان لم يكن، فلا يخلو من د يكون د حلا تحت مر «كن» ولا؛ فان
لم يكن، فهو لا خير من د يكون رلياً نبي اولاً، فان لم يكن، فهو صفت لوجه
وجوده، وهى مقترت فى قدمه لى الدب. و د لم يكن، فهو افعاله، وهى مقترت
فى صورها لى مصدره، وهدا القيدان عبارة عما لا يدخل تحت الامر، وان يكن
راحلاً تحت الامر، فهو لا خير من ان يكون مسوقاً برمان الآفاقى اولاً، فان لم يكن، فهو
بساطه خفقه و بسية وهى مقترت فى وجودها لى فبص ايجاد موجداه، وهدا

(١٣٢) س ١٤٣، ٤٤

(١٣٣) س ٧٠، ٢٧ و ٢٨

(١٣٤) برآن كرم لا كالمرحوب القديم، دك فى صلاتك القديمة س ١٢، ١٥، س ٣٦، ٣٩

لقديم عبارة عمدا لا سمه برهان لا في، و ب يكن، فهو المركب بصفه، وهي
معتزلات في بوحود أي فيص احد بوجد وفي تركيب أي الافراد، كقوله تعالى
« كُنْزُخُوبِ نَعْدَةٍ ١٣٥ » وهذا لعدم ضرورة عن طول امره.

« والقائل ب ب عدم موقوف برهان، ومراده منه الزمان الانفسى لا الادنى مدركه
بالحقن الشهادي؛ يصدق ويوجب تصديقه لانه من اهل الاستصحاب بدس قال تعالى
شُرْة سِيم [٤٨] عَمَّه بدس يستطوره مبه قد يستفهم كلامه به بدس هذين
لرمانه، حيث لا ر سها في به وحده بقوله (و ب يؤم عه) ذلك كشف سيم
تعدون ١٣٦، وقد بين في قوله « ب يؤم عه رتق» يؤم ب لافسي، وفي قوله
(كثف سيم معدون) يؤم ب لافسي بدهر سيم بؤر لافسي، وعدو دور
و يؤم ب لافسي سيم، وكثف لا و به بدس عه، لا هو بدس حتى سموب
ولا يص في ستة نام، ويعون ستة، صني به عيه و سيم، (و ر كنه هه) ر سيم
نله ١٣٧، بدس حطهم في عيه انشأ تركته، ووجود بقوله «بلى ١٣٨»
و «ثم الله» معبر بلفظ، كي قال معبر بلفظ سيم به بؤر، و في عدم
الشهادة

« انقضى بان القديم الذي هم اسم صفة من اسماء سموب به بدس، وبعد في
سمائه الخسنى عبارة عما لا يصفه شيء، وهو أوّل الاوائل ولا قبل به صدق كي
لصدق، ولا يطق هذا القدم الا على ذات الواجب وحمده؛ عدم بدس يطق على
صمد الله وحمده، وهو حده عه لا بدس عه (امر كي بده من قبل، و بسا
صدين بحدث و بؤر، لا حيت ب سيم قد، و ب من سيم ب شامة، ومن قد
لا اسم به معروف، بالسخاوة والشحاعة لا بغيرا احد ولا حد به سموب لا
رند من هذا لقديم اسم الحق تعالى، بل يريد صمد الخليل؛ وهو عبارة عن ضون
لرمان محض، ونه بده بدس لا ي لافسي، مبره عن لصد و سد
بوجودين حاسن في الخارج بحسب به عه في ملكه و عه و حده عه، وكذا حق
أدى هو اسم من اسماء الله تعالى، مبره من ب كونه صمد لافسي بدس بوجد
في الخارج

(١٣٥) س ٣٦ ي ٣٩

(١٣٦) س ٢٢ ي ١٦

(١٣٧) س ١٤ ي ٥

(١٣٨) س ٧ ي ١٧٢

واشتربه من عده سكبت منه شيئاً أولاً معه ثم رآه عن غيره [٥١ ب] بعد حقه
 هـ ليد الشهدى بعد بعد صفة قوله فيقص بنفسه بعد عنه ديوب في
 لمرح حيث سر به به سعيد وشمى هو ذوق عن هـ لاحتلاوب، عارف به
 لمر لفيص بدتر برتنى ليد الشهدى دحون و حروح و ديون وصغوا و عى و
 دحون محسوس قوى موقد ليد شمس مع كواكب جسم ليس فيفوص ليد
 بمعدن و سراب دحون و حروح حسي، فكيف يحوس نفسه بصفة من
 حوهر نفس لكتي دحون و حروح حسي، وهو يفت كثر من نفس

• والقاتل متعم الجسم وتعلمه بعد خراب البدن المحلول بعدن، دعه ينظره في
 ان ليد لكسب حاصل من انهماك، و هي حبه به، ولاسه بصره في
 الامر دت انفرقة في انصريات الجسم في بدن ليد ليد هو عد ليد
 لان الله تعالى خلقه في احسن تقويم قابلاً لفصوص الجوهر د و لاوله ب [٥٢ ا] و
 فيص الحق المتعال اللطيف القهار عند تجليه بالصفة الواحدة معه بخلافه وحسن
 الامة والاسحور وسحر له في سموات و د في الارض حبه و غمه لاسره
 كنها، و مر لانه بالحدود بعضها و كرم و حبه معبه بدت انصافه بدسه و
 لطيفه و خلافه، و لولا تلك الامريات و وحدت لاحد مؤثقه من حوهر بصره
 و مادة، ولو لا جماعها في ليد لاسمى على سبيل هـ به لا يمكن لفيص نفس
 لمر تر ب يكسب نفسه فيه بدن باقياً بدت كسب حبه عن غيره، و يصبح بمظهره
 و خلافه وحمل لامة و اسحور.

لاخور بشيع عبه، بل تحت رله بعشوه عن بصره ليد لمر ب وكفه
 الاكتساب امتياز الفيض المدبر ليد زيد من الفيص مدبر ليد بكر؛ ولاخط حيث
 العشواو بيان المعارف التي يتعلق بالعيوب وما فيها

• والقاتل بان التعم والتألم للزوج محسب، اعصار نظره في انطاف لامر به
 [٥٢ ب] تبي حده بعض لمدبر ليد محسب معته المحسبه منه انه يكون متعقه ومتشبه
 بالآباد، و يتاربه عن غيره؛ عد فلا عن ليد اخرى، لاخور بكفه، بل تحت تشبهه
 وسريجه عن العسط يعلم ان الابدان ثلاثة محسب ومكسب ومحسور
 والمحسور هو ديون، و به يمكن لاكتساب ولكتسب، هو انطاف لامر به
 بخنده لكون منشأ لفصوص اندتر بحث عشر به عن غيره من الفيص، ويمكن
 الاشارة به به بعد وشمى، وهو غير مفصل عن انفيص المدبر ابدالاد، وكان

مستقیم است و اینها در حدیث و کلام معتبر است.

و القائل بان الله بعدد نفسه لا يحد نفسه في ذاته لا عرض نفسه
بشيء من حكمة نفسه لا يحد نفسه من حيث هو لا يحد نفسه من حيث
كيفية ذاته بل من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو
نفسه

و القائل بان الله لا يحد نفسه لا يحد نفسه من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو
نفسه بل من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو
من صفاته من صفاته

و القائل بان الله لا يحد نفسه لا يحد نفسه من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو
نفسه بل من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو
نفسه بل من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو
نفسه بل من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو

و القائل بان الله لا يحد نفسه لا يحد نفسه من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو
نفسه بل من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو
نفسه بل من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو

و القائل بان الله لا يحد نفسه لا يحد نفسه من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو
نفسه بل من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو
نفسه بل من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو لا يحد نفسه من حيث هو

والفائز بان لا يحد من وحد لا يوجد من حيث هو لا يحد من حيث هو لا يحد من حيث هو
واجدة وخلق بينهما زوجها ونشأ بينهما رجالاً كثيراً من هذه ستة في
حق حاتم بن كعب ثبني هو يتصور نفسه من وحد بوجوده، كما ثبني هو
سزفي محكم ثبني هو «او سخر بكثرة في سموي و في الارض
خمسة»^{١١٨} معتقدهم بحس العقل الحسم في ثبات وحدة ذات وبقية عن ان يكون
مصدر لمصدر ثبني و لا عرض احد به حسب تصديقه وقد ثبني عقل على
لا يصدر من الواحد الا الواحد.

وقد احسب حكمة و تسكيت في هذه مسئلة وحد كن واحد منها ضرورة
بعيداً عن الحق لانهما قاما الواجب على التمكن و در بوضوح و معرفة الله
بالعلم القليل الفائض من العقل المحرود غير المتورين و به سبب لا يمكن

معرفة الروح به فصلاً عن معرفة الله، ولابد لطالب المعرفة من نور العقل
الغبطري غير الشدس بمقلد الاداء واعلم معتبس من كونه السبوة
تبعثاً وتعميماً من حيث الاسم الكلي الكامل لشمل لظهور وادخل
من غير حرج في فهمهم يمكن له الوصول الى مطلوبه، لأن [٥٤]
من مكر عافلاً، لا سمعه رشد لرشد ومن م يسترشد
وم يصفي، نور من رشد كمن يمكن مع كونه حولا يحطى فيما لا مدخل للعقل
مجرد فيه ولا بد من هوادة ترك كونه وسحق لاختلافه و مسعد لحسن الامانة
و صرف مسجوده اعلاناً كك عبادي نعمه. كما حذر عنه نفس سر من يقوه
«و عنه لانه في غيبته»^{١٢١}». وقد حرج على عفاً و حياء الامية و حسب
رب لا يس و سمى بي نعمه، ومن الله عليه بذلك في قوله عز من قائل «و عنيت
ذلكم بكن غيبته و كان فضل الله عنيت غيبته»^{١٢٢} و مره في آية اخرى بالعلم في
قوله «و عنيت به لا به لأ الله و شفقت لست»^{١٢٣}»، اي لثوب ما كنت عليه قبل
نعمه من لدن علم حكيم و قد بدلى حكيم عن موسى عليه السلام، انه نفس
من ص حسب الله التلقى مرافقه للنظم في محكم كتابه: «و لا موسى هن اسعد
على ان يعنى من غيبته رشده» قال لست ان ينصيح معي حذره و كيف نفس
على ما في غيبته خير»^{١٢٤}.

فحينئذ يجب على طالب العلم ان يكثر سماعه [٥٥] من حرم بيتي، صلي الله
عليه وسلم، و يكثر تحب و امر لتعلم و وجهه و رب حرج نفس في قصي له و حكم
عليه و عدد من حبه و و رنه في كل رمي من الارباب، لأن الله تعالى لا يحب
الارباب من قصي: قصص الارشاد، و منه على لست بضضي، صلي الله عليه وسلم،
و قطب لادب و منه على لست صر من عليه سلام، كما حذر عنه و عن طه به لبي
لاقي، صلي الله عليه وسلم، و صيحي في لست شدس في بعض ريع دت
الحديث به و و ذكر بعض احوالهم و ريس صدم به، ال سنة لله عني
فالجاهل من هذا التقرير هو ان يعرف طالب معرفة حق الله نعمه، ولا يمكن

(١٢١) ص ٩٦ ح ٥

(١٢٢) ص ٩٣ ح ١

(١٢٣) ص ٩٧ ح ١٩

(١٢٤) ص ١٨ ح ١٦ - ٦٨

فيه صفات نفسه، ولا يكون له ذخر ولا يكون حتى لا يوجد ولعمري واحدة
ووجود ثلاث صفات، فلا بد من ذات تقوم به فربما حكاه بوجوب وجوده ذات
وصفت ثلاث، فليس يتوهم في نفس صفات واردة في كتاب وسنة عنه لئلا
يطرأ شبه بكرة وقد عرفت على صحة لسان الله وحده ووجوده، فليس
بذلك كواهم عيباً وشيئاً من حيث هو بل هو من حيث هو وندموا له أولاً
حسن ظن به، ثم تركوه بغيرهم واعتوه عن لا كذا، فهو به [٥٥] والآخره
هو به ذات يمكن فيه شيء ولا يعرف من كونه به بحيث يصير إيمانهم الصبي
يهوداً، ومن ثم يرد عن الله سبب تعدد لائحة الموقوفة إلى دماغ وجوده يسهل
عنه مذهباً واحداً في أكثره ولا خلاف على كثرة الصفات لا تنصير وحدة الذات
وسببها أن لا تدل المنهج برتبة العلم أن يكون موجوداً حيث سببها يصير ممكنة عما
مر به فدير حكيم، وبه شخص يقوم به هذه الصفات بمرحله يكون حاضراً لا غائباً
يمكن الاستدراك منه، وبما نظر حتى في نفسه، أنى هو مظهر حتى لا ينسب عنه ومن ثم
يعرف نفسه، لم يعرف به، ومن يعرف نفسه بنفسه به لو لم يكن موجوداً، لم يكن
حاضراً، ولو لم يكن حاضراً، لم يكن ممكناً لا يمكن له سببها استنبطه فسرشد
لنفسه، ولو لم يكن بغيره لا يصح منه دلالة به كمن سببها في الله، وبوم يمكن
ممكنه لا يسع به نفسه لنفسه، ولو لم يكن غيره، لا يمكن له سببها، ولا يكون مع
من يكون محضاً في نفسه يعلم منه، وبو لم يكن مرده مع كونه عنه لا يمكنه احداً،
وبوم يمكن قدس عن نفسه من لاراده، لا يقدر على الاشارة، وبوم يمكن سببها الغير
عنه غاية يكاف عليه عيش، ومن كان عليه عيش لا يكون حكمة ولا تفكير به

فانعم بعد به هذه صفات قائمة بشخصك لوحد ومما هي مصدر لأفكار، بل
هي وحيث لا يكون صفته رتبة شخصك لتكون كلاماً في نفس مسجدة بالإرشاد
ونعم تصدق من شخصي ذات عليهما من برتبة نفس وهم سببها لبعض
فهمي ونعم وحكم سببها شخصي ذاتي، يمكن معناه عيب بالضرورة،
ولا يمكنه، وبه نفس يمكن كحكمة بوجوب، ولا يمكن بقدره بظهور شيء
لا يكون فيه حكمة، وهو من حكمة نفس بقدرة وحكمها [٥٥ب]

وحسن آدم حبيبه لا يصح وبه خلافها، كما قال في كتابه المنى: «إني خايل
في لأرض خلفه^{١٥٣}»، وفي آية حري قال: «و[هو الذي] خفكم خلفاً لأرض

صاحبها وصدي الرسوب فيما حبره عن الحب واحرى على بساطه لكلمة لعل، وعلى حواره ماثنى به الرسول، صلى الله عليه وسلم، وحدث قوله تعالى «كنت في قلوبهم لئلا يأتوا»، [٥٨١] دلالة على أن الالام قمتي

والفائل من الالام انى يحصل من نور لعل، وهو عتقد حارم مطابق لنواقع، لا يريد ولا يقص؛ لا يجوز اشيع عليه لان نفس الالام بوجود اشياء وعنده لا يريد ولا يقص، بل يريد ايماناً مع بيان كما نطق به الكتاب من في قوله عز وجل «قل هو الذي ترون السكينة في قلوب المؤمنين ليرد ذو شأن مع به بهم»^{١٧} فعين في هذه الآية بوضاً ان عن الالام لعل، وبين ان بسكينة دلالة بقلب يريد من صاحبها بسببها مع ايمانها الاصلى.

والفائل من الالام يريد ويقص. مستكبر في الكتاب ولسته من ردة الالام ويقصه، لا يجوز تصيغه لانه معتقده بغير الكتاب ولسته، محرر عن الوعوب في باطه خوفاً عن زيغ القلب ثابتاً على صراط السلامة.

ولم يزل لعل في هذه سنة هو تعرف ب لايب شيء والعمل الصالح شيء آخر، وكثير من الناس يؤمنون وعمل حسن عمل صالح هم ع. و. [٥٩] وكثير منهم مشغولون بالعمل الصالح وعن حتى الالام هم ع. وظنوا، وكلامهم محروم عن ثواب واسمهم لهم، محرومون عن الضرر المستقيم مثل لحشيش حكاء الهدد ولسراهم والبنوه منهم وابرهديس ومهكي حكاء لاسلاميين، ولاجل هذه قال الله تعالى في جميع كتابه «يا ايها الذين آمنوا وعملوا الصالحات كذبتم بهم حديثاً نوردوس نزلنا»^{١٨}، وما اقتصر على ذكر الالام وحسب، وقد «ومن يعمل من الصالحات»^{١٩} وهو مؤمن فلا كفراً حسب»^{٢٠}، وما اقتصر على ذكر العمل الصالح فحسب منه الناس انهم يوجب ثواب قريب لايمان والعمل الصالح والعمل بالالام يصدق بعضهم بعضاً ويكون صاحبهم برياً عن الفسق والعدى. وحسبك آياتاً لدكورتان في تحقيق أن الالام شيء آخر، والعمل الصالح شيء آخر وكشف، والله تعالى قد خفيه صوره برحمته عند قوله «رب ربي كيف يحيى الموتى، قال ولله يؤمن، قال.

(١٦٩) ٥٨٨، ٢٢

(١٧٠) ١٩، ١٤

(١٧١) ٨، ١٧

(١٧٢) ٢٠، ١١٢

تلى. ويكنى ينظم قلبي^{١٧٣}» فثبت لايمان بقوله «نبي» وانتم الاصلان فعلمنا ان الايمان ثمرة العلم ولا يثبت ثمر الايمان، ولا يثبت مراتب علمية وغيبية وحقية وحقيقية، [٥٩هـ] ولا بد من الزيادة والنقصان.

وانما اعلم بشيء معني به موجود او معلوم وثابت ومعنى، وهو اعتقاد حرم مطابق لنواقع لا يريد ولا يمتنع عما بوجود كعبه لئلا وسط حرم مكة، رخص الحجار وعدم سحر بربيع المعوفى هوء، وانما ان ائوحد نصف الاثنى وخره عشرة، وانما ان العشر من لا نصف الاثنى ولا حره عشرة لا يريد ولا ينقص ولو راد وبعضه كذا عماً، بل بعد من لطيف لان العلم كى به مدب، عقاد حارم مطابق لنواقع، فكيف يتصور الزيادة والنقصان فيه

فاما نعم بالاشياء مخلقة بعد يريد داهم لرحم وبعضه داهم شيطان، وكيف لا وقد مر لله تعالى بينه وبينه وحبيه بالانتماس منه يريد نعم بقوله، «وقل رب رزقنى عيماً»^{١٧٤}، أى بمعوماتك ومعوماته غير مسهية، فالعلم بمعوماته غير مسهية^{١٧٥}، ولا حل هذا فان، صلى الله عليه وسلم، ارد الاشياء كفاهى: «ولو لئلا بكل شيء عيماً»^{١٧٦}.

فالعلم بوجود كعبه حرم، وهو لا يريد ولا ينقص ولا يمتنع فيه يريد داهم وبعضه داهم وبوقوع حجب البشر به فالعرض من هذا الطول فيه طالب الحق لا يتسلل بالمحذلة فى طبع، ولدى قلبه الايمان هو يتصنع ولا قرر ولعلمه الصالح، فالتصديق بمان نفسه ولاقرار عاب انفسه، [٦٠هـ] واصلاؤه ونصوم والركعة والنجح والجهاد بمان الخورج وشغل باصلاح منه وتقويته وصحته ليسكن لايمان فيه، ويطهره بانه عن الكذب ولعبه وطمعه والشهية يمتنع لا إجراء اسم الله عليه وذنب حواره لئلا يقع في لايعبه ويريبه بالاعمال الصالحة هو فارغ عن هذه الاختلافات والاستعداد بالحدس والحق وانما يصنع بالانتماس انفسه اننى لا يمكن ترددها، انهم استعملت فى مرصحتك ولا تكلم ان انفس طرفه عين ولا اقل من ذلك.

(١٧٣) من ٢٠ى ٣٦٠.

(١٧٤) من ٢٠ى ١١٤.

(١٧٥) ع فالعلم بمعوماته غير مسهية

(١٧٦) من ٢٩ى ١٦٠.

على حكم من ربحه هـ هـ نسيه حنين هـ هـ على عو لأفصل و لأوفق والاكمل
والأصغر للهـ

◆ ◆ ◆ ◆



✻ ✻

◆

الباب الثالث

إلى قسم الـ (أ) من حيث حضوره وكيفية ظهوره على الترتيب معترداً وموثقاً ومركباً

وعلم بعد أن شيئاً لا يتصور من **ب** يكون اسمه في خارج وجوده أولاً فإن **م** يكن، فهو لم يتبع من لا وجوده في خارج، وإن سقط به سائر المقام وفيه السبب في المظهر والمختص **ب** لا يكن، فلا يتصور من **ب** يكون وجوداً أولاً وبدلاً ولا، **ب** لا يكن، فهو له سبب على سبب **ب** سبب به نفسه لا يخرج في الوجود فضلاً عن شيء آخر، وإن لم يكن، فهو ممكن وجوده، وهو لا يتصور من أن يكون مفترقاً في ذاته إلى موجود ممكن آخر ولا، **ب** لا يكن، فهو العرض العارض الطاري على الوجود، **ب** لا يكون **ب** وهو لا يتصور من **ب** حور علاقته على جميع ممكنات **ب** ولا، **ب** لا يكن حائزاً، فهو الضعف اللاحق بوجوده عند دخوله تحت ذات **ب** كويين، وبقيده بقيد الامكان، **ب** لا يمكن؛ فلا يتصور من **ب** سبب مع ما يفرضه كنهه أولاً، **ب** لا يمكن، فهو صفة محض بوجه وحده معصوب كبير عند وصوله شرح على الجدار ومثالها **ب** يظن أن على المركب دون **ب** صفات والجوهريات؛ وإن لم يبق، فهو كالشكل والمكان **ب** لا يختص بالثبوت والمركب دون الجوهريات، مثل كرات الافلاك وأشباهاها؛ **ب** لا يمكن مفترقاً في ذاته إلى ممكن آخر، فهو لا يتصور من أن يكون بسيطاً أولاً، فإن يكن ولا يتصور من **ب** يكون حقيقةً ولا، **ب** لا يمكن، فلا يتصور من **ب** يكون له و **ب** لو حلت وجوده وصحة ولا، **ب** لا يمكن، فهو محله بالذات، **ب** لا يمكن، فلا يتصور من أن يكون **ب** لا يتصور من **ب** يكون له صورة **ب** نفسه من بعض خلق **ب** معاً ولا، فإن **م** يكن، فلا يتصور من **ب** يكون ملامحاً موحٍ ولا، **ب** لا يمكن، فهو انبوه سوية، **ب** لا يمكن، فهو **ب** [٩٦] المبدأ النوري، وإن يكن **ب** لا يتصور من **ب** يكون له صورة، فهو بوجه المعبر عنه بالعقل، وهو **ب** سبب على بعض معد **ب** الامكان في ثمرته لجمعية انتشاره بالأمور بالافاضة آخر لاؤيات و **ب** جوهرات **ب** مركبة سوية، وهو مثل لالف احاصل من النقاط الأربع التي هي الفيوض المنفصلة من لجمعية العامة والارضية والسموية والحكمة عند تفتي الله لو حد ليعرف كي قد، «فحلفت خلق لا عرف».

وهو آخر الباط وؤ الخروف ومتى م يصل نطق بعض الحكى انتن لنعطة لبعض
انقدسى لم يظهر صورة لاف من بين الخروف وخوفر نطق من بين خواهر فى عام
الامكان.

فك ان الارادة لايتة لغيره الا بحكم العلم. والقدرة لايسع لادمر لارادة،
ولايتعلق بشيء حال عن الحكمة.

فالبعض حكى منتم للقدرة المصور كى ان بعض قدرى مقدم لارادة،
ولبعض لارادى محض لى العلم، ولان من اجمع هذه القبول الاربعة يمكن
ظهور لف جوهر النفس بين الخروف لممكنة، ويكون دم الخروف فى الاستحالة
وحليتها فى الافاضة، فك ان لله تعالى حمر طيه دم بيدى نطقه وفهر اربعين
صاحب، ونص فيه روحه، وعنه لاسماء كنهه بالعبية من ظهوره. [١٦٦ ب]

فكذلك لنعطة لاولى والثانية مستندة لسطح، والثالثة مستندة باخط الالهى
موجودات لخرصة به. و كتاب انظمة والزوج، وعنه الاسماء موجودات من ظهور الالف
فالعلم ولدوة وللدن بصاً لموجودات من ظهور روح النفس، وهذا اثر نفس
لكتاب واسه لى هذا الاونى لاربعة وقد صبح عن سى. صلى الله عليه وسلم،
انه قال: «اول ما خلق الله نبيه ثم نوب وهى النبوة» وذلك تعالى فى محكم
تريه «اب واعمم وما ينظرون» وذكر مصححات، ثم بعد وغيرهم من المفسرين
فى تفسير سورة النور رويه عن سى، صلى الله عليه وسلم، انه «اول لون لدوة،
كى ذكره صاحب كتاب العرفوس هى وى كده. وى صميم «وى ما حتى لله
تعالى روى وادنها اسماء». وقال «اول ما حتى لله نوب وى وى نوب» وى
صميم «ول ما حتى لله النفس. فقال لى فى نفس. ثم وى وى وى، فقال نوب
وحلى لك ثبت وملك عاقب» سى آخر لخدم

فكل واحد منها فى مرتبة اؤ كدفت ل وى بسجد بسجد لخرم، واول
المبار من اسبى، صلى الله عليه وسلم، [١٦٧ ر] وى لادسى دم واول بسوب
حق. بصدى للاق لاؤنه عسى كل واحد منها فى مرتبة وهذه لقاط الاربعة مع
عه بالاوليات بسند حقة. ولقده طلق لعم، وى هذا ستر لله تعالى حيث
قال «نعم بالعلم». وبعدها طلق لارادة، وبعدها طلق لغيره، ولوح نطق طلق

حكيمه، وكل شيء يوجد في علم لامكان من سبب نفسه، فهو صلات هذه
الاربع انتهى هي ليست حقيقيه، و صلات صلاه. [٦٧ب]

واليسيط الحقيقي عبارة عما وجد بالفيض الالهي، وان لم يكن سبب حقيقته
فلا يتخلو من ان يكون مؤلف اولاً، وان لم يكن، فلا يتخلو من ان يكون قديماً
اولاً، فان لم يكن، فهو جوهر النفس وطل نفسه، وان لم يكن، فلا يتخلو من ان يكون
دفعاً اولاً، وان لم يكن، فهو جوهر صورة، وهو حق بثبوت، وان لم يكن، فهو جوهر
بأنه يسمى بالهيولي في اللغة البديهة ليس فعل جوهر صورة، وهو طلق مدد تدن
ما يكتسب على لوح العقل في عدم كبر راحته وشي وج نقب في عدم تصغير
بذاته، وولد ذلك ان كبر راحته ومدد تدن مدد تدن من عدم برنامي
ثبت شيء في عدم لامكان بعد لايجاد، وان لم يكن مؤلف، فهو لا يتخلو من ان يكون
داخلة نظامية اولاً، فان لم يكن، فهو لا يتخلو من ان يكون
حركاتها من المشرق الى المغرب اولاً، وان لم يكن، فهو تحت لاطس مدد تدن من
الكوكب محرك الافلاك الثمانية كل يوم على خلاف حركته حركته من شرق
المغرب يظهر بين وجهه وبين وجهه، وهو يسمى بكرسي تدن ومع سموت
والارض واؤل الاجسام وطل العقل. [٦٨ب]

وما عرفت نفس ونسوة و دة لا بعد ظهور على لوح العقل الذي هو
حروف علم لامكان، وان لم يكن حركته من شرق الى المغرب، فلا يتخلو من ان
يكون محلاً للكوكب لثبته اولاً، وان لم يكن، فهو تحت لاطس مدد تدن من
الدنيا والسماء ذات البروج لمرتب برية الكوكب معوشة ب صورة البروج
على الفلك الاطلسي، وقد يسمى: «عند جنة في السماء نرواح وريته
يتطيرين» وقد «السماء اثني مائة سج» وصرها بشرط اسم في
كده لتحكم وكرمها بكرمه الاسوء يعني تدن تدن كرمه العرش كرمه لاسوء
المعنى بعلى، بقوله عز من قائل: «ثم شوى بي أضيء»^١

وان لم يكن محلاً للكوكب ذاته تدن تدن ب صورة البروج، فهو سموت
اشبع انتهى كل واحد من محلات الكوكب معنى من الكوكب اسمه بصره مدد

(١) س ١٥ ي ٦

(٢) س ٤ ي ١٢

(٣) س ٢ ي ٢٩

« نحو شمس و كُنْ في بيت شمس » وهي لاختمون ب يكون محلاً لكونك
 سنة دوره في ثلثي سنة [۶۹] ولا ب بكن، فهو بيت سبع مخصوص
 برجل، ولا ب بكن، فلاختمون ب يكون محلاً لكونك سنة دوره في ثلثي عشرة سنة
 ولا ب بكن، فهو بيت سدس مخصوص بسبعين، ولا ب بكن، فلاختمون ب
 سنة دوره في ستة وعشرة شهر وحمه عمر يوم ولا ب بكن، فهو بيت الخامس
 مخصوص بمرح، ولا ب بكن، فلاختمون ب سنة دوره في سنة ولا ب بكن،
 فهو بيت ربع مخصوص بسبعين، ولا ب بكن، فلاختمون ب يكون سر كوكبه اذا
 كان سر يد وهو مسفر في رح سعه وعشرين يوم ولا ب بكن فهو البيت ثالث
 مخصوص بمره، ولا ب بكن، فلاختمون ب يكون سر كوكبه ر كان سر يد وهو
 مسفر في رح سه سره يوم ولا ب بكن، فهو بيت ثلثي مخصوص بعطارد،
 وان بكن فهو بيت لاون مخصوص بفر من سنة دوره في لروح كنه في ثلثه
 وعشرين يوم وثلاث يوم

وحركات هذه الحوت سبع وسماء ب ب سروح مخصوصه بنوبات من
 العرب في سرف وطيح وظهر سهر وسمون وسمون والاحداث ولادور كما
 ظهرت الآله وسمي ولا ب بكن من حركة بيت سبع، ولا ب بكن من حركة
 بطنية، فهو بيت لانه بوب حركة مدسه تحت بيت القمر مفعلات بخرت
 لا فلات تد، وهي لاختمون ب يكون مسفر بموحد ثلاثه [۶۹] ولا ب ولا
 بكن، فهو الارض مدسه بصوص سوربه العاصه من لعودات وحوهرات
 ولا ب بكن من صمد ب شنه حداد بسب لحداد وهي كنف بكتائف
 ونعمه ومرتكر عه لا مكن، ولا ب بكن مسفر بموحد لثلاثه، فلاختمون ب
 يكون سب للاحداث ولا ب بكن، فهو مد لذن ولا ب بكن، فهو
 به لاجن مقدمه « وفي به حزن ولا « ووجد من مد كل شيء حتى «
 ولا ب بكن، فلاختمون ب يكون قويد من بيت قمر ولا ب بكن، فهو الهواء
 وان بكن قويد حبيب لا يكون بينه وبين بيت القمر وسطه ودر، وهذه كنهها
 موافق ب وبوسع عذر عي وجد من دلف حوهرين فقط لاق دمن، وهو مسط بكي.

(۷) ص ۶۶۱

ص ۳۶

ص ۱۶۱

(۱) ص ۲۱

وسيط يسمى عاده على واحد لم يصب لآخر، واما لم يكن وسطاً، فهو
لا يخبر من ان يكون مثل مفوض بعد صر ولا، واما لم يكن، فتشبه الافلاك
معونه، ومفوض حتى مثله لافلاك لا يخبر من ان يكون مرئيه محسوسه مركورة في
لافلاك ولا، واما لم يكن، فهي حرم يكون كوكب ثورية مركورة في لافلاك محسوسه
بورها وحر كها، وحصه حصه من نسب صوره نور من انفسه، وبقول حرم فلك
التدوير مثل بعض في حرم [٧٠] غير غير ان كان حرمه صفلاً كثيراً
صوره نور الشمس ومع كونه عاصلاً عن صوره نور من انفسه وبعين، لكنه محل لم يصب
نفسه وانفسه محسوسه بنفسه وهو في نسب فلكه من بضعة تصوره في نسب
الانسان في نسب لم يصب نفس

وهذا التدوير على بعض نفس ومنه بعض، حيث كان، واما لم يكن مرئيه
محسوسه، فهي للافلاك حصه من نسب بعض نفس، وبعين مسود لافلاك
ولامعور، لافلاك مطبوعه بنفسه، واما لم يكن فتشبه الفيوض الفاضلة من الاعلى
منه، عن غير بعد صر، فهو لا يخبر من ان يكون مثل جميع المعصريات اولاً،
فان لم يكن، فهو من حصل من نسب بعض نفس عن واحد معنواً، حرم
عصر، وانشئت على طرفها القريب من فلك القمر هو الجنت المؤمن، والانشئت
على طرفها البعيد من الهواء [٧٠] هو الجنت المريد الطريد من شدة القرب، وان
لم يكن جميع المعصريات، فهي لا يخبر من ان يكون كوكب ثورية اولاً، قال لم يكن، فهو
المعصريات حصل من نسب مفوض حرم لافلاك ثورية عنه وانساب معنوية
لارض، واما لم يكن، فلا يخبر من ان يكون كوكب حرم حرمه اولاً، واما لم
لم يكن، فهي نسب حصل من نسب فيض لافلاك ثورية وانشئت عنه
وشوب معنوية لارض، واما لم يكن فلا يخبر من ان يكون كوكب حرم حرمه
نسب من منه بصفه حركه حرم واحد ولا، واما لم يكن، فهو الجنت المؤمن
نسب فيوض شوب عنه وفيض كوكبي معنوية لارض واما لم يكن، فلا يخبر من ان
يكون ثورية ولا، واما لم يكن، فلا يخبر من ان يكون معنوية ولا، واما لم يكن فلا يخبر من
ان يكون حصوه من نسب بعض كوكبي وعرش لافلاك حرمه ولا، واما لم يكن فهو
الانسان الاول في عرث من الافاق حيواني حصل من نسب بعض كوكبي عرث
وعرش معنوية لارض، وهو حرم حرم [٧١] مطبوعه لافلاك في يتاثرها عن

لحيوان محصول الطبيعة الحسية المدركة لا اجتماع بعد صرف في هذه معتدلة فانه لبعض
انفسى لعرشى بعد حرب منه المحبوب شهيدى، و بكن من جميع، فهو لاسد
السكهر لدرعى الاستدلال ووضع لاحكامه اساسه ليكن هم الاجتماع ويتمتع
بالعشر بسبب رعتها، وهو صاحب لطيفة بعينه لطيفة

و بكن مبنية، فهو لاسد المسلم سرزد بين المعصية ولقدعة المنون تعصب
انفسى لاصل من تشيت فيوص جوهر عنه وفيص لمدد سورى معنواً
بالارض، وهو لصاحب البصيرة لنفسه شئونه المعنوية صسمى سطق وظهر المرددة
بينها.

و بكن بوريه، فهو لاخبر من ب يكون صاحب مكمل ولا، و ب ٧١١ ب ١١
يكن، فهو لاسد المؤمن انفسى لاصل من تشيت فيوص لجوهرات ولاؤيات
من لمداد النور لرى عنه والبنوة لوسه بروحه معنوية بالارض، وهو صاحب
لطيفة لرىه دولالة لمكوره ووه

و بكن مكمل، فلاخبر من ان يكون في تكبير عره معصية بى احد من حسه
ولا، و ب يكن، فهو لاسد انفسى لاصل من تشيت فيوص لجوهرات ولاؤيات
من مدد سورى ولدوه النوسه عنه، وفيص انفسى معنواً بالارض، وهو
صاحب لطيفة الروحانية لوصح ووه

و بكن معصية، فلاخبر من ان يكون مرسله ولا، و ب لم يكن، فهو سى
انفسى لايمثل به ملقى العلوم لحييه وحصونه من تشيت فيوص لجوهرات ولاؤيات
عالية، وفيص اسور لافئص من بده تحنى بقطه بوحديه صانه معنواً بالارض، وهو
صاحب لطيفة انفسية لمحمه حاءها ودهه، وان يكن مرسله ليه بحث يتمثل له
ملقى العلوم انفسية، فلاخبر من ب يكون وضع [٧٢] لاوضع حديدته بحث سح
شريعته لشرع انفسية ولا، و ب م يكن فهو سى مرسل بيه بده ستمثل به ملقى
لعلوم انفسية فى شهيدى، وهو بده وسمع منه فى البصيرة وحصونه من تشيت فيوص
لجوهرات ولاؤيات وفيص اسور لافئص من بده حتى ته بصيرة بوحديه عاد
من وسطه معنواً بالارض، وهو صاحب لطيفة حصه حاءه بده بده مستند

و ب يكن شريعته بصيرة بده، فلاخبر من ان يكون فاصص بكنه
مقطعاً اولاً، و ب يكن فهو من بى بده لاصل من تشيت فيوص لجوهرات
ولاؤيات وفيص اسور لافئص من بده تحنى بقطه بوحديه صانه وفيص حاءه
لطيفة من وسطه خلافة عن بقطه لاحدته عاد وفيص وجود من بده بده من

النقطة الذاتية مغلوباً، وهو صاحب النصفة حفية موصفاً

وان لم يكن تكيته منقطعاً، هو تحاتم الثبوت وسند برسب وحسب رب لغرض،
ريده لكاتب ودره صدف علم الامكان وشبه الكمية حاصله من لشحه معروسة
في حبيبة منك الشهادة. وبسبب عين الانسان في حبه مكسب العيب شور سور
شمس نوية وفر ولايته سموات الآفاق والانفس واراضيها لخاص (٧٢٢) من
نشت فصوص العلوب والخور رب والاوليات وفيض سور وخيه ولحد صالة
وحلافة وبانه مدويه معدلة غير عاده ولا معونه دلاصي، وهو صاحب انطفاع
الحمية مسبب وضعه لانية كميته مسحقه. لان يكون مرآة بوجه الله من الحمال
والخلال اندلا د معيضة محادة وجهه شمع امرة عما تحضض بالمكن وجوده من غير
بحرف دائرة معه في انشوب كنهه، وهو مطلوب نفسه من إيجاد الموجودات المشرف
سحطاب «الولاء ك حبيب لافلات» وفي رواية «خلق الكون»، لانه العارف
الحقيق مطلوب لنفسه لمحقق مظهرية عن بعض عن لافلات صالة لمعوت
بي كانه الحبيب شير وسرأ، وكما نطق به نص شرس «ومرشد الأكراف»
لشأس شير وسرأ^{١٢٢} ولكن اكتر من لاعموم مبعوث د خبي عظم مكرم
«بمن نطق ترشون لقد ادع الله^{١٢٣}». لعظم سعظم «ومرشد دمرشد وكبر الله
رمي^{١٢٤}» المخصوص بمخصوصيه «ان لذين لم يبعوث من لافلات الله يد الله فوق نديهم
فمن نكث^{١٢٥} [٧٣] د شكت عن نفسه، ومن اوفى به عهده عبه الله فسيؤيه الخراً
عظماً^{١٢٥}». لظوبى بموقفه، يعنى لذين على لصرط لتفيم مسكن من
منهته.

وكن ما ذكره في خصر من شراب اعمونه وبك وخن ومعد ولبيات
وخيوب والانسان مركبات.

ولمركب عاده عند واحد بالخص لا مرق من تركيب جوهرين وفيض به عند
في زمانه، فاد فهمت هذه الاسرار، وما جمع في مبدن خصره، وفيه بعد ان لطفة
نقطة عده عن فنية حاصية عن اجتماع عناصر في هنة معدنه مسعدة بمقود
فيض بعشر مغلوب بالوسطه لاجرم نطفه لنيكه، وسررب وروب كنه

(٢) س ٣٤ د ٣٦

(١٢٢) س ٤ د ٨ من بطع

١٤ س ٨ د ٧

(٥) س ٤٨ د ١

واؤن من خلق الله تعالى القلم والدواة والمداد واللوح كما بيناه في الحصر واؤن
شيء ثبت في علم لامكان بحيث امكن لاشارة منه الى نعمته انه عظة واني
انذاه انه سطح واني مدد انه خط اهني لف بوح اسفل لدى هو جوهر مدرك عند
الجمهور

واؤن شيء عقل يعرف لامكان في البرية فبعض هو، ولما عينة فمن تحت
نحت عن بعض وموحده، وبه مأمور لافاضة في المرتبة القاطية ومجور^{١٧} في القول
في لمونه فبعضه

واللف «حاصل من لفظ الاربع لشيء هي فصوص اصعاب بعينه ولا بد
والقدرة وحكيه مدققة عند عيني به وضعه واوحده يعرف مواهب لادرك
ومعص فصوص مكنونه عليه دمر به لوحيد لمعص عن شدة من الحما
واخلال ونكس.

واؤن شيء ظهر من فضله لاؤن جوهر نفس عند ليد، وهو انفس جوهر
بفضلة من بعض وهب حركه وسفن غفوج وه، كبر بوح اعلى وهب
الادب وعداد شوي وهب كبر وادوة سوية وهب لكس [٧٥] واعلم
العدسي وهب لاسعة في نكس غيره من غيره من لمكان

وقبض عني به كبر سره رصه لو حده وهب به في وضع الاوضاع
حسبه لحدته وسبح به بده وحرفه من لشرع لحدته وحيم سوية مسدداً وموسطاً
ومسداً ومن فضله شدي جوهر صورة من فضله شدة جوهر دده ومن فضله نزع
حسبه لو تف من جوهر صورة دده، وسسبه مكن لاد به ابي جوهر نفس
واضو ٥٥ دده كبر مكن لاد به سبب لف بوح عقل في سطر ثلاثة لمترعه
سقطه عنه وسطي دده وحظ مدد

وكبر حيم حسبه به فضله به حكيه، كبر في كثره بين «كبر رفا
فضله علم» «سبحه في لطف وكشف من حسبه بربوق. فظهر بعد لعن
اعو لطف وسفن كشف [٧٥] به شوي في سماء وهي دحل فقل لها
ولا ارض به طوء وكبره في شدة صوره فضله في سموت في بوقش و
وحي في كبر سماء فوره في سماء لحدته بوح و حفظ ذلك تقدير أهر ر

يعلم " وشار في قوته (وهي دحل) في الحسف نصف من حد طرفه من
ميت لاوسى لا يباب ما كرين منكم بين في حق سموت ولا رص امزمن رهم
عن العمل لياطن.

لا افلاك عرارة عن عتائف منصرفات وحمل الكف على وجه القمر
ولا على هذا لمر وكن م ك ثقل وكشف حد صرف سفل. وه ك ث شىء اقل
واكتف من عصر اشراق حد مكر محط رنكل في دائرة لا مكان، وهو مثل المع
في نصه عم الاحياء، فصحلاً ظهور انوبيد ومسترها وداو الكسب والمزرعة لحاتم
المواليد واحضن نوع خيوان (٧٦ د)

وقد ودع الله تعالى في جوهر دده حشفه عصيرى هوء ولء لانه دوفوس، ولان
لصائل من رطوبة و برودة كى ودع في جوهر (٧٦ ب) انصوره حشفه عصيرى سار
ولرب، لانه دوفوس، ولان للء عن من حرره و يوسه وحقق هذه عناصر مكبات
بامر الله فيها وهى لئى كك مرأ ه من لا مءب. دقا شى وقعت بعد الفتق تحت
فلت المعمر

وصارت اصل عامه لكون ولعددمفعلا، فحدث له دمر حتى يعرف الحور
لاصى من لرب سوسه، واهوء من لرب عرف حور حتى يحدث في عمه
لكون ولعدد لحررة والء من هوء الرطوبة والراب من الماء برودة، فهذه لء منه
لا رص وجمعها معز بمواسد ومحلاً بمفوض به به عه - فدة عنها لكشافها ورصوبها
ومصعد هء وصلأ لى صوء وى هء لرب به به عى حيب وى لافو من
حق اسنوب ولا رص فى سء رء ه لء سون عى لعرس ه بقى م رنخ فى
الارض وم رنخ منه وم رنخ من لساء وم رنخ هء " ووف فى لء حرى
«يستر الأفرس لساء لى الارض لء رنخ لى لء» عند سون عى لعرس وى
لساء. ووف فى آة اخرى «الى رنخ لأمركه " (٧٧-٧٧ ب)

فقد احدث كل عصر من حء صعب صر دصيفى حرج عن حد طبيعة
لاصيه م ك فى حيزه دضع محول عيه محلاً بعضه فى بعض سبب فعل

(١١) س ١١ ي ١١

(٢٠) س ١١ ي ٧

(٢١) س ٣٤ ي ٢

(٢٢) س ٣٢ ي ٥

(٢٣) س ١١ ي ١٢٢

لعبوبات، فلانه حينئذ من تصاعد الاعيرة من هذا الفعل والانفعال وحيث يعيوم
والامطار والبروق والتواعق وشهب وبرلارب في عام الكون بالعدد اعتبره
بالدنيا.

ولانه من رجوع كل عصر بالنطق الى حيزه لاصلي، وحياء الله تعالى الارض
القاسية بالامطار وسب سبت، وحمل منه ريق حيوان ليكون بدلاً لما سجن من منه
وبقاء للوع. وحق الحيوان الانسب لدى هو حاتم لثراكيب وهو حيوان صق كمن
الحيوان يبت متحرك بالارده وانسب معدن دوشو وءء والمعدن يجمع لعصره
فلوانبث ثلاثة معدن وباب وحيوان وهذه لاحاسن تحب كل حس [٧٨] نوع،
ويكن نوع صاف، ويكن صف اهرد ويكن اهرد هينه خاصه للامصار عن لاجر
وقت لءاء وءءءء، ويكن صفة من صفات لثمة شخص كل واحد من
الاشخاص اسم خاص بلك الصفة لامتيار بمصادر وامكن يميز بمصدر خاص بقدر
مخصوص به عن غيره من المصادر، ولانه عتار كل فعل صادر من مصدر خاص به عن
غيره من لافعال الصادرة من المصدر لمختلفه، يبين لالمصدر من المصدر لوحد لا
الفعل الواحد.

ويتيقن العارف بمجواز ظهوره الآثار الكثيرة من لفعل الواحد وقد شر الله تعالى
لى هذا السر في محكم تربيته حيث قال: «حقكم من نفس واحدة وخلق بيها
زوجها ونث بيها رجلاً كثيراً»^{٢١} وخرق بنة حكمه في تحصيل السحة
بروح الفاعل، وانشأ بعد اظهار كمال قدرته في خلق حصن موجود بلى
حميه حبيفة الارض، على آدم من عيرب فعل وان من وخلق خوء بلاءة من
وخلق عيسى بلاءة فاعل وخلق انعيم ائدى لا يحصل منه السحة مع وجود الالب
والام لتؤمنوسكان قدرته في خلق هذه الصور الاربع لى كان انعم عجزاً عن
دركه نفسه وتقرؤ بكمات حكمه في اخرء هذه البنة في تحصيل السحة

وقد اثنى الله تعالى على نفسه في تمام خلقه حيث لتركيب لدى هو لملطوب
لنفسه وغيره وسائط ولتكبيته في لصوره وانمى بعله «فذكرت لله خس
الحاقص»^{٢٢}. [٧٨] ب

وقد حصن الله تعالى كل موجود ممكن من الاوقات وخواهر باب والحسد باب

(٢١) س ٤١

(٢٢) س ١٤٢ و ١٤٤

بهنه حاضه به، كم عيم بعينه تقديم ب الموحود لعلاني مستعد لهدء هنءه اللى هى ماهينه بمرح في عدم لكثرة عن عيره، وهى فى حقيقه هبءه قلمية ودوانة ومد ذبه وبوحية.

فعرص بوحود لمخصوص بهنءه اعلمية صعب عند دحوه تحت دن سكوير وبعبءه بعيد لامكان، وصء عرصه و بقدرالمدى حصرة لوجه يرد د صعبه.

وليس شىء بعد عن احصره من لىء انخلون الاسائى لىء هو مشيمة لىء لمكتسب مع ب ليس شىء اقرب لب من انطوف لانبية افءله لمبوض بطفه والهجرة بهنءه من حصرة لمقص لموحء المبقى للىء المس، لاسى بطفه اخبية العاسة بمقص لله عند نهءه صءء بوحده بلاواسطة الاؤلء وخوهرت ولعنويات.

مساح من جم بين بعد الامعين فى لصورة واقرب الاقربين فى امسى بغيره وجمه حليقة فى لارض ومحوءا للملائكة المفزيين بحكمه وشره منتشر ب [٧٩] المعروف اعصيبه خاصه من اطلعه على لاسماء اللى حصه لله بعينه كما احر عنه بقوه: «وَعَنَّمْ آدَمَ لَأَسْمَاءَ كُنَّهِنَّ ثُمَّ عَرَضَهُنَّ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ تَلَوْنِى بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ بِ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَتِلْكَ مَتَعَايِشُ لَأَنعَمَ لِيَ لَأَمَّا عَصَىٰ إِبْرَاهِيمَ إِذْ تَبَّى الْقَتِيلَ أَحْكُمْهُ وَب ب آدَمَ تَسْمُهُمْ فَتَشَابَهُ لَنَآءَ هَؤُلَاءِ مِنْهُمْ، قَالَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ نَبِىً تَعْمُ عِثَابَ السُّوءِ وَالْأَرْضِ [وَعَلَّمَ] مَتَشَدُّونَ وَمَا كُنْتُمْ بِمَكْنُوبٍ»^{٢٦}.

وطهر عنى لكل ن آءه هو المظوب بعنه وجم لامانة لمعرفه اللى خلق الخلاق لاجءه وعيره من بوحود وبسط اتصاله الى كماله فى لظاهر وباطن ولصوره ومعنى واعيب والشهادة، وطرد شيطان عن حصره لقر بامتنكاره [٧٩] ب عليه وآءه عن السحود له وقر الملائكة بطاعتهم آءه فى سحوده وفاء تكريمه ولاولاده «وَسَحَّرَكُم مَّا هِىَ السُّوءُ وَمَا هِىَ الْأَرْضُ جَمْعًا مِّثْلَ إِنْ هِىَ رَبِّكَ لِإِذْ بَقَوْتُمْ تُنَكِّرُونَ^{٢٧}» اى فى حقيقه حام التراكيب وبوقود بانه لمظوب بعنه.

وبد قى «وَلِأَنَّكُمْ كُنْتُمْ حُرِّمْتُمْ»، فى حق اهل الحكمة، والله مبره عن لكم لمخصوص بالممكن ووف فى آءه حرى مصرحاً بكرمه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا نَبِىَّ آدَمَ»^{٢٨}

(٢٦) س ٢١، ٢٢، ٢٣

(٢٧) س ٢٤، ٢٣

(٢٨) س ١٧، ٧٠

واخبر عن كمال اعتداله مؤكداً بقسم: «والتين و الزيتون، و طور سين، و هذا التلج الامين، لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم»^{٢٩}. وقد هي آية اخرى: «الله لذي خلق لكم الارض فراوا و السماء ماء و صوركم فاحسن صوركم و رزقكم من الشجرات ذلكم لله ربكم فبارك الله رب العالمين»^{٣٠}. و اخبر عن صمعه في الخلق البشرية بقوله: «و حق لانس صعيماً»^{٣١}، فكما «لخلق السموت و الارض اكبر من خلق اساس»^{٣٢}. و اقوى من حيث الصورة فامر الناس اكبر من امر السموات و الارض و اقوى من حيث المعنى.

ثم اعمد ان الله الحكيم ما خلق شيئاً باطلاً، وكيف يظن به غيره وهو يقول: «ما خلق السماء والأرض وما شئها باطلاً ذلك ظن الذين [كفروا] فويل للذين كفروا من النار» [التار ٣٣] وما عملوا عملاً عتياً، وكيف يتصوره غيره [٢٨٠]، هو يقول: «أفحيثم مما خلقناكم عتياً» [٣١] وما قد اصادم يصدق بعضه بعضاً وكيف يوهم به غيره، وهو يقول «إِنَّهُ تَقْوَىٰ فَضْلٌ وَمَا لَهُ مِنَ لَهْزٍ» [٣٥]، وفي آية أخرى يقول، «وَنُوحٌ مِنْ عَشِيرَةِ اللَّهِ، نُوْحُلُوْهُمِ اِخْتِلَافاً كَثِيْرًا» [٣٦] وما وجد فيه اختلاف.

و اهل المعرفة اتفقوا على ان الله ابرز الكسب على سبائه، و بين فيها ما كان فيه
 صلاح معشر هل ارمان ومعددهم و على قدر معددهم متدرجا. و ابرز لقرآن على
 سببه و حبيبته محمداً بلسانه وهو الصبح الالسة، لان حروف لسان العرب شملت
 المراتب الاربع الاحدية والمشرانة والماتيه والالوية كنهها، و اتفقت بو آدم مع
 اختلاف استسهم و يعاهم على هذه المرسيه، وما شملت حروف حيد منهم هذه المراتب
 عبر حروف لسان العرب و هي ثمانية وعشرون حرفاً كعمار الفجر | ٨٠ | پ | و حروف
 السنة غير العرب إما اكثر و إما اقل.

(۳۹) مس ۹۹ ج ۱ ص ۴

(۳۰) سر ۴ ی ۶

PAGE (31)

(۳۲) میر ۱۰ ج ۵۷ ص ۴۰، ال حلی

२४५३८८ (२२)

(۳۱) سر ۲۳، ج ۹۹

(٣٥) ١٣٥٦ هـ

 $\Delta \gamma \leq \Delta_{\text{cr}} \quad (7)$

والسبي، صلى الله عليه وسلم، افصح العرب كما حبر عنه بقوله «تأقصح [انقوم] من بطن بصاد». وفي كلام العرب محاربات واستعدت كثيرة يعد من اسلاعة و امصاحه، فلان من المحاربات والاستعدت هي القرآن.

وقد فرق الله بقره على الناس متدرجاً على قدر اقدانيه الخاصة هم من اسحم الاوت يستعدو لقول ما هي النجم الثاني، كما شار الله تعالى لى هد لست حيث قال: «وَقَرَأْنَا هَاقُوا بقره عني اسس على مكث^{٣٦}». وقال في آية اخرى: «ولا تفعل بالقرآن من قبل ان يلقى بك وخبة^{٣٧}». وقال في آية اخرى: «وقد قرأه فتنع قرته^{٣٨}». ثم ن علنا بيانه ولا استعدادات محضه، وسبني مأمور باطلاع ما اوحى اليه في يومى استعداد كل احد في وقته بعدد سمه دائرة نبوته كما نصق به لكتابات هي امره بانذار عشرته الاقربين، ثم ردا [٨١١] من في امة القرى ومن حوها، ثم بانذار كفة اساس، هأمه ولأ بقوه «فلن ياتي الكافرون» ابي قوله «لكنكم دنكم وفي دن^{٣٩}». ثم أمره بصلهم هي قوله: «وقد ملو أشركين كفة^{٤٠}».

فمن بطن لاهل محارباته واستعداته وعاقل عن الحكمة في سح بعض آية ن فيه اختلافاً ونداء. وبسبب كذلك لانه عدم استعداد اهل كل زمان وقسمهم ومصلحة ممكنه ويأمر به باطلاع ما هو الاوفق لاستعداد هل زمان ولاصيح كمدبر اعدم عنده على وفق حكمته.

ومن م يكن مطلقاً على معاني طهر اعرال و بطة وحده ومقطعه، لاخوره اشروع في سانه بطله لقيل ورأه اعلين وبصره انكبين، وبحب عبه تعبد لأنهم مسطيين ولعنه لراسحين وحكماء الزدبيين والمحققين المضعفين على سرر كلامه وحكمه [٨١١] باطلاع الحق المتعال، ياهم موافق سره كلامه عن اختلاف وانداء استوعب اسلوب لى ممكن وجوده بسبب انجها السبق والاسناد بلاحق للتلايرب قلعه على صراط السليم ويصل في تبه الحسد ويصل عبره بجهل واست ولوهم وانظر ايوت القول عما م يكن مطبقاً لواقع من جميع اوجوه ود ردت ن تعبه احاطه للطيف بكثيف بحس لطف، وعمره آية بكرسي

(٣٦) س ١٧ ي ٦٦

(٣٧) س ٢٠ ي ١١٤

(٣٨) س ٧٥ ي ١٨

(٣٩) س ١٠٩ ي ٦١

(٤٠) س ٩ ي ٣٦

وأفهم من قوله: «وَمِنْ كَرِيمَةٍ سَمَوِيَّةٍ وَتَرَابِيَّةٍ» أحاطته بالسموات والأرض.
 وإذا أردت أن تعرف كَرَوِيَّةَ الأرض، فأفهم من الحديث الصحيح المروي عن
 النبي الأمامي، صلى الله عليه وسلم، أنه شبه الأرض بكرة لمعة في اليد.
 وإذا أردت أن تعلم أن تلك الثواب ذات بالضر، فاقْرَأْ «وَأَسْمَاءُ دَاتِ
 لِرُوحٍ»^(١).

وإذا أردت أن تعلم ما هي السماء الدنيا، فاقْرَأْ «وَقَدْ رَسَّ السَّمَاءُ
 بِمَضَائِحِ»^(٢). ثم قرأ «وَقَدْ جَعَلْتُ فِي السَّمَاءِ نُزُوجًا وَرَبِّيًا هَاسِطِينَ»^(٣).
 يعني بالكواكب.

ولا شك لأهل المعرفة من ثبوت الكوكب نبي يعرف به لروح المعروضة في
 البيت التاسع على لسان المسمى تلك ثواب حسناً وعملاً. وأهل لعقل موقوفون
 من كل شيء وقع في الدنيا من الفضل والفساد مرتب بامر الله على تلك الثواب،
 لأن الكوكب لسيارة مخصوصة بسموات السمع مدم بدخل في برج من أبروج م
 يظهر أثر سعادتهم وبحسبهم في الدنيا والآخرة، ويسمى بالسماء الدنيا. [٨٢] قال الله
 تعالى: «أَنْ رَبَّ السَّمَاءِ الثَّانِي بَرِيَّةً يَكُونُ كَكَبٍ، وَحَقْطًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ،
 لَا تَسْمَعُونَ إِلَى الْفُلَا الْآغَمِي وَتَقْدُفُونَ مِنْ كُلِّ حَافٍ، دُخُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ،
 إِلَّا مَنْ حَقِطَ الْحَقِطَةِ دَنَعَةً شَهَابٌ ثَابِتٌ»^(٤). يعني بعد رجوعهم عن عروجهم
 لحفظه قبل وصولهم إلى مكهم وقوله تعالى: «وَلَقَدْ جَعَلْتُ فِي السَّمَاءِ نُزُوجًا
 وَرَبِّيًا هَاسِطِينَ، وَحَقْطًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ، الْأَمِنْ اشْرِقَ اسْتَفْعَ فَانْعَمَ
 شَهَابٌ مُبِينٌ»^(٥). وهذا يمكن أن يكون من الثواب كما يمكن من استرب وقت
 التسخير وقت نزول شهاب مبي، مع تيقننا بأنها على سمنهن سترات غير دلات،
 والله على ما يشاء قدير.

ولسماء الدنيا هي المشرفة شرف الاسواء المعنى بالي من دن الاحسام كي ان
 العرش مشرف شرف الاسواء المعنى معنى من بين الجوهر بفضة من جوهر موج

(١) ص ٢٥٥

(٢) ص ١٨٥

(٣) ص ٣٧

(٤) ص ١٥٥

(٥) ص ٣٧، ٦٦، ٧٦، ٨٨، ٩٠

(٦) ص ١٥٥، ١٦٦، ١٧٦، ١٨٨

العلم، وهو تعالى «بَنَى السَّمَاءَ سَبْعَ سُمُوتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ يَنْتَلِهِنَّ بَرْقٌ لَّأَمْرٍ
بَيْنَهُنَّ»^(١٦) دل على به تعالى رد سبع سموات انتارت تسعة، ومن لارض
لاقليم تسعة لمخصوصة بكل سنة، كما شهد تأثيرها في [٨٢ب] لاقليم
المخصوص بهذا امر الله تعالى.

ود ردت عنهم دلهن الضريح ان لكل كوكب سبعة معاً، وقرأ «وَكُلُّ
فِي فَلَكٍ تَسْتَوِي»^(١٧).

وتنقسم حركاتهم، لا الحركه الطاميه لا يوجد الا في الاحياء وجميع دلو وانبوت
دل على حياتهم الخاصة من جوهر النفس، وعلى عنهم الحاصل من جوهر النفس
مخصوص بكل فلک من الافلاك تسعة، وجميع دوى المعنوي هي كلام العرب
دلو ونبوت وطلاق لتسعة عنهم بقوله «يسحون». بخار تعني بلحق ان فلک
الدويري هي ثلث الحمل كسبعة في سحر، والكوكب في الفلك الدويري كالملاح
في تسعة، وللافلک ثلاث حركات حركه من المشرق في المغرب وهي محضه
بالفلك التاسع، وحركه من المغرب في المشرق، وهي محضه بالافلک الثمانية، وحركه
معرف بها رحمة الكواكب السبعة وقامت واستقامت وظهرها وسرعته وهي محضه
بالفلك الدويري.

ولست هذه الرحمة من قبل رجوع الفلك الدويري عن حركه مختصة بالفلك
الحمل اني حركه غيرها غير ان الفلك الدويري مذكور في ثلث الفلك الحمل، وله
حركه خاصه به غير حركه [٨٣ر] الفلك الحمل، وهو يدور على نفسه في ثلث الفلك
الحمل، فقد يتجمل في بطون اذالم يكن حركته مبنية لحركه الفلك الحمل الرحمة
وسرعته في وقت ولسطوق وقت والافاقه في وقت ولاستقامته في وقت.

ود ردت ان يعرف بالافلک ثمانية عن الخرق والاسباب، وقرأ قوله تعالى «وَأَلْهَمُوا مِنْهُمْ فُجُورًا»^(١٨).

ود ردت ان يعرف ان الكواكب الثمانية والبره مشرقين ومغربين خبري
وطعني، فقرأ «بِأَنَّهُ أَشْرَقَ فِي رُبِّ الْأَفْقَيْنِ»^(١٩).

ود ردت ان يعرف ان طبيعته مشرق ومغرب، يشق مشرق الخبري ومغرب

(١٦) س ٦٥ ي ١٢

(١٧) س ٨١ ي ١٦

(١٨) س ٨٠ ي ٦

(١٩) س ٥٥ ي ١٧

في كل شهر، فاقراً قوه تعالى: «رَبِّهِ الْمَشْرِيقِ وَالْمَغَارِبِ»^{٥٠}. ومشرق الخبري
ومغرب الطبي لا يعرف الا بالتصدد.

وذا ردت لاطلاع على صلاه حرم لافلاك بالضم انصريح موافقاً لما حكم
المعلم الصحيح لمؤسسور الحق، فاقراً «وَمِنْهَا هُوَ كُمْ سَعْدٌ شَدِيدٌ»^{٥١}.

وبيقش نصحه عروج اسنى، صلى الله عليه وسلم، ليلة المعراج، لان الله تعالى
خلق مادة انى يصفى لبيدانية افبوى، فانه لكل صورة، راد بصور تصويرها
كالشمع، [٨٣ب] لعل جميع لصور المسحر في بدلانسان. وذا بصور منه صورة
لظفر، بفعل في حال تلك الصورة، وذا اراد تبينها بصورة عرس وغيره من لصور
يقبل.

فانه تعالى حصل حوهر ادة فائلا كذلك اد ارد عروج بيه، حصل طريق عروجه
كطريق عروج لباقة عن حجر الضلب من غير ان يكون مشقوقا، «وهو على كل
شيء قدير»^{٥٢}.

ومن يطلع على حواء لاندل وصاحب بيس واخضر، عليها لتلام، يوم
يكون قدره الله تعالى مؤلف بصدق المعجزات والكرامات، مؤلف بكون عجز الحق عن
درك حقيقة تلك الحالات مصلها لما جاء في الكتاب واسعة، وهل لقرآن يسمى ل
يقصد قونى اذا يتلون: «وَلَوْ اَنْ قُرْآنًا شِئْرَتْ بِهِ شَعْنٌ وَفُطِّعَتْ بِهِ الْاَرْضُ اَوْ كُتِّمَ بِهِ
تُكْوِنِي تِلْ لَيْتَ الْاَمْرُ حَمِيمًا»^{٥٣}، ب في لمرآة آيات، لو كشفها الله تعالى عن عباده
لسترب به الحلال وفطعت به الارض «وهو على كل شيء قدير»^{٥٤}.

وان كنت تريد الاطلاع على صديق دعوى في قلبه حوهر المادّة، فاقراً قوه
تعالى: «يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ اِبْرَاهِيمَ»^{٥٥}، وقوله: «تَوَسَّاهُ حَمَلُهُ اِسْحَاحًا
هَلْوَ لَا تَشْكُرُونَ»^{٥٦}، وقوه «وَاللَّائِي تُحْدِثُ»^{٥٧}.

وذا ردت ان تعرف ان لظفر من المرب ثم اسحاء، فاقراً قوه تعالى: «اَنْتُمْ

٥٠) س ٦٠ ص ٢٠

٥١) غ: وحملك كم س ٧٨ ص ١٢

٥٢) س ٦٤ ص ١

٥٣) س ١٣ ص ٣٦

٥٤) س ٦٤ ص ١

٥٥) س ٢١ ص ٦٩

٥٦) س ٥٦ ص ٧٠

٥٧) س ٣٤ ص ١٠

أَنزَلْنَاهُ مِنَ الشَّرِّ إِنَّكُمْ لَمُنْزَلُونَ^{٨٨}»، وقوله تعالى «أَتُحْيِي إِدَا أَمَلْتُ سَحَابًا يَفْعَلُ
مِثْلَ ذَلِكَ مِيتَ فَأَرْسَلْنَا بِهِ لَمَاءً^{٨٩}». [١٨٤]

وإذا أردت أن تعرف أن مطر يحدث بسبب الانصالات العلوية أنى يتمها
 المحمول فتح ليد، فأقر فويه: «فَتَشَفُّ اثْرُ السَّمَاءِ بِمَاءِ مُثَمَّرٍ».
 وإذا أردت أن تعرف أن عدم الحجوم عدم لآلئها، فقرأ بقوله تعالى: «مَطَرُ نَظَرَةٍ
 فِي السُّحُومِ فَعَالٍ أَنَّى يَقَعُ» ولو عرّض معترض حاملاً بيده حدها، وشارت أنى،
 صلى الله عليه وآله، أنه قال: «مَنْ تَمَيَّنَ بِالسُّحُومِ هَذَا كَفَر». وقول من قال مطرباً
 نوكذا فقد، وقال: «كَذَّبَ الْمُتَحَبُّونَ وَرَبِّ لَكُفَّة». وانت نشت عدم الحجوم، فقل
 صدق الله تعالى: «وَالْحُجُومُ مَسْحَرِيَتٌ دَامِرَةٌ»، وصدق رسوله لآلئها في قوله: من
 آمن بالحجوم أب مستقلات ناموس في تدبير لعالم عبر مستخراب بامر الله فقد كفر بالله
 العظيم [٨٥] أنى خلعها وسخرها وجمعها مدثرات دامرة وأودع في كل واحد من
 خاصية خاصة به دون غيره، وفي اجتماعها خاصية دون ما احتضن به كل واحد من
 قس الاجتماع. وإن نصاً صدق في ذلك أنها بيزات عبويات، وهما آيات شت
 ولكن واحد من خاصية خاصة به جميعها لله تعالى لظنم بملكته بحكمه

ولو جادلک احدی من قبط من لہاء لامن لہاء لان للہ تعالیٰ قد «و
برکت من لہاء ماء فیکما» ، وفي آية اخرى قال «ولتی مرکز من لہاء ماء
بعداً» ، وقال بعض المفسرين ان فی لہاء حدلاً من برید سر من لہاء لانتخاله
وقل بہ بالرفق کہ لہاء من لہاء ، ولعرب يقولون بفتح لہاء لہاء ، ويقولون
لہاء لہاء انہا محترقہ کثرت کتب ماؤلا ان سؤن [۸۵ ب] لہاء الی فیہ
حبال من برید ہا فیک امرہ بر ستاہ لہاء لہاء لیکون مطاہر بوقع موافق حکم
لعقل ، ولا تشتعل تاؤین ولا یحتاج لی تاؤینہ ، والاصل ترک تاؤین . لہم د
صطر لعقل فتاؤن عیطین بوقع تاؤین لہاء لہاء لیکون مطہراً للوقع اوی

(۵۸) س. ۶، ج. ۱، ص. ۷۹

(۵۹) س ی ی ی

(٦٠) ص ٤٦ ١١

(۶۱) ۸۹-۸۸۵۳۷

(۶۲) س ۷۵۱ *

(۶۳) منہ سے

(٦٢) مس ١٣، ص ١٩٤.

من أوين السحاب ولمن بي غير ما بطن الوقع.
ولو حاصمك في أن السماء الدنيا أنى ريت بالمصاييح هي تلك القمر.
لأنها صفة، وقل له: لا لله تعالى في حق الأفلاك شفعة غير حرم القمر، لأنه صيقل
كثيف غير شفاف، وقد يظهر كنهه عند خسوفه وكسوف الشمس، وهو قبل بصفته
نور الشمس ويحفظ بكنهه ذلك نور، ولو كان شفافاً لما كان قادر على حفظ لنور
ما قصت الحكمة على أن يكون صفلاً كنه عرشه في بيوت المبلين ويرتبي ما يختص
به من الثمرات ولحككم أنى أودعها الله فيه غير ما شرحته. ولو لاشء فبه الأفلاك،
لا يمكن رؤيته لكواكب وريتها والشمع هداية في طمس لبرو البحر وقد خلقها الله
تعالى ليهتدوا في طمس لبرو لحرورتي تلك القمر ندى هو انسى السحب ما
بعود نور النجوم الثالثة على فلكها وكواكب لبارة على فلكها وبور القمر لبر
مخصوص بملكه ليهتدوا بها وترتبي لمعادن وأسباب وعبادات ونورها وصوائها
وحواضها المودعة. [٨٩]

ولا يخفى ذلك في بيان مصطنق الواقع لا إحدى ثلاثه، ما حاد عبيد أو متكبر
عابد شديد محب بردة والحد، وجاهل بلب حاد على تنقيده قبل لمحادثة
مقول لله تعالى «م يُحَادِّثُ فِي آيَاتِ اللَّهِ الْأُنْبِيَاءَ كَهْرُؤًا»^{٦٥}، وهل لمتكبر من
ميسور في آية أخرى «الَّذِينَ يُحَادِّثُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بُعْثَ شُطُوحٍ يُبْتِهِمُ أَنْ فِي
مُؤْمَرِهِمْ إِلَّا كَثُورٌ مَا هُمْ بِبِيعِهِ»^{٦٦}، لأنه تعالى فتم بوره، وبوكره الكاهن
ولتكبروا وما كان حداهم بسطاط شبه عرص لهم وعراض عنهم، بل كان
لكبرهم وحبهم الرياسة والجاه فاعرضوا عن الحق واقلوا على الباطل مكبرة ومعاندة.
وقل للجاهل المحدث، ما يقول في آية أخرى «الَّذِينَ يُحَادِّثُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ
بُعْثَ مُلْطَدٍ أَتَهُمْ، كَثُرَ مَقْعًا عِنْدَ اللَّهِ»^{٦٧}، كجهنم وحدثهم على جهنم، وهم ليس
لايعلمهم الارشاد، يحذرون هل حتى لا تطل من غير سطو وردى وبرهان عقلي
فاخرى لن لم يكن صاحب سلطان واردي وبرهان عقلي. لا يقول من صمم لقب
«آمنت بالله وبما جاء من عند الله على مراد الله، آمنت بربوبي الله وبما جاء من عند
رسول الله على مراد الله ومراد رسول الله، وترأت من جحد الله وجحد رسول الله،

(٦٥) من ٤٠ ي ٤

(٦٦) من ٤٠ ي ٢٦

(٦٧) من ٤٠ ي ٢٦ و ٣

والإلهاد هي كلام الله وكلام رسول الله وحدث عن الله لوقوعه على سر كتاب الله وسنة رسوله في حقيقته وطريقته [٨٦هـ] والشرعة. «لأن حداً لهم في الله يعبر عنهم حاصل من تعبد الله في عدم حقيقته وهدى حاصل من طريقته وصورة كسب مير مستطاً منه حكمه سرية من كمال الخلق، وإلى هذا أشار الله تعالى في كتابه لحقيقة بقوله «و من أس من بعد ذلك في الله تغير عظم ولا يندى ولا يندى» مير^{٦٨}» في عدم حقيقته وهدى طريقته وكتاب شرعي

فرد من يرد هذه الكلمات مع الخاضع عن تفسيرهم بخطه [العلماء] علماء في الحقيقة والطريقة والشرعة، للابقع في تبه الخذل عن الرضى والصلاب المهلك صاحبه ومن سمع من الخلق والانس في بيده انطبوا انفسه وشكوا لمصنة والاوهام انكاداة وعمرات العون بما لم يكن مطابقة للواقع وبصلها الادكاه الذين وقوا في [٨٧هـ] شبكة الواسيت الذين قصروا على شغف ما مهوه لطلاب ما هم عليه وعملوا على الحكمة العسية التي يمكن بها معنى الحكمة، واشتغلوا باستيعاب الخطوط العاجنة لشهوية على ومن هوهم وصبروا حياءً الشيء في افلال الخلق وشهيرة ما عظم الخاضع بتفسير ما اراد الله به في كتابه يحكم في تفسيره وشعوا على كلام وحيث رسوله بأنه غير مطابق لنواقع وسرهو عيون صحت لفظة لسراء بحر حرافتهم وحزوا صغفاء يعقوب والامام على الاسحرف بحكام الله حتى هكوا حرمه الكتب والسنة، وتركوا الفضلة والضموم لاطهر بعضي فربما يطالع هذه السحرة طالب الحق ويطمع على حقيقته في قوله تعالى في كتابه «و لا تطعوا ولا ياتسبى لا في كتاب مبني^{٦٩}» فصدفه ويؤمن بالله ورسوله وما حذر الله ورسوله من العيب ايماناً بشرقته ولا منصف الى عون من لم يكن مفسراً حقيقاً قطعاً على معاني طهر انقرا ويطه وحده ومطبعة وبعول في لا تعرف حقيقته به مؤمن بما اراد الله ورسوله من هد سيات تمتع بالعدل عند كشف اعطاء ان شاء الله تعالى

ولا يمكن لاحد عرفان العلم بكبر الخلة، [٨٨هـ] إلا بعد عروا ادم اصغير دجته لأن من لم يعرف نفسه لم يعرف غيره، وإلى هذا أشار العارف الحقيقي حيث قال «من عرف نفسه فقد عرف ربه»، يعني من عرف نفسه بالامكان عرف ربه بالوجوب، ومن عرف نفسه بالكثرة عرف ربه بالوحدة، ومن عرف نفسه بنقص

(٦٨) ص ٢٢٤

(٦٩) ص ٢٦٥

أخيه وعيب سبب، عرف ربه سبباً، وأكبره، ومن عرف نفسه بالعرف عرف ربه بالقدر.

فطر بعد في وجود العالم مؤقلاً بأنه شخصاً واحد لا فناء له العر محمول
ولم يصر الأربعة وطائفاً حلاطه الأربعة وحياته مختصة بـ، وأكبره الثالث
والسيرة حواش الطاهرة واطه وفناء خدمه ومحبومه، وهو الصفة لطفه هي
الملائكة، والقوى العديدة المتكثرة هي الشصين والنعوس للملكية وعمومها لطيف
القاسية، والنفس الكلية [١٨٨] بطعة النفس، ولعقل بكى لطيفته القسية،
وعدد النور به بطعة سيرة، والسيرة لونية لطيفته الروحانية، وانقسم القدسي أخيه
عن عين لعقل لطعة الحق، والعين لوانس عند تحلى الله بانصه الواحدية لعرف
بطيفته لحيته بقية بعض عن بلا واسطة والشهادة طاهرته فما يره حسه عين
الطاهرة والعيب باطية فما يراه البصيرة الباطنة، والموايد الثلاثة هي الحروف
والأحاد والكمات، والانسك الذي هو حام الأركب المطلوب بعنه الكلام
الكامل لدى بحس التكرار عليه، والشهي والتعبد الحث مه، ولطيف وأخته
والحجيم شعور انكم بطعة ولقسم به وشعوره بحاشه، وتأنم منها وانزع المسكون
من الارض لكشوفة التي هي مستمر الموايد ومررته الآخرة وقابل الكون ولسادته
المفعل محمول كل لمح وانظم [١٨٨] هي الحب والعروق هي الاطر والاشعار هي
الاشجار ولاعصاء انشعه هي الاقاليم بشعه، ومن اسوق على هذا الذي بينته بك،
واستبط ان كنت من اهل الاستبطا ما بقى.

وتيقن بان الله ملك السموات والارض وبه مكنوت كل شيء، وابيه يرجع الامر
كله، فدعه وبوكل عيه وما ريك يعامل عما تعملون، يستعمل الكل في الآفاق
ولانفس بما يرى فيه مصبحة مكنه ومكنوته ويقول: «و هي أنفسكم أفلا تبصرون؟»
محرض لاوي الالاب لداكرين المتكثرين في حق السموات والارض، لمزحين به
عن [ان] يخلق شيئاً باطلاً ويميل عملاً عيشاً في السيرة بعنه ولاطلاع على بانه
لينبأ لافيه ولافبه يؤمنو بكدال حكمه ويعبوا «ربنا ما خلقنا هذا باطلاً،
شئناك قينا غدت لتـ» ب عام العيب والشهادة، قدر على ميثه، حكيم
في تدب م توحده واتمام منظهره واحكام ماتمهده وتبديل ماتهلكه [١٨٩]، وتفتيه،

مقدس انت من اعدام شيء اوحده. لان هدرنت ما تعتقت بايجاد شيء كحايياً
 عن الحكمة والاعدام بعدم الاتحاد، بعيداً عن الحكمة غير اهلان المختص بالمعدى لعبية
 النور التجلى وفناء انصور شديده الى صورة اخرى احسن من الاولى لاهل رده لان لايق
 متعدد هم سبب القنوة، وهما حكم حمة بعض بها هل الله وحاشته متس بمر
 اعران عصاً طرزا وسدكر ان شاء الله في سبب رزيع سريره عن اتحاد كل شيء م
 يكن فيه حكمة وخاصية خاصة به وفي مطلق الاتحاد وحنوب ولسامع خارج عن
 الحكمة بالبرهان القاطع الحاصل من النور المتاح من حصرة الله نواسع علمه ورحمته
 التي وسعت كل شيء.



الباب الرابع

[في تنزيه وحب الوجود] عن جميع ما يختص به لامكان، و بطلان الاتحاد والحدوث وانتاسخ بامرهم تقاطع الحاصل من سور الشافع المتور عين قلب المستمع انكر الواضع، رأس تسليمه على عنه الشرع اشاع لمشع في اليوم الجامع برفع علم شفاعته بلا مانع ولا دافع.

فاعلم بعد ان من اوجب ثبوت ذات الواحد وجوده لينتهي اليه سلسلة الموحودات المكنة المعتر عى الآثار لظاهرة نسب لافعال لصدرة من لضعفات الكائنات لذات لئدى بحب وجوده رلاً وائداً، وهي مساوية لطرفين في حوار بان يكون وان لا يكون [٨٩٩ ب]

وقد اعلمنا ان في لبس الاول فيه وفي تنزيه عن جميع ما يختص به الممكن لئدى هو الاثر فلا محتاج الى تكرره ههنا.

ثم علم ان لا تعد متا بطل الوجود، لان الاتحاد لا يصدق الا بعد وجود لشيئ، ولان من فعل وبمعنا يمكن الاتحاد الحقيقي. وان لم يكن الفعل والانفعال لم يحصل الاتحاد الحقيقي بحيث يصير اشعده والمتحدة شيئاً آخر، كما سكتين الحاصل من امتزاج خل والعسل، فكيف يسوع لدقل ان يعتمد في الواحد به اتحاد ممكن واتحاد ممكن بانئى هو ثر فيص فانصر من لضعفة انذل عنها اسم الموحدة فيص نقائمة بذات الواحد وجوده لئدة له رلاً وئداً وئدى او حده، وهو موقف دأن المكسوب لئدى هو ثر طهر [٩٠١ ر] سب فعل الكثرة انضاد من لضعفة لذان عنها اسم لكتبة القائمة لشخصه، لا يجوز ان يتحد به بل اتحاد به من محالات الحقيقة مع كونهما ممكنين فحسب بحب عليه لافرار بان اتحاد للممكن بالواحد، ووجب بانمكن غير ممكن، والا لم يكن لوجب مره عن الحدوث المبطل للوجود تعالى الله القديم عن حدث حدوث وانكر القائل بالانحد والاستعاده بالله لئدى هو بانصراد من هذا الاعتقاد واحب على ايجاد وفق اى مقاليد سمعك شهداً مسترشداً مستفيداً يكون من الموقنين في بطلانه بامرهم.

وهو لا يتحد لا بغيره من أن يكون المتحد عن المتحد به أولاً، فإن يكن فلا معنى للاتحاد، لأن الاتحاد بمعنى أن يكون بين شيئين وبين هي معنى بين؛ وإن لم يكن، فلا معنى من أن يكون واحداً أولاً، فإن يكن، فلم اشترط، والشرط معنى بالرهون كما يشاء في باب الأول في اثبات لوحدانية، وب لم يكن، فلا معنى من أن يكون معاً أولاً، فإن يكن، فمسمع معدوم حقيقي، وإن لم يكن، فغيره أن يكون ممكن، واتحاد الممكن لحدث الواحد بعده بحث درون الحدث من ممكن وتقديم من لو حسب محال حقاً ويطلبه أيضاً بوجه آخر

و نقول لا نعلم من أن يبقى لتحد ولتحد به على حالتها الأصلية أولاً، فإن بقيا، فلا معنى للاتحاد، وإن لم يبقا، فغيره أن يصير شيئاً آخر، لا واحداً قديماً ولا ممكناً حديثاً؛ [٩٠ ب] وكيف ممكن روان لعدم عن الواجب أن يقدّم بالذات وتقدم صفاته بالمصدرين وتقدم أفعاله بمعنى على الآخر معقول باعتباره بالممكن ثابت وروى حدوث عن الممكن متى ما كان فكون وهو متأخر عن الملة لبعده حادث فيصير فعل الإيجاد.

وهذا لا يعتمد مما يستكشف العمل لصحيح عن سماعه فضلاً عن أحده وانتدب به تعالى الله عما يصفه المذنبون عواً كبيراً. ونحمد الله على بطلان هذا الاعتقاد بالبرهان حديثاً كثيراً.

والحلون أيضاً داخل هذه الطريق، نقول لا بغيره من أن يكون اتحاد عن نحن أولاً، أي آخر ما يشاء في بطلان الاتحاد بدنياً؛ وسطه بوجه آخر، فقول: لا يعلم من أن يكون اتحاداً حتى يكتسبه في محل أو لا، فإن يكن، فغيره أن يصير متأخراً، وكل متأخر حادث لا محالة، وقد ثبت قدم بوجه بالرهون من قبل. فصل جنون الواجب لتقديم في محل الممكن لحدث، بحمد الله ومته وحسن توفيقه لعنه

مأ السامع، فقد ناخض حكمة الهدى [٩١ ز] سائلي طريق شكائني ومعتقدهم في استلوك السامع وفي الوصوف الاتحاد؛ ويقولون انتهى السامع عند الوصوف أي الكمال المطلوب للاتحاد ويسمى الوصل مرحاناً، وبتنوع الدر لآخره وما فيها من السعي لمقام السعداء والعباد الأليم للأشياء بطريق السامع.

و يرمعون أن الوصوف إلى الكمال المطلوب لا يمكن إلا بغيره عن الصفات السميعة السمية ولهيبة والسطوة وغيرهما من يتصف الإنسان به، ولا يمكن لهو والتجاوز عنها إلا بطلع بدن وتثبيت بدن آخر، وهذا لا يكون إلا بتسحاً.

قلت: يا سمرق ملوكك في هذا البلد الواحد عن جمع الصعرات
بدميته، الخبوسة والشيطانية ويصل إلى الصعرات الحميدة الملكية،
وتصف ٣، ثم يرقى بها بحده لله تعالي إلى محاصر صفته ويتخلق بحلقة من غير
الاحتياج إلى خلق هذا البلد لشهيدى، والشيث بالحد الاخر دونه، ووقوفه، وشاهد
كيفية امور وتدين لصفه النعيم بالحميدة في سلوك عند لترقى من مقام إلى
مقام بحيث يرى بلوى الشهوة والعصية صوراً مثل لخمير التماس الحروب والتعاق
لهيبة العصور في ابيده، فيصف بالتدريج في بوسط [٩١١ ب] ثم يوبى في نهايه،
والسالك في حال قوة حرصه يرى النمل مثل المبل يعضه، وهو يهرب منه وبعد عدة
صفة حمده يرى لحية لعظيمه لتودا تلهه ويدعه، وهو يطلب الخلاص من باهرار
اولاً، ثم يستعصر شيخ بالربطة القلبية، ثانياً، ثم بالاعتصام بذكر لله الذى احبه
تصا عن شيعه ثانياً ود أفاد عن واقعة رى ثيابه ملته بالعرق، ثم يرها عند
صصف قوة الحرس ولحقه صميمه يهرب من لذلك وهو يدته بالاقدم، ثم يرها
عند فنائها هي ميتة.

وقد كتب كرسى وهو عكم في نه ساسح في لسوك مطالعة كتب صور وقعاد
اسد كم من غير الاعلاخ على معاني ما صوره لتحتة وحفائها، وقد كتب في
كديكم به فان كتب صراً مدة مديدة على ر من شجرة اعصها مثل لترجحد
وثمارها مثل بلون دوقه احلى من العسل وريحها طيب من مسك، ثم دخلت قصر
في الصورة الانسية وشاهدت فيه من خور سمر ولسمان ولولد [٩٢ ر] وسمعت
صواتاً طنة وشرس شرة سائلة منه، وسمعت ربحاً لا تديران أصف طيبها
رمان طويلاً، ثم هطت منها إلى لحد لفلاني في كسوة هذا بلد اشهادى ومثاف
من لوقعد اتى يقع لارباب سنوك في بناء سنوكهم في عيب انطبعة الفسية
والسنة والروحية، وما قطع معى لوقعة وحقيقتها، فظنم به بقول بحراب لبلد
نظيرى وتشتت ناسد الاساسى في الشهادة، فوقفتم في به اندسح. [٩٢ ب]

وبو سلف ان اشاسح في لسوك واحد يمكن بوصون اى الكمال المطلوب،
والكمال لطوب عندكم لا تحدد، وترعمون ان العيص لذير بلبلد مثل انقطرة الخارحة
من البحر ليكن، ام تعمون ان اسحر ساقص لخصر لى لكال عمرك عن رنة
الاهية، وانواحد وجوده مرة عن اعيص ولاقتدر، بل هو وحى الوجود نكل موجود
بالوجود ومعطى نكل لاصحاب بكشف ولشهود، مستعن جميع الوجود عن غيره.

وسمى ان انقطرة لعمرة الى الكمال لخرجة من لبحر لفص خرجت فكنت،
 و معنى الاتحاد بعد حصول الكمال ببحر باقص ولو قنتم ٢ خرجت تجلوه وترى
 فتجن في خوف القدوف لو تصير ذرة بشمة، فتنتم هذا القوب مذهب الاتحاد، لان
 البحر شيء آخر والذرة شيء آخر [٩٣]

فصمو واسمو وصنوا معاً مادامو في دارنا، ثم سافرو من بلاد وريد بعضهم
 وحسن اسلام بعضهم.

هذا بطلان اتساع مدى عليه بعض لاسلاميين وبعض اخكاء لتقلمين و
 رعمهم ان بس دار عبر هذه الدرة و يفوقون بالادوار والاكوار، ويرعمون ان اعداب
 وانقضت وقع في هذه لا بد ان اشهادية، بان يدخل نفس السوفى في بدن يصل فيه
 الى المربة بسطاسه، ان كذب سمينة، وعلى العكس ان كانت شقية حتى يدخل
 في بدن حار وكأ وغيره في رعم بعضهم، وفي بدن الكس ادون لفس في رعم
 آخرين منهم.

قول والله لوفيق، ان لبح لا يخو من ان يكون له بية أولاً، وان يكن فقد
 بطل المذهب لدى هم عليه لان رعمهم ان جاء نفوس بلا مدان شهادية محال، وان لم
 يكن به بية، فلا يخو من ان يكون الكمال المطلوب اما دلتين او بالدب او بها جميعاً
 أولاً، فان لم يكن، فهو محال [٩٣] حقيقى، وان يكن دلتين، فمس المصطفى،
 صلى الله عليه وسلم، في ان بدن حلت بحيث فرد سى واسم الله، واذن به كل يوم
 وستة خمس مرات في مشارق الارض ومغاربها، وان يكن دلتين، فمس سكندر بعد
 حرب بدنها في ان بدن حلت بحيث مكنت به الارض بعد فبرها، وان يكن بها جميعاً،
 فمس سيمند، سلام الله عليه، بعد جمع بدنها في ان بدن حلت بحيث سحرت لها
 تزيج والانس والجن وانظر وانوحش، فاد غصب فقد ان مثل كل واحد منهم بعد
 حرب بداهم فليس بطلان مذهب اتساع، ولا ندم الرجوع ففقرنى بحيث
 يعبر لشقى سعيداً والتعبد شعبياً، وهذا بما يورث لعبث لخص، وهو بعد عن الحكمة
 حذراً، ولقد يتساءل في موضع كثيرة من قبل ان القدرة لا تتعلق بشيء كان عارياً عن
 الحكمة عارياً عن فعل السميع.

وان قيل انك يجب لتوفيق بين الاقوال المختلفة في المل والنحل وسهيد عند كل
 فريق من الفرق المتفرقة، فهم في سلكك في هذا اسباب مسيل لتوفيق وسهيد لعدو.

أقرب والله اتوفيق مستعبد، من خطأ ولخطئ والزبل نبي حب لتوفيق نبي
قوال لطالين كما ان الحق المتعال المشي وحوب وجوده ووجهانيته وبرهته [٩٤ ر]
المقرين "سعبودة" يؤمنون بالزفة موحدهم ومعوهم تحتبين في صاعته حوداً عن
لعداب لاليم ورحاء شواب في در لعيم، ومهد عدرهم بما قصر بياهم عن تقرير
ميريدون في ثبات كمدته بحيث لا يفسد عمدة اتوحيد، ولا يفسد درة من عقد
شريه من جميع الوحود وعقود عي برز على مقامهم في اثبات كمدته معبودهم
[٩٤ ب]

وما الاتحادي وخبوي ويشك لكمال لانفسهم، ويدعون لاهية ويرعون
مارعيت النصري واللاحده وهم الفرعه في رباهم بعد سلطان وردى وبرهان
عقبي.

ولناسحي برسوح قسمة عبي سبيده حجه خطوط الشهوة والذات الهوىية
وحباً ندى انفسهم اعماهم عن الآخره، وحتو لعود في هذا لاندان استة
انتي هي ابراهن في الحصة، فلو نبي لقوب ناسح

فقد وحب عبي هن الحق تشهيرهم وانظاب مدتهم وطردهم ورذهم وحرقت
كتبهم، لتلايق في شبيكتهم ضعفاء العقول.

ويحب عبي من يملك مسكني وذهب مدهي اتوفيق بين عوان طلات كما ان
الحق المتعال وتوجيه وشريه والاعدارهم في عطفوا وسوا، وطرد انداهي مذهب
لانحد ولحبون ولناسح والا حة، ورد مدلاتهم لمرعة لمرحفة العاربة [٩٥ ر] عن
الحقل وعن سمن للمحققة لحق عند هن الحق، لخلق

وساحي هو اندي مجمع هذه لذهب الثلاثة وسكر لنعرف من الامر المعروف
ولهي عن المسكر، ويدور مع من عبي من غير عماد حارم بن برعاية مصلحة مماشه
في الخان محسب، وهو لحس الحس ومصمند حسي لمصندات لانه عند الهوى،
ونقوب من عبي سلب، ويعون انصرف كمر وبعص لعود الشرعة ويسكر
الانبياء، عليهم السلام، ويطر رفع لاحكام العادة والسنة، ويقول: ان اخته
عبارة عن تطبيق التمس عن لعود الشرعيه ولانوا من باحيب اصلاً، وهو ومن باعه
يسحون المحرم كلها ومهم حية عبي محارمهم ولا غيره بن يشنون الكد من لم يكن
له غيرة على محارمه، ولو شاهد احباً في سته مع محرمه لا يتعبر بعود بالله من صحتهم

لشومة واستمدح مقالانهم بوجه القاصرة على شفاء لثة الطل والفرح، وهم في
الحقيقة عبد بطون صدق رسول الله، صلى الله عليه وسلم، حيث قال: «يحيى
عبدالطل»، [٩٥ب]

وسحيء شرح وجوب طاعة نرس واحب اح ليهم وى حفاتهم من بعد
هم في كل رم من الارباب، وب لايجل الله لارص من مرشد برشد طلاب الحق
و بوصيهم بي مطوبهم وينتظم به امر معادهم كما لايجنى من مائس يسوس لاس
بمنتظم مر معاشهم بس مياسته في الب الخامس، ان شاء الله تعالى لهرير
ذلك على الله بهزيرة.

• • • • •

• • •

• •

•

[باب الخامس]

[فى النبوات والولايات]

كل نبى ولى ولا يعكس؛ وى لفرق بين سنى والمرسل اليه واولى اعزم والخاتم.
 فاعزم بعد ن الله تعالى يصطفى من املانكه رسلا من اناس ليرشد هم الى ما
 فيه صلاح معاشهم ومعادهم ويدكرهم ما تم الله [٩٦ ر] وما سواه لاشتغالهم بشرة
 ايند المحول انشهادى، وبعينهم الكتاب وحكمه وفصل الخطاب انبى فيه لاحكام
 تنبؤية والظهارية واعدته، ولانك النوع الانسان ولمسى بالطبع المأنوس دسسى
 ومعين لايتهم امره الا به ومن سانس مؤيد من عبد الله يملك به سحر لغوس الاية
 عن اخى اسقاده للهورى فى تطهر واليدى وبولاه لا سظم مر معاشهم ومعادهم
 اصلا، لان كل واحد منهم يدعى لخلافه من حيث الاستقلال فى مملكته المخصوصة
 به، وكل فرد من افراد الانسان عالم نة فى وجوده فى اوجر لخصر فى باب كشت،
 وكفى لا، وقد قال الله فى محكم تزيده وهو صدق العنلى «نختمكم ختماء
 الأرض» وفى آية اخرى «نختمكم خلائف للأرض ورفع بقصكم فوق نقص
 درجات» وقد «و شعركم فيها» اى جعلكم عمارها.

فكل شخص مهم سلطان فى نفسه واهله وعباده، وقد صبح عن النبى، صلى الله
 عليه وسلم، انه قال «كنكم رع وكنكم مسئول عن رعيت» ولاعصاء والحوارج
 والحواس الظاهرة وساطة ونموى لداخلية وخارجية ولاهل والاولاد والمديت
 واعلمان رعا كل فرد من افراد لانس وله سطة عليهم ولولا سبطه ما كان
 مسؤولا عنه واسلطة ندعى الاستقلال.

وان لم يكن احد يسخرهم بالقهر والعتة فى الظاهر واباطل او فى حد هما،
 لاعتكن تبيد هم وسلسهم تحت اوامره ونوايه ولولا انقياد لرعية لا سظم مر

(١) س ٢٧، ي ٦٢ ع جعلكم

(٢) س ٦٦، ي ١٦٦

(٣) س ١١، ي ٦١

انعم، ولما لم يحترم تبيينه لاهي يصح هم لا اوصاع لحسه من لالحكم المختصه
 دساسة والظاهرة وعبادة اشعة لرعي ظاهرها وهي دطهم لثلا يعملوا عني وفق
 هوهم، ولولا الاوصاع لشرعه ابوده من اعصره الالهة ددعة بصلحه انذرين
 ليعمل كل احد منهم دشره من ضم عني حبه وهت حرمه عبد عنة الشهوة علمه
 عني وفق هواه، فلا ستظم امر دينوي وحروي د[٩٦ب]، وبى هه استر شار الله
 تعالي حيث قال: «وَلَوْ اَنَّ اِلٰهَ الْفِرْعَوْنَ هُوَ اِلٰهٌ مُّشْرِكٌ لَّسَمَّوْا اِلٰهَ الْاَرْضِ وَالْاَرْضُ
 فِيهِ».

وقال عبيد بن ربيعة المولى د سلمو [وصارو منه، ما] ركوا قواعدهم
 لهم وما عملوا دشرعه واتبعوا اهواءهم، فحسرت السلا دكتر لعد دد عني بعد
 مرهم.

وتعنا د طء لعد لا يمكن الا بقاعدة معينة بحيث لا يمكن للهوى بغيرها وفسد
 الاشياء لنظام دد متبعه هوى، فصطفى لله دلى حكيمه ملائكة ليكنوا وسطه
 بيه وبى المصطفى لاجر من بى الدس وبرحو انهم كلامه ليكنوا رسلا لى
 عده باسم وحدتهم وفروى بين انظهم بين ومثلا انهم د بوحى ابيه ومثلا هم
 دة لآخرة ددرا وشيرا وصبا هم عبد اخير لمعه لعدده لاديه واعمال اش
 بورته لشقوة سرمدته، ودمرهم دمعروف وسهم عى مكر، وبعدهم لثوب
 وبعدهم العبد، وبو لم نأ سرور به وم سرور عى هو عه برحهم ددعب ويحرن
 عيهم الجنود لمعه فى ككب سرمد، وكل من كد تعرفه عى دهر لخلق وبوص
 لمؤنس د مؤيد من عه لله مستعبد نفسه فى لتلقى من رته عى دشر منه، [٩٧ر]
 هو السبي.

والرسول عام يطلق على الملك وشر، وبى دص لا يلقى لأعلى شر وكل
 نبي رسول ولا سمكس، وكل مرسل له بى، وكل من كد من وبى بعرم مرسل
 ليه

ولحتم الاتى هو الرسول النبى المرسل بيه ميند وبى بعرم حش بوكا موسى
 حش لما وسعه الا تباعه ويفدى عيسى عبد بروكه دد من منه، وللى ددعه فى
 سيدنه شارح تحذنه بعه رته بعه «ز مينة وبه آدم ولا فخر» وفى «كُتِبَتْ
 نبياً و آدم بش [٩٧ب] ساء ولقى». وفى فى دد بئرته وعذته دد بى

مرءه بأكل القلید»^۱ وقال: «لا تفصلوا لی علی یونس بن متى».

وقد حتم الله ذل لسوءه، وقد «ما كان مُحَمَّدًا راحيًا من رجاكُم ولكن رثوبته وحده لسبب»^۲ وذكر رخص وصف اختم حيث قال: «عَمُّو بالله ورسوله لستی الا منی»^۳ وحد وجوده برأسماء اودعه فی تاج برته برتبة الخانمية ومكتبه علی اریكة الخاقية الاقيمة، وله فی ذل لكاتب معنی حکم حصصه دم الكتاب وشرفه بفصل الخطاب وكرمه بالاسان فی كفه الخلق بشراً وديراً، وحصل كل واحد من امته امر ودها كرامته علامة ختمه، وقد لامته ذمة وسطاً^۴ وحر لامور اوسطه^۵: وحر لامه منه لاميه.

وقد صرح بكاتب واسمه مرتبه منه توسط فی الامر المعروف واسمى عن المكره. «انذ بس ذل لكاتب هو له سر من ذل»^۶ كُتِبَ خَيْرُ مَعِيُ خَرَجْتُ بِذَلْ سَمْعِي بِمَعْرُوفٍ وَشُيُوبٍ عَنِ شُكْرٍ^۷ وَهَـ بِسَهْ هُوَ «عَمُّو فَنِي كَاسَاءَ سِي سَرِيْن».

فكأن من كذب بصرقه فی طوهر مبداه وبوضه لاعبر فهو بوبى. «سنى [۹۸] سلطان فی اظهاره. وى فى - ذل، مسمع فى رشاد خبى عن بشرته، ولدى شملت دعوته الكفه هو الخدم، وسى شمول دعوته اشار الله حالى حيث قال «وَمَا رُسُلًا إِلَّا كَفَّةً لِّدَعْوَانَا مِن بَشَرٍ مِّثْرًا»^۸ وهو صاحب امم لكاتب رسده رحمه للمعاش. وديه فطرى حيث لوحج حد على فطرته لاصديه استنى هى كعطرة اعممه فى استجاب ابيه دمر حق، وبود بغيره انقوس لكنت خطوة على حالته الاصلية غير مصفرة لى ذمه فطرى، لاله موافق لعقل استنيم ولطع لمستنيم ومن شابه سى ما هو لاصبح ولاوفى لمعشيه ومعه دهر لاسيا دا وحده اسمع وسهل.

وقد دعث حرم، صنى الله عليه وسلم، بالخليفة السمحة السهلة. وقال تعالى: «فَقِيْهُ وَخُفِّتْ سَبِيْن حِينَمَا فَطَرْتُ الله اَنَسَى فَطَرَاتِ سَ عِيْثِهِ لَا يَبْدِيْ لِحَقِّ لِّلَّهِ»^۹ ذى فى صلبه سحاب الشمس، ولو لم تخنهم لشيطن وبوهم وبسهم وبمستهم

۵ س ۳۲ ص ۱۰

(۶) س ۷ ص ۱۵۸

(۷) س ۲ ص ۱۴۳

۸ س ۳ ص ۱۱۰

۹ س ۳۴ ص ۲۸

۱۰ س ۳ ص ۳

وَسِرَّ لَهِمَّ اَسْوَءُ مَعْدٍ مَرُوءٍ فَطَرَهُ لِعَبْصٍ لِعَضْرِيٍّ فِي فَوَاسِلِهَا الْمَعْدَةُ
هِيَ فِي السَّاقَةِ عَلَى وَفَى حِكْمَتِهِ سَالِفَةٌ يَكُونُ مَطْهَرُ فَهْرِهِ لِكَاثِلِهَا عَلَى مَطْرِهِ لَاصِبَةٌ
ثَبَّتَ عَلَى انْقِرَاطِ الْمَسْجِدِ. وَقَدْ صَحَّ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَنَّهُ قَالَ: «إِنَّ
اللَّهَ خَلَقَ إِنْسَانًا خُدَّاءَ وَخُلُفَاءَ الشَّاطِرِ» حَدَّثَنَا وَقَدْ [٩٨ ب] «كُلُّ مَوْلُودٍ
يُودَى عَلَى لُطْفَةٍ فَبَوَّاءَ يُوَدُّهُ وَبَنَصْرَانَةٍ وَبِشْرَكَانَةٍ». تَنْبِيْهُاً لِلنَّاسِ لِيَعْلَمُوا
بِأَسْبَابِ مَعْسَرَةٍ وَرِعَايَةِ حَقَّقِهِ وَحَبِّهِ، ثُمَّ تَنْبِيْهِمُ اللَّهُ تَعَالَى بِمَا حَكَمَ فِي
الْإِسْلَامِ مِنَ التَّعَاوُدِ وَالتَّسْمَاعَةِ مَعْدٍ مَرُوءٍ مَطْرَهُ بِأَمْرِ اللَّهِ إِلَى قُودِهِ لِلِاتِّفَاعِ بِهَا
يَكُونُ مَصْهَرُ نَظْمِهِ وَفَهْرِهِ لَا يَتَغَيَّرُ وَلَا يَتَبَدَّلُ فِي الْخَاتَمَةِ يَقُولُهُ عَزَّمُ قَوْلُ «لَا تُشْبِلُ
لِحَقِّقِ اللَّهُ ذَلِكَ الذَّنْبَ لَعِيْمَةً». وَقَالَ مُشِيْرًا إِلَى الْأَمْرِ السَّابِقَةِ: «إِنَّ الَّذِي سَقَتْ لَهُمْ
مِنَ الْخَمْسِ أَوْثَقَتْ عَنْهُ مُتَمَبِّوْلٌ»؛ يَرْفَعُ السَّعِيرَ مِنَ السُّبُوحَةِ وَمَا حَسَنَ
لِشُعْدَانِ وَمُحْلَلَاتِ وَأَسْمَاءِ لُصْدَرِهِ وَأَسَدَرِ اللَّهِ تَعَالَى حَكَمَ فِي
السَّعِيرَةِ كَمَا عَمَّ فِي الْإِلَهِ دُونَ يَكُونُ عَيْنُ نَيْتِ الْقَطْرِ لِعَطْرِتِهِ صِبَاغُهُ لَا يَمِيرُ طَعْمُهُ
وَيَحْبُّهُ وَبَسْتُ لُورْدَ وَبَسْرَ وَلَا دَوِيَّةَ لَدَفْعِهِ وَتُفَرَّتْ لِيَدَيْهِ. وَوَقَدْ أَيْضًا مُوَكَّدًا أَمْرَ
الْإِسْلَامَةِ أَنَّهُ أَمْرٌ عَنِ التَّيْبَسِ وَلَتَعْتَبَرُ «لَوْلَا كَتَبْتُ مِنَ اللَّهِ مَسِيْرًا مَكْرَمًا فِي حُدُودِ عَدَابِ
عَظِيمٍ» وَقَالَ أَيْضًا «مَا بَسَّطْتُ الْفَوْقَ بَدِيْ» وَقَدْ مَسَّأَ لَدُنَّ نَبِيٍّ حَكَمَ فِي
سَابِقِهِ دُونَ عَمَلٍ فِي مَطْهَرِ فَهْرِهِ «لَكِنَّ حَقَّ قَوْلِي بِنِي لَا مُقَلِّدُ خَلْقِهِمْ مِنْ أُمَّةٍ
وَأَسَاسُ أَمْرِ»

ولابد في عام النسخة ن في د . لكاتب من سنس مرشد يرشد الناس الى فطرته
الاصيلة ويدكر هداياته ، وي سوه في عام النسخة ي في الاطوار احسنه لتكبل
لخلفه الشرية وسيم عن نوه اعلمه ويأمرهم بالمعروف وينهى عن المنكر وسيم
نهم الصراط المستقيم [١٩٩] لا يزلوا.

وقد نحت في عالم الصنم أي في اسمه على ما قدر بكن وحج من حقه في
سبعة صمغ ندى تعن كن شيء في احامه على وفي ما حكم معدته وشاونه في
لازل، وصحيح ما قيل « لسعد سعد في الارب وشقي شقي م يرل»، وبته استي

(۱۱) س ۳۱ ی ۱۱۱

(١٤) ح: للوجه

(۱۳) : یہ عذاب العظیم، ۸ ی ۶۸۔

(۱۱) سے ۲۹ ی ۰

(١٥) ج. للقد حتى القول... ص ٣٢ ي ١٣

البيه منه يفتشوا امر الخاتمة بقول «اما الامور معبره بحواسمها».

لان الاصلاخ على لحكم السابعة لا يمكن لمخلوق الا بما يظهر عليه هي الخاتمة، ومن يكمل امره لى السابعة بصير محروما عن خفيعة الحديث المروى عن اسنى الامم، صلى الله عليه وسلم، في جواب الصحابي، الذي قال: «انا بدع اعمل وكنل امورا الى ما كتب لى السابعة، حيث سمع منه انه قال: «يا الله فرج عن مر الاماد فاستعيد من سعد فى نطقه وشمى من شفى فى نطقه» وقال: «حتم هو دلاء لحنه ولا سبى وهو دلاء لتار ولا دلى» بقوله: «اعملوا كل مسر لما خلق الله به، فاما من كان من هن السعادة فيستعمله فى الحسى ويسره بيسرى، واما من كان من اهل الشقاوة فيسقمه فى السوى ويسره لىسرى». ثم منه افته ب تبتذل وتغير فى عالم الضعة وقع وان يمكن فى الخاتمة غير ما هو محكوم على السابعة يقول: «رب اجد يصبح مؤمنا ويمسى كافرا».

وليس فى هذه الاحاديث ناقص واحلاف فى الحقيقة عدد هن البصيرة، و كان فى الصورة بظراً شبه اسفص على ربنا انصوره، لان فى كل حديث بيان دواء لداء معين، ودواء المحرور مرجه مخالف لدواء لبارد مرجه مع كونه موقفا للحكمة، [٩٩هـ] ولدى لا يميز الاسباب هو المحرور مرجه، وتنبى يلتصق الى السابعة هو البارد مرجه، فصر بصره على طاهر انكس محسب ومن كان باطراً الى المنسب الاسباب، وانه اودع فيها حكماً حقة، فهو معدل المراج، امن عن الاختراق، وبالم الحكيم لا يبتعت اى اعتراض الجاهل العبى فى مدواته الصوب لمريضة

وقد ابرن الله انكتاب فيه شفاء وبيت سية البية قدره فى احديثه كهيبة استعبد الادوية فى الامراض المختلفة لحادثة لفظوب، فكن من كان ثابت القدم على سعده العظمية، فيكون محل فطرته العظمية صالحه، لا يضره وساوس شياطين الانس والجن، وكل من كان شقاً فى علم الله لا يبعه رشداً ابرس والمرشدين

وبما الارشاد ولاحتلال لاجل المرلين والمتزدين فى عام بقصة، ومن حسن من الله صيغه لانه يصح وجود كل احد عالق به، ولان فى كل حين من مرشد برشد الحق الى الحق خلاصه عن لى الحق، ولان المرشد من اسيد لاهى تمكن له تسخير لمرشده وادة المستعدين وتعم المغمطين وذبهم، [١٠٠هـ] وهو العلم لولى الشرح، ولى هذ الشراىار النبى، صلى الله عليه وسلم، حيث قال: «الشيع فى قومه كالتبى فى افته».

والشح سعى ان يكون ولياً لله تعالى، واولى بسعى ان يكون عاملاً، لان الله

يعلى لم يتحد ولياً جهلاً فقط. ومن خصائصه يقول لانه تدعى بكون «أ» ولياً له إلا
المؤمنون» «سرم - يكون لولي حقاً ولا يعكس.

ومن لم يجمع بين التعميم في بظاهره ونسعى في الباطن والتقوى في الصورة والمعنى
لا يستحق المرتبة الشيعية أي هي مرتبة الخطب في مقام الارشاد خلافة عن استي
الامم، صني لله عليه وسلم، بعد حتم سوره ويعقده لوحى

ولا يكون قطب لإرشاد في كل من من الارض لا واحد، يكون منه على قسب
المصطفى صاحب لورائه لخدمه وجوز يكون لوصل الك من كثره (١٠٠) و
منشئ ابي بعض حول قطب لإرشاد وقص لا يد وشرح طفاهم وعداد
اشد من كل طقة من طفاهم في رب لسادس في العنصر لرايع. ان شاء الله
تعالى.

فقد حتمت السلطة ولولاه في شخصي وحيد، بشر بعد في طاهر
واساطر، ويصبح احواب الخلق في صورة وامسى، وسقط امر معشر ابس
ومعادهم على محولاكم ولاعصر، ورحوم من نه ظهور المهدي الموعود لتحق به
لحديث الصحيح امرو، عن النبي الاقنى، صلى الله عليه وسلم، انه قال «لأنتم ينش
من انتمم الأيون واحد تطون لله ذلك أنيتم خروجه»، وقد «المهدي من ولد
فاطمة، سمه امسى وكبه كتي يملك الارض ويملكها قطاً وعدلاً كي منب طمناً
وحرراً»، وانى رؤيت هذه الاحاديث للمسى ومسد مسطور في مضاح

والزينة مستطاب مطيع في مظاهر واتسميد وسنم مطيع لاسده وممنه في
مظاهر محت له في ساطع موفد ساء يافره به حق محض ومريد رفته لولى لشح
وتنميه [١٠٩] دو تسليم كمن في انصاهر وساطل وسبب ولشهادة وبصورة
والصلى. والامة رعية الصلى وتنميه ومريد دو سسم كنى تحت بو امر نطع يد حيد
من قته لوفته ووجه لابعص محته عن قلبه درة نى يصنى عنه في ثناء نك لحة
مخوفا قته من محته موقفا به مسحق تحت لعقونه لظهرة له من كدورة لعصية
الحار به عنه رجيد شمول رحمه به لصره على حراء حنة عنه وروح محنة سته في
قلبه وسسم تحت امره من غير حرج لفس، وبو لم يكن تسليمه هذه لصفة انسى
وقسمهاها، لايم امر معد ولا سحوق مسعدة لاسنة، وللى هد ستر شار لله تعالى
في كتبه امر بر موكدنا بفسه حيث قال لسته صلى الله عنه وسلم. ((فلا وربك لا

يَوْمَ مَبُوءٍ حَتَّى يُحْكِمُوا مَقْعَدَ شُرَحْشُرِهِمْ لَبَّ لَابِحُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَصَيْتُمْ
وَيُيْمِنُوا إِلَيْهَا^{١٧}»

فوجدنا الخرج في الأصل وعدمه السيم في مظهر علامة الكفر وعكسه علامة
اليقين، وعدمه الخرج في الأصل وعدمه السيم في مظهر لعمه هو [١٠١] ب| و
الفس والشطرب دفأ تبحه على نصيره في سيم متبعا من فيه توقيعه سائلا من
الله التوفيق للتسليم في الظاهر.

وسدنا دوات عنه علامة السيم وعكسه علامة اليقين، ولحامس هذه
لضوءه لآب محصورة في هذه خلالات لا يع علقا وعلقا، وهي وجود الخرج في
أصل النفس وعدمه السيم في مظهر سيم وعكسه، وعدم الخرج في أصل النفس
وعدم السيم في مظهر سيم وعكسه، لأن حار من بعض به بعض قصياء لا يخلو
من وجود الخرج في أصل عنه ووجود سيم في مظهر سيم ضرورة منه أو على
العكس ومن وجود حده وعدمه لا حار طرد وعكس. وهذه الآية المذكورة مرآة
الآية والمراد بغيره وطلع على حار مظهره وباطنه في الإوامر والواهي. ووجدنا
الخرج وعدمه تسليم وعدمه الخرج، ووجدنا سيم وعدمه وعكسه ودمته على
عدم السيم ووجهه منه ومثله التوفيق بوجدنا السيم في مظهر سيم كما وفق لوحده
أن عدم الخرج في باطن النفس نه من ثي هرب من المؤمن والكافر والمسلم والمهاجر
والمتحد متفرغا محسنا في صحيح توجه إلى قنه أو مرمر منه وبوجهه وحكام عمده
حبل رده في قنه ليكون مؤمنا حقا ومسدا صدقا يخرج من به الكفر في بيده
لصاف حذاً؛ وأبشئ من من خرج النفس، فأمر سر الخرج في مصدر مظهره عرف
قاتل «ألف» كذا «رب» يث «فلا تكن في صدرك حرج مئة سدره وذكري
بمؤمنين^{١٨}» [١٠٢] وأصدر صدق النفس ودب الصدور عذر عن نصيره
بفانيه

ويكن تبي ولانه وسببه على طوهر مته ودظهم، ولا تخفى الله الأرض من سبطان
وسائس سموس لاس في مظهر يسظم مرعاشهم، ومن وبى برتد هه في مظهر
وبه نفس بي لادب مخصه بدهرهم وباطنهم من بعددات لنديه وأمانته، وركبه

(١٦) س ١ ص ٦٥

(١٨) ع ١ ص ٦٥

(١٩) س ١ ص ٦٥

لعمومهم وقلوبهم ليصبح درشانه بهم امرمدهم. والى هذا السر شاروبى الله و
وصى سية امير المؤمنين عبي حيث سار صاحب سره كميل بن زياد في وصية صومنة
بسة بعبه. «لا يحلنى الله لارضى من قننه بحجة نزع العيون في قلوب شاهه هم
الافلوب عدد لا عظموا احراً». [١٠٢] وكيف يكون حياء منهم والله تعالى يقول
«يَسْتَخِفُّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَيْفَ تَخْلَفُ خَلْفًا مِنْ قَلْبِهِمْ وَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» [١٠٣] لئلا
يرضى لهم ولكل منهم من بعد خوفهم امدا يغشونى لا يشركون بى شيئاً^٢.

وقوة الولاية في النبي مثل قوة سلاعه في لصتي. قد كسب صار بصني باحاً،
فكذلك اذا سمعت قوة اولاية في سني ملحقها صارت. وامر بالانلاج والاباء لامة؛
وولاية لامة فانصة من بون نور اسوة واصلة ابي قنونه بواسطة الواو بعدة ب بون
النوة. [١٠٣] اذ ا ولاية سني فانصة من واو لولاية الدقة دلف الالوهية، وهو واحد
من خلق الله المتعالى فيهم العيون والحكمه وقبض بيوتته على ثمة سلاعه ودية بمررتة،
هكل استى وني ولا يمسكس. وقد شرحت في باب ثلث في حصر الاشياء العيوص
لختصة بالولاية والنوة والمرسل اليه واولي العزم والخدم فلا يحج ابي بكرها هاه.

فالواحد على كل دحل في الدرة لاسية، متاعهم وبصديقهم هي وعدو
وعدا واحرو عن العيب بوحى الحق وهداه وعنتهم من صميم انصب ببحشروا
معهم. لان سني، صنى الله عليه وسلم، قال «المروء مع من حبه».

وقد مر الله تعالى بطاعة الله وطاعة رسوله وطاعة ولي الامر بعبه. «اطعوا الله و
اطعوا الرسول واولى الامر منكم»^٣ وقال سني صنى الله عليه وسلم «من طاع
اميرى فقد طاعنى ومن اطاعنى فقد اطاع الله ومن عصى اميرى فقد عصانى ومن
عصانى فقد عصى الله».

ولسقطان بسمة من اوبى الامر الواحد طاعة، لا يجوز خروج عبيه، وان كان
طاعاً لا من جرح عن صاعه صار جرحاً. وقال سني صنى الله عليه وسلم «من
راى من امرئ يكرهه، فيصبر عليه، فاد من فارق الجماعة فزت [١٠٣] ب لانه
جاهله» ومن شيطان على صحته باسدهما المتصل باس عيس، رضى الله
عنها، وقال صلى الله عليه وسلم: «من شذَّ شذَّ في النار».

ولا اعتراض وخروج عنهم موجب الشقاوة في الدنيا والآخرة، لان اعنته دامة

(٢٠) من ٢٤٤ ي ٥٥

(٢١) من ٢٤٤ ي ٥٦

عن الله من يقصدها، وقد الله تعالى: «وَالْمَقْتُ شَدٌّ مِنْ أَلْمَقْلِ»^{٢٢}. فأما النصيحة لهم بالرفق لم يمكن فيها ممكن بما يمكن فواجبه.

ومن أحب لدعاء عبد الله دعاء الرعية للسلطان، يستعمل بها تصحيح عماراة العام وفراعه قبل لعالم، وهذا دعاء شامل بكل، وقد نزل الله لكتاب فيه هدى وشفاء والمراد به عدد وحلاص على الحق والباطل ولرب ياده ولتقصص والحديد فيه ناس شديد وموقع للناس، فينسى لسي، صلى الله عليه وسلم، بنوته ما في لكتاب يستدوا به الى صراط المستقيم ويحصل لملوهم لشفاء من لارض لحدثهم في علم حدوث وورث بولايته عديد هم الطة بالقسطاس المستقيم وعماهم لظاهرة باسيران التصحيح واحيبرهم عن لافراط وللمعريط، مائس على الحق السقيم ويستعمل لحدود بسطته في اهل الامكار لمقطع مادة فادهم وفي هن الامرر بمشقههم في الدنيا التي مزرعة اخرتهم.

وسيجيء في الباب السادس في باب بصراط المستقيم آتدى امر الله تعالى في فاتحه اكتب بالتمس عه بالثبات عنه بقوله عز من قائل: «هَذَا لَصِرَاطُ الْمُسْتَقِيمِ، صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ»^{٢٣} ان شاء الله تعالى. [١٠٤]

• • • • •

• • •

• •

•

[الباب السادس]

[في بيان الصراط المستقيم:]

لمره عن عبو ونقصير مشته وأفرط القنابل دحرو تعريض الحاشي بي لعدرو ونحسط
الخارجي ونحسط الزفصبي، هدهم لله تعالى إلى الصراط السوي وثبتنا وإياهم بعد
الهدية إليه ثمة من مئرا عشواب الحورل ومورث بلشاء خمين؛ وفي تنس لعرفه راحة
من تنس لعرفه كنه؛ وهو مفصل باربعة تصور بيمه لعرفه تعالى «فَلْيَسِّرْ لِرُتْعَةٍ مِنْ
أَنْظِيرٍ» واحتتم الفصل الرابع بحتمه هي في الحقيقة قصص بفخاتم ختم هذا الكتاب
ليحتتم به فصل بخطب، ب شاء الله الملك الوهاب.

[الفصل الأول]

في كيفية اطلاعي على الصراط المستقيم من تنس الحرف المجدد والحرف الساجد من
بين استعرفة، ولا يمكن لأحدنا بعرفه إلا بعد أن يسمع مقالتي من سده امرن لي به
حبي

فدعتم بعد ب مسرعة مستفيد ب كتب صرح سمع حديثه في شبه
ودذلك سرح حديث ومررسة بي كتب من بصعرا بي بكر دة ليعق غير ماليا في
جميع الامور [١٠٤ ب] محبا مدبب معقده معقدها حيث رصبت من نفسي ل لرم
حد لا مضط راسي، وبه فعت في حتمه وملايمه ر ب يكون دوا قوسي،
فلامه عشر مني حد حروحي عن المكس، ور من خمس عشرة سنة روصيت من
قسام فقص ب عي عن غيرها من حواء تعينه ب تعينه. وقعت في حتمه وملايمه
جميع بده حسي، وفرسي بيه لي حد صرث محمود لاركان دونه من لامره
وبورر داني حتمه حتمه تعني وللامه ملايمه لاسي، وهو من صر ب تنس
نكسه في الافاق رلاقي على لاصلاق ومك ك حرم من ملايمه وحتمه

(١) م ٢٦٠ ي ٢٦٠

(٢) ع ٢٤

(٣) ع ٢٤

لاقرية وتحرقا رصاء لالال والنال، وكب منه عد على دء الصلاة مشهود بمره
مشغولاً بجلسته بحيث ما كان لى فرع مظعد ودقة من مبروتى ومخصوصى اى ب
دخلت فى اربع وعشرين من عمرى

فرحرتى راجر حق فى صعب لغز فى الواقعة ابنى وقعت بيه وبين عسكر عته
سطان احمد تحت فروب سه ثلاث وثم بين وسنه فى ثمة شعفى باسكير
والخدمة على لغتو، فرعب الحجب من هو لراجر عبت شهده لآخرة وما فب على
محو باطن به لكاتب ولسته وصاحسى دك لراجر بقون ثك سبقة بى وقت
الصحوه من عدها، فلما اشتعب بالأككل، فتر لراجر وبنى ثره فى انفس وطهرت فى
قنى دعبة بعزله [١٠٥] عن خلق، وحكم على بوقت بالاشعن بقضاء مروت
عنى من الصلاة مفروضة غيرانى ممتلك الخروج عن حجمة وبرك ملائمته، وما
طلبت نفسى صحبة بعد دك الرجر، فارعب على نفسى ان قصى كل بيه صلاة
عشرة أيام وحفظ خمس بات من لقرت حجمة، وه كبت حفظ منه عر الصخه و
حس سور من انصهر، وهى انفلال لاربعة وفتح، وبس من مدهى وعلاهى
وبقيت فى خلعت على هذه الضعة.

بعد تلك الحنة اى منتصف شعبان سه خمس وثم بين وسنه د حدث لى
مرض عظيم بحيث عجز عن دونه طباء السطاب، فسادت منه رجوع الى مسر لا
داوى مرضى، فرعب من بربريو سدس عشر من شعبان سه خمس وثم بين
وسمانه على عزم مسر، وهو على عزم ششى (٢) لاجل على ازالههم وصبت بى
اوحب، تفرست من نفسى لصحة لكامه من غير مدوه، فصعب بى من بركة برث
صحتهم معرض عن ساطن والله مصلاً على الحق وجره، و دشعفى عن برث اديب
ولا حبد فى طاعة الله، ومنه عر انصهر فى حجمة موحى ومعبودى، مستعمر عن
لاشعاف بحجمة من كب عتد بالاصد.

فلما دخلت مسر، ولشهر شهر مصب، شعبان بحصل مالان بى مه فى
العد دس، وكب حو مه بى عن علوم شرعية [١٠٥] بى سره، وجهدت ووقعت
لتحصن ما كبت تحت حى بيه فى تلك السنة، وبس مر سوكى على وفق ما كان
مسطوراً فى كتاب «عوب اقبوس» لانى صاب نكى، قدس لله سره، ثم اشعب اى
اشجريد وقرقت النقود واعتقت الممالك واقيت حق لروحه واعصيت لودى صعب
ما اعطانى والى، وعقرت الخانعام المنسوب الى شيخ شتمه حس اشكاكى

السماني، وهو من قران الشيخ بي سعيد بن بي الخير والشيخ ابي الحسن الخرقاني
وشيح لشيوخ ابي عبد الله الثاني صاحب الشرح وتلميذ الشيخ ابي الحسن لبيسي
وهو شيخه وشيخ لشيوخ محمد الحموي الخويي وصاحب الشيخ الكبير ابا لميس
لقصاب الآملي مستفيداً منه قدس ارواحهم.

وكان لشيوخ الحسن السكاكي هذا عهداً مقصوداً مقبولاً مغلوب اوبياء زمانه ثاباً
قلمه ولسانه وقلمه على اشريعه المصطفية، محناً له تحت اسرار الطريقة الصعبة
سنة الى الصوفة

وسيت غيرها من الخفايا ووقف عيب من الاملاك مانق، وكان صعب ما
عطيت لولد وانه وشرطت ان لا يتصرف في وقفه من اولادى باسم تولية والاشراف
والخيمة وغيرها، وكس الخراج لوقت المستحقة وحرمت على اصحاب الاوقاف من
انقصاوة وشايخ وعون السلطان [١٠٦] وعمتهم مباشرة وبمحض دحيه وخرجه
وتثبت في دبير الاوقاف والندول في الخفايا باسم لتوطن ولرول وطلب
الرول والتول من سيرة اصحاب دمرهم الله بغير لاهم احسن خلق معاً ودهم
همة وانهم عقلة وافهم حذو حشهم صحة وافهمهم كلاماً

وقصصت امر تولية يعني ابي احمد من اصحابي انكس منك الواصين بي
رمة لارشد واسعة خلق باسط انكف قاص اليد عن الاسرف والاقتار وصاحب
انصر وانتعوى والاحسان دي طهارة شامة للعب والبالغ وتوكل كمال ونونة بصوح
وقسط في جميع الامور عملاً وقولاً؛ وبعده لى حد مثله من صحبه لا من اولاده
وحرمت اولاده والاشرف والخيمة على اولاد لتولى ولشرف ولخدم، ول كنو
عائدين رهنين من سلكي الواصلين لثلاثين سنة ودرات، وقد عايتا في زمان
توريت لاوقاف ونصرف ولاد المتولين ولشرف ولخدم فيها تصرف الملاك في
لاملائه، ول عواها حرهم الله العظيم بطشه، ومن عجب لعنايت ان اصحاب
الخيرات رغبوا في اشتراؤها مع كونهم عارفين بوقفيته، [١٠٦] بههم الله عن سنة
لعملة

ذجاء الشيطان موسوماً في صدرى مشوشاً لنفسى انك تختار امراً خطيراً على
لحمين من غير نفس. ولا خور لتعاقب برك التيب وما فيها من بدات وعلاها قريب
لشيطان واحلاها سماء مبهوى الانس وتنه لاعنى على وفق المراد في وان الشيا
بالحمين من غير برهان، ومن شيء نفس من العمر ولد [من] عيش الانسان

انقضاء زمان شبه في نوره معه من غير بعض. وقد تعقب عيشت بليس الخش
واكل خشب واسهر لمصعب وفيه الأكل والقنوم ابداناً؛ فرب نقص بعد مدة سطلان
ماشغل به وهوى بعض لمدودة الى ما كانت عليه هيب ان يسهل عليك تحصيل ما
فرقته من يعود والاموال وتبترك قرب التلطلت؛ فكيف يستدرت نام لشب العاية
عنت، ولا يبعث لدم على هوت عيشتك لعصل نظيرى الا احسرة واللامة.

فقلت ان جميع الاسماء والاوزاء حزموا لئس على ترك انديا والاعراض عن
هوى ولاقرب على طاعة الله تعالى وعذاره بدار لاحرة. هال ما يدرك ان ما قالوه
كان حقاً مطاعاً يتوقع عند كشف الحجب. قلت انى طلب من اللب ولدته، وقد
وصيت بي على مراتها وبشمت بمسى وشفت عنها وهما وبركها حتىراً
لا صطراً [١٠٧] ولا ارجع انى ما بركنته ملالة وساءمة وشاشة، وانى لاحد من
هذه بزيادات والطاعات لدايت عبرة حيث اود ان احد كل ساعة ما وحدته في
اساعه لاصية والله الخفيه هي التي لاتمن صاحبها.

فقد هذا بيان خطائى وكلام فدعى لايوسع لطالب الحق لالتعاب ما لا يشيت
بالبرهان، ما سمع قول الله تعالى كيف يامر به عذلة اسرهان عن الخصم في
كنه المحكم بقوله عز من قائل «فَلْيُهَاتُوا بُرْهَانَهُمْ». فاشرب النفس من كلامه
مع كوابير ملتمة له مشتلة بدراسات اشقة وبالعبادات مجتهدة في تبديل
الاحلاق لتعيبه والاعداد لعديبه الى الاحلاق الحميدة والاصناف الكريمة
ولتجاهد لى الله وهب ماحياً برب انت قلب وقولك حق «مَنْ نَحَبْتُ الصُّطْرَ
إِذْ ذَغُهُ» وت امرت بالذعة بقولك «أَدْعُونِ اسْتَجِبْ لَكُمْ» وان ادعوك دعاء
لصطر وسألتك سنوا من لم يبق له حيلة لا لانتحاءك موقفاً ان يس به رب غير
ذلك؛ فسمع سنواى وحب دعائى ولا تحب رجائى والمعننى جواب اهدائى بحيث
يسهل على اسكات الشيطان والزامه بالبرهان.

فهم في هاتى ان لا تعجل ولا رم عتية متدعه حسب الله وداوم على عذلة الله
سيفتح الله عليك ابواب مرادك.

فاحتدت بعد ذلك في عذرة لاوقاف بانواع لادكار وبواعل بضلة المثبتة في

(٤) ص ٢٧ ي ٦٤.

(٥) ص ٢٧ ي ٦٤.

(٦) ص ٤٠ ي ٦١.

«قوب لقوب» وبلاوة لمراد من حيث يتدبر ورعيه الالهي عن انصرف فيما لا يعنى في ذبي وصار وقاسي مستعرق في وردى بحيث مانقى بي رمان حبيب فيه حد من اصحابي، ولو شئت به لا قدرت على سدرك ماوت عني لافى الليل ولا في لپ. ادطلع على قلبي من فق الاقبا صبح لتعدت، ودخل في صفه صدرى سبط حاطر [١٠٧] الامام ووضح ان لانه بلاساك في تكيل نعه من رعيه شروط ثلاثه، وهى اليسر ولا، لان لانا مدي بالطبع ولانه له من لاحتصع لان بعضهم يحسح ن معونه بعضه في معشهم، ولا يحصل فنده الاحصاع لانا لاسه، وبولا لنبف الامون وبك خرم وكثر الفساد، وما انتظم امر معش صلا وتطهيره ثاب، يكون ملائمة لطبع الانسى خلاف اخوات والمادة ثاب معود هو موحده، حاتمهم ومصورهم ورافهم في جميع احوهم في الاطوار بحسبه لحسه وعصه، غيرهم، لان بعض التليم والطبع المستقيم ملوم صاحبه ناه معيون، ولعمه لا حده نعه على معيون، ولا يجوز ان يكون وجوده من نفسه لانه مسيره لثبور، وثبور يحيا حفي، لان عدم لشيء على نفسه غير معيون، وهو من محلات كميته هي انساب لاؤر

فيجب حسيب على كل موجود عقل عبادته موحده شكر لعمه الوجود فضلا عن العلم اننى لا يمكن احصاه، كما ان في محكم سره «و ن نعتو نعت لة لا نختصوه ن لانا نعتو كذا»
وآدم عيه سلاه واولاده في حاسبه كمو نسى على رعيه هذه شهر لثلامه، في م ن م عيه سلاه وطيب منه وده، دخل لسطان بهم موسوس في مصوره، فحتفوا وصا وحررا

فما بعضهم ن رعيه هذه الشروط واجبة في الظاهر، وهم اصحاب الهياكل، وقب بعضهم رعيته واحده في ساض، لان منه الاقامة في ثاب سرقة، محب على العقل ساسه رعيه عوه وعنه حواجه لانه مجموع من المعونات والعتبات معجونة فيها لاحلاق سبعة واسيمية والوصاف لخصية، وطهره فنه عن محسة محبة لسا وكندوة دحه تنهوب وخره هون مشتعل نعه في نعه نعه، وعدة معونه من حيث لخصر لة والاحلاص الكمن، وهم الزوجاتون

وقد بعصم يحى على ظاهر ما رعيه لشروط ثلاثة فى الظاهر وعلى باطناً رعيته فى باطن، لان الجمع بينهما فى رعيته حق واشبه بمناجاة يسا آدم عنه سلام وحوض ولادة من لاساء والاولاء ووقف للحق عقلاً وقللاً، وكيف لا، والانسان مركب من لطائف انبيية ولشهادة وكثافتها وهو أس عبي وس شهدى، يحى عليه عمرة دسه لشهادى وقله عبي ليتم عيشه فى الدنيا والآخرة، ويستظم امره فى الحب ولشهادة، وهم لاساء عليهم السلام.

فاطمات لى على الجمع وفات ن كان الحق مع صاحب لظهور فاني ارعيه فى الظاهر وان كان الحق مع اصحاب لبطون، فنى مراعى فى باطن فلتد بعزى سلطان [١٠٨] من لى لاطمين على الجمع ومثله لانباء عليهم السلام.

حاج موسوس فى صدرى ان لانباء دسه وعشرون له وبيع، ف يدرك يقم حق بانسانه وشريعهم عتله. هو صا لى ثاب ووب الوقف عبد لى صوب، فحدثت فى الزبابة وعاطفة الاندس والاولاد ولواصة على لاورد ولادكر وبالمى فى الانتحاء الى الله مصراعاً محشماً لى ن اطلع شمس اعرون من فى لقب استيم واصاء حجرة الوجود بورها معظي وشهنة رسول بورد لزمانى منها فى قلبى ان لايتعب لى وسومه اشيط وكيدة، «ان كيت شيط لى صم» و تيقن بان طرق الانباء مع كثرهم محصورة فى سع وهى طريقة آدم ونوح و اراهيم وموسى و دود وعيسى ومحمد صوب الله وسلامه عليهم اجمعين، وعبرهم من الانبياء يدعوب لى لى الله على وهى ما وصوه فى طريقهم ولاحكم لمرله عليهم كى ان علقة محمد حاتم لى لى، صلى الله عليه وسلم، يدعوب منه لى الله على وهى شريعتهم لمره وطريقته لمره، قد صم عنه صلى الله عليه وسلم قوله: «علما امتى كانباء لى امرين»، فاتبع طريقته من كان ميسرته شمل وسهل وطريقته اتم واحمل وعبدته اهل و كمل وهى حراً واحمل وطفقت حيتى فى استكشاف هذه الحلات ميسراً وطبع على ميسر كل طريقته وظهرها وعبدت فوجدت ميسرة طريق استى صلى الله عليه وسلم الامى حتم لى لى وسد ارمى لى شمل وسهل. [١٠٨] و اى هذ سر اشار لى لى صلى الله عليه

وسمى حدثاً «بعضنا حصة اسمحة سهية» وقد صدق لأن الله تعالى وضع عن
 منه لأصرو لأغلاب أنى كما عصفه رحمة عليهم وكرهه حبسه، وإلى هذه جمعة أشار
 بعض أسيرين في قوله: «سَمِعَ سَمْعُونَ بَرْتَنُونَ شَيْءٌ لَأَمْنِي نَسَى يَحْمَدُونَهُ مَكْنُوناً
 عَدُوَّهُ هُوَ فِي أَسْرِهِ وَأَلْأَحْبِلُ بِمَرْفَعِهِ بِالْمَقْرُوبِ وَيَتَهَاكُمُ عَنِ الْمُسْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمْ
 الْبَطْنَتِ وَالْحَرَمُ عَنْهُمْ تُحْدِنَتْ وَنَصَبَ عَنْهُمْ أَصْرَهُمْ وَأَغْلَابَ لَنِي كُنْتُ عَنْهُمْ
 وَتَمِينُ قَمُونَهُ وَغَرُودُهُ وَمَصْرُودُهُ وَتَسْعُو أَسُورَ أُنْدَى أَتَرُونَ مَعَهُ وَلَيْكَ هُمْ
 تَمْلِكُونَهُ»

فبين له معنى هذه الألفاظ الثلاثة بيسر وسهولة ولطهرية ولعادية فعوله
 «بشره» المعروف وبه هو عن سكر، شره أى ليس ست، وقوله «وَيُحِلُّ لَهُمْ
 لَطْفَتِ وَأُحْرَمَ عَنْهُمْ تَحْدِنَتْ» شره أى تطهرت، وقوله «عَالِلِدِينَ أَمْتُونَهُ
 وَغَرُودُهُ وَمَصْرُودُهُ وَسَعُو أَسُورَ أُنْدَى مَعَهُ» شره أى بعددات، وقوله «يَصْعُ عَنْهُمْ
 صَرْفُهُ وَأَغْلَابَ لَنِي كُنْتُ عَنْهُمْ» شره أى سهوله هد لدين يفطرى خبيثى
 يسمح لشهين، وقوله «سَمْعُونَ بَرْتَنُونَ شَيْءٌ لَأَمْنِي» شره أى نأ لأمى محض
 شئى كما نأ محض لرسول، ولأمة حص سبة وسوة حص من برده
 وحس غلامات خم لأمة

ثم تطهرت فى تطهرت، وحدث طهرته تم واجمل، لأن فيه الاستحالة
 والاستبراء وعبرهم من لا يوجد فى الطوائف الأخر

ثم تطهرت فى بعددات، فحدث عددته فى وكمل، لأن اللبن والبهار أربعة
 وعشرون ساعة ورمز الأسعول بضلالة لمروحه فى من مدعه رمية واسته ثب
 عشر شهراً وما أمرو بصوم الأشهر واحد، وخلافة كمل العبادات، لأن فيها
 تحوير نكته وخصومة لصوره وبعون والسيح والسحب وتهيل وسكير
 وتقيم ولعود والركوع والتجود والسلاوة والذكر والشهد والسجدة والثناء والثناء
 والسكوت والصنع والانس

ولا توجد هذه كلها فى عمر منه الخبيثة إلا متفرقة فى الطاعات المتنوعة
 وشديدات بادرة فى صميمه، مثل ترك اللحم والشحم والاقتصار على نوبة^{١٢}
 [١١٩] وحده فى أصل واجهه وسره عن ملامسة النساء ومواكبتن، وعبرهما كما

كذلك مكنونة في كسهم كثيره، ودعيت نفس وامت لله ورسوله نبي الاقنى
من صدق القلب لا عن قوط الاذن.

فاشعنت بعد ذلك قايح ابال وقع حال مطمئن النفس مجمع الحظ بصدقة الله
على وفق قلوب اشرفه برهراء خاتمة

قالب لسيطد ونهر انفرصه وانقى هي لنفس حصر مشوشا ربنا سني، صني
لله عليه وسلم، قل «استغرق متى على يني ومنفس فرقة فانه حية منه وحده
ولفون في شرا»، وانفس لامة على صرحه حد الحديث واذعى كل فرقة مهم انهم
هم الفرقة اساجبه، فمدرك نه فرقة انه حية نسي به طعت على سن قلوب
مدهب

وصفت النفس ناك مفعلة بي لله مسنكة ردد رحمة بوسعه مفرقة
متحشعة، فرحم الله لزل لرواف برحمه لعلوف عنف نفدي تحيد وثبات قدمي في
طلب الحق على القراط المستقيم، وني له منهم به حبه، صلي به عليه
وسلم، مع نرفعه محصورة بصر في سبع حررة وعدرة وعظمة وسنجه
وخارجة وبرفصة واسية، ونسب^{١٢} لفرقة بحره من نغو وانصير في التوحيد
والافرد وسمرند في سره وخيفد وسجسد في طم في هل بس
انظاره وانحدرين ولاصدر رضى الله عنهم ورضوانه

فاحتد بعد ذلك في لاسكشاف، فوجدت خبره عليه في سوجد
واندية مقصورة به، وعظمة بفرقه في لاسره، و شيه مقصره به، وخارجة
دب كبط في بعض [١٠٩] ب هل بس بس ذهب الله عنهم ارحس وصهرهم
تظهيرا وامرأة حبيبه عودتهم في قوله «قل لا آتيا لكم عنه شر الا المودة في
نفسى^{١٣}».

وبرفصة متحصنة في ست حرم رسوب نبي نراها الله على في كنه بقوه
(وذلك مرسوب قد يعقوب)، وتكفير كثر بصدقه من بس نفس لاؤين من المله حرين
والانصار نبي نعو في مدعة لمره وخدمو موهم وبشهم في سل الله
وحدث انسية شهود راهل اسه واعلمه، هل الحق، نسي على انصار
لستقي غير محرفين ابي حسي نغو وانصير ولا فرح وانتم رط وانحبط ولحصد

فائلین بأن لا جبر باعتبار النظر الى الفعل الاحتمالی سعادی الادی یسی
عیه اثواب والعقاب؛ ولا قدر باعتبار النظر لی انهاء مسئلۃ الاعمال ایہ، ولا تعطل
باعتبار النظر لی الضمات الواردة فی کلام اللہ المثبتۃ فی کتبہ ولا تشیہ باعتبار
النظر لی وجوب تریہ عن المشاہدۃ بمخلوقاتہ عقلاً وقللاً ولا خروج باعتبار نظره لی
وجوب محۃ اهل البیت لئیس یطہرہم اللہ تطہیراً و مرابۃ عودہم؛ ولا رخص باعتبار نظره
الی السامعی الاولین لئیس یدلو اموالہم وفسہم فی إعلاء «کیفۃ اللہ ہی اعظم»^{۱۰}
محۃ لہ ورسولہ، وقد رخصی اللہ عہم رصوعہ وعضی علیہ قال لکتاب لعریر الادی «لا
یانہ باطل من یش یتنبہ ولا من حقیہ»^{۱۱}، وكذلك مرأ فیہ ام المؤمنین؛ وحت رسولہ
فی عتۃ آیات، اولہا «ان لئین خاء و بالافک غصۃ منکم لا تحسنوہ شرأ لکم تل هو
حیتر لکم»^{۱۲} سی قوہ «ولک مبرون مہ تقولون سہم مسحرة و رزق کریم»^{۱۳}
مقرس یتزلہ نکسرہم ورتدہم لان الحبری یتسک بقوہ تعالی «قل کُن من عندی
اللہ»^{۱۴} وقولہ «و لو شاء لهدا کُم اجمعین»^{۱۵}.

والقدری یتسک ایضاً بقولہ تعالی «ما اصدک من حسی قس اللہ و ما اصدک
من سبۃ قس نعلک»^{۱۶}، وقولہ حکایۃ عن المشرکین «لو شاء اللہ ما شرکنا ولا آباء
ولا احرامنا من شیء»^{۱۷} كذلك کذب لئین من قبلہم.

واعطلی یتسک بقوہ «نسن کملہ شیء»^{۱۸}.
ولمشق [یتسک] بقوہ «وهو السع البصیر»^{۱۹}، ومثله من آیات
والاحادیث لواردة علی ذکر الصورة ولوحه وید والخشب وغيرها

(۱۰) ص ۹، ۱۰

(۱۱) ص ۱۱، ۱۲

(۱۲) ص ۲۴، ۲۵

(۱۳) ص ۲۶، ۲۷

(۱۴) ص ۲۸، ۲۹

(۱۵) ص ۱۶، ۱۷

(۱۶) ص ۲۹، ۳۰

(۱۷) ص ۳۱، ۳۲

(۱۸) ص ۳۳، ۳۴

(۱۹) ص ۱۶، ۱۷

نمونه و فراتر از آن که یک ی قطب جنوبی است. و این سبب است که در جنوب
قطب شمالی به قدری که در قطب شمالی است و این یکی از حدیثیه است. و در قطب
لایحه مرتبه جنوبی و جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
مرتبه جنوبی جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
و جنوبی جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
لایحه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه

در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه

در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه

الفصل سیم

در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه
در حدیثیه جنوبی است. و این یکی از حدیثیه است. و در قطب لایحه

فقلت له حتى لم تحرك رأسك؟ قال ذكر الله قلبه مسبب تحريك رأسك
 رأسك^{٣٣} في الذكر بهذه سرعة يسأول^{٣٤} قال تفي «بلا اله» ما سوى الله وانشئت
 «لا اله» محبة لله في القلب. ووجه حركته رأسه، لا تقبل قوة شدة ذكر ومدة إلى
 القلب، ومضى فلم تصل حراية الذكر إلى القلب، يكون بعد كل نقطة سانه عبر نافذة
 نعه في وجوده إذا كرر

فصحب من بقرته وغرفه ن فيه وندبه وحديثه لا يطع عيبه لا من رشره
 فحسب ومشيت إليه وحسب عهده، وحسب منه أن يعطيني كيف أذكره. [١١٢ ر]
 فعلمني، فحسب أبي رأسه سجدني وتركت أوراخي المعبدة المخصوصة بتلك النية،
 واستعنت بالله كثر نسي غفله، فلم يصب نصف أنيل ظهرت شرارت من صدره،
 فصحت عيني، فشاهدت صعوده من وجه صدره، فحسب عيني نفسي من تحبط
 للذراع يحدت من كثره لثروته، وقد شمع عيني وأندى وغنى بالحوال حتى
 عرصى عن أنيبي وملازمه سجد بهم، ولكنني عبر ملتفت إلى قائلهم، لاني ما
 وجدت في نفسي ثمة يقول، في ظهرت هذه الشرار عني بوجهي فقلت
 في نفسي رثي حدثت هذه الحدة من كثره عرفت برأس وحرارة مضاعفة إلى قوة
 الذراع من قوة الذكر، وردت بترك الذكر واشتغل بوظائف أوردي، فأنكرني
 أنكره وما قدرت عني بركة وبهتت أن حدثت تحرك رأسي بلا حدين، إلى أن قاموا
 بؤذنا، فحسب شرار صاعدة إلى أسفله فصبه في داخلته في

وعجسني هذه الحلال بقرته، فحسب وحذرت الوضوء وصيب نحوه الوضوء
 ركعتي، وكانت لمصغرة تصويرية متحركة عني خو حركته رأسي ذكره رأسي
 ولأنه يحسب أن اسمع ذكر «لا اله لا اله» من نفسي في ثناء الوضوء وضلاة، فلم
 صيب لثته وهذا لأمم وسرعان في صلاة معرض، ظهرت تجاه لثته عني قوة
 تخرج من الكوكب لدرق ملا يخلص وتغرب متى ويريد التحول في الوجود وان
 محتر [١١٣ ب] عا حاتف من ثاب في لضلاة فكيف بي ب سلم لأمم
 وسلمنا.

وحدثني أحى شرف الذكر وخرجه من مسجد أبي موضع حيا، فقلت له ر
 حتى هل يظهر من صدره إذا كر شرارة؟ فسلمه فرحاً، وقال هل اتفق لك هذه حلة؟
 قلت بلى، وحكيته له حكمة مخرج عني من وقت شتدي دكر وكفته ظهوره

[illegible]

عنایت با یک تدریسی حاصل می شود بعد از آنکه حقش را برگرداند و بدین
 کنهها عیر [۱۹۱۴] التجدد والفحی، وتوجهت بکلیش الی هذا که بعضی و بعضی
 کلمه صمد کلمه صمد

وہ شہر کی بڑی مسجد اور بہت بڑا کمرہ حاضری اور درسہ تھا جس سے
میں، ایک کمرہ، ایک سٹوڈنٹ ہال تھا۔ وہاں میں سمیع، ایک مگر نہیں، لاہ
خجہ میں تھوڑے عرصے کے لیے رہا، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور
ماہانہ میں محسوس ہوا کہ لاہور کی حالت خراب ہے، فکری اور معاشی میں ڈھلچڑھائی ہے، وہاں سے لاہور
لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور
انتظار ہے کہ وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور
میں رہا، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور
حکومت کے عہدے میں رہا، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور
عمری میں شیخ و مرقعہ، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور
الارضیات، و امر الشیخ بمافرتہ الیٰ حرمت موصیہ الیٰ مدرسہ فاضلہ لاہور
تذکرۃ السطان شہر بن و کتب بخطہ شہر علی فقہر مجموعہ، کہہ میں شیخ
یٰ یوسف محمدی و اور پ - سبکی سبکی، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور
رحمتہ د و حد و حداً میں رہا، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور چلے آئے، وہاں سے لاہور

بكلام شبيء، فثبت لا قدر على ملائكة لاني دحيل في هذ نظر بن مبوب عن
 صحه احنق، مستأنس بعزله وحيوه صواب بوصوب في حق. وم سبك هذه
 لطريقة كما هو حقها غير اني شعيب، لذكر لعلمي. ود ومب عيه ودحيت في
 خدوة مبوب وسوعين وثلاثة آية وعشرة ايام وشاهدت اشياء لا اعرف
 حقيقتها، ولاني من بوصوب لي جمعه سيحي، يرسلي بوصبي اني مقصوني
 لبعضي حدا عن لمشي بي بعد د ولعي في المع، وقد ثبت عن لاقمة في عمه،
 فرجع بلا دة الى سمان في سمان سه سبع وثمدين [١١٥هـ] وثمانه؛ وكان
 وريزه في ذلك لزمان، فاحدثه مرجوعي فقل بي بالعت في ان بلا مبي، فاني وهو
 محق، لان باطه معذب الى عام اخر، ملول ماء؛ فامس في عقبه واحداً بصاحبه،
 ن ارد لمشي بي بعد دمه و كان لمشي اني سمان عشي معه بصاحبه

فاد دخل سمان، رجع ليما ويغمره عن دخوله في سمان، فامس وصاحسي لي
 ان دحيت سمان، فرجع وكب متظرا وصول حي شرف انذبن يوماً بيوم، وهو
 فارقني من همدان على عزم جمعة لشح، فاد دعا في رسول الشيطان اني شويين وقد
 حكى للشح حوال وفعتي ومشاهدتي، فاعجب الشح وكب اني كسب تعبير
 وقايعك وبعث اليك على يد شرف لتبين سعد الله، وليس لك حجة لتردد يده،
 فعصاي حاصر عندك كي شاهده في وقعت، فاحثد في بذكر وفي احوال حثها
 وردتها لانها حجاب سب وبن مطلوب، والحدب حجاب ان كب اطمس و
 مسيحاً، وقد صبح عن لني، صلي الله عليه وسلم، به فان «ان لله سبعين ألف
 حجاب من نور وظلمة». فامور عني [١١٦هـ] واسحور عني وحب عني طالب
 الكمال ورجع الحدب انصامي اسهل عن التلاك من رجع حجاب لوري.

فقدم عني حي شرف الدين رحمه الله او حر شعاب، وشرفني بمكوب شحي فيه
 تعبير بواقعات ومن المكشفت وتميز لشهدت و حرة لآخون في الخبوت
 والاربعينات، واستمر غير بوقعات وتحقق الحلات من روجه في بيت عقيب
 الوقعة فطلعت مكتوبه بشرف واسبي احي شرف الدين لخرقة لمعه لني
 رسد بي شحي ودحيت خبوت في الاربعين الموصون عزة دي بمعه ستة مع
 وثمان وسمانه، ورأت فيها عحات وعزث مما يعجز العن عن دركه وانفس
 عن تكديها، وشيطان عن تشكيكه م كبعة ربط حيط لاردة محل الولاية
 لمكسور ووها لمشدد بوند الولاية لشحة لمسوح ووه في المربة القطيعة.

وكيفية رشاد روحانية الشيخ بعض المرية ضدوق وانه بت قدم قلبه على صراط
توحيد المطلب، ودفع مكاييد شيطان عن امر به في الحب وشهادة وتقرير حقائق
مكاشفات وبمير مشاهدات وبمير لوفيات وتذيب الشيخ قيا صدر عن المرية على
وفق هو في لائق وسرت ونكته وبصاحته والتقصير في رعاية حضور القلب في
لذكر وترث مستحضر شيخ في كل ذكر

فوفى الله تعالى لانتقام تلك الاربعين [١١٦هـ] وكان منع الشيطان عن المشي
الى عدد حتى لطيف الحق تعالى في حق، لا بوجهي مكتبة ابي روحانية
شحي ومنصور بوقوع عنه في الحب لا يحصل في هذا الخط الا في عهده ولولا
مشاهدة كتاب ولانه في هذه اخوة لا يعمى مشهده صورة لشر للامة
هدايتها، في حرج من اخوة^٣، حكم على لوقت سرت الانتداب الى حكم
شيطان ومعه رأى من لشي في عدد، فثبت محمداً في عدد، ورجع حتى شرف
بثب من «حوزة» ابدى الى مصاب مقبلاً في خلافة الشكر كي مصاب سة ثبات
وتدبير ومثمانه، في وصيت ابي عدد ودخيت على شيخ وشرف مقبل قدمه،
عليه علي اليكاه زماناً طويلاً، ثم قال مرحب بك، وكان الشهر شهر رمضان، وامرني
بالاعتكاف في مسجد اخييه، ثم لقى سادكر فاحسني في اخوة آخر شهر
رمضان ثلاثة ايام، ثم اخرجني منها ليلة بعد وامرني بالمشي في رده بيت الله
الحرام وربه في لى صلى الله عليه وسلم

فثبت و ر ب وطفت بالحب المكره وحججت ومشيت ابي مده لرسول صلى
الله عليه وسلم، و ر ب ورجع مع قفل لعرق لي بغداد ودخلت على الشيخ عصر
سبع عزم سة سبع وتدبير ومثمانه، هرج الشيخ بجراجمتي على درب العراق، لأن
عني سنشهد وحكم بعد شعرا على الشيخ [١١٧هـ] بالثبات حبرت عن مشي فلا
فرما فقل شهادة عنه ودخل الشام وثار الغتة، فاد ما دخلت لشام ورجعت مع
العراقيين في عدد اموا وحاء الى خلة الشيخ معتدلين. فلما مضى شهر صفر
لقى الشيخ ثانياً في تشويرته وحسني في اخوة لمسونه الى سري لسقطي فرق
خوة خد قدس الله روحهما وخرجني من اخوة لثة ابدس عشر منها ومري
بالعودة الى مسكن واشعني بخدمه لوانة، نور الله مصححها، ورشد هدايتي
ببكين طريق بلق وسعدت من رشادهم في مقام الافادة فوائده لولاها، لما كان

[illegible][illegible][illegible]

وہی بخیرہ نئی مسجد کی عمارت اور وہی نئی حضرت ابراہیم و حیم

الاصحاب في اخوة، ونصت هذا فقير لانه من قبل نفسي ولبت له في نعم
وقدع خنوتين ولا قدر مع هن مرة في القبة تكسرة، وقت له سمي بالامر حتى
في عرص وقتهم، لاني كتب معللاً بعد خروج عن اخوة وخرج عن صلاة
انصحي بكافة [١٢٠ باب] مستعد مصعب سقط ومسقطه جميع سقط، وهو كتاب معنون
جدا وانا مأمور بكتاتته؛ فقال سمعاً وطاعة

فوتس يوماً من اقام عرلي وقت انصحي ان من بعد فوب من وبين بدني قدح
مكون من السمن والصل، ورموز من رمقه سبه، وعطي كين وحدهم على قدر
استعددهم من عراب بعض من قدح شيء راحة حجة لاسلام محمد انعراني،
رحمة لله، وحسن من بدني بالواضع انه قد حدث بمسحة شت من السمن والصل،
وحديث في فيه، وار منبني انصوب خذ حتى شهود من منك بوقعه قدسي
نصي بعد لافقه فيه بوقعه بتي حجب عني انصوب خارجي في طرفه وم
تذكره وسوي على بعض الى العشاء الاحرة، فدخل على جمع من اصحابي من
انصوب معي ويطربوا عدي في القبة انصوبه سنة بعد رب خوي، وفيه واحد
من عبيد بعد هر منكر لاهن انظر لقه وصحت اخوة حقه، فصبب وقرع من
صلاة حاء حده ومذ سفره، فاد انكر نمرس منك قنقاً ماد مسه؟

فحكيت له حكمة وفعتي ومطيه نفسي وعنت، وسبب سبب د دخل عبيدا
دنت انهم انصوب حل وقدع خنوتين فصبب حاء من في هذا بوقه، وم
مع هن مرة في منه تكسرة فاد نمره حراً [١٢١ باب] بانتهاء الواقعة التي رأيت
وه وقت انصحي وحديث في ان لا راحة حده سح في فقه وبرم من
طريق عبيد ربه ففكرت، حسب بسط نمره راحب لاهج على ري سيج،
فقت مد رنه، فاد رب وقت صحوة في لوقعه من حاس ومن بدنت قدح
مكون من بعض وشيء آخر، وبس محدودون من وقت نصت من في القدح عبيد
ولا ينقص منه شيء، د دخل حجة لاسلام محمد انعراني وحسن من بدنت وان
حدث بمسحة شت من في القدح، وحديث في فيه، فحصر لتي، صلي لله عليه
وسنة، مسته، ولس عنيك حرقه بيضاء، فاهت وخرجت عن اخوة، وحذرت
بوصوء وصبيت تحبه بوصوء، فمرت ربه على في سح، وردت من حن
واهي ثم حفر نبي في شعور لشيخ نكته له كنهه، فصبب وقت في نفسي به
عند بسط سفره.

بالعارف لزوجه، وان كان في اعدم هذا شيخ عجم، وعسوا ربه عنه في تيقن
مافته.

وبوجه بـكلية الى هذه بوجد انصب في شريعة و نظرية واخفقه مسحية
بصدق النجاة وصيب لقمه سهل عليه سنوا هذه بمرق ولوصول في التحق
بحيث يصير منه ليس شهوديا ومن عظم الكرامات لغيره بذات الايمان انيس
باشهودي ولاستقامه عليه، نعم ما قل الشيخ بكير شهاب بدين عمر بهوردي،
قدس الله روحه، يريد ان الله يطلب منك لاستقامة، وانت بطلب بكرمه فكل شيء
من حورق العادات مما يكون انشيطان قادراً عليه لانتقلت اليه لا ان يكون صاحبه
ثبات على متاعه حبيب لله، صميم، وسنة، وان لم يكن ثباتاً و يظهر على يده من
حوارق العادات اشياء كثيرة، بعد من لاستدراج، يحث طرده عن بلاد المسلمين ومن
دحل الحوة للدوق وحصول المشاهدات الميية والمكشحات العربية والعارف
لعجبة، وبكرامات؛ فليس هو من طلائ الحق، لان مراده غير الحق، وهو من عدد
الاحراء [١٢٢] لان من لعباد لمخصين، انيس دحو الحوة لتحصيل لانس مع
حق ولوحشة عن الحق وقطع العلائق ومعرفة معاش نفس ومكابد شيطان
ولاطلاع على مكهه وكيفية خلاص منها وسحر هوى على وفق امر ابولي في
مادة حية محمد مصطفى، صنى الله عليه وسلم، بعد حرفة عذبة حصة غير
مشوبة بما فيه شرب النفس.

ولاشك في ان طاب النوى وما فيه من كل بعد عن شمة لاخلاق ولا فرق بينه
وبين من يمشى في مكة لمتخرج ولتذرية، فغوى بمخصين في الحوة لدين عسوا
الله لاستحقاقه للعبودية لا لظلمع.

احبك حسن حب رصا ه وحباً لذك اهل [بـك]
فبما طس لشطان باطمان نفسى على مذهب و به غير حبه، وعلم
كمال استقامته على مائة حام البين، صنى الله عليه وسلم، في بعد وشهده
صورة ومعنى و ظهراً و باصاً حاء مبراً لمرصة وبنى في نفس شبه عظمة كما
ادكرها في الفصل الثالث وكيفية التزمى الشطان بـرهاب، ان شاء الله تعالى

[الفصل الثالث]

في جواب ما نفس الشيطان في نفسى في لينة بعد سنوكى صرى الحق ثلاث

$\frac{d}{dt} \left(\frac{\partial L}{\partial \dot{x}} \right) = \frac{\partial L}{\partial x}$

عدد ١٢٤١

[illegible]

ولا يجوز ان يكون حبيبه من اهل بيته
نفسه من غير ان يكون من اهل بيته
كما كان في الاول من قوله

[illegible]

في حدود خمسة عشر يوما من تاريخ صدور هذا القرار
على صاحب العمل ان يبين في جدول خاص في شكل
مرفق حقه في الاستعانة بالعمالة الاجنبية في
مختلف المهن او في المهن التي لا يمكن
اجراءها في اقل من اربعة اشهر من تاريخ صدور هذا
القرار - وان يبين في الجدول ذاته - كيفية اتي
العمالة الاجنبية في المهن التي لا يمكن اجراءها في اقل من اربعة اشهر من تاريخ صدور هذا القرار -

[illegible]

منكم جنداً رجلاً و منته عنهم و تشنوب^١ و هو لا نكح نسبه لكن الإنسان
 كسب لا يصح بخلافه و بعد ربه و سحر و رد له تعالى لا يحبه حبه في
 لأجل و معاً و متغير بغيره و يهرده بغيره بغيره و جعل كل فرد من
 فرد من صغر حبه كسر نفس و حث على له [١٢٥] نفس لذكر
 و اسرى في مذهب

و لا ذكر خاصه لأرواح لا خاصة الأشباح و اني هذا السرا اشار به
 حقيقى سبي الاثني، صنى الله عليه و ستم، بقوله: «الْأَرْوَاحُ جُودٌ مُّخْتَلَفٌ قَدْ
 عرف منها تنف و ما تآكر منها خلف» حيث حث على اعرف و سكر
 هما من لوازم لأدرك الى لأرواح عردة عن نسبه بشرية و لأسلاف
 و لأخلاف به حين ينسبهم بغيره بشرية، ولو لا لأدرك كذا عرف
 و تشاكرو و لولا التعارف و التآكر و حصل لأسلاف و لأخلاف، و لا حجة به
 الاطباب في هذا لأولى «لا ب» لأب موقوف على نفس و حصل عرف
 انفسية و تنفس في روح حقيقه عرويه في شخس مخرج من جنس من روح
 الصوري و بعد من مكان مكر و حقيقه من عرويه قوة لأدركه صغرى بغيره
 شغرى بغيره

و تنفس بغيره و من على هذا بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره
 [١٢٥] بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره
 لأحد و وعد و وعد و وعد و وعد و وعد و وعد و وعد و وعد
 حشر بعد ذلك بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره
 بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره

بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره
 و بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره

بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره
 بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره

بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره
 بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره
 بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره
 بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره

ان يصير الممكن منعاً، وهو محقق حتى زعموا الحكماء انبوبة ولعنفاء الاسلامية
والواصلين في السعداء لانه «وهو نفس نشأ نفس ثم نقيته»^(٤٣) وهو هو
عليه وله المثل الاعلى.

فاد شاء بشر مرخص مشئت بدن مكتسب المدثر لبدن محبوب المسكن
فيه لبدن بدري بوع في صلب نفس و لروح ستمها ما شئت المحصوص بدرة
المقينة شخص ريد ن يحدت بدك لدرة لامة عن تنجيب يده بالدهية [١٢٧هـ]
الطبيية المودعة فيه يوم الحشر.

ولاشك في انه تعالى اودع درك بدري في صلب آدم عند تخمير عيسته وجمعها
قالبات للميوس بوع في صلب جوهر النفس المدثر للاجسام؛ فاد شاء الله تعالى
شهره في اليوم الجامع الموعود امر لعص لعصية عبد لدرك وجمعتها من
لارصيات للاحقة بها في لبدن المحلوق ليا يكون علاوة لانداهم المكتسبة اند لآدد.
فكن ما يتحلل و يتفرق و ينفصل من لعص بدريه، هو لبدن الآوفي المحلوق
محدج في بدن ما يتحلل منه، وكن ما لا يتحلل ولا يتفرق ولا ينفصل منه لاهي اندي
ولاهي سرج ولاهي لآخرة بد لآدد، هو بدن مكتسب وكن ما لا يتحلل ولا يتفرق
وكن ينفصل منه في سرج بد ينفصل به في حشر و يسير يكون علاوة بدن بدن
مكتسب هو بدن بدري

وبدن لاجم من ن يكون د عين ولا و ن كن، فهو بدن بدري بدري
محدج في بدن ما يتحلل منه، وكن ما لا يتحلل ولا يتفرق ولا ينفصل عن
ينفصل عن لعص بدري مكتسب في وقت من لآوقات بد لآدد، وكن بدن
فهو بدن مكتسب، وكن بدن فهو بدن بدري ينفصل عنه في سرج ينفصل به
يوم ختم

ولاشك هذه [١٢٨هـ] الامدان الثلاثة للث قلبك لثلا تحرم عن نكته لآدري في
لث الموز وقشوره الثلاثة، ولولاها لما كمل لث ولو طهر نقص في شتر من قشوره صهر
بعضان في لث

وتيقن بدن به تعالى حكماً حقه في جميع ما رد ظهوره من لث وقشوره، ولا يتعق
القدرة بشيء خارج عن حكمه بد و ثني عني لسطن، وكن ابي معين بمخلص في

حدث عبد الرحمن بن يحيى الاسود الراهد، حدثنا عثمان بن عمار، حدثنا المعاصم عن
 عمر بن عبد الله عن الثوري عن منصور عن ابراهيم عن الاسود عن عبد الله.
 وتبعه نوحدهم ومرسبه وصفتهم وعددهم، بقا غريباً ومذهبهم
 كمراتب عيانيه من طي الارض وصور على هذه بلا حسر ولا سقيه وعلى اسرار
 الطويلة مسافتها باقل ساعة زمانية، والاختفاء عن اعين الناس، والاجتماع في مكان
 صيق بمنزلة اهل الشهادة بحيث لا يسمع منهم ولا يرى منهم ولا يسمع
 صوهم معي بهم سبور هراق بصوت عال في المجلس وينشدون الاشعار في التمتع
 بين اهل التمتع ويرقصون ويكوبون وهم سبور حبس في نفس وثورون على
 محتاجين وشرهون عن صروفه في حقه وكرهه في يعجب بعض، ولا سبور
 بعد [١٣٦] التيقن العياني الا الاقرار بكمال قدره انه تعالى في حجر عن ذلك ما
 ليس في طوره وجمع سيرهم في لاكل ونسب وخلق وادب والصفه مثل سر
 ضوفيه. وعدى بالصفه جنود لسرهم.

وهم يدورون لئلا في الريح السكور، ويجمعون كل سر عرس، مرة في
 عرفات ومرة في رجب حيث افروا بالاجتماع في ذلك مكان وهم بدلاء من
 هم معروفهم، وبدلاء لا عرفهم، وغلل في يد سبي صلي له عنه وسبه، كما
 من بدلاء السبعة ولا يراهم احد من حيث معرفه لا واحد من هن سبه في كل
 راء من الارباب واداءات ذلك، وحدثه من سبه، وحدثه من سبه، وحدثه من
 وكان بينهم وبين النبي صلى الله عليه وسلم، واحد من السبه، وهو حذيفة بن
 ابيات يبلغ عنهم سلام الى سبي، صلي له عنه وسبه، وعنه جهه وجمعهم عنه
 سبي وصلوب معه ويستقبون منه سرهم من عندهم يعرفهم حدث عن حذيفة

وهو معروف بين السبه به صاحب سر سبي، صلي له عنه وسبه، حسب
 اقسام عليه عمر رضي الله عنه بعد وفات سبي، صلي له عنه وسبه، هل سبه
 سبي عليه الصوره والسلام في حقي [١٣٦] من السبه؟ قد لا
 الحمد لله.

وهم مأمورون بمداعة النساء والتمسك بشرايعهم ولا فخر، لكنهم سبه، وكان
 لقطب في زمان النبي صلى الله عليه وسلم، عصام القريني عم اويس، فحرق
 يقول «اني لاجد نفس ترجع من حب» لانه كان مطهر خاص من
 حيث الاصله لتحتي لرجلي، كما كان لمصطفى، صلي له عنه وسبه، مصراً

عنه ترجمه من خوف محله، و کتب تری فی محله، و حقی علیه
و فو له لاصحه الارض عبر مسرفه و لاصحه لا تعرفه غیرهم، و هم بر و و کت

سید

و همون که صلب فی سرج بعض حوید شده، حدی و همی مقصود لا صلاح
منی که باده به نعلی و عجز عجز عن... که باده و عجز جمع در کتب فوق
طوره بلا یو، که کتب عجز عجز که تحت صوره بلا یو حسن
و همی مقصود و لاصحه من حسن عسکری، ملاد به عینه و عی تاده،
سادات لایب

و لایب پیش من بوجود لایب، و همی مقصود فی سیریه و من صحابی
دخول و حد فی... که باده به نعلی و عجز عجز عن... که باده و عجز جمع در کتب فوق
طوره بلا یو، که کتب عجز عجز که تحت صوره بلا یو حسن

و همی مقصود و لاصحه من حسن عسکری، ملاد به عینه و عی تاده،
سادات لایب
و همی مقصود و لاصحه من حسن عسکری، ملاد به عینه و عی تاده،
سادات لایب

و همی مقصود و لاصحه من حسن عسکری، ملاد به عینه و عی تاده،
سادات لایب
و همی مقصود و لاصحه من حسن عسکری، ملاد به عینه و عی تاده،
سادات لایب

و همی مقصود و لاصحه من حسن عسکری، ملاد به عینه و عی تاده،
سادات لایب

و همی مقصود و لاصحه من حسن عسکری، ملاد به عینه و عی تاده،
سادات لایب
و همی مقصود و لاصحه من حسن عسکری، ملاد به عینه و عی تاده،
سادات لایب

أوامره وبواهيته حتى الرعايه، ولا يصير اثبات موتها بحتم سؤة انسى لا تمى كى لا يصير سروب عيسى عليه السلام، ودعوه لىاس الى دين الخاتم على وفق شريعته الزهراء، وهو يقضى فى الصلاة باسم المصلين.

ومن يسكر وجود ابىسى وخصر عيسى السلام ليوم، فهو من عده الجهن، ومن يسكر موتها احتراز عن نقص حتم سؤة، فهو من قلة الظل، لأن الله تعالى ختم النبوة على حبيبه التى الامى لعمى بحث لا يلد معه حذ يكون سؤ، ولا يلقى منى فيه حذ يدعو لىاس الى عر دين الخاتم مثل لىاس وخصر وعيسى عليهم السلام مع كونهم بيت مبعوثين قبله حيث واحد فى الشىء وآخر فى لاص متمين شريعته بختم دعوى لى ديه مظهرى اناس. وهذا من عظم علامت حتم سؤة وكه لى ديه المظهرى.

وكيه اخصر بوالعاس، [١٣٩ر] وهو لىست لىخصه من نصفه لعبدية ولزجه بعدية والعلوم بسده كى يلقى به كى ب حبيب يقويه «الوحيد عند من عباد تيناه رجة من عتد و عتد من لىد عتد».

وانه عليه السلام يمرض كثير ويدوى معه، وقد حذ له سبه وهو ركبه قبل حتم لىاس فى كل حمده ستة مره، وبعد حتم فى كل مره وعشر من سبه، وقد حذ لى هبه لىسه سبه سركه، وقد سجد لىده سبع مره حذ حذره حذ اسبين، صلى لله عليه وسلم، وسبه احده علوم.

ورجوس فصل الله تعالى ان لىخذ امور دين لاسلام ويرفع اعلام مر معروف وبهى المنكر فى العالم، وهو حى لخلق وسط الكف مشع على الخلق، حديد لعطاء من لىقود وشباب العاجرة، عارف بعنه لكسبه كرمه وعلما من الله، مطيع على انكسور سطلاع الله ياه مؤثراً على لىرب الخاخاب سمر الله الا على نفسه وصحبه المشرة، والملازم فى حتمته استخفى فى لارض سمره، ولهم بىصاً كرمات عدية [١٣٩ب] مثل ما ذكرت بعنه من قل فى شرح حال لىدل وعيرها.

ومن العجب هم وصحب لىاس، وهم بىصاً عشرة لىبرول الابد فى مجلس وحد، والاندان يروهم، يخدمون اخصر على اسلام ولا يرمونه حصه فى الامرص لىدته، وكان كثير لىزوج، وكان له اولاد كثيرة وماهى له اليوم عقب على وجه

الأرض وبرز الثرى من مائة سنة وسبع شهر ومات منه الآخر، وكرب ابن سبي
سنة عند خمس سنة وبنه، ولا يعرفه الأولاد ولا رواح، وهو يعون لقصي عند
ما كنه الأرواح أنا رجل معربي وبرزها وبرزت ليراث على المستحقين ويحصر
باس ويدخل في الأسواق وسع ويشترى لباس باسم الدلال حقة في سوق مي
وعرفه وكنه ويومه قليل يحب انصوت خمس دو وحيد عظيم في الشراع يرقص
وتحرك وربما يصير معلوماً يوماً وبنه ويدخل على بعض الصالحين ويصحبهم دمر
الحق وبعضهم في بعض الأوقات لعمود ولا ثوب وغيره من مركوب وأما كوكب وربما
يستقرص ويبرهن شيئاً منه حالات عجيبة وكرومات عربية محقة به وهو من ولاد
فارس موبد سنة على فرسخ من شيراز، واليوم سبعة وصاحب سبي لامي - عنه
الصلوة والسلام قبل بول اوحى وبعده من غير ان يعرفه سبي عليه السلام
ويروي عنه حديث كثيرة منها قال النبي عليه السلام - «درب ربنا برجل
[١٤٠] خوجاً مصحفاً ربه فقد تمت حسنة» ومها قال كان سبي عليه
السلام في بيت من سب سبي شية مع كثير من اصحابه وكانوا محروبين ربه من
اعدائهم، فقال اسبي صلى الله عليه وسلم - «ها من مؤمن» يقول صلى الله عليه
عليه عتبة لا نصر لله قلته ونوره وقد اخضر عليه السلام - كنت وابس من سامع
وشعويل وهونى من انبياء بني اسرائيل دجاء عموه مع كثير من اصحابه في ناحية
البحر، فقال لاصحابه: قولوا صلى الله عليه وسلم وكروا على لعنو كرة، قالوا وكرو
فهزموا عتوهم واغرقهم في البحر، وكرب ذلك محصرة ومن دعائه: اللهم اني اشهدك
واشهد ملائكتك وانبيائك ورسلك وجميع خلقك انك انت لا اله الا انت الملك
القدوس، السلام، المؤمن، المهيمن، العزيز، حكيم، مكنز، وان محمد عبدك ورسولك
وما يجري على سنة كثير من حبي، يا قوم، يا لا اله الا انت اسألك ان تحيي قلوبنا
بمور معرفتك ابد، والله في موسى - عليه السلام - على شط البحر اذ تقعر عصفور في
بحر يعرفه، يا موسى علمي وعلمك في حب علم الله تعالى اقل من هذه انقطة نبي
شرتها هذا المصمور، وهو واقطب واصحابها يصنون على وفق مذهب الامام محمد بن
دريس اشهدني رحمه الله وهم اصحاب الواحد وليكء حوا من الله تعالى و
جمع لباس برهم وفاجرهم بختهم ومحتهم بوسون بقرء والمساكين ولا يتجول
[١٤١] الانبياء والرسلى الا بمهم ومرهم وهذه محبة لرسحه في قلوب الناس
لا يس والخصر ولا يدل لاحد منهم عن الناس سمعون كمنهم ولا يرون هيأتهم

أيردى حكومات هؤلاء بسده بالتفصيل يبقى صحاحى بوجودهم وانهم مثابا فى البشرية وكتاب قدرة الله وإطلاعهم على جهن من سكر وجودهم وعجزهم عن معرفة مخلوقه فعلا عن معرفته وبره متدلة كنهم لمخبره وسدع كلامهم الموهبة مرهين رتبههم ومنبعين قائلين من صميم لفت «استحاث ما عرف حق معرفتك». انهم حصا من الراسخين فى نعم المثلث لنعيم بفتح على لصرط مستقيم فى تدبى المقوم، آمس عن الاحراف و يوهج فى الاطرط واسترط المورث لعدب الاليم يؤمنى و عذت و عذت فى كدك لكره بعصا العظم والطعنت لعصم هدرع لآل فى فائقة لخدمة بوعوده فى وى هذا ادب ويحتم به لكتاب لكون ختامه مسكاً وليتناقش المتناقسون ان شاء الله تعالى.

فاعلم بعد موفى عما نحمد فى هذه الخاتمة أنى هى لبرك لمعرفة المحقق وعقيدة لمعد وعك لأهل القول أن الله الواحد مدع الخالق تصور لصنع انصار لدفع واحب لوجود ازل وادب، وبه صدق وحلاق داتية وقعه ولصفت والاحلاق القصة هى مصادر افعاله وافعاله علل لظهور آثاره، وبى هد سره رادولون انصرى - قدس سره - فى قوله عنه كن شىء صعه ولاعنه بعهه لآل بصنع فعل صادر من بعهه بذل عنها سم بضاع وبصوغ هو لأثر الظاهر بسب لعل ١٤٢٢ هـ | بتر عنه لضع وصده و خلاقه ثمة لده، وهى سرمدت ريات أديت مرهت عن ب يكون عرصه طاربات كالأعرص بطارية على لوجود افعاله بالامكان ولاثر فيسمى ان يكون مقراً لعل، وبصادر لا يرم ب يكون مقراً للمصدر، ككده أنى هى الفعل لا يرم ب يكون مقراً به بعهه اكنانية ثمة لأنه بولم يرد اظهار لكون مع كونه كدراً قادراً على نكده لا يصدر منه فعل الكانه بحب عيك لاعتقد بان الله اوجب وجوده حذرة وبر صمد «نه يلا و نه تولد و لم يكن نه كفواً آخذاً»^{٦٢} قديم من لآل لى الابد، ليس له صده ولا لاند موحود فى خارج بحيث يحصه وبغير اوصعه لكليه محزب سبانه وبتل ركاه او نعى علم مثل عالمه، وقد حصل لله السباء ب ولا رص مرش والخال ودد، وفى كده محكم «و حقت الشىء سقفاً محفوظاً»^{٦٣} . وفى فى ته حرى «خلق السموات بغير عمد ترونها»^{٦٤}.

(٦٢) س ١١٢ ي ٤٠٣

(٦٣) س ٢١ ي ٣٢.

(٦٤) س ٣١ ي ١٠.

وانه يعانى من حرق شمس، طلاء ولا عمل عملاً عثاً، وم فاه هراً وهو، من قال
صدقاً حقاً، «يقول من يشاء ويحكمه من ثريد^{٦٥}»، حين دحوت كل شيء معلوم به
على وفق قانون الحكمة، والحكمة منه للعدل المقدور والقدره مسعة بامر لارادة
ولارده محصته لما فى بعم تحكم اعلم، وما نعتت بما يشاء لك فضل فلا تنعم
سوى وحرر حدى تمت سنة بوجوب وجوده وبوجوديته وسرته وبما جاء من عنده
من بوعه وبوعيد بشقى [١٤٣] واسعيد، وبحميم حرم عن الغيب من الحشر والمشر
والحساب والاميران والضراء والخلة والجمع وعذاب العر وسؤال النكر والكبر والمشر
والشعر بالمعنى وحصر وجود الكفار ومشركين فى ليزر و ورود المؤمنين فيها
ولخوار عى بعض الله عى وشده نية مصطفي وجودهم فى حداث وبوجود
للائكة والجن والشيطان ونسوة الانبياء ومعمرهم وبحم النبوة عى حبه محمد
العرى بقرشى لامتى، وبانه «من ينطق عن الهوى، ان هو الا وحى بوحي^{٦٦}».

ثم قال تمت بما جاء من عند رسول الله وعنده وحبيه وحكم النبوت وسيد
المرسى وقد نذر امر المحقق عى مرده مسرت عى الاتحاد فى كلام الله تعالى وكلام
رسوله، موقد نصحه ما ينطق به بكتاب والمنة، ومصدق لما فى من صميم القلب لامتى
قرط لادب و«احمد لله رب العالمين^{٦٧}»، الذى هداه لهذا الاعند المطابق لواقع
عنده ومن عينا بالنيات ولا سنده عى وهد لارشاد ما يجمعهم ليوم المعاد وان
وحدث شيئاً فى تصامى من معارف اننى كسب فى كل مقام من المقامات عى
حسب ذلك المقام فى احواله اننى كتب ما حجب فى ذلك الوقت متفقاً بها ويلقى
الشبهات فى روع المذبح انها خلاف هذه العنفة اننى هى مطابقة لواقع من جميع
الوجود، فلا تلتفت اليها وتيقن بان للمالك السائر انظار اوصى لمسلوب لمحبوب فى
كل مقام خلافات مختلفة [١٤٣] ب[١] وكل حبيب معرفة ولانهم من النفس بها فى
ذلك المقام بحسب تلك الاحاد، ود عبر جميع المقامات وتمكن عى الزمة لموصيه
وطلع عى حقيقته لمعارف الخاصة له فى كل مقام من المقامات وحيل من الخلاف،
وعنه ان بعض المعارف مصادق بواقع بوجوه من بوجوه بحسب ذلك المقام لامتى جميع
لوجوه نصيه علام يستعدين وترك الالتفات اليه فى الاعتقاد لان الاعتقاد المنحى

٦٥ من ٣، ٤، ٥، ٦، ٧، ٨، ٩، ١٠، ١١، ١٢، ١٣، ١٤، ١٥، ١٦، ١٧، ١٨، ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٣٨، ٣٩، ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦١، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٥، ١٩٦، ١٩٧، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢١٠، ٢١١، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٧، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١١، ٣١٢، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٦، ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٤، ٤١٥، ٤١٦، ٤١٧، ٤١٨، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٧، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥١٠، ٥١١، ٥١٢، ٥١٣، ٥١٤، ٥١٥، ٥١٦، ٥١٧، ٥١٨، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٢٥، ٥٢٦، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٢٩، ٥٣٠، ٥٣١، ٥٣٢، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٣٧، ٥٣٨، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٤٧، ٥٤٨، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٥١، ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٥، ٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٥٩، ٥٦٠، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٦٥، ٥٦٦، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٧١، ٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٨٦، ٥٨٧، ٥٨٨، ٥٨٩، ٥٩٠، ٥٩١، ٥٩٢، ٥٩٣، ٥٩٤، ٥٩٥، ٥٩٦، ٥٩٧، ٥٩٨، ٥٩٩، ٦٠٠، ٦٠١، ٦٠٢، ٦٠٣، ٦٠٤، ٦٠٥، ٦٠٦، ٦٠٧، ٦٠٨، ٦٠٩، ٦١٠، ٦١١، ٦١٢، ٦١٣، ٦١٤، ٦١٥، ٦١٦، ٦١٧، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٠، ٦٢١، ٦٢٢، ٦٢٣، ٦٢٤، ٦٢٥، ٦٢٦، ٦٢٧، ٦٢٨، ٦٢٩، ٦٣٠، ٦٣١، ٦٣٢، ٦٣٣، ٦٣٤، ٦٣٥، ٦٣٦، ٦٣٧، ٦٣٨، ٦٣٩، ٦٤٠، ٦٤١، ٦٤٢، ٦٤٣، ٦٤٤، ٦٤٥، ٦٤٦، ٦٤٧، ٦٤٨، ٦٤٩، ٦٥٠، ٦٥١، ٦٥٢، ٦٥٣، ٦٥٤، ٦٥٥، ٦٥٦، ٦٥٧، ٦٥٨، ٦٥٩، ٦٦٠، ٦٦١، ٦٦٢، ٦٦٣، ٦٦٤، ٦٦٥، ٦٦٦، ٦٦٧، ٦٦٨، ٦٦٩، ٦٧٠، ٦٧١، ٦٧٢، ٦٧٣، ٦٧٤، ٦٧٥، ٦٧٦، ٦٧٧، ٦٧٨، ٦٧٩، ٦٨٠، ٦٨١، ٦٨٢، ٦٨٣، ٦٨٤، ٦٨٥، ٦٨٦، ٦٨٧، ٦٨٨، ٦٨٩، ٦٩٠، ٦٩١، ٦٩٢، ٦٩٣، ٦٩٤، ٦٩٥، ٦٩٦، ٦٩٧، ٦٩٨، ٦٩٩، ٧٠٠، ٧٠١، ٧٠٢، ٧٠٣، ٧٠٤، ٧٠٥، ٧٠٦، ٧٠٧، ٧٠٨، ٧٠٩، ٧١٠، ٧١١، ٧١٢، ٧١٣، ٧١٤، ٧١٥، ٧١٦، ٧١٧، ٧١٨، ٧١٩، ٧٢٠، ٧٢١، ٧٢٢، ٧٢٣، ٧٢٤، ٧٢٥، ٧٢٦، ٧٢٧، ٧٢٨، ٧٢٩، ٧٣٠، ٧٣١، ٧٣٢، ٧٣٣، ٧٣٤، ٧٣٥، ٧٣٦، ٧٣٧، ٧٣٨، ٧٣٩، ٧٤٠، ٧٤١، ٧٤٢، ٧٤٣، ٧٤٤، ٧٤٥، ٧٤٦، ٧٤٧، ٧٤٨، ٧٤٩، ٧٥٠، ٧٥١، ٧٥٢، ٧٥٣، ٧٥٤، ٧٥٥، ٧٥٦، ٧٥٧، ٧٥٨، ٧٥٩، ٧٦٠، ٧٦١، ٧٦٢، ٧٦٣، ٧٦٤، ٧٦٥، ٧٦٦، ٧٦٧، ٧٦٨، ٧٦٩، ٧٧٠، ٧٧١، ٧٧٢، ٧٧٣، ٧٧٤، ٧٧٥، ٧٧٦، ٧٧٧، ٧٧٨، ٧٧٩، ٧٨٠، ٧٨١، ٧٨٢، ٧٨٣، ٧٨٤، ٧٨٥، ٧٨٦، ٧٨٧، ٧٨٨، ٧٨٩، ٧٩٠، ٧٩١، ٧٩٢، ٧٩٣، ٧٩٤، ٧٩٥، ٧٩٦، ٧٩٧، ٧٩٨، ٧٩٩، ٨٠٠، ٨٠١، ٨٠٢، ٨٠٣، ٨٠٤، ٨٠٥، ٨٠٦، ٨٠٧، ٨٠٨، ٨٠٩، ٨١٠، ٨١١، ٨١٢، ٨١٣، ٨١٤، ٨١٥، ٨١٦، ٨١٧، ٨١٨، ٨١٩، ٨٢٠، ٨٢١، ٨٢٢، ٨٢٣، ٨٢٤، ٨٢٥، ٨٢٦، ٨٢٧، ٨٢٨، ٨٢٩، ٨٣٠، ٨٣١، ٨٣٢، ٨٣٣، ٨٣٤، ٨٣٥، ٨٣٦، ٨٣٧، ٨٣٨، ٨٣٩، ٨٤٠، ٨٤١، ٨٤٢، ٨٤٣، ٨٤٤، ٨٤٥، ٨٤٦، ٨٤٧، ٨٤٨، ٨٤٩، ٨٥٠، ٨٥١، ٨٥٢، ٨٥٣، ٨٥٤، ٨٥٥، ٨٥٦، ٨٥٧، ٨٥٨، ٨٥٩، ٨٦٠، ٨٦١، ٨٦٢، ٨٦٣، ٨٦٤، ٨٦٥، ٨٦٦، ٨٦٧، ٨٦٨، ٨٦٩، ٨٧٠، ٨٧١، ٨٧٢، ٨٧٣، ٨٧٤، ٨٧٥، ٨٧٦، ٨٧٧، ٨٧٨، ٨٧٩، ٨٨٠، ٨٨١، ٨٨٢، ٨٨٣، ٨٨٤، ٨٨٥، ٨٨٦، ٨٨٧، ٨٨٨، ٨٨٩، ٨٩٠، ٨٩١، ٨٩٢، ٨٩٣، ٨٩٤، ٨٩٥، ٨٩٦، ٨٩٧، ٨٩٨، ٨٩٩، ٩٠٠، ٩٠١، ٩٠٢، ٩٠٣، ٩٠٤، ٩٠٥، ٩٠٦، ٩٠٧، ٩٠٨، ٩٠٩، ٩١٠، ٩١١، ٩١٢، ٩١٣، ٩١٤، ٩١٥، ٩١٦، ٩١٧، ٩١٨، ٩١٩، ٩٢٠، ٩٢١، ٩٢٢، ٩٢٣، ٩٢٤، ٩٢٥، ٩٢٦، ٩٢٧، ٩٢٨، ٩٢٩، ٩٣٠، ٩٣١، ٩٣٢، ٩٣٣، ٩٣٤، ٩٣٥، ٩٣٦، ٩٣٧، ٩٣٨، ٩٣٩، ٩٤٠، ٩٤١، ٩٤٢، ٩٤٣، ٩٤٤، ٩٤٥، ٩٤٦، ٩٤٧، ٩٤٨، ٩٤٩، ٩٥٠، ٩٥١، ٩٥٢، ٩٥٣، ٩٥٤، ٩٥٥، ٩٥٦، ٩٥٧، ٩٥٨، ٩٥٩، ٩٦٠، ٩٦١، ٩٦٢، ٩٦٣، ٩٦٤، ٩٦٥، ٩٦٦، ٩٦٧، ٩٦٨، ٩٦٩، ٩٧٠، ٩٧١، ٩٧٢، ٩٧٣، ٩٧٤، ٩٧٥، ٩٧٦، ٩٧٧، ٩٧٨، ٩٧٩، ٩٨٠، ٩٨١، ٩٨٢، ٩٨٣، ٩٨٤، ٩٨٥، ٩٨٦، ٩٨٧، ٩٨٨، ٩٨٩، ٩٩٠، ٩٩١، ٩٩٢، ٩٩٣، ٩٩٤، ٩٩٥، ٩٩٦، ٩٩٧، ٩٩٨، ٩٩٩، ١٠٠٠، ١٠٠١، ١٠٠٢، ١٠٠٣، ١٠٠٤، ١٠٠٥، ١٠٠٦، ١٠٠٧، ١٠٠٨، ١٠٠٩، ١٠١٠، ١٠١١، ١٠١٢، ١٠١٣، ١٠١٤، ١٠١٥، ١٠١٦، ١٠١٧، ١٠١٨، ١٠١٩، ١٠٢٠، ١٠٢١، ١٠٢٢، ١٠٢٣، ١٠٢٤، ١٠٢٥، ١٠٢٦، ١٠٢٧، ١٠٢٨، ١٠٢٩، ١٠٣٠، ١٠٣١، ١٠٣٢، ١٠٣٣، ١٠٣٤، ١٠٣٥، ١٠٣٦، ١٠٣٧، ١٠٣٨، ١٠٣٩، ١٠٤٠، ١٠٤١، ١٠٤٢، ١٠٤٣، ١٠٤٤، ١٠٤٥، ١٠٤٦، ١٠٤٧، ١٠٤٨، ١٠٤٩، ١٠٥٠، ١٠٥١، ١٠٥٢، ١٠٥٣، ١٠٥٤، ١٠٥٥، ١٠٥٦، ١٠٥٧، ١٠٥٨، ١٠٥٩، ١٠٦٠، ١٠٦١، ١٠٦٢، ١٠٦٣، ١٠٦٤، ١٠٦٥، ١٠٦٦، ١٠٦٧، ١٠٦٨، ١٠٦٩، ١٠٧٠، ١٠٧١، ١٠٧٢، ١٠٧٣، ١٠٧٤، ١٠٧٥، ١٠٧٦، ١٠٧٧، ١٠٧٨، ١٠٧٩، ١٠٨٠، ١٠٨١، ١٠٨٢، ١٠٨٣، ١٠٨٤، ١٠٨٥، ١٠٨٦، ١٠٨٧، ١٠٨٨، ١٠٨٩، ١٠٩٠، ١٠٩١، ١٠٩٢، ١٠٩٣، ١٠٩٤، ١٠٩٥، ١٠٩٦، ١٠٩٧، ١٠٩٨، ١٠٩٩، ١١٠٠، ١١٠١، ١١٠٢، ١١٠٣، ١١٠٤، ١١٠٥، ١١٠٦، ١١٠٧، ١١٠٨، ١١٠٩، ١١١٠، ١١١١، ١١١٢، ١١١٣، ١١١٤، ١١١٥، ١١١٦، ١١١٧، ١١١٨، ١١١٩، ١١٢٠، ١١٢١، ١١٢٢، ١١٢٣، ١١٢٤، ١١٢٥، ١١٢٦، ١١٢٧، ١١٢٨، ١١٢٩، ١١٣٠، ١١٣١، ١١٣٢، ١١٣٣، ١١٣٤، ١١٣٥، ١١٣٦، ١١٣٧، ١١٣٨، ١١٣٩، ١١٤٠، ١١٤١، ١١٤٢، ١١٤٣، ١١٤٤، ١١٤٥، ١١٤٦، ١١٤٧، ١١٤٨، ١١٤٩، ١١٥٠، ١١٥١، ١١٥٢، ١١٥٣، ١١٥٤، ١١٥٥، ١١٥٦، ١١٥٧، ١١٥٨، ١١٥٩، ١١٦٠، ١١٦١، ١١٦٢، ١١٦٣، ١١٦٤، ١١٦٥، ١١٦٦، ١١٦٧، ١١٦٨، ١١٦٩، ١١٧٠، ١١٧١، ١١٧٢، ١١٧٣، ١١٧٤، ١١٧٥، ١١٧٦، ١١٧٧، ١١٧٨، ١١٧٩، ١١٨٠، ١١٨١، ١١٨٢، ١١٨٣، ١١٨٤، ١١٨٥، ١١٨٦، ١١٨٧، ١١٨٨، ١١٨٩، ١١٩٠، ١١٩١، ١١٩٢، ١١٩٣، ١١٩٤، ١١٩٥، ١١٩٦، ١١٩٧، ١١٩٨، ١١٩٩، ١٢٠٠، ١٢٠١، ١٢٠٢، ١٢٠٣، ١٢٠٤، ١٢٠٥، ١٢٠٦، ١٢٠٧، ١٢٠٨، ١٢٠٩، ١٢١٠، ١٢١١، ١٢١٢، ١٢١٣، ١٢١٤، ١٢١٥، ١٢١٦، ١٢١٧، ١٢١٨، ١٢١٩، ١٢٢٠، ١٢٢١، ١٢٢٢، ١٢٢٣، ١٢٢٤، ١٢٢٥، ١٢٢٦، ١٢٢٧، ١٢٢٨، ١٢٢٩، ١٢٣٠، ١٢٣١، ١٢٣٢، ١٢٣٣، ١٢٣٤، ١٢٣٥، ١٢٣٦، ١٢٣٧، ١٢٣٨، ١٢٣٩، ١٢٤٠، ١٢٤١، ١٢٤٢، ١٢٤٣، ١٢٤٤، ١٢٤٥، ١٢٤٦، ١٢٤٧، ١٢٤٨، ١٢٤٩، ١٢٥٠، ١٢٥١، ١٢٥٢، ١٢٥٣، ١٢٥٤، ١٢٥٥، ١٢٥٦، ١٢٥٧، ١٢٥٨، ١٢٥٩، ١٢٦٠، ١٢٦١، ١٢٦٢، ١٢٦٣، ١٢٦٤، ١٢٦٥، ١٢٦٦، ١٢٦٧، ١٢٦٨، ١٢٦٩، ١٢٧٠، ١٢٧١، ١٢٧٢، ١٢٧٣، ١٢٧٤، ١٢٧٥، ١٢٧٦، ١٢٧٧، ١٢٧٨، ١٢٧٩، ١٢٨٠، ١٢٨١، ١٢٨٢، ١٢٨٣، ١٢٨٤، ١٢٨٥، ١٢٨٦، ١٢٨٧، ١٢٨٨، ١٢٨٩، ١٢٩٠، ١٢٩١، ١٢٩٢، ١٢٩٣، ١٢٩٤، ١٢٩٥، ١٢٩٦، ١٢٩٧، ١٢٩٨، ١٢٩٩، ١٣٠٠، ١٣٠١، ١٣٠٢، ١٣٠٣، ١٣٠٤، ١٣٠٥، ١٣٠٦، ١٣٠٧، ١٣٠٨، ١٣٠٩، ١٣١٠، ١٣١١، ١٣١٢، ١٣١٣، ١٣١٤، ١٣١٥، ١٣١٦، ١٣١٧، ١٣١٨، ١٣١٩، ١٣٢٠، ١٣٢١، ١٣٢٢، ١٣٢٣، ١٣٢٤، ١٣٢٥، ١٣٢٦، ١٣٢٧، ١٣٢٨، ١٣٢٩، ١٣٣٠، ١٣٣١، ١٣٣٢، ١٣٣٣، ١٣٣٤، ١٣٣٥، ١٣٣٦، ١٣٣٧، ١٣٣٨، ١٣٣٩، ١٣٤٠، ١٣٤١، ١٣٤٢، ١٣٤٣، ١٣٤٤، ١٣٤٥، ١٣٤٦، ١٣٤٧، ١٣٤٨، ١٣٤٩، ١٣٥٠، ١٣٥١، ١٣٥٢، ١٣٥٣، ١٣٥٤، ١٣٥٥، ١٣٥٦، ١٣٥٧، ١٣٥٨، ١٣٥٩، ١٣٦٠، ١٣٦١، ١٣٦٢، ١٣٦٣، ١٣٦٤، ١٣٦٥، ١٣٦٦، ١٣٦٧، ١٣٦٨، ١٣٦٩، ١٣٧٠، ١٣٧

تعليقات و توضیحات



تعلیقات و توضیحات

۱-ب | به لغات علی قلی

حدیث یونس که از (عمر ابنی روت شده. و در کتب حدیث
مستدرک مع ص ۱ ص ۴۰۱، صحیح مسیح ۸ ص ۷۲، صحیح بخاری
ج ۴ ص ۶۴، مسند احمد ص ۱ ص ۱۰۰، مائة مرة آمده است.
علاء دوه در حدیث از احادیث دو روایت زیر یک باب واحد ساخته و
پرداخته

(۱) به حدیث علی قلی حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس
(۲) و به حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس
کتب صوفیه حرر مرمر به موسی (ع) نسبت داده شده. رک ۱ مصاحح الهدایة،
وصف ۱۷۱.

۸-ب | گشت گزاف مخفیاً

حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس
در کتب کبریا محمد و حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس
روایت ابو موسی ۶۱ چنین است: گشت گزاف مخفیاً، لا اعرف فاجبت
ان اعرف فحدثت حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس
در حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس
می گویند حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس
بعد از حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس
رک شرح مسوی شریف ۱۱۸۳، حدیث مسوی ۲۹، بعد مسوی ۱۲۹،
مشرف اندری ۴۵۹، احادیث یونس ۳۴ در حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس حدیث یونس

مرور به موسی (ع) نسبت داده شده. رک: اوصاف الاشراف ۱۷۱

۹۱- را گنوا اثبت علی تفریک.

حدیث موسی که در جامع الصغیر ج ۱ ص ۲۲۹ و موضعی ج ۱ ص ۲۱۴ حسن روایت شده است. بی غود برضاک من محضک، و غود بمعافاتک من عقوبتک، و اعوذیک مکن، لا اخصی نداء عنک، است کما است علی مکن. در سنن ج ۱ ص ۳۷۳ مسند حدیث مرور به عیسی بن ابی طالب (ع) می رسد، و ایضاً در همان کتاب ج ۲ ص ۱۲۶۲ روایت حدیث از حاسب عایشه دانسته شده. صوفیه به این حدیث بسیار استناد کرده اند. در حقه رجوع شود به کشف المحجوب ۳۵۵، تمهیدات عن نصیحة ۱۲۴ و ۲۰۰، عیون السلف ۱۰۴، بعد الصوف ۲۶، کشف الاسرار ۵۰، و در آن است که یکی از رکب تصوف محدودی است، و صوفی چون مستغرق در عالم نیستی خود شده، و رسوم و عادات و ژرفی ترک گفت، نمی تواند که به نگرانی حق بپردازد، و بر نه گفتن به صحو و هوشیاری است سر به بصری ننگر نه حق در جور حق نیست. و محدود است، و محدود نامحدود را نتواند که بکشد تا گوید

۹۱- پس شاید گفت در دعا: یا مکنم.

تعدد صوفیه در باب اسماء الله بیست که نمی توان حدیثی را به اسمی خود که در رکب و بر روی شارب، علیه التسلیم، داده باشد، باید گفت که شاعرانه و عرفانه در اسماء الهی را توفیقی می دید، و معتقدانند که در حدیثی که به اسمی خود که در شرح وارد شده است، عربی و برخی از صوفیه معتقدانند که اسماء احسی گزینانی باشد، و توفیقی است، اگر حدیثی باشد، و کسی است عده ای بر گفته اند که اگر نسخه خاص به عنوان وضع و جعل مخصوص باشد، حائز نیست و بی اگر غرض از برداشتن دعا به سر به و محمد و بحسن حق باشد، و یا بر مقوله ترجمه لفظی به لفظ مردوف آن رقص اختلاف نیت باشد، حایر است مشروط بر آنکه حدیثی را به وصفی رد کنند که بدانها موصوف است. رک شرح گفتش را ۵۵۸ مقصد لاسی ۷۸، حکم المرحل ج ۲ ص ۸۰۵، مصباح به ۲۴.

۱۱۱- را کل الناس فی ذات الله تعالی حقیقی.

علاء الدوله خیر مرور را بعنوان حدیث نوی آورده است، در کتب

حدیث آن را ندیدم صدرالدین قزوینی در مصحح نامت (حصی ورق ۲) می نویسد «هر که به سمت مکه و دوع حدیث موسوم است، از علم و جاهل و عالی و پست، در عدم معرفت که در یک یک بد تحقیق کنیم حقیقی فی ذات الله.»

[۱۱-] و [فکر کنید در نعمتهای عبادی تعالی.

برحمة قسمت و آن حدیث موسوم تفکرو فی کل شیء ولا تفکرو فی ذات الله تعالی. و آن نیز بسماء بدعة بی کرسه بدعه آلف نوی و هو فوق ذلک. جامع الصغیر ج ۱ ص ۵۱۴. این حدیث به صورت های گوناگون و به روش های مختلفی در کتب احادیث و فقه آمده است، در بعضی بحدیث لروح به روحی از آنها اشاره شده، بداند رجوع کند

[۱۱- پ] الواحد لا یصدر عنه الا الواحد.

یکی از قواعد استوار در فلسفه اسلامی است که می گویند: «اگر یکی از یکی صادر نمی شود» این قاعده را به حکمی بودن بسبب می دهند، که در باب فلسفه عالم اسلام مقبول واقع شده است، و برگشت آن روحی از شاخه های فلسفه اسلامی رشد یافته است، با بداند که محققان فلسفه در دوران حیرت ر «اصل صبی» خوانده بد رک متعصبی را آثار حکمی انبی بران ۲۴۶، قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی ج ۲ ص ۲۶۷، سه رساله از شیخ اشرف صفحه شایسته، نقد تخصصی لمحصل ۵۱۶ علاء لدوله سمعی این قاعده را بداند معنی پذیرفته است که اگر آن عبارت شود که موجودات از صفت موجودی و ظاهر می شود از نفس و فعل بد، و مخلوق از نفس بدی، بواسطه، و اگر گفت «اگر لا یصدر عنه الا الواحد» معنی صفات نکند، خطاست.

[۱۲- پ] الطرح

معرب آن طرح است، بمعنی قد سجد. شکر سجد و قد سوده (برهان طالع).

[۱۲- ب] اَمْوَالُ قَتْلٍ اِنْ تَمَوُّوا.

حدیثی است موضوعی که صوفیه در اصیل مرگ وصف ثریب بداند استناد بسته اند، و می توان گفت که از اخباریست که در بیشتریه آثار

[۱۵ -] صاحب سوره به اخلاق خود دید

ترجمه حر «انصفوا خلاق الله» است که موصوفه از ان بعنوان حدیث رد می کنند آن در روزنقر نوشته است که چون خبر مزبور در احیاء عنوان مدح ج ۴ ص ۲۱۸ مصدر به لفظ من است، پس است در سکه حر مزبور حدیث بسبب یک فیه مافیه ۳۱۳ در مرصد العباد ۱۷۵ به صورت «اتحلّقوا باخلاق الله واتصفوا بصفات الله» آمده است.

[۱۵ -] دیدم پروردگار خود را به بهترین صورتی.

ترجمه حدیث «رأیت ربی لیلة المخرج فی احسن صورة» است. ترجمه رساله فشر به ۱۲۱ در جامع الصغیر ج ۲ ص ۴ به صورت «رأیت ربی غروحا» آمده است صدر مدح قبول در مطیع لاندن (حظی، ورق ۱) می نویسد «وجه بومند صبره انی ربی دفره (۶۵ ۲۲) و رأیت ربی فی احسن صورة شرب به حکمه صهر سب، و اس را موقف تشبیه گویند.» روایت دیگری از حدیث مزبور در اعلام النبوة ص ۵۰ به من صورت آمده است. رأیت ربی فی احسن صورة، و وضع بده من کتفی حتی وجدت مرد نامه من بدوی

[۱۵ -] می بینم نفس و جمال او جانب من.

ترجمه حدیث «بی لاحد نفس ترجم من حبس نفس» است. در مسند احمد ج ۲ ص ۵۴۱ به صورت «الان الامام نمان وانحکمة یمانه واحد نفس رنکه من فل نفس» آمده است. در معصنه ابیحار ج ۱ ص ۵۳ خبری نزدیک به آن رویت شده: تفوح روائح الحق من قبل قرن، نیز رک. احادیث مشوی ۷۳، مصنفات شیخ اشراق ج ۳ ص ۲۸۸.

[۱۵ -] ب | هر ناخند و بد و فسی هست که بی گمجد در وجود من ملک مقرب.

ترجمه این حدیث است: بی مع الله و فسی، لایسمی فیه ملک مقرب و لایسمی مرسل رک کشف الاسرار ج ۶ ص ۱۷۲، نور به ۲۴۵، مصنفات صفحه الزوج، در قد کرة الاولیاء ۴۹۴ به صورت «الی مع الله» لایسمی فیه مع غیر الله» آمده مؤلف مؤلف مرصوع ۶۶ در باره این حدیث گوید «بد کره اصوفه کثراً و به ارض شه عنه و معاه صحیح و فیه یماء انی مقام لاسعرق رنقه لبعبر عنه رنحو و انباء» به نفس احادیث مشوی ۳۹، بر رک: فیه مافیه ۱۴۶.

حدیث مرئور در دهن صاحب کعبه صفتی و بر جمهر فارسی آورده
مولوی گوید

الشعبي من شعبي في نفس

فسي سمع بسمه يعرف حاسم

به نفس مد و حکم ۲۵۱، سر رک من در حد ج ۱ ص ۱۸

[۲۵ - ب] اللهم اني اعوذ بك من شر نفسي.

این حدیث در مشن ترمذی ش ۱۱، مسد حمد ۲ ص ۱۹۶ و مجمع

مفهرس ج ۶ ص ۵۰۷ مدد مسد افک، عودیک من شر کی نفس

روست دیگر آن چمن مسد بهم بی عودیک بر نفس لاشع

[۲۶ - ب] فدریه محوس این اقتضاند.

مرحمة حدیث: «مدد به محوس عده لاقه» مسد جامع المقصود ج ۲

ص ۲۶۳ سر به صورت «مدد به محوس عرب» عده شده حدیث مشون

۱۷۵، نیز در تبصرة المبتدی (خطی، ورق ۱۴) آمده است

[۲۶ - ب] چنانکه مال داده... و به قرص می خواند.

شده مسد به: من ذي الذي يقرص الله قرصا حسنا فيضاعفه له

اصد و کبره و به بعض و سست و به ترجمون، بقره (۲): ۲۴۵، کیست که

و به دهد حدیث ر عرب و به ر دسی سک، ر مدد علف گردد بدش حدی

مدی به اصدف مسد فرو و، و حدی مدی می سنگ گرداند و وری بر

بروش و، و وری می فرج کند بر یونگر و به حدی و سست و رگشت و

تفسر مسمی ۶۱ تفسر ترمذی مرئور در ریح حدی ج ۲ ص ۲۷،

کشف لاسر ج ۱ ص ۶۵۶، و تفسر مدد بر مسمی ج ۱ ص ۲۸۰ مگر

[۲۶ - ب] او آن چیزی که حق تعالی فرموده، عقل فرموده

مرحمة بر حدیث مسد و ب حقی به العقل قدس به فسی، و عقل

ثم وان له ادبره و ادبره قدس و غری و حدی لاجل حدی کرم علی

میک، یک حد و یک عقی یک اثب و یک عاق حدی محتشمی

۵۴ در صورت الاعداد ج ۱ ص ۲۶۴ چمن مسد به حقی به العقل، و

به فیه، فیه بر در المصباح فی التصوف ۹۶ یا تفصیل بیشتر و اختلاف

ترجی گفتاب مدد مسد بر حدی و چند حدی دیگر که کلمه «و ب»

شروع می شود، بر دو صوفیه به ده حدی و بی مشهور است رک تعلیقات

مصباح، مؤلف ابوالمصنوع ۲۶ وحوه مصحف من حدیث را آورده، و آن را موضوعات دانسته است.

[۲۸-] لیلی اگر ترا حزن ناگای هست، بهرست ناگای گاه دهد.

نصیر دستان شایب است که موی در دهر دوم مشوی آن را شح و برگ شاعرانه نظم کرده است:

دند موسی یک ششایی را بره

کوهش می گفت آن گریسته اند

بو کجایی با شوه من چه کرب

چرفق دورم کسم شایب سرت

رک رنگ من ۸۶ علاءالدوله من دست ۱، دهر، از روی عقدالفرید ح ۴ ص ۲۰۵ برگرفته، در آنجا آمده است: «و ان الاصل من کان شعری یحدث انه کتب فی سبیل اسیر من عند حهل قد بهت فی صومعه، وله حم برعی حول صومعه، و قطع عنه من صومعه قره برعی فرغ دده بی لسماء، و در آنجا نوکل یک حمار کتب رعه مع حمیری ماکل شح علی فهم سی کتب لسماء فی دیک از من و وحی الله انه دعه دند شایب کن اسان علی قدر عقله.» به نقل مأخذ قصص و تمثیلات مشوی ۶۰

[۲۹-] را تافری است مالدوب و نظر

عده ای از لغویان عرب «ارؤیت» و «نظر» هر دو نگداشته اند چه چه وجه دومی یکی از وجوه «ارؤیت» را بمعنی «نظر» آورده است، و بر عکس آن بعضی «نظر» را بمعنی «ارؤیت» گرفته است. رک اصلاح بوجه و النظائر ۱۹۷ و ۴۵۹. ابوالعوج را می نویسد

نظر بمعنی نظر است، و در قرآن مجید نظر بمعنی نظار بسیار به کار رفته. آن حمیه است وانی مرسته لهم هدیه فطره، یعنی منظره. و آن که دو عسرة فطره بی مبره، یعنی نظار به برای «نظر» آنکه در کلام عرب وجوه عده دارد، و بی «ارؤیت» بهره ندهد، و بمعنای تقلیب حدقه باشد از سوی دیگر رؤیت دو غایت نظر قرار می گیرد، چنانکه گویند: مات نظر به حتی ربه همچنان نظر متنوع است و رؤیت متنوع نیست، آنکه بر یک حد است و ترجمه «نظر» را به ورمی «نگر یس» گفته اند، و «ارؤیت» را «دند» و فرق است میان دند و نگر یس، که نگر یس

موم* است که تلاوتش منسوخ باشد و حکمش باقی. از عمر بن خطاب و سی بن کعب روایت حدیث آمده است که گفتند: در مصحف نوشته بود: **لَشَيْخٍ وَاشْجَعَةٍ** در باب درجهم **بَيْنَهُ بَكْرًا** من الله والله عزیر حکم. تا آنجا که عمر بن خطاب می گفت: «اگر نه آن را بودی که مردمان گفتندی که عمر در کتاب حدی تعالی همی رد کرد، بن آیت و بر حدیث مصحف حدی کردمی»

چهارم آنست که حکم آن و تلاوت آن منسوخ باشد. وی بعضی می نه شد چنانکه گفتند: در قرآن **لَوْ أَغْنَىٰ عَنْكَ دِہْنٌ مِّنْ دِہْنٍ لَا یُعْمِیٰ إِلَہُہُمْ شَیْءٌ وَلَوْ غُطِیٰ ذُنُوبُهُمْ لَآتَیْہِ رَبُّہُمْ وَلَیْسَ لَہُمْ حَافِظٌ** و **لَا تَرٰبُ وَ تَرٰبٌ** الله علی من ذب رک: **زَجِ التَّارَاجِمِ** خطی ورق ۳۸ سر. ۳۰۱- را یکی آنکه لفظ آیه بر حدی نامد و حکم منسوخ غایب. لکن در حکم وی دی.

در باره منسوخ بودن حکم آیه مرزور (کروں ۱۱۹) در باب معشراں اختلاف است شارح کتب جامع و جامع منسوخ بن منسوخ ۳۲۰ گوید: آیه مرزور به آیه سف منسوخ شده است. بشر بنہ مفسران نظر مرزور را مقبول دانسته اند. وی مصدق (تفسیر ۸۱۲) می گوید که بن قسمت آیه دلالت بر آن در کفر جامع رجحان ندارد که بگوئیم حکم آن به حکم آیه سف منسوخ شده است. بنابراین به قول ذکر جعفر اسلامی بین بن آیه و آیه سف مساوی نیست (همان کتب، پورفی ۳۲۰)

۳۰۱- را دوم آنکه آیه منسوخ و حکم نافی نامد چنانکه اشعاح ۳۰۱- بن آیه در میان مفسران به «آیه رجیم» معروف است. و به صورتهای زیر روایت شده است.

(۱) **لَشَيْخٍ وَاشْجَعَةٍ** در جمود **بَيْنَهُ بَكْرًا** من الله والله عزیر حکم.

(۲) **لَشَيْخٍ وَاشْجَعَةٍ** در باب درجهم **بَيْنَهُ بَكْرَةٍ**.

(۳) **لَشَيْخٍ وَاشْجَعَةٍ** در جمود **بَيْنَهُ بَكْرَةٍ** قصاص من اللہ.

آیه مرزور را عمر بن خطاب بر سر قرائت می کرد، و می گفت: بن آیه را در زمان پیامبر اکرم می خواندند و می فهمیدیم، و همچون رسول حدای رحیم می کردند. و بنا بر قول اسفراہی در قاج التراجیم (خطی ورق ۱۶-۱۷) عمر بن خطاب در باره بن آیه گفته است که: «اگر نه آن را بودی که مردمان گفتندی که عمر اندر کتاب حدای نافی همی ریاد کرد، این

تت را بر حاشیه مصحف بحث کردم.

۳۱] کلب.

کلب، کلبه، قس، کلبه، کلبه، معد، نرب، محل عبادت
مسجد، کلبه، محقق کلب (برهان و طه)

۳۱- ب] آت یثی بمثله هارون من موسی.

حدیث یثی ص که در کتب حصه و عامه مذکور شده، سگر به
روحه کنی ۱۰۶-۱۰۷، مری صوسی ج ۱ ص ۴۹، و سئل حره، مری ج ۱
ص ۴۸۲، بحر لاری ج ۳۶ ص ۲۵۴، صفه لاری ج ۲ ص ۵۸۳، بعد بر ج ۳
ص ۱۹۵، جوهره ۱۳-۱۴، همه حدیث چس است، انب مری مصره
هارون من موسی لا به لاسی بعدی، نزدیک به بن حدیث، حدیثی دیگر در
مسی طوسی ج ۱ ص ۲۲۹ آمده است، مرقه علی مری کمربنی من الله،
نوسعه، و عه خرگوشی در شرف اسی ص ۱۳۸ مری بسند، «احدای اهلی
آیچه پیغمبران را به دعا و التماس داده، رسول را بر شمس داد، موسی
گفت: واحمل لی وزیرا من اهلی هرون احی، محمد علیه سلام
بی التماس وزارت به صحابه داد... و عی را گفت اند بر صی د نکون
مسی مرقه هرون موسی» و س کلب د روست و شرح سعدی عبد الله
اشعری قس در استدلالات والفرق ۱۶

۳۱- ب] هر کسی که من مولای اویم، علی مولای اوست.

ترجمه حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه» است که در مس این م ح
ج ۱ ص ۴۵ و در کنز الحقائق ۱۳۳ بهمین صورت آمده، در جامع لاصح ج ۲
ص ۶۴۲ عر ر هاب مری، به اس صورت بر آمده است، من کلب و لته،
عینی و نه صورت کمبری از بن حدیث در مسد حمد ج ۴ ص ۲۸۱ آمده
من کلب مولاه فعلی مولاه، اللهم وان من والاه و عاد من عاداه و انصر من
مصره و حدیث من حدیث مری حدیث مریور، همه فرق شعبی و سبی رویت
کرده، مری در معنی کلمه «مولی» اختلاف نظر است، برخی «موی» را
به معنای مری و دومی می گیرند، و عده ای به معنای مولویت و پیشویی.
یک به معنی دایم محمد رضا قمشه ای در حواشی بر فصوص ۹۳، موی
رمه ج ۱ ص ۵۸

ابو صوح ج ۶ ص ۲۱۹، قوموس قرآن ج ۱ ص ۵۱. صوة عسی مشبهات
تقرآن ج ۱ ص ۳۳۳. فصل کاشانی در تفسیر القصص ج ۳ ص ۱۸۲ قراءت
«امر» را در تفسیر «امر» در قول عشی به «امر» است. «امر» عسی (ع)
قراءت است. بر وزن «عامرنا» معتبر دانسته است. ایضاً ج ۳ ص ۱۸۳.

۳۷] را کسی را حقه می‌سازد که از وفاداری و جود حق ظاهر گردد
شده است به آن ۳۰ اسوره بدره بی جاعل فی الارض خلیفه، اتجمل
فیه من صدقه و سبک انده

۳۷] امر را بمعنی فرمان و استعجاب گفیم، بمعنی مشورت بر می‌آید
علاء الدوله و حوه «أمر» را در قرآن بر می‌شمارد، و به معنی فرمان
سجده مشورت، شایسته سوره عافیه ۶۸، و به معنی عباد سوره
عرف ۵۱، و به معنی پوشش در سوره قدر ۴۱ بر می‌گردد. در سکه
حسن عسی و حوه قرآن ۳۱-۳۰ «أمر» را در قرآن بر چهارده وجه
می‌گیرد بصورت دین، وحی، قصه، که و فرمان، عذاب، مرگ،
استحقر، گناه، حقیقت عسی، کس بر حاکم، کشش سی قریبه،
گشاد مکه، باری کردن و گفتن، فیه دامعانی در اصلاح الوجوه و النظائر
۳۸-۳۹ دو وجه گفتار و عفو مدبر بر چهارده وجه مزبور افزوده، و وجوه
«أمر» را در قرآن بر شصت وجه گرفته است، هم آنچه علاء الدوله «امر» را
در آنه حسن و الامر (۵۱-۷) به معنی «عیب» گرفته، در وجوه قرآن و
اصلاح الوجوه و النظائر در هشتاد و یک وجه «قصه» آمده است، و وجهی
که علاء الدوله به معنی پوشش گرفته، و نه ۱ اسوره قدر را گویا و ده
است، در کتب وجود و نظائر و مدکور است

۴۴] را قرآن را کلام گفته اند

قرآن محد را دهمی متعدی است. حدی که گفته اند قرآن بهر و در
است رک البصائر والنظائر (حطی ورق ۹) و به قول طبرسی در
مجمع البحرین ج ۱ ص ۱۴ معروفترین معنی قرآن، قراءت و کتاب و ذکر و
تربیل و قرآن است. البته باید گفت که هر معنی بعد معنی بر قرآن صلاح
شده، و «کلام» بستر جهت کلامی دارد هر چند در قرآن محد را قرآن
به «کلام» نه «توبه» ۶ معرّفه است. بویضا معنی کرب است
قرآن را در شرف معنی (تقرآن) می‌دهد، و در «کلام» بر

قرآن می نویسد: «پس قرآن را کلام گفته. فی مثل قوله بریدون ابیدلوا کلام الله (۱۵۴۸) از بهر آنکه در نفس خود هم تکلم و تکلم است و هم آن چنانست که بصر و سماع و سکر و قیل و کلام اشتمال علی امر و نهی و حذر و امحار» الصدوق و نظائر، خطی نسخه مرکه ورق ۶. سر رک. مؤخر علوم القرآن ۴۵.

[۴۳-ب] بی شمع و بی یقین.

کتاب پدری حدیثی است نوی که در التعرف ۱۲۱ چنان آمده است. کتاب سماع و بصر و بدأ فی سماع و بی بصر و در ترجمه رساله تفسیر به ۱۲۴-۱۲۵. تفسیر شریعه صورت مانتعرب متعربون اسی بمثل اداء ما افرصت عنیه و لا یزال احد یقرب لی بالوائس حتی یحسی و حنه و داحیه کتب به مصنف ایچ بر رک کشف المحجوب ۳۹۳. ده ماده ۳۱۳، خلاصه شرح معرف ۷۴، فوب مخلوب ح ۲ ص ۱۳۴، ورد الاحیاء ۲۴۰.

[۴۴-ب] فایده بنظر شیخ الله.

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ح ۱ ص ۲۹ به صورت انمو هراة لمومن فانه یقرب سور الله عزوجل معه بر رک: بوسائل ح ۸ ص ۴۲۴، تذکرة الاولیاء ۴۲۳، شرح شهاب لاحرار ۸۱، مقالات شمس ۱۰، فتوب دمه سقانی ۶۷، حکمت اسلام ۷۱، عربی بطر آن را در احیاء ح ۳ ص ۱۸ از فوب یوزداه یقرب می کند کتاب یوزداه یعول لمومن من یقرب سور الله من وره سر رقی، و از علی (ع) روایت شده است: انقو حبوب لمومن و الله تعالی جعل الحق علی استنها شرح نهج بلاعه ح ۴ ص ۳۸۷. به نقل احادیث مشنوی ۱۴.

[۴۷-ب] دختر نصری حارث بیامد و قصیده ای به فتح پیغمبر بخواند.

نصری حارث یکی از محدثان و مدافعان صدر اسلام است که در رسوب اکرم بهر محبت می کرد، هر جا که رسول اکرم وعظ می گفت، بعد از وی نصری مردم را فراهم می آورد و قصص و داستانهای نبوک و پیروان عجم را بر می گفت، و حدیثیکه گفته اند «در قرآن هر جای که اساطیر لایوس بنامده است، در حق وی فرود آمده است» و اینکه علاوه بدوله گفته است که دختر نصری حارث قصیده ای در مدح رسول کرم خوانده، درست است،

عقل، علم، قلم و نور یک اصل است. و بر اثر قیوت و صاف و صلی و نه
مدرست معدهی مختلف به معدهی معذوب نادر شده است. رک: کتاب
لاسان ایک من ۳۹۸-۳۹۹ خصوص خصوص ۱۱۸-۱۱۹، مرصد لعداد
۳۰ المصباح فی التصوف، تعلقات

[۵۱-] صادر می شود از یکی مگر یکی.

مرحمة و عده روه صدور یک [رک] = و حد لا صبر عه لا و حد
ست رک به تبعه ورق [۱۱-پ].

[۵۷-پ] در ده.

رند و در دیده در من مریحه مروه مکر. یک رفته، و به معنی به
نمود آرد و فریدان صفت (آینه ح) را بر من می خواند. ده دب گمش
در محل روح و خوب صافی گردیده که محسوس است. بر آن قوت حسن بار
دیده می شود «و بی تمام مرانه با که بهی باشد در ده شد»

[۵۹-پ] بحیان

جمع بخشی است. و با معنی است معوی به معنی مردی که دارای
صلاح و صفت است، روح بی، روحانی بودایی. (فرهنگ فارسی) استاد
رو باشد عیسی و در آید بی در تاریخ مغول ۸۷ می نویسد: «بخشی
کنده است به سکر بی و در اصل به معنای عالم مذهب بودایی است. و از
بخش غده ی که به برو سر می کرده اند توین می گفتند. مغول پس
حشر قوم و معور، که طایفه ی را باشد در بدی داشتند. راس بخش
جمعی را به عنوان دسری و که با به خدمت خود گرفتند. و اش را علاوه بر
آنها کردن مغول به خط اویموری دسته ی را مغول را به تنس با پرسی
بودی. و داشتند. و به همین مناسبت کلمه بخشی در میان مؤرخین
قدیم معنی بت پرستی و عبادت به معر و حد و منشی و کاتب را پیدا کرده
است.» بر رک تحریر در تاریخ و صف ۳۷۷

[۶۰-] اللهم انا الانبياء جماعی.

استاد این حدیث در دین نهی حق حد [۱۳-پ] آورده است. یک
روایت دیگر آن است که راننده که می و سدر و شعده یک عس
سواک نقد خصوص ۱۵

[۶۳-] لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتَ الْاَفْلَاقَ.

حدیثی است موضوعی که در تذویر لموضوع ۶۶ به صورت «لولاک» محقق
لحیث و لولاک محقق آمده به نقل حدیث مشون ۱۱۲ در شرح
تعرف ج ۲ ص ۴۶ به صورت: لَوْلَا مُحَمَّدٌ حَبِيبُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَا السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَلَا الْمَرْشِ وَلَا الْكُرْسِيِّ وَلَا نُوحٍ وَلَا إِبْرَاهِيمَ وَلَا الْحَبَّةَ وَلَا سَارَ وَوِ
لَا مُحَمَّدٌ حَبِيبُكَ يَا أَدَمَ. نیز رک: تفسیر ابوالفتح ج ۲ ص ۱۴۵، التصفیة
فی حوال المنصوفا ۳۰۵ صوفه عبود من حرر د حر «کت کرا
محدث» ر عه تفسر می کند، و سعه ی که می گیرد، است که مقصود
از قریش عه حضرت مصطفی است، و کمال حقیقت در وجود و حتم
می شود. رک: کاشف الاسرار ۳۰.

[۶۴-] اِگر سر انگشت پیشتر آیم، سوم.

بر حمتی از حدیث موضوعی است که به حدیث معراج هم معروف
شده. لَو دُنُوْتُ الْعِلَّةَ لَأَحْتَرَقْتُ. کاشف الاسرار ۵۵. تمام حدیث در
نور ۶۷ ج ۶ باب ۳۳ چس است. فلما بیع سدره السبئی فاستهی بی
لحیث، و در حرثیل تقدم یا رسول الله لیس لی ان احقر هذا المكان ولو
دنوب امیة لا تحترق. به نقل حدیث مشون ۱۴۳، سر رک. نهج در عین
نقصه ۱۰۳، معذلات شمس ۱۹۷، مرصد بغداد ۶۸، فوائج لحد ل ۲۶.

[۶۵-] إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا نَمَّ بِهَيْرَةِ ذَمِّهِ.

حدیث سوم است. در نهج در عین ۱۱۲ به صورت «دَا حَبَّ الله
عبد عشقه و عشق علیه فقبول عبدی بن عثمانی و محبی، و ار عشق یک
و محب یک ان لردت اولم ترد» آمده است.

در جامع الصغیر ج ۱ ص ۵۷-۵۸ به صورتهای زیر آمده:

(۱) إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا اتَّلَاهُ لِيَسْمَعَ نَفْسَهُ.

(۲) «دَا حَبَّ الله عبداً حمده من الدنيا كمد محمی حد که مقصد بعد.

(۳) دَا حَبَّ الله عبداً قدوف حبه فی قلوب خلایک و دَا اعص الله

عبداً قدوف بعضه فی قلوب خلایک ثم یقدفه فی قلوب لادیس سر رک

شرح شهاب لأحد ۱۶۱، الترهیب و ترعب ج ۴ ص ۱۴، کشف

لمحجوب ۳۷۹، اوراد الاحباب ۳۴۰، چهل مجلس ۱۲۳.

[۶۴-ب] روید باشد که متعرق شود امت می به افتاد گروه.

ترجمه حدیث معروف تفرقه ست: عن س ابن رسول الله قال: افتروا
بواسرئیل علی احدی وسعی فرقة، و النصاری علی ثنتین وسعی فرقة
وسعتر علی ثلاث وسعی فرقة، کنها فی سار لافرقه واحدة، شرف
اصحاب الحدیث ۲۴، مس درمی ج ۲ ص ۲۴۱ ب اختلاف برخی از
کلمات.

حدیث مروری یکی از پرحدیثترین حدیثی است که در باب من و محل
در کتب خود به بحث آب پرداخته اند رک. الفرق بین الفرق ۹ و ۱۰.
نصیر فی اهلن والاهواء و لحن ج ۲ ص ۸۸. و عرفا و شعرا عارف همواره
بدان شرف کرده است، و بعضی «حسنگ همداد و دوست» را عذر نهاده اند، و
برخی کوشیده اند فرقه «باحه» را مشخص کنند. در عصر حاضر گذر بهر
در دره بین حدیث محقق کرده، و گفته است که حدیث مروری به بی همت
درست است، و صورت اصل آن همان است که در صحیح بخاری ج ۱
ص ۸ آمده است: لا یصل صبح و سمع شعة و صبحه قول لا ین الله
و ادبه الاطه لادی عن الطريق و احیاء شعبة من الانس، گذر بهر گفته
است که به مرور زمان مقصود از کلمه «شعبة» معشوش شده، و تحریف در
حدیث مروری روی داده است. رک: ترجمه فرق الشعبة ۴۷، ۵۰، تعلیقه
آقان علی فاضل در مفتح الحدیث ۳۱۷.

[۶۵-ب] شفاعت می از برای اهل گیار است.

ترجمه این حدیث سوسنت: شعاعنی لاهل انکیانتر من امتی. لترعب و
لرهب ج ۴ ص ۴۴۶ در تفسیر توانموج ج ۱ ص ۳۱۲ به صورت «جعب
شعاعنی لاهل نکدر من امتی انزانی لا اکول مهم» آمده. در
جامع لصعیر ج ۲ ص ۶۹ می جوید. شعاعنی لاهل ثواب من امتی، وان
ومی، و ان سرق علی رعم نف بی اندر داء. سر رک شرح شهاب ۳۱،
التعرف ۵۵، ترک الاطه ب ۱۸۶، شرح آن را در شرح رادامس در ملاصدرا
۳۰۵ منگرید.

[۶۵-ب] کافر نگویید اهل قیله ما را.

ترجمه این حدیث ست لا تکفروا هل قبکم مأخذ این حدیث را نسیم،
ولی در کتب تفسیر قرآن به صورت مذکور و به صورهای دیگر ضبط شده.

[۶۵-] اگر کسی بکفر کند بعضی را که کافر باشد، کفر به وی بازگردد.
ترجمه این حدیث سنیست من قول لاجله ن کافر فقط باینها
احدهم موقوف ج ۲ ص ۹۸۴ من حدیث در صحیح بخاری ج ۴ ص ۶۶
چسبیده شده و قول رحل لاجله ن کفر، فقد راء به حدیث بر رک
صحیح مسلم باب بطلان ۱۱۱، بر در تاج اسرحه، حصی وری ۶ مطابق،
صحت موقوف آمده است

[۶۵] را رحمت من بر عصب من سفت گرفته

ترجمه این حدیث است سفت رحمتی عصبی، بفسر حدیث ۵۱۸ در
جمع تصغیر و صورت «کب» بکلمه علی فیه سده قبل - بحلق رحمتی
سفت عصبی، آمده است بر رک به و در مختلف - در مجمع
للمفهرس ج ص ۵۳۹

[۶۷-] اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْقَلَمَ، ثُمَّ الْوَلَدَ

خبر معروف از حدیث وین است بر رک به تصحیح می تصوف د
میران الاعتدال ج ۴ ص ۶۱ عین و است مرور صفت شده وُلد و حلق الله هم
ثم خلق سماء و هو اوه، ثم خلق عجل، ثم واد و حدیث حدیث اعجب
الی شک.

[۶۹] ب | حقه

روگرد، رور، است جمع آن حدیث است دستور لاجوا ۲۲۸.

[۷۶-] ب | طاع

رسم همور و است و بر جمع ن در ورنهای قبعه، قیاع و اقوع
می آید دستور لاجوا ۴۸۶ رسم است، به در صدف صهی الارب.

[۷۸-] را رجوع هر امری که هست به اصل خود باز می گردد.

ترجمه این خبر است کن شئی و رجوع بی اصله فصل کشایی در
کتاب مکسوه ۱۷۷ - را حدیث پنداشته و هر نه بد حدیث شد من ر
عنه بی است که مثل سه بر شده رک مثل و حکم ۱۲۲۷، و آن چنانکه
گفته اند که «از مصطلحات علم نحو است» کشف الحقائق ۳۱۹، البته
هست، و بیشتر رآن، و عده است بعضی و غرضی، و نیز مورد استناد
حکم و غرض است.

[۸۱-ن] من فصیح قومی ام که بطق به حرف ضاد می کنند.

ترجمه بین حدیث نبویست از الفصح العرب مد آنی من قریش،
و اسر صعب می سعد بن بکر. لغوی ج ۱ ص ۱۱، بر رک: امثل سائر،
برای فصاحت رسول کرم رک: عمار القرآن و تبلاعه بسویه ۲۸۱

[۸۱-ن] بدانکه این کلام را نجم بن نجم بر حبیبه خود فرستاد.

نجم بن نجم یعنی در وصله ربی، لحظه ملحظه، معانی بهمنگی « . و
مهنی و توفعی باشد، تا او را حاصل را نجم بن نجم به سه سال بدهد. «تاریخ
سهمی ۱۵۵. اما دلیل آنکه قرآن بهمنگی به محمد (ص) بار شده، و نجم
نجم بار شده است، یکی آنست که دین اسلام تکوینی است، و در
حرکت برال وحی کامل شده است، دیگر آنکه آرمش قلب رسول اکرم را
دم بدم بشتر کند، و بر پاسحگوی بدوین حرمه مسلمان باشد، و هم
دلیل دیگر در نجم بن نجم فرستادن وحی تسانی در حفظ قرآن بری رسول (ع) و
مسلمانان بوده است. ما در آنکه هر بار چند تن بارل می شده است، در میان
مفسران و محققان علوم قرآنی اختلاف است. جمهور محققان در مفسران
برون وحی را ۷ عدد پنج آیه پنج آیه پذیرفته اند، و سوطی گفته است برون
وحی برای محمد (ص) ۵ آیه ۵ آیه نبوده، بلکه فرشته وحی ۵ آیه ۵ آیه بر
محمد (ص) می خوانده، تا حفظ آن بری وی آسان گردد رک: لا نقال
۵۳، موحر علوم القرآن ۱۱۳-۱۲۰.

[۸۵-ن] فتح ابواب

در لغت معنی گشودن در. و در اصطلاح نجوم بطرد و کوکب است و هم
که خانه آب دو معانی یکدیگر باشد. مانند اتصال قمر، آفتاب به رحل، و آن
سبب و باعث بران و برق بود، و اتصال رهبر بر مربع فتح باب باران و سبب
و نگرگ و رعد و برق بود، و اتصال عضارد و مشتری فتح باب دود رک:
التفهیم ۴۹۸.

[۸۵-ن] من آمن بالنجوم فقد كفر.

در تفسیر علم نجوم و بطلان آثار و احکام آن از رسول اکرم و اهل بیت
احبار مروانی در کتب احادیث هر نفس وارد شده است از جمله رک: و مثل
الشمعة ج ۳ ص ۵۴۴. حدیث مزبور نیز بعینه در کتب حدیث آمده است.
رک: تعیقات حدیقه ۷۲۱، انسان الکامل ۱۹۸.

[۸۵-] کذب المحمود ورت الکلمه.

در اسباب کامل ۱۹۸ می خوانیم: «او هر چيز که در لوح محفوظ و کتاب حدی نوشته است، هیچ کس را بر آن اطلاع نیست. محضان اسرفی سمع می کنند و چیزی را آن در می دهند، و با مردم می گویند، و شهاب ثاقب شریع است که بر ایشان می ریزد تا معظوف شوند. کذب المحمود ورت الکلمه، من آمن بالحق فقد کفر».

[۸۵-] حق تعالی سوگند یاد می فرماید به مواقع التجوم.

اشاره است به آیه ۷۵ از سوره واقعه (۵۶). فلاح قسم بمواقع التجوم به چنان است که می گویند مشرکات، و سوگند یاد می کنند به حای غرو شدن مترگان... (تفسیر نسفی ۷۸۲) مفسران در معنی «مواقع التجوم» اختلاف کرده اند. برخی به معنی مواقع عشا و معاب تجوم گرفته اند، برخی به معنای محله محروم فرد مدین قرآن (تفسیر نسفی ۷۸۲) و برخی در بروج را بر آن تفسیر کرده اند. رک تفسیر بروج ج ۱ ص ۲۳.

[۸۵-] کل این آدم بلی الاعجب الدب... الخ

در مسند احمد ج ۴ ص ۲۲۳ چنین است: وکل رجل برکت و ثقی لاعجب الدب منه خلق و فیه برکت. و در مجمع المهرس ج ۲ ص ۷۲ به صورت «مما خلق خلق، قال من اعلم الاعجب الدب منه خلق و فیه برکت».

[۹۱-] ساینک ساکمی.

شاکمویی، ساکمی، شاکمی، ساکمی، ساکمی و ساکمی و شاکمی به معنی حکیم خانواده ساکمیست، و ساکمی هم خانواده ساکمیست، که در قرن پنجم و ششم (ق م) می ریسته، و به قول برهان کاتب و برهان شاکمویی می خوانند. (برهان قاطع، اعلام معین) مراد علاء الدین در ساکمی شاکمویی، پیروان بودایی است که معتقد به ساسی اند.

[۹۱-] برهان.

کلمه سب معوی، به معنای شاهرده ترک و معوی، و بررگی که از برخی از مرادی موروثی مانند عمو را پرداخت مالیات برخوردار شد، و یا محار بود اگر خواهد به برد سلطان رود. (جهانگشای حویسی ج ۱ ص ۲۷) بر در متون دوره معوی مرادف «کلمه آزاد» و به معنای آزاد به کار رفته

است. رک: فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره مغول ۸۹. از عبارات زیر:
 «و ب فرجی که کنون به حکم یاسای بزرگ می ستانند، تستندی و
 کنون هم به حکم رس از پنج کس نمی گیرند. اول از مردم طرخان که
 پادشاه پیش از طرحت کرده رسد چون دشمنان و رکوب» «رکوب»
 «کس مسیحی» برمی رسد که دشمنان و کشش (شدید) از بودایی و
 مسیحی (همه) به این مقام می رسند. بهرحال در مس مترجم معروف بر
 مس سحبه است به اصل مسیح. «ترج» گویند، و به سحبه محسن
 واصل و سده به سده «ترج» گویند و سده سحبه محسن در مس
 است و چون برخی از روحانیان دوره مغول به مقام «ترجانی»
 می رسند، و نیز به سس بکه عده ای روحانان دوره مغول بوداییان
 بوده اند و به مقام ترجی می رسند، اندک کمه مرور حفظ مفهوم
 «ترج» و «ترج» و «ترج» و «ترج» و «ترج» و «ترج» به صورت
 اصطلاحی اصطلاحات مذکور بودی (ترج سحبه) در آمده لازم به
 رد است که س سحبه در مس عربی معروف به صورت «ترج» و
 «ترخان» بکار رفته است.

[۹۲- را واقع]

در طرف صوفیه عرب است و صورتی که سبک در حال سحر و
 سجود و نردن را عجم می رسد، و بهر است بگونه مشاهده
 می کند. و به قول صاحب کشف ح ۴ ص ۱۴۸۸ «الواقع عند تصوفه
 هم می برد سبک توقع می شد اندک و سحر حله مع لله بحث
 بعد عه محسوب و هو بین النوم واليقظة و ما يراه في حال اليقظة
 و محصور بسمی مکشفه».

[۹۳- را فتح]

اصطلاح سحبه سبب گویند تکه که نفوس از بدن انسانی بعد از
 مرگ است، می کشد، به بدن حیوانی دیگر می رسد، و این عقیده را
 اصطلاح فتح گویند. رک سحبه

[۹۳- را فتح]

اصطلاحات صاحب سحبه است، و به سس نفوس است و بدن
 سبب بعد از مرگ به بدن رک سحبه

[۹۳- را رنج.

و غده بدنه مسجبه در صورت در رنج صورت و شکم مختلف پیدا کرده. و به درمیت آن اصطلاحاتی در حدیث به وجود آمده است. رنج سر را حمله اصطلاحات نه مسجبه است، یعنی نیت به نفوس را بدنه اندکی به حمله در رک: تعریفات جراحی ۳۹، فرهنگ علوم عقلی.

[۹۶- کلکم راج.

قسمت آخر در حدیث معروف کلکم راج و کلکم مسور عن رجه شما نگه داشته اند و همه را بر سر نه در حدیث حوس شرح شده است. الاخبار ۲۸، نیز رک ترک الاطباء ش ۱۶۴، احادیث مثنوی ۱۹۹، مجمع لأشاح ۲ ص ۱۱۱، لأشاح فی الطب ۸۰ در صحیح مسلم ج ۳ ص ۱۴۵۹ چنین است: لا کلکم راج و کلکم مسور عن رجه و لا مرادی علی الناس راج و هو مسور عن رجه. و لرحل راج علی اهل بینه، و هو مسور عنهم و امره راجه علی سب بینه و وند. و هی مسوره عنهم، و احد راج علی سب سیده، و هو مسور عنه، الا کلکم راج و کلکم مسور عن رجه. در حدیثی در خلاف روایت درم تفرق از حدیث ۱ ص ۶۱ بار آورده است.

[۹۷- انا سید ولد آدم ولا فخر.

حدیث موسیست امام حدیث در حدیث ۲ ص ۱۲۱ حدیث است: انا سید ولد آدم ولا فخر، و انا مؤمن من سبب الارض علیه يومئذ مه ولا فخر، و انا شافع و مؤمن مشفع ولا فخر، و جزء محمد بنی يومئذ مه ولا فخر. بر رک مشرق بناری ۱۱، ورد لأحب ۲۸۶، تمهیدات عن المعصه ۱۶۲، طرب محاسن ۱۶۹، نقد المصنوع ۲۷۶، انوار ۱۸۴، در جامع التصريح ۱ ص ۴۱۳ در روایت مختلف از حدیث مرثیه مذکور است.

[۹۷- كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بْنُ الْمَاءِ وَالطِّينِ.

حدیث موسیست که به صورت «و آدم بین الروح والجسد» نیز آمده است. روایتی از این حدیث در مستند احمد ج ۴ ص ۱۲۶ چنین است: انی عبد لله حاتم امین و اولاده علیه السلام امجدان فی طایفه رک حدیث مثنوی ۱۰۲، انوار ۱۹۸، تمهیدات ۱۶۲، نقد المصنوع ۱۸، معبر المصنف ۱۲۲، در قصصی لاند و صحاح پیشین ۴۰۳ می خوانیم: «مقصی را

عنه السلام پرسید که تو کی پیاور بودی؟ گفت: بگه که آدم میل خون و گوشت بود، و نه روایت دیگر آمده است که آنگه که آدم میل روح و حسد بود. »

[۹۸-ن] مرا فضیلت مهید بر بوس می رفتی.

ترجمه می حدیث بوس است که در من عربی لغوه نه صورت (لا) مقصود می عی بوس می منی «آمده است. در سنن دارمی ج ۲ ص ۳۰۹ به روایت می وائل می حوسه قال رسول الله (ص) لا یوس احدکم در حیر من بوس می در حنة الاولاء ج ۵ ص ۵۷ بر خلاف برخی از کلمات ضبط شده است بر یک احادیث مشوی ۱۱۲

[۹۸-ن] به درویشی مهر کرد.

ترجمه حدیث مشهور «عقر فحری و نه اصحر» است که مؤلف الذیو امر صواع ۵۵ آن را از موضوعات شمر آورده است. بر یک چهل مجلس ۱۳۵.

[۹۹-ب] اَقْتُلُوا فُكُنْ قَتَر لَقَا خَلْق لَه.

حدیث بوس در صحیح مسلم ج ۱ ص ۲۰۴۰ چنین است: «مکم نفس الا وقد علمت من الجنة والنار قالوا یا رسول الله فلم تعمل؟ فلا تنکن؟ و لا لا عملوا فکُنْ مَسْر بما حق له. بر در صحیح مسلم ج ۱ ص ۲۰۴۱ به صورتی «عملوا فکُنْ مَسْر» و «کُنْ عمل مَسْر لعنه و کُنْ مَسْر بما حق له» آمده است در جامع لصعیر ج ۱ ص ۱۸۲ به صورت «عملوا فکُنْ مَسْر بما یهدی به من یوب» آمده. بر یک کشف المحجوب ۵ انسان کامل ۲۱۴.

[۹۸-ب] إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ النَّاسَ حِفَاهٍ... الخ.

بر دیک به آن حدیثی است که در صحیح مسلم ش ۶۳ آمده و آنی حاجت عددی چند گفته. به نقل لمحم بمهرس ج ۱ ص ۵۲۲.

[۹۹-ب] هر چه در ارب اتم سعادت و سقاوت بر ورشه، هیچ عین و زاده ندهد.

اشاره است به حدیث قیوی که از ابوهریره نقل شده: السعید من سعد فی نظر ته، و لشقی من شقی فی نظر افه. جامع لصعیر ج ۲ ص ۶۸. در صحیح مسلم ج ۸ ص ۴۵ به صورت شقی من شقی فی نظر ته و السعید من وعظ بحیره آمده است. نیز بر یک: روضة الکافی ۸۱، احادیث مشوی ۳۵،

معهدهات عین القصص ۱۸۲، اورد لاجبات ۲۱، اسباب کامل ۲۰۷،
رباب نامه ۲۷۱، مصنفات شیخ شرق ۳۸۹ در بحصال شیخ صدوق ح ۱
ص ۵ حدیث مرور چس شرح شده، السعد من حتمت به سعاده، والشعی
من حتمت بالشقاوة انما السعادة کل السعادة العادة لله

[۱۰۰] الشیخ فی قومه کالنسی فی امته.

حدیث سویست که بهمن صورت در کتب احادیث هر نفس آمده است
و در بعضی کتب به حی «قومه» «اهله» و «اشته» ضبط شده. در
جمع تصعیر به صورت «الشیخ فی سته که سی فی قومه» آمده، بیر رک:
سنة المحارح ۱ ص ۷۲۸، حدیث مشون ۸۲

[۱۰۱-۱] یوم یق من انعام الایوم واحد لظوف الله ذلك ایوم لخروجه.

حدیث یونس، در سنن مرندی ح ۳ ص ۳۴۳ چس سنن یونس یق من
انعام الایوم یقوف لله دیک حتی بی. در سنن امی داود ح ۲ ص ۲۰۷ به
صورت‌های زیر آمده:

(۱) اولم یق من الدیة الایوم قاب رانده یقوف الله ذلك الیوم حی یعث
وه رجل منی ومن هل سبی یوصی اسمہ اسمی واسم به اسم بی ملاً
الارض قسطاً وعدلاً کما ملئت ظلماً وجوراً.

(۲) لا تذهب أولاً تنقصی دنیا حی یملک العرب رجل من اهل بیی
یوأمی اسمہ اسمی.

(۳) اولم یق من لدهر الایوم لعث لله رجلاً من اهل سبی ملاً، عدلاً
که ملئت جوراً

این حدیث در تحارب سلف ۱۰۹ در ذکر خروج محمد بن عبد الله بر
صبط سده است

[۱۰۱-۲] انهدی من ولد فاطمة، اسمہ اسمی. یح

حدیث سویست، در سنن مرندی ح ۳ ص ۳۴۳ چس اسمہ

(۱) لا تذهب دنیا حتی یملک العرب رجل من اهل سبی یوأمی اسمہ
اسمی.

(۲) منی رجل من اهل سبی یوصی اسمہ اسمی.

برای شرح بر حدیث و بعد بر محتلفی که رآه شده، رجوع شود به
مذلات و محرق ۶۶، سنن بی داود ح ۲ ص ۲۰۷، بیر رک تحارب سلف

(۲) بحث مرحمه و منجته و ... الف باحرأ و لا رعه ألا و ن سرور
الاقه التحرو و ر رعون الامر شح عی دسه. سر رک - بمعجم المعهرس ح ۱
ص ۵۲۲ که به صورت - و یکی بحث و حقه. ایح آمده است

[۱۱۰-ب] وذل مؤلف هجول جری است باد دو انگشت

مرحمة من حدث يوسف ب غيوب مؤمن من اصعب، که د
سبب ترجمه ح ۳ ص ۳۰۴ به صورت «ان مقلب القلوب ثب فی علی
دسک فقت. د سی الله آمد یک و مدحنت به فیه بعد عت؟ فان نعم
ل غيوب من صعب من الله مع الله نقده کف شاء» آمده است. و در
حده الاول ح ۱ ص ۴۵ به صورت «ان القلوب من صعب من اصابع
الرحمن شاء رعه و مرشد فامه» خط شده. سر رک الحدیث مشوی ۹،
معدت حده ۱۰۷، دیون شمس ب ۱۶۷۳، کشف الاسرار ۷۴،
تمهیدات عین القضاء ۹۳، فیه مافیه ۱۵۳.

[۱۱۲-ب] اخى شرف الدين حنوية الحناني.

مرسدان و پدمه بران و پدمه آوردن نورالدین عبدالرحمن کسرمی
اسمری سب که حسن ب گشت و حرمان به صمدان رفته بوده، و
علاء الدوله در رؤس شست ازوی ذکر نمایی گرفته است، و در واقع رابط
علاء الدوله و مردش هم بوده، و حرقه منقح ر که سمرایی به علاء بدویه
فرستاده، بوسیله هموارسال داشته سب. در مآخذ عصری از شرف اندین به
تفصیل یاد نشده، و از سال ولادت و وفات، و سبکه آثری مدخته بوده یا
نه، ذکرى به بیان نیامده. سید محمد نورحسن در منسقة لاوباء
می نویسد «شرف دین سمدی، قدس الله سره، کمال اوحد لاوباء
سرشدین سبک شخص می رفته، ارسنه شحه من بعد دالی سمدان لاصطب
اشبع علاء الدوله دصده و لغه مدکر و رده و غیره واقعه ثلث
مس. .» سر رک روضت الحدی ح ۲ ص ۵۹۰.

[۱۱۵-ا] شیخ احمد جوبانی.

جمال دین حمد گور پسی (= گور پان از بویع سمرایی) از اصحاب
رعی اندین عقی لالا است. صفیه به و لقب «صطوف بد کرین» داده اند،
و برآ ذکر چهار صرب که علاء لدویه و اصحاب وی هموره به آب توجه
داشته اند، مدخته و پرداخته حمد گور پسی است رک. روضت الحدی

ح ۲ ص ۳۱۹ حمد گوی پانی شیخ و مستند بواسطه ذکر نور الدین اسفندی
 بوده، و خود وی سر رحمه الدین کیری و محمد بنی بغدادی احبار رشاد گرفته
 بوده است. و در طریقت حدیسی رسیده بوده که بعد از عصر از سعد الدین
 حمویه مسمی بر گرفتند حرد و مد روی. گفته است که دین حدان حدیسی
 را در حدیث نامه بحواشم پرسیدند و جواب حمد گوی پانی را در مباحث سه
 تسعه و مسمی و سمعته و در سلسله الاولاء نور بخش سیم و مسمی و سمعته
 نوشته بد رک. مباحث الانس ۴۳۸. مسمی کند با چهل مجلس ۱۱۶. و نیز
 ک. روضات مباحث ح ۲ ص ۵۹۱، حدائق مباحث ح ۳ ص ۷۱

[۱۱۵-] شیخ رحی الدین لالا.

عینی بن سعد بن عبدالجلیل لالاه غزنوی از مشایخ معروف مدینه ششم
 حجر است و پدر ذکر احمد حور دینی و شیخ شیخ نور الدین اسفندی و نه
 سه پشت پدر علاءالدوله سمعی است عینی لالا معملات حدود نه و سیر و
 سیرک و در نظر نجم دین گیری و مجد الدین بغدادی پایان برده است و
 در سنه ۶۴۲ و وفات دهه در نشر به کتب تراجم و مذاکره موصی و را
 عرس گفته اند، و پدر وی یعنی شیخ سعید پسر عم متانی عربی بوده است،
 و بی صد محمد نور بخش در سلسله الاولاء او را، عینی لالاه اسفندی و پدر
 و را سعد حوسی خوانده، و گفته است فوت وی پدر در اسفندی روی داده
 رک. مباحث ۴۳۴. روضات احسان ح ۲ ص ۵۹۴ و ۳۰۶-۳۰۸، صرائق
 الحقائق ج ۲ ص ۳۳۸.

[۱۱۵-ب] و هم این بیچاره وزیر او بود.

مراد حلال دین ملک سمعی است که مدت مدیدی در دستگاه ارغون
 مدام وزارت داشت، بعد از آنکه ارغون املاک او و پدر علاءالدوله یعنی
 شرف الدین را قصه کرد، و بعد از دوا نمود را بحای حلال دین سمعی
 منصوب کرد، عموی علاءالدوله بود امیر پولاد او را ارغون گلاجه کرد، و چون
 سخن گلاجه قبر وی به گوش ارغون رسید، ارغون دستور قتل حلال الدین را
 صادر کرد، و در هژدهم رجب سال ۶۸۸ او را به قتل رساند. رک. محسن
 تصحیحی دتل حوادث س ۶۸۸، تحریر تاریخ و صاف ۱۳۷، شرح حوال
 علاءالدوله ۲۲

بی ۳۰ ج ۲ ص ۲۰۶ چهره سیب از روح شهیدان عند ربّه یوم نقضه فی
حوادث عصر حضرت درین معنی عرش

[۱۲۷-] در قرآن آمده که مصباح در درج احد است

شده به ۳۵ از سوره نور است: الله نور السموات والارض مثل نور
کمسکوة فی مصباح مصباح فی راجحه راجحه کبه کوکب درین بوفه
من شجره قد که و یومنه لا شرقه ولا غربه، بکدر به بصری و یوم نوره دار
نور علی نور بصری الله سور من شاء و بصر الله الامان بناس والله مکمل
شیء علم.

[۱۲۷-] اوتیت جوامع الکلم.

حدیث سوسب در محدث بمصر ج ۱ ص ۱۱ هفت حدیث چس
است و سب جوامع کلمه و در مصباح العربیه بی مر فوس و
سب صفت فی سبدر بکر د مذکور است ۴۵۰ به صورت «اوتیت جوامع
کلمه و حضرت الکلام اختصاراً» آمده. رک تملیقه صفحه ۸۱- و
گدر «ب-» سرگور فصیح العرب در محله داشکده ادبیات مشهد
ص ۶۵۹، صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۷۱.

[۱۳۱-] سب و سب سبدر

حدیث سوسب در صحیح مسلم ج ۱ ص ۲۰۶ چس است که
یسوب لله صمد یسر فی سبدر بکر که هر علی حسن له حدیث اول
سبدر حد حدیث، سبدر سبدر و و سبدر سبدر سبدر الله و
لد کرب کشر واند کث در کشف زمرر سبدری ۳ می جوسه او
سبدر حد حدیث شد ر سبدر حدیث و ر سبدر که مصطفی صمد،
اصحاب گف سبدر، سبدر سبدر «سبدر کشف بمحجوب ۴۷۲
و ۴۷۵.

[۱۳۱-] ب- حدیث لیسوب و سبدر لیسوب

حدیث سبدر حدیث در جامع الصغیر ج ۲ ص ۶۷۳ به این صورت آمده
است حدیث اول حدیث سبدر و سبدر و سبدر حدیث و سبدر و سبدر
و سبدر

[۱۳۲-] ب- الاحادیث ان تعد الله کایک راه... الخ.

حدیث سوسب در سبدر سبدر ج ۱ ص ۲۴-۲۵ دو بار مذکور شده.

و قسم دوم حدیث در صفت انعمه فرق دارد باینقرار: و یک از لایزاله
فانه بزرگ. برای روایت مختلف در رجوع شود به معجم المهرج ج ۱
ص ۴۶۷، کشف الاسرار ۸۵ و ۱۱۸، در موارد الاحباب ۵۱ به صورت
(اعدا الله کتبک براه) آمده.

[۱۳۴ب] اورا بدان حمل، ظنوم و جهول خوانده، مدحی در بناس مدیده.

مخصص به ۷۲ ر سوره ق است اما عرصه الامة علی سماء
والارض واحداً فانین له یحملنه و شعق منه و حملنه لاسان نه کنه
طوباً جهولاً جهول صوفیه و عرفا در تفسیر بی ته گفته اند که: احتمال آن
است در سون نسل، که حبه اسر کتب است، نه دین ظلم و جهول وی بوده
است، و بی دو صفت هر چند نه در هر دم می نماند. در حقیقت مدحی
است در بناس دم ر بر انسان بر خود و نفس خود ظلم می کند، و از سر هر
آرزوی خود برمی خیزد، و به تبع مجاهده سر حومه های نفسی ر می راند،
و نباید در صفت و فعل و دین حق مهندک شود از بحاسب که
حضرت عیسی (ع) گفته است: مخصص فی داب الله تعالی و جهول است
بدان جهت که غیر حق را نمی بیند و نمی شناسد. م رأیت شئاً لا ورأیت
الله فه. رک مصوص مخصوص ۵۸-۵۹، کشف الاسرار ج ۸ ص
۹۲ ۱۰۲.

[۱۳۴ب] حنک انشی بقی و نهض

حدیث بنویس که در کتب و نفی از بودر نقل شده. رک جامع
الصغیر ج ۱ ص ۵۶۸، المحاریر الیه ۱۳۵، ترجمه رساله قشیریه حاشیه
ص ۵۶۴، فیه مافیه ۱۰۱، مقالات شمس ۱۰۳.

[۱۳۵ا] قانؤوی تیی گقا اؤؤیت.

حدیث بنویس که برخی آن ر صعب دانسته اند. در جامع الصغیر ج ۲
ص ۴۸۸ به صورت «ام وادی حدم و دین فی الله» آمده، و در نهجدهات
عن القصه ۲۱۳ بحای «کم» «مثل م» ص ۵۶ شده است. بزرگ
المعجم المهرج ج ۱ ص ۵۰

[۱۳۵ب] اولیاء الله عزالی الله.

در من نعمه حدیث شمار رفته، در کتب حدیث آن ر ندیدم، ولی
صوفیه به ن اعتماد می کنند، و در نشر موارد حدیث بودل آن ر ابر

می کند. در کاشف الاسرار ۱۳۶ می جویم. «انشید (= اوب) که در قصر ولایت هذب محاسنی و بر منظر عبادت رذی غروسان جنوبخانه شاهد شاهدان بارگاه لهد، که «ولیات لله غرائس لله».

[۱۲۵-پ] اولیائی تحت قبائی لا یرفهم غیری.

بهمس صورت در اکثر کتب صوفیه آمده است، بطوریکه عده ای از آن به عنوان حدیث یاد می کنند، و برخی حدیث بودن آن را متذکر نمی شوند. در تفسیر حدائق ۳۸ بحی قیائی «قدسی» آمده، و در کشف المحجوب ۷۰ به صورت «اوسائی سحت عری الاوسائی» و در عیون العاشقین ۵۹ و ۸۳ به صورت «اولائی.. سوانی» و در رباب نامه ۳۷ و ۲۸۷ به صورت «ولائی فی تحت... لیح» و در نصفه ۱۸۳ به صورت «ولائی فی قدسی»، و در تذکرة الاویاء ۱۹ و در کاشف الاسرار ۱۳۶ به صورت «اوسائی تحت قیائی» و در نامه های عن المصطفی ح ۲ ص ۳۷۰ بحی «ولائی» «احائی» آمده است. علاء الدین خیر مروری در چهل مجلس (= رساله اقبالیه) ص ۱۱۷ شرح کرده است.

[۱۳۷-ا] عبد الوهاب یارینی.

در نسخه آسان قدس عبد الوهاب مردمی آمده است، خود علاء الدین گفته است، مردمی؟ دبی میسا در قرب قروین صنف معجم سلیمان ح ۱ ص ۲۲۵ فارسی است و به قول گفته است: آن را «داریس» می گویند، و آن دبی بوده از عصاب قروین و نزدیک به ۱۰ مهر بنا به گفته حواحه محمد پارسا در فصل الخطاب ر قوب علاء الدین آورده است که، «و یفصّل انما رک الدی شرف الله ربنا بوجوده العزیز عماد قدس عبد الوهاب انارسی»، و این عبارت در مس عربی العروة و املاء فارسی آن کتاب آمده است.

[۱۳۷-ب] عبد الله شامی.

را اقتضد معروف بوده است، و در سه ست عشرة و سعمائه وفات یافته است. رک: فصل بخط محمد پارسا، روضات لسان ح ۲ ص ۵۹۱.

• • • • •

• •

•



فهارس:

- فهرست آیات قرآن.
- فهرست احادیث، اخبار و اقوال.
- فهرست احادیث مرجم.
- فهرست بحر بقاب.
- فهرست اشعار فارسی و عربی.
- فهرست اصطلاحات و تسمیات.
- فهرست بواذر لغات فارسی.
- فهرست اعلام (نام کسان، جایها، کتابها، طوایف و فرق).
- فهرست مصنفات و مؤلفان.



فهرست آیات قرآن

- رقامی که در چهارس هشتگانه داده شده، مربوط است به روی و پشت ورق سحه که در متن بن کتاب س فلاط [] و ما حروف درشت مشخص شده است
- سوره (الفاتحه): ۲ الحمد لله رب العالمین. ۴۲ پ.
- سوره (الفاتحه): ۴ ایاک نعبدو ایاک نستعین. ار.
- سوره (انعام): ۷ عز لمصوب عنهم ولا یساس. ار، ۱۶ ر.
- سوره (البقره): ۳ و مما رزقناهم ینفقون. ۱۸ ر
- سوره (البقره): ۲۲ حمل بکم الارض فراثا و السماء به. ۲۷ ر.
- سوره (البقره): ۲۹ ثم سوی لی السماء. ۶۹ ر.
- سوره (البقره): ۳۱ و عنده الاسماء کتبا. ۷۹ پ، ۱۰ پ، ۳۷ ر.
- سوره (البقره): ۳۲ سحاک لا علم ب الام عنما. ۳۷ ر، ۳۲ ر.
- سوره (البقره): ۳۴ اسجدوا لآدم. ۳۶ ر.
- سوره (البقره): ۳۵ ولا تقر با هذه الشجرة. ۳۶ ر.
- سوره (البقره): ۷۹ فویل لهم مما کتب ایدیهم. ۵۶ پ.
- سوره (البقره): ۱۰۶ ما ننسخ من آیه او ننسها فاننا نبدل بخیر. ۳۰ ر.
- سوره (البقره): ۱۳۸ و من احسن من الله صیفة. ۴۹ ر.
- سوره (البقره): ۱۵۳ ان الله مع الصابرين. ۱۳۲ پ.
- سوره (البقره): ۱۶۴ و جاء به الارض بعد موتها. ۷۰ ر.
- سوره (البقره): ۱۶۸ به لاس کلو مما فی الارض حلالاً طیباً. ۱۴۲ ر.
- سوره (البقره): ۱۶۹ انما یامرکم بسوء و الفحشاء. ۱۴۲ ر.
- سوره (البقره): ۱۷۱ صم بکم عی فهم لا یسمعون. ۵۶ پ.

- سورہ ۲ (البقرہ) ۱۸۹۰ وایموا موت من یوفی . ۱۱ پ
- سورہ ۲ (البقرہ) ۱۹۱ ولا تمسواہم عما حسد الجرام . ۲۹ پ
- سورہ ۲ (البقرہ) ۱۹۴ ان الله مع المتقین . ۱۳۲ پ
- سورہ ۲ (البقرہ) ۲۱۹ یؤتیک من لحد و لحد . ۳۰ پ
- سورہ ۲ (البقرہ) ۲۲۲ ان الله یحب للوس . ۱۳۳ پ
- سورہ ۲ (البقرہ) ۲۵۵ وسیع کرمہ السموت والا ص . ۷۶ پ، ۸۲ ر
- سورہ ۲ (البقرہ) ۲۹۰ رب اونی کیف تحصی الموتی . ۵۹ پ، ۸۳ ر
- سورہ ۲ (البقرہ) ۲۷۲ لیس علیک ہذا ہم . ۴۷ ر
- سورہ ۲ (البقرہ) ۲۸۲ و یمنکم الله . ۱۰ پ
- سورہ ۲ (البقرہ) ۲۸۶ رب لا تؤخدا ان رب او حذر . ۳۲ ر
- سورہ ۳ (آل عمران) ۳۱ قل ان کنتم یحبون الله فلیعوبی . ۱۱۸ ر
- سورہ ۳ (آل عمران) ۴۴ ذک من ربنا انما یوحیہ الیک . ۴۶ پ
- سورہ ۳ (آل عمران) ۶۸ واللہ ولی المؤمنین . ۱۳۲ ر
- سورہ ۳ (آل عمران) ۷۶ ان الله یحب المتقین . ۱۳۲ پ
- سورہ ۳ (آل عمران) ۹۲ ان الله بما تعملون محیط . ۱۰ پ
- سورہ ۳ (آل عمران) ۱۴۶ والله یحب الصابرین . ۱۳۲ پ
- سورہ ۳ (آل عمران) ۱۵۹ ان الله یحب المتوکلین . ۱۳۳ ر
- سورہ ۳ (آل عمران) ۱۹۹ ففنا عذاب النار . ۳۷ ر
- سورہ ۴ (النساء) ۱ جمکم من نفس واحدة . ۵۴ ر، ۶۸ پ
- سورہ ۴ (النساء) ۲۹ انیس قوا لا تکلوا اموالکم بسکریات . ۴۹ ر
- سورہ ۴ (النساء) ۴۳ ولا تقریوا الصلوۃ وانتم سکاری . ۳۰ ر
- سورہ ۴ (النساء) ۴۷ وکان امر الله مفعولاً . ۲۰ پ
- سورہ ۴ (النساء) ۶۳ یملم الله ما فی قلوبہم . ۳۶ ر
- سورہ ۴ (النساء) ۶۵ فلاور یک لا یؤمنون حتی یحکموا فیما شخسہم . ۱۰۱ پ
- سورہ ۴ (النساء) ۷۸ قل کل من عند الله . ۲۵ ر
- سورہ ۴ (النساء) ۷۹ ما اصابک من حسۃ فمن الله . ۷۳ ر
- سورہ ۴ (النساء) ۸۰ من یطع الرسول فقد اطاع الله . ۷۳ ر
- سورہ ۴ (النساء) ۸۲ افلا یتدیرون القرآن . ۸۰ ر
- سورہ ۴ (النساء) ۸۹ واقتلوہم حیث وجدتموہم . ۲۹ پ

- سورة ٧ (الاعراف): ١٧٢ الست بربكم. ٤٩، ٨٤ پ.
- سورة ٧ (الاعراف): ١٨٨ لو كنت علم الغيب لاستكثرت من الخير. ٤٦.
- سورة ٧ (الاعراف): ١٩٥ اللهم ارحل يمشون بها. ٥٦ پ
- سورة ٧ (الاعراف): ١٩٨ و بر بهم ينظرون انك وهم لا يبصرون. ٩٢ ر
- سورة ٨ (الانفال): ٣ ومما رؤفناهم يتفقون. ١٨ ر.
- سورة ٨ (الانفال): ١٧ ومارم د رميت ولكن الله رمى. ٧٣ ر.
- سورة ٨ (الانفال): ١٩ ان الله مع المؤمنين. ١٣٢ پ.
- سورة ٨ (الانفال): ٣٤ ان اولياؤه الا المتقون. ١٠٠ پ.
- سورة ٩ (التوبة): ١ فاحره حتى يسمع كلام الله. ٤٣ ر
- سورة ٩ (التوبة): ٤٠ كلمة الله هي العليا. ار.
- سورة ٩ (التوبة): ١٠٢ خلطوا عملاً صالحاً وآخر سيئاً. ١٠٠ ر.
- سورة ٩ (التوبة): ١٠٨ والله يحب المطهرين. ١٣٣ ر.
- سورة ١٠ (يونس): ٣... في ستة ايام. ٤٩ ر.
- سورة ١٠ (يونس): ٣٢ فماداً بعد الحق الا الضلال. ٣٠ پ.
- سورة ١٠ (يونس): ٣٦ ان الظن لا يغنى من الحق شيئاً. ٢٤ پ.
- سورة ١٠ (يونس): ٦٤ لهم بشرى من لحيوة الدنيا وهي لآخرة. ١٢٧ ر.
- سورة ١١ (هود): ٧ وكان عرشه على الماء. ٧٥ پ، ٧٧ ر.
- سورة ١١ (هود): ١٨ الا لعتة الله على الظالمين. ٢ پ.
- سورة ١١ (هود): ٦١... وستمعركم فيها. ٣١ ر، ٥٦ ر.
- سورة ١١ (هود): ١٢٣ اليه يرجع الامر كله. ٧٧ ر.
- سورة ١٢ (يوسف): ٦٨ انه لدو علم لما علمناه. ٤٦ پ
- سورة ١٢ (يوسف): ٩٥ انك لفي ضلالك القديم. ٤٨ ر.
- سورة ١٣ (الرعد): ١٦ قل هل يستوى الاعمي والبصير. ٥ پ.
- سورة ١٣ (الرعد): ٣١ ولو ان قرانا سيرت به الحيات. ٨٤ ر.
- سورة ١٣ (الرعد): ٣٩ يصحوا الله ما يشاء ويثبت وعندهم الكتاب. ٨٨ ر، ١٠ ر.
- سورة ١٤ (ابراهيم): ٥ وذكرهم بايام الله. ٤٦ ر.
- سورة ١٤ (ابراهيم): ٢٠ وما ذلك على الله بعزيز. ٢ ر.
- سورة ١٤ (ابراهيم): ٢٧ يعمل لله ما يشاء. ١٨ پ.
- سورة ١٤ (ابراهيم): ٣٠ وجعلوا لله انداداً. ٤٩ ر.

- سورة ١٥ (الحجر): ١٦ وقد جئت من السماء بروحاً. ٦٩ ر، ٨٢ پ.
- سورة ١٥ (الحجر): ١٨ فاتبعه شهاب مبين. ٨٢ پ.
- سورة ١٦ (النحل): ١٠ اتى امر الله. ٣٦ ر.
- سورة ١٦ (النحل): ٤٠ كن فيكون. ١٥ ر.
- سورة ١٦ (النحل): ٧٤ فلا تقربوا لله الامثال. ٢٠ ر.
- سورة ١٦ (النحل): ٩٠ وهى عن عرشه والمسكر والسعي. ٣٦ ر.
- سورة ١٦ (النحل): ١٢٣ ان اتبع ملة ابراهيم حنيفاً. ١٧ ر.
- سورة ١٦ (النحل): ١٢٥ ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة. ٢ ر.
- سورة ١٧ (الاسراء): ١ محول الذين اسرى بعده لبلاد من المسجد الحرام. ٢٩ ر.
- سورة ١٧ (الاسراء): ١٦ واذا اردنا ان نهلك قرية. ٣٥ پ.
- سورة ١٧ (الاسراء): ٣٦ ان نسمع وبصر واعواد. ١٢٩ پ، ١٣٠ ر.
- سورة ١٧ (الاسراء): ٤٣ تعالى عما يقولون علواً كبيراً. ٩١ ر.
- سورة ١٧ (الاسراء): ٧٠ ولقد كرمنا. ٥٢ پ.
- سورة ١٧ (الاسراء): ٨٤ قل يعمل على شاكلته. ٢٧ ر.
- سورة ١٧ (الاسراء): ٨٥ قل الروح من امر ربي. ٣٧ ر.
- سورة ١٧ (الاسراء): ١٠٦ وفرأى فرماه لنفراء على ناس على مكث. ٨١ ر.
- سورة ١٨ (الكهف): ٢٣ يتتارعون بينهم امرهم. ٣٤ ر.
- سورة ١٨ (الكهف): ٢٣ ولا تعلم لشيء انى فعل ذلك عدلاً. ١١٠ پ.
- سورة ١٨ (الكهف): ٦٥ هوحدنا عبداً من عبادنا آتيناها. ١٣٩ پ.
- سورة ١٨ (الكهف): ١٠٧ ان يدب آسوا وعموا الصالحات. ٥٩ پ.
- سورة ١٩ (مريم): ٩ وقد حملك من قبل ولم تك شيئاً. ٢٤ ر.
- سورة ١٩ (مريم): ٢٦ انى نذرت للرحمن صوماً. ٤٥ ر.
- سورة ٢٠ (طه): ٥ الرحمن على العرش استوى. ٦٩ ر.
- سورة ٢٠ (طه): ١١٠ ولا يحيطون به علماً. ١١ ر.
- سورة ٢٠ (طه): ١١٢ ومن نعم من الصالحات وهو مؤمن. ٥٩ پ.
- سورة ٢٠ (طه): ١١٤ رب زدنى علماً. ٦٠ ر، ٨١ پ.
- سورة ٢٠ (طه): ١٢١ وعصى آدم ربه فغوى. ٦٤ ر.
- سورة ٢١ (الانبيا): ٢ ما ياتهم من ذكر من ربهم محدث. ٤٣ ر.
- سورة ٢١ (الانبيا): ١٨ بل نقذف بالباطل على الباطل. ١٣ پ.

- سورة (الانبياء): ٢٣ لا يسأل عما يعمل وهم يشاؤون ٣٤ پ
- سورة (الانبياء): ٢٧ وهم باعوه يعملون ٣٨ پ
- سورة (الانبياء): ٣٠ كذبت فتنهم ٤٨ پ، ٧٥ پ
- سورة (الانبياء): ٣٧ وحملنا السماء سقفاً محفوظاً ١٤٣ ر
- سورة (الانبياء): ٦٩ كوني برداً وسلاماً على العباد ١٤ پ
- سورة (الحج): ١ ان زلزلة الساعة شئ عظيم ٢٣ پ
- سورة (الحج): ٨ ومن اسس من بعد في شئ غيره ٨٧ ر، ١٣٠ ر
- سورة (الحج): ٤٧ وان يومئذ ربك كاشف السحاب ٤٩ ر
- سورة (الحج): ٧٥ لله بصطي من الملائكة سلاسل ٩٦ ر
- سورة (المؤمنون): ٩٢ ولقد خلقنا الانسان من سلالين طين ٧٧ پ
- سورة (المؤمنون): ١٤ ثم نبهنا جنداً حفرك الله احسن ٥٠ پ، ٧٨ پ
- سورة (المؤمنون): ٢٧ فاذا جاء امرنا ٣٦ ر
- سورة (المؤمنون): ٧١ وواتبع الحق اهواءهم ففسدت السموات والارض ٩٧ ر
- سورة (المؤمنون): ١١٥ فاحسبه بحد حقدكم عتداً ٨٠ ر
- سورة (النور): ٣٥ له نور سموات والارض ٧ پ
- سورة (النور): ٦٢ على امر جامع ٧ پ
- سورة (الفرقان): ٤٤ ام تحسب ان اكثرهم يسمعون ٣٤ ر
- سورة (الشعراء): ٢١٤ وانذر عشيرتک الا هم من ٢٩ پ، ٨١ ر
- سورة (الملك): ٦٢ من يحب لمضطر اذا دعاه ١٠٧ پ
- سورة (الملك): ٦١ من هنو برهيك ان كسم عدوس ١٠٦ پ
- سورة (الملك): ٨٨ صنع الله الذي اتقن كل شئ ٥٦ ر
- سورة (القصص): ٥٦ انك لا تهدي من احببت ٣٧ پ
- سورة (القصص): ٦٨ يخلق ما يشاء ويختار ٢٦ ر
- سورة (العنكبوت): ٤٨ ما كنت تلتوا من قبله من كتاب ٤ پ
- سورة (العنكبوت): ٥١ اولم يكفهم انا انزلنا عليك الكتاب ٢٤ پ
- سورة (العنكبوت): ٦٩ والذين جحدوا في ٢٥ ر، ١٣٢ پ
- سورة (الروم): ٣٠ لا تدبر لحق الله ٩٩ ر
- سورة (الروم): ٤٠ الله انذى حليمك ثم ربكم ثم تمتك ثم يحكمك ٦ ر
- سورة (الروم): ٥٦ فقد يوم لعت وكنك كنت لا تعلمون ٥١ ر

- سورة (لقمان): ١٠: حتى استوفى نصر عذرتهم. ١٤٣.
 سورة (لقمان): ١١: هذا حتى الله فروني مددا حتى الدين من دونه. ٥٠
 سورة (النحله): ٥٠: تر لا من اسماء ابي الارض. ١٢٩.
 سورة (النحله): ١٣٠: لكن حق لقوب مني لا منكم جهنم. ٩٩.
 سورة (الاحزاب): ٣٨: وكان امر الله قدراً عقلاً. ٦٤.
 سورة (سبا): ٢: نعم منفع في الارض وعامل من لعداء. ٧٧. ٧٧.
 سورة (سبا): ٢٨: رسدك الا كفه ليدس. ٢٩. ٧٣.
 سورة (سبا): ٤٨: يقذف بالحق. ٥٨.
 سورة (سبا): ٥٠: صليت ولما من على عيسى. ٢٥.
 سورة (الفاطر): ٢٢: وما انت بمسمع من في القبور. ٣٧.
 سورة (الفاطر): ٤٠: قل زنته شركاءكم. ٦.
 سورة (يس): ٣٩: كالمرجون القديم. ٤٨.
 سورة (يس): ٤٠: وكل في ملكك يسبحون. ٦٩.
 سورة (يس): ٨٢: انما امره اذا اراد شيئاً. ٥٦.
 سورة (الصافات): ٦: بارب سماء الدن بريئة. ٨٢.
 سورة (الصافات): ٨٨: فطر نظرة في النجوم. ٨٥.
 سورة (الصافات): ٨٩: قال اتى سقيم. ٨٥.
 سورة (الصافات): ٩٦: خلقكم وما تعلمون. ٣٩.
 سورة (الصافات): ١٦٤: وما من الا له مقدم معلوم. ٣٨.
 سورة (ص): ٢٧: ذلك قلن الذين كفروا. ٨٠.
 سورة (الزمر): ٧: ولا يرصى لعباده الكفر. ٣٥.
 سورة (الزمر): ١٨: هذا هم الله. ٩٦.
 سورة (الزمر): ٢٢: افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه. ٣٤.
 سورة (الزمر): ٢٣: ثم يس جنودهم وبنوهم لي ذكر الله. ١٠٢.
 سورة (الزمر): ٥٣: لا تقنطوا من رحمة الله. ٢٨.
 سورة (المدثر): ٤: ما جادل في آيات الله لا تدب كفروا. ٨٦.
 سورة (المدثر): ٢٠: وهو السميع البصير. ٦.
 سورة (المدثر): ٣١: وما الله يريد ظلعاً للعباد. ٣٥.
 سورة (المدثر): ٣٥: كبر مقتاً عند الله وعند الذين آمنوا. ٨٦.

- سورة ٤٠ (الفجر) ٥٩ ان الذين يحادون في آيات الله . ٨٦ پ .
- سورة ٤٠ (الفجر) ٩٠ ادعوني استجب لكم . ١٠٧ پ .
- سورة ٤٠ (الفجر) ٩٤ فتبارك الله رب العالمين . ٩٠
- سورة ٤٠ (الفجر) ٩٨ فاذا قضى امراً . ٣٧ ر .
- سورة ٤١ (فصلت) ١١ وهي دحان ثنيا طوعاً وكرهاً . ٧٦ ر .
- سورة ٤١ (فصلت) ١٢ ورب السماء الدنيا بعد سبع وحفظاً . ٧٦ ر .
- سورة ٤١ (فصلت) ٤٠ عملوا مشتم . ٣٥ پ ، ٣٦ پ
- سورة ٤١ (فصلت) ٤٦ وما ريك بظلام للعبيد . ١٨ پ .
- سورة ٤١ (فصلت) ٥٤ الا انه بكل شيء محيط . ١٠ پ .
- سورة ٤٢ (التورى) ١٠ وما احتلنم به من شيء محكمه الى الله . ٦٢ پ .
- سورة ٤٢ (التورى) ١٦ ليس كمثله شيء . ٦ پ ، ٢٤ ر
- سورة ٤٢ (التورى) ١٧ الله يدى برل الكتب ولحق واسرار . ١٠٤ ر .
- سورة ٤٢ (التورى) ٢٣ قل لاسألکم عليه اجرأ . ١١٠ ر .
- سورة ٤٢ (التورى) ٣٨ امرهم شورى . ٣٧ ر .
- سورة ٤٢ (التورى) ٥٢ ما كنت تدري ما الكتاب . ٤٧ ر .
- سورة ٤٣ (الزخرف) ٣٦ ومن يمشى من ذكر الرحمن . ٩٩ ر .
- سورة ٤٣ (الزخرف) ٨٢ سجد رب السموات والارض . ٢٤ پ
- سورة ٤٥ (الجاثية) ١٣ وسحرلکم ما فى السموات وما فى الارض . ٨٠ ر .
- سورة ٤٥ (الجاثية) ٢٣ امرأيت من اتحد له هواه . ٩٥ پ
- سورة ٤٧ (محمد) ١٩ واعلم انه لا اله الا الله وستعلم لديک . ٢ ر ، ٥٤ پ ، ١٠ پ
- سورة ٤٨ (الفتح) ٤ هو الذى برل السكة فى قلوب المؤمنين . ٥٦ ر .
- سورة ٤٨ (الفتح) ١٠ ان الذين يبايعونک انما يبايعون الله . ٧٣ ر .
- سورة ٤٨ (الفتح) ٢٧ لتدخسن المسجد الحرام ، ان شاء الله . ١١٠ ر .
- سورة ٤٨ (الفتح) ٢٩ وعد الله لديک آمنوا وعملوا الصالحات . ١٠٣ ر
- سورة ٤٩ (الحجرات) ١٤ قالت الاعراب آما . ٥٨ ر .
- سورة ٤٩ (الحجرات) ١٦ والله بكل شيء عليم . ٦٠ ر .
- سورة ٥٠ (ق) ٩ ومالها من فروج . ٨٣ پ .
- سورة ٥٠ (ق) ٩ ونزلنا من السماء ماء مبارکاً . ٨٥ پ .
- سورة ٥٠ (ق) ١٥ افبعينا بالخلق الاول . ٥١ ر .

- سورة ٥٠ (ق): ٢٩ ما يبدل القول لدى. ٢٥ ر.
- سورة ٥١ (الدرياب): ٢١ وفي انفسكم افلا تبصرون. ٨٩ ر.
- سورة ٥١ (الدرياب): ٢٢ وفي سماء رفقكم وما توعدون ٧٩ پ.
- سورة ٥١ (الدرياب): ٣٥ و خرج من كان فيها من المؤمنين ٥٨ پ.
- سورة ٥١ (الدرياب): ٣٦ وما وجد فيها عبرت من سمنس. ٥٨ پ.
- سورة ٥٣ (النجم): ٣ وما ينطق عن الهوى. ٤٧ ر.
- سورة ٥٣ (النجم): ٤ ان هو الاوحى يوحى. ٤٧ ر.
- سورة ٥٣ (النجم): ٨ ثم دنا فتدلى. ٢٩ پ.
- سورة ٥٣ (النجم): ٢٧ ان الذين لا يؤمنون بالآخرة. ٦ پ.
- سورة ٥٣ (النجم): ٢٨ ان يتبعوا الا الظن. ١ پ.
- سورة ٥٤ (الفر): ١١ ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر. ٨٥ ر.
- سورة ٥٥ (الرحمن): ١٧ رب المشرقين ورب المغربين. ٨٣ پ.
- سورة ٥٥ (الرحمن): ٢٦ كل من عليها فان. ١٢ پ.
- سورة ٥٥ (الرحمن): ٢٧ وبقي وجه ربك ذو الجلال والاكرام ١٣ پ.
- سورة ٥٧ (الحديد): ١٠ لا استوى منكم من اعى من قل تمتع. ٦٢ ر.
- سورة ٥٧ (الحديد): ٢٢ وما اصاب من مصيبة فى الارض. ٣٢ ر.
- سورة ٥٧ (الحديد): ٢٥ ورب الحديد. ١٠٤ ر.
- سورة ٥٧ (الحديد): ٢٧ وحماء فى قلوب الذين آمنوه رقة ورحمة ١٢٤ ر.
- سورة ٥٨ (المجادلة): ٢٢ ولئن كب فى قلوبهم الايمان ٥٨ پ.
- سورة ٦٥ (الطلاق): ١٢ لا اله الا الله وحده لا شريك له. ٨٢ پ.
- سورة ٦٦ (التحریم): ٣٠ من يدك هذا قل سألني العلم بحجيري. ٤٦ پ.
- سورة ٦٧ (الملك): ٣ ما ترى فى خلق الرحمن من تفاوت. ٥ پ.
- سورة ٦٧ (الملك): ١٠ لو كنا نسمع او نعقل ما كن فى اصحاب السعير. ٣٤ ر.
- سورة ٦٨ (القلم): ١ ان والقلم وما يسطررون. ٦٧ ر.
- سورة ٧٠ (المعارج): ٤٠ رب المشارق والمغرب. ٨٣ پ.
- سورة ٧٢ (الجن): ٢٦ فلا يظهر على غيبه احدا. ٤٦ ر.
- سورة ٧٢ (الجن): ٢٧ الا من ارتضى من رسول. ٤٦ ر.
- سورة ٧٤ (المدثر): ٣١ وما يعلم جنود ربك الا هو. ٦١ ر.
- سورة ٧٥ (القيامة): ١٦ لا تحرك به لسانك. ٨١ پ.

- سورة (القيامة): ٢٢ وحده يومئذ ناصره. ٢٨ پ.
 سورة (القيامة): ٢٣ الى ربيها ناصرة. ٢٨ پ.
 سورة (الباء): ١٢ ونينا فوقكم سبأ شادا. ٨٣ پ.
 سورة (النارعات): ٥ قالمدبرات امرا. ١٢٩ ر
 سورة (التكوير): ١٦ الحوار الكنسى. ٦٩ ر، ٨٣ ر.
 سورة (البروج): ١ والسما ذات البروج. ٦٩ ر، ٨٢ ر.
 سورة (البروج): ١٦ فعال لما يريد. ٨٢ ر.
 سورة (الطارق): ١٣ به نقول فصل. ٨١٠ ر.
 سورة (الطارق): ١٤ وما هو بالهروب. ٨٠ ر.
 سورة (العلق): ٤ علم بالقلم. ٦٧ پ.
 سورة (العلق): ٥ علم لسان ما به معه. ١٤ پ، ٥٤ پ.
 سورة (الفدر): ٤ من كل مر. ٣٧ ر.
 سورة (الفدر): ٥ سلام... ٥ ر
 سورة (التكاثف): ٥ كلا لو تعلمون علم اليقين. ٣٣ پ.
 سورة (الانكاس): ٦ نروا الحجب. ٣٣ پ
 سورة (الانكاس): ٧ ثم نروها عين نفس. ٣٣ پ.
 سورة (الانكاس): ٩٠ بكم دسكم وبى دين. ياورقى. ٣٠ ر.
 سورة (الاحلاص): ١ قل هواقة احد. ١٨ پ.
 سورة (الاحلاص): ٣ لم يد ولم يولد. ٤٣ ر
 سورة (الاحلاص): ٤ ولم يكر به كفو حد. ٤٣ ر

□ □ □ □

♦ ♦ ♦

♦ ♦

♦

- قلوب لم يمسس ٩٦ ر.
- سهم من أعودك من شر نفسي ٢٥ پ.
- إنا من وراءك عنده ٩٨ ر.
- يا بني ١٦ پ.
- يا صديقه آده ولا فخر ٩٦ پ.
- أو الحمد للرب، أو الرحمة الرحيم، يا كرم لارراق، وغافر الذنوب،
- أو من سوب كاشف لكروب ٤٢ پ.
- أو مومن حفاً
- أو لله نعمة لله نفس قلوبهم على قلب آدم عليه سلام وله ارمون قلوبهم
- على قلب موسى عليه السلام وله صبعة قلوبهم على قلب برهم
- عليه السلام، وله خمسة قلوبهم على قلب حبريل عليه سلام وله
- ثلاثة قلوبهم على قلب ميكائيل عليه السلام وله واحد قلب على
- قلب سرور عليه سلام ٣٥ پ.
- أو لله حب من حب واحد لهم الشاهص ٩٨ پ.
- أو أو من عضة أو اعداء من يور في قلوبهم فحرون على كد
- خير عجم ٤١ پ.
- أو لله سبع من طمة ١٦ ر.
- أو من سمع هارون من موسى ولكن لاسي بعدى ٣١ پ.
- أو لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن ١٦ ر.
- أو تيت حوامع الكلام ٢٧ ر.
- أو من خلق لله تعالى روي وراثة الذنوب ٦٦ ر.
- أو من خلق لله تعالى بعض ٦٨ ر.
- أو من خلق لله تعالى وراثة الحداد لانه يورى ٦٦ ر.
- أو لله عرائس الله ٣٥ پ.
- أو لاني تحت قباني لا يعرفهم غيري ٣٥ پ.
- بعثت بالحقيقة السمحة السهلة البيضاء ١٩ ر.
- أو سمع وني يصبر ٤٤ پ.
- تلك شقشقة هدرت، فموت ثم قوت ٢ ر.
- حيك الشئ يعنى ويصم ٣٤ پ.

- حجاب نور ١١٣
- حجة بار ١١٣
- خبر المجلس في الزمان كتاب ١١١
- بحر كله سدك والشرس البك ٢٥
- سبحاني ما اعظم شأنى ١٦
- سبحانه لله وحده ولا اله الا الله لميك الحق المس، والله كبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم، استغفر الله الحى لقوم
- ونوب اله ١٢١
- سجدك ما عبيدك حق عد ذنك و مشكور ك وكى عرفك ك حق
- معرفتك ١١
- سجد من لم يحل سبلا سى معرفه لا اعجز عن معرفه ١١
- صفت رحمتى عصى ٧٥
- متعرف مى على نف ومصر فرقه، وساحة منها وحدة، قول فى بار
- السعد سعد فى دارل وشقى شقى ٩٩
- بحواتها
- صفت الحنة عرش الرحمن ١٦
- سترومى معردون ١٣١
- الشيخ فى قومه كالتبى فى اقته ١٠٠
- الشيخ وشحة ادرب ورحمهم ٣١
- طنا المؤمنين خيراً ٩٤
- العتمة رزى والكبر رزى رذنى فمن مارعى بها دحسه رزى ولا رزى ١٤
- فانه بظر سور الله ٤٤
- كدب سحوب ورب الكعبة ٨٥
- كل اس ادم يبلى الا صلب الفلب وبعه ركب الانسان ٨٥
- كل الس فى ذات الله تعالى حمى ١١
- كنكم راع ٩٦
- كدب الاخلاص فى اصحاب عه شهادة كل صفة بها عر الموصوف و
- شهد كل موصوف انها غير الصفة ٤٣
- كس با وادم س ادم واخص ٩٧
- كس كسر محف، وحسب اعرف ٧٤

قدمی قدی و فنی فی عین و شهاده علی تصدیق
 مستقیم و معنی عین و تصدیق و شهاده
 و تصدیق
 هـ ر معنی اقبوب شب عین دسک و طاعتک ۱۰۱

♦ ♦ ♦ ♦

♦ ♦ ♦

♦ ♦

♦

فهرست احادیث مرجم *

- گرامفی بعد از عاصه مگر یک روز که آن روز در حق تعالی در گرداند از برای بیرون آمدن مهدی علیه السلام ۱۰۱ ر.
- گرسنگشی از سکه مده به پشربه سورم ۶۳ ر.
- گر کسی بکفر کند شخصی را که کفر باشد، کفر به وی در گردد .. ۶۵ ر.
- اول چری که آفریده حق تعالی، روح پیغمبر تو آفریده .. ۵۰ پ
- اول حری که حق تعالی آفریده عقل فرید، بگفت به وی پیش تی، پیش آمد گفت به پس رو به پس رفت. پس گفت به عرب من و بر گوری من که به صلب بو ثوب دهم و به سبب بو عیوب کم ۶۷ ر.
- بدیسی که حق تعالی آفریده روح را پیش از قالبهای ایشان به دو هزار سال ۴۹ پ
- بدیسی که خدای تعالی آفریده حقایق را در اصل قطرت همه مایل به دین حق، بعد از آنکه به عالم جسمانی شدند، شد حسن ایشان را گمراه گردانند ۹۸ پ
- بدیسی که شما رود باشد که پروردگار خود را بسد، چنانکه ماه چهارده ر ۲۸ پ
- بهر تن فریب فریب سب که من در به، بعد از آن هر چه به من نزدیکتر، بهر ۶۲ پ
- چهار رنگ دین خود را رنگین کرد .. ۱۱۰ ر.

- جوشی مد کسی را که مشغول کرده و ر دند عیب خود از دند عیب
مردمان ۴۱ پ
- دل مؤمن و ر و ن مثل همچون چری است ماب دو انگشت می گردند،
چند که می خواهد ۱۱۰ پ
- دیدم پروردگار خود را در نیکوتر صورتی ۲۸ پ
- رود آمد که متعلق شوند امت من به هفتاد گروه، و همه ایشان در تن رسد
مگر یک نفره که بر حق بد ۶۴ پ
- سعاد من از برای اهل کد است ۶۵ پ
- قلم در بسته ر و شتن آنکه تو خواهی دید خرمی باد کسی را که دنیا را
مرد ع آخرب خود گز شد چنانکه هم تصع دد به و رسد و هم ثواب آخرب
و سعد سعاد گشت ۳۱ پ
- کافر بگوید من قلمه ر ۶۵ پ
- مرا نصیب مهمل بر بوس منی ۹۸ پ
- مرد ر آن کس بر حیدر رو رفت، و د تا کس رود به بهشت و دوح که او را
دوست می دارد ۱۰۳ پ
- مردمان دو گروه بد یکی داد که هر چه کد اعنه کد، دوم متعنه که هر چه
کد به صحن عیم کد، و بی مردمان حرمگی بد که هیچ معنی در ایشان
نست ۳۴ پ
- من از روی رده که قلمه آرد می برد ۹۸ پ
- من فصیح قومی ام که تعلق به حرف ضاد می کنند ۸۱ پ
- هر چه در ر قلمه سعادت و شعوب بر او رفت، هیچ عمل او را بدد دهد ۹ پ
- هر کس که خبری ر د که بست که مکروه دارد، بد که صبر کد به آن و
گرم رفت کد حه ع و سعرد، به مرگ ح هشت مرده شد ۱۰۳ پ
- هر کس که شد حنه نفس خود را مجرد قصور و عیب و حجاج و عصا،
درستی که شد حجت پروردگار خود ر به قدرت و بهشت و کد و سعده ۴۱ پ
- هر کس که کشته های را خورد، و به ر به قلمه گز شد، و مسد است، و
مان و خول و روانست بی حق شرعی از او طلب کرد ۶۵ پ
- هر کس که من مولای او شد، علی مولای او شد حدیث دوست دار هر که و
را دوست دارد، و دشمن دان هر که او را دشمن دارد ۳۹ پ

حرولاسیری عذرت است و بعد از آن که رآید در تب که به پست آدم صغی بود.
غنه حشامه حق به بی همه با در تب به تصور کرد ۸۱ پ.

حسم آتیب که مؤلف باشد به صورت و مژده به مرکب باشد عذرت ۸۱
جوهر [است که] به است به وجود خود. اما در موجود شدن منحصر است به موجود
و قریه نگار که فصل بعد و وجود دهد و فصل بعد و در
بعد ۸۱

حکمت واجب عذرت است به روه در ک او به تمام گردانیدن آنچه در تقدیر مقدر بود
برو فی الفصل و فی ۸۱

صاحب واجب عذرت است به دوام در ک و نفس خود یعنی در تب خود به دوم
دست و ۸۱ پ

رسوب کسی را می گویند که خبرش عینه است به در تب به روه که به روه پیغم و
کتاب می آورده از قوت به در تب که خبر نفس است به دست
باشد و نسخ در گذشته بکند ۹۷ پ

زمان آفاق عذرت است از انداء حرکت فلاک ۸۱
سانک کسی را گویند که صاحب توان مرکب عینه فاسی باشد ۱۳۵
سایر کسی را گویند که صاحب توان مرکب لصفه فاسی باشد ۱۳۵
سمع واجب عذرت است از درک آن چیز که در نفس متکلم است، چه بک و چه
بسیار، چه موقوف و چه غیر موقوف، چه دور و چه نزدیک، ۸۱
طالب کسی را گویند که صاحب توان مرکب عینه فاسی باشد ۱۳۵
طائر کسی را نام نهند که به لطیفه روحی رسیده باشد ۱۳۵

عرض است که بوده و عارض شده و قایم نیست به وجود خویش ۷
عرض آن صفت لاحق را می گویند که وجود را به صفت مقد ظاهر می گردانند ۲۲ پ.
عقل: جوهری است مفرد که به قیاس مجردات را فهم می کند در صورت خود و آنچه در هر
طور اوست به آلات حسن فهم می کند و آنچه در ذاتی نور و مریه
اوست اگر به هوی آلوده نباشد به نور حق در می یابد ۱۳۸.

عیم واجب عذرت است در ک کردن در ک تب خود و ملزکاتی که مخلوق اوست ۱۰
فصل عذرت است رآید خبر که عذرت می شود به صفت نفسی بود و به اثر به ظاهر
می گردد ۳۹ ر.

فیض عذرت است ر شرق بوری که مژه است ر مک و خنرورنگ و حرکت ۶۶ پ.
عذرت و حب عذرت است از تنه امر ر دت که هر چه خواهد ب جسته، قدرت آن را
بیاهرینده ۶۰

قرآن عذرت است . مجموع آنکه در لوح صوری و معنوی مثبت است ۶۵ پ
قول عذرت است ر سماع مر بانی معصم، یعنی شنویدن آن مر، عیبری را جهت
تفهیم ۶۵

کلام عذرت است ر امر بانی معصم، که ثابت است در نفس مکتم و غیر آن ۶۵ ر
کلام واجب عذرت است ر دود ادراک او، سجده، به آنکه مستحق حمد و ثناست
یعنی آن هنگام که او بود و خلق بود که مخاطب باشد، و ثنا بر
خود می گفت، ۶۹

لطفه انابت عذرت است از اجتماع حدیسی و نواری که قلم است به آن دینی
خیرویی، ۷۴

لطفه حقی عذرت است ر دینی حاصل ر دو فیض دوات و قلم و یحیی صفت
واحدی و مستعد قول فیض یحیی صفت و حدی ع، و نقطه
دانی معنوی، بی و مسطه قلم ۷۴

نطفه حقی عذرت است ر فانی که حاصل می شود ر دو فیض دوات و قلم و مستعد
قول فیض قلم ع، و فیض تجلی صفت واحدی مظلوماً،
بی واسطه دوات، ۷۳ پ.

نطفه روحی عذرت است ر دینی که حاصل می شود ر دو فیض مدد و دوات و
مستعد قول فیض دوات است ع، و از قلم معنوی، بی و مسطه
مدد ۷۳ پ

نطفه سزی عذرت است ر دینی حاصل ر دو فیض روح و مداد، و مستعد قول فیض
مداد غالباً، و فیض دوات معنوی، بی و مسطه روح ۷۳ پ

نطفه دینی عذرت است ر دینی که حاصل می شود از اجتماع عناصر دویانی
مستعد ر قول کردن فیض کرسی غالباً و فیض عرشی مظلوماً،
بی و مسطه آخره فیککی لصف و بی و مسطه سدرت و ثوبت
۷۳ پ

نطفه قلبی عذرت است ر دینی حاصل ر دو فیض عرش و لوح که مستعد قول فیض
لوح است ع، و فیض مدد معنوی، بی و مسطه عرش، ۷۳ پ

نصفه نفسی است که در حق است و در نفس موجود شده است که کسی و
عربی و مسعودی و غیره و نفس گشته معبود است و نفس غریبی است

ی و نصفه کسی ۱۳۳

مرتب عبارت است از آن چیزی که موجود می گردد و در کتب دو جوهر بواسطه نفس
مرد، ۱۳۴

مربوط شخصی است گویند که در حق و در کتب نصفه نفسی باشد ۱۳۵
معنوی است ممکن است که بوده و نه نفس فعلی محدود حق، حق را کرده، موجود
گشته ۹۱.

موصوفه نفس است گویند که در حق نصفه حق است بخلاف بی می، صمیم، در
و در دعوت و ۱۳۵.

مؤلف عبارت از چیزی است که از جوهر صورت و ماده پیش از زمان آفاقی موجود بوده
باشد ۱۰.

بی آن کسی است که تصرف دارد در ظاهر و باطن حقایق به تأیید الهی، و مستغنی
است از آن تصرف از آدمی مانند خود، ۹۷.

سج عبارت از تهنیت کردن محکم و فصای میرم است که در علم الهی بود، و مکوب و
محلی است از آن هنگام که حوسه ظاهر شد است، به آن هنگام
ذوق و هر شده ۳۰

سور واجب عبارت است از آن چیزی که در می رسد وجود و وجود و عدم خود ۱۰۱
واحد کسی است گویند که نواحی نصفه و مرکبی گشته به نصفه حق ۱۳۵.

و افعال حائلی است معنی در هر عسی از عیوب هفتگانه که آن معانی و احوال در
کسوف صورتی معنی می گردد ۱۱۸.

وجود عبارت است از چیزی که صادق آید اشارت از بهر چیزی که حقش باشد
معنوی، به سبب آن وجود و می که آن را چنان می خوانند ۷

ولی مرشد: کسی را می گوئیم که در ظاهر و باطن مرد است صرف بود کرب به
خلافت پیغمبر علیه السلام ر ضعیف است ۹۱.

• • • • •

• • •

• •

•

روزی که جمال یار من دیده شود
اعضای وجود من همه دیده شود
خواهم به هزار دیده در وی نگرم
ورنه بسود دیده دوست کی دیده شود
(ص ۲۸ پ)

گرچه خورشید جمال تو عیان است اما
عکس روی تو در آینه مامی طیب
(ص ۶۸ پ)

تو راه نرفتنه ای از آن نرفتنه بودند
ورنه که رد بس در که سرو گشودند
(ص ۱۱۲ پ)

گرچه حوسی ر پی ر شب به حوری مگر
کانش در بن ملک چو طاوس نگارست مگر
(ص ۶۳ پ)

صد هزاران بار بایده مرد بیش
نمادهد سورت زردت حسو بیش
(ص ۱۳ پ)

گر دستة گل نیاید از ما
هم همزم دیگ را بشائیم
(ص ۶۳ پ)

مه چرمه دان، ورمستی رتیه
همستی و نگاگی و سربیه
(ص ۲ پ)

فرشته ای که بود آن امیر لشکر باد
چه عم خورد که سمر دچرخ بیوه ری
(ص ۲۵ پ)

ای نسخه نامه الهی که نوی
وی تیسه حمد شاهی که نوی

مروان دینو نیست هر چه در عالم هست
در خود نصیب هر آنچه خواهی که توانی
(ص ۶۹ پ)

ب اشعار عربی

نعمت بهم فدایم حرفه و نغمه است لایم

(ص ۶۴ پ)

حسب حسیب حب ارضی و حب لایم هل بدک

(ص ۱۲۳)

یا نکهتم نفسی بفرموده به و جعل بدن علی بقوادیل

(ص ۱۵ پ)

امر بجماعی به کجایم و ای نداء بحی عمره

• • • • •

• • •

• •

•

افراد: ٤٨ پ، ٩٥ پ، ١١٨، ١٣٧ پ؛ -

افراد مقده: ٢٢

افعال: ٤٨، ١٨ پ، ٧٤ پ، ١٣٠

افعال صي: ٧٦ پ، ١٢٦، ١٢٨

افلاك: ٦٠ پ؛ افلاك ثمانية: ٦٨ پ،

٧١؛ افلاك ثوات: ٨٢

فلكه ثوات.

الفاظ: ٣٩ پ، ٤٠؛ الفاظ -

رتائی: ٤٣؛ الفاظ مركبه: -

٤٣

انعام: ٤٦، ٤٠، ١٠٣، ١٠٧

١٠٨، ١٠٨ پ، ١٠٩ پ، ١٢٠

١٢٤، ١٠٩، ١٠٩، ١٠٩

الهي: ٩٥

الوقيت: ٩٤ پ، ١٠٣

امم: ٦٢ پ، ١٣١ پ؛ حرم امد

٨٨ پ؛ امات الهي: ٦٣ -

١٣٤

امر: ٣٥، ٣٦، ٣٧ پ، ٤٢ پ،

٦١؛ امر الهي: ٦١ پ؛ امر

بيوي: ١٠٠؛ امر غيب: ٣٧

٣٧ پ؛ امر عيسى: ٣٨ پ؛ امر

مؤمن: ٤٨ پ، ٥٧ پ، ٥٨ -

امريات: ٥٢ پ، ٧٤؛ امريات

متفرقه: ٥٢، ٧٤ پ، ٦٦

امل: ٥٥

امير شرعي: ٤٧

باب: ٤٤ پ - نصفه: ٤٤

اربعين: ٥٠، ١١٤، ١١٦ پ؛ اربعين

موسوي: ١١٦ پ.

ارشاد: ٩٨، ١١٨، ١٣٢، ١٠٦ پ،

٥٥

ارواح: ٤٩ پ، ٦٨، ٩٣ پ، ٩٦

١٢٥ پ، ١٢٦ پ؛ ارواح -

اساسي: ١٢٥؛ روح بشري

٥٣ پ؛ ارواح مجردة: ١٢٥ پ.

- روح

استبراء: ١٠٩

استطاع: ٣٧ پ، ٣٩

سروق: ٤٦ پ، ١٠٧ پ.

استحاء: ١٠٩

اصوا: ٤ پ.

اسرار: ١٣٠؛ سر رعب: ١١٨ پ

اسم: ٣٩ پ، ٤١ پ، ٤٢؛ اسم قدم

٤٩؛ اسماء: ٣٧، ٥٢ پ، -

٦٨ پ، ١٣٠؛ سر اسماء: ٣٧

اسماء وحدث: ٢٠ پ، ٤٩ پ

اشخاص حيواني: ٦٠

اشخاص باني: ٦٠

اصحاب شهود: ٩٣، شهود.

اعتبارات واقعه: ٣٩

اعراض: ١٥، ٢٦ پ؛ اعراض طارئة:

٥٤؛ اعراض فائيه: ٥٣

- عرض.

احمال صائحه: ٥٩

احيان: ٥٠ پ.

الاحياء: ٧٥، ٨٤ پ.

بدن: ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۷۱، ۱۲۱، ۱۲۴

بدن: ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۵، ۱۲۵، ۱۲۵

انسان: ۵۲، ۵۲، ۵۲، ۵۲، ۵۲

۸۸، ۹۲، ۹۲، ۹۲، ۹۲، ۹۲

۵۲، ۵۲، ۵۲، ۵۲، ۵۲، ۵۲

دری: ۵۳، ۵۳، ۵۳، ۵۳، ۵۳

۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۷

۱۲۵، ۱۲۵، ۱۲۵، ۱۲۵، ۱۲۵

عرشی: ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۷

جسمانی: ۵۳، ۵۳، ۵۳، ۵۳

۵۲، ۱۲۶، ۱۲۶، ۱۲۶، ۱۲۶

۵۰، ۵۲، ۱۲۶، ۱۲۶، ۱۲۶

۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۶، ۱۳۶، ۱۳۶

آفاقی: ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۷

شهادی: ۵۰، ۵۲، ۷۴، ۷۴

۱۲۳، ۱۲۳، ۱۲۳، ۱۲۳، ۱۲۳

آفاقی: ۱۲۴، ۱۲۴، ۱۲۴، ۱۲۴

۵۲، ۵۲، ۵۳، ۷۴، ۷۴

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۸

بدن مکتب ظاهر: ۵۲، ۵۲، ۵۲

مکتب کتب: ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۷

مکتب لطیف: ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۷

۵۱، ۵۱، ۵۱، ۵۱، ۵۱

برهان: ۳۳، ۳۳، ۳۳، ۳۳، ۳۳

عقلی: ۶۱، ۶۱، ۶۱، ۶۱، ۶۱

۳۳، ۳۳، ۳۳، ۳۳، ۳۳

بناط ۶۱، ۲۲، ۲۲، ۲۲، ۲۲

۲۶، ۴۸، ۶۷، ۶۸، ۶۸

بناط صغیه: ۶۱، ۶۱، ۶۱، ۶۱

علویه: ۶۱، ۶۱، ۶۱، ۶۱، ۶۱

سبط: ۶۶، ۱۳۲، ۱۳۲، ۱۳۲، ۱۳۲

سبط نسی: ۶۰، ۶۰، ۶۰، ۶۰

شرب: ۵۱، ۶۱، ۶۱، ۶۱، ۶۱

هر: ۷، ۹، ۵۵، ۵۵، ۵۵

حت: ۵۱، ۵۱، ۵۱، ۵۱، ۵۱

ها: ۱۸۰، ۱۸۰، ۱۸۰، ۱۸۰، ۱۸۰

سنی: ۸۴، ۸۴، ۸۴، ۸۴، ۸۴

تأویل: ۳۶، ۵۹، ۵۹، ۵۹، ۵۹

بدیل: ۹، ۸۹، ۹۳، ۹۳، ۹۳

هر: ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۳۲، ۱۳۲، ۱۳۲

تجلی: ۶۶، ۹۸، ۹۸، ۹۸، ۹۸

۵۳، ۵۳، ۵۳، ۵۳، ۵۳

حادی: ۸۰، ۸۰، ۸۰، ۸۰، ۸۰

تجلی حق: ۸۲، ۸۲، ۸۲، ۸۲

۱۱۲، ۱۰۳، ۷۹، ۷۹، ۷۹

اوهشت: ۱۳۷، ۱۳۷، ۱۳۷، ۱۳۷

۱۶، ۷۳، ۷۳، ۷۳، ۷۳

۲۹، ۲۹، ۲۹، ۲۹، ۲۹

تجلی صفات ذات: ۱۲، ۱۲، ۱۲

۱۳، ۱۳، ۱۳، ۱۳، ۱۳

۱۲، ۱۲، ۱۲، ۱۲، ۱۲

۱۳۷، ۱۳۷، ۱۳۷، ۱۳۷، ۱۳۷

۱۶، ۱۶، ۱۶، ۱۶، ۱۶

۱۲۰، ۱۲۰، ۱۲۰، ۱۲۰، ۱۲۰

تجلی معوی: ۱۶، ۱۶، ۱۶، ۱۶

۱۲۹، ۱۲۹، ۱۲۹، ۱۲۹، ۱۲۹

ذاتی: ۷۴، ۷۴، ۷۴، ۷۴، ۷۴

۱۶، ۱۶، ۱۶، ۱۶، ۱۶

مطالعات ظاهر ۴۰
 مرقه: ۴۰ پ، ۱۸۷ — مقدم تهرقه.
 مریه: ۱۳۱ پ، ۱۳۲ — مریه ندر بد
 مقدم ذاتی: ۲۰ ن ۹۱؛ مقدم رفیعی: ۱۹ پ؛
 مقدم زمینی: ۱۹ پ؛ مقدم
 طبعی: ۱۹ پ؛ مقدم علی: ۱۹
 ۲۰ پ؛ مقدم معنی: ۹۱ مقدم
 معنی: ۱۹ پ؛ مقدم مصدری.
 ۹۱ مقدم مکانی: ۱۹ پ — سبق
 مصدر اولی: ۳۶.
 مقلد: ۴۰
 موی: ۱۰۶ پ، ۱۳۲ پ، ۱۳۳ پ، تعوی
 رص: ۱۰۰ پ، تعوی دوم
 ۱۰۰ پ.
 نکیر: ۱۰۹
 نکیر: ۱۸۸ ن ۲۴ — کثرت.
 نکیه: ۴۰ پ — کلام
 نکور: ۱۹ پ، ۵۷ پ، ۵۸ ر، ۶۵ پ،
 ۷۹ ن ۱۳۴
 نسکین: ۳۳ ر، ۷۴ — نطفه حق: نور
 تمکین: ۷۲ ن ۱۳۴
 تاسخ: ۸۹ پ، ۹۱ ن ۹۲ ن ۹۳ پ —
 ۹۷ پ.
 تریه: ۱۸۱، ۱۸۲ پ، ۲۵ ر، ۸۹ ن ۸۹ پ —
 ۹۴ ن ۹۵ ن ۱۰۹ پ.
 توحید: ۲۵ ن ۳۲ پ، ۴۰ پ، ۴۷ پ —
 ۸۷ ن ۱۰۹ پ، ۱۱۱ ن ۱۱۲
 ۱۲۲، ۱۲۳ ر.
 توکل: ۱۳۳ ن

۲۹ ر، ۲۹ پ؛ نحی و جدی
 ۷۲
 تجلیات: ۷۰ ر، تجلیات اربعه: ۱۲ ر؛
 تجلیات افعالی: ۸۰ پ، تجلیات
 بوقی: ۸۰ پ، تجلیات افعالی:
 تجلیات دلی: ۸۰ پ، تجلیات
 دوقی: ۱۵ پ، ۴۴ پ، تجلیات
 صفت ذاتی: ۸۰ پ، تجلیات
 صفت فعلی: ۸۰ پ، تجلیات
 صوری: ۴ ر، ۱۵ پ، ۲۴ پ، —
 ۱۲۰ ر؛ تجلیات عشراتی: ۸۰
 تجلیات صفات، تجلیات مانی:
 ۸۰ پ، تجلیات صفات فعلی:
 تجلیات معنوی: ۴ ر، ۱۵ پ، —
 ۴۴ پ؛ تجلیات موری: ۱۵ پ،
 ۲۴ پ، ۱۲۰
 محقق: ۳۶ ن ۴۰ ن ۴۰ پ، ۹۸ پ.
 محول: ۴۰
 مسح: ۱۲۲ ر، ۱۰۹.
 مسخر: ۳۸ پ
 مسرور: — دور.
 مشه: ۹ پ، ۱۴ پ، ۲۴ پ، ۳۶ ر.
 مشکک: ۳۳ ر.
 مصدق: ۵۹
 مریحان: ۹۱ پ — ندمح
 مرکب: ۸۸
 مریز: ۹۶ پ
 مصلح: ۹۰ پ، ۱۷ پ.
 مطالعات باطن: ۴۰ ر

خواہر: ۱۳، ۱۵، خواہر مفردہ: ۳۸، پ

پ ۷۶

خود: ۸۹، پ

جوہر: ۵، ۷، ۸، ۸۲، ۸۴، پ

۵۳، پ: جوہر باقی: ۵۳، پ۔

۶۶، پ: جوہر غیر مفارق: ۶۶، پ

جوہر مادہ: ۱۴، پ: جوہر مفارق:

۶۶، پ: جوہریت: ۲۶، پ۔

جوہر ناب: ۲۶، ۵۲، ۶۶، ۷۲،

۷۲، ۷۳، پ

جہات: ۵۱، ۵۱، پ: جہات ششگنہ

: ۵۱، ۵۱، پ

چشم (دل): ۷۵، ۹۰، پ: ۹۹، پ: چشم

سر: ۸۴، ۹۹، پ

چهار غلط: ۸۸

چهار طع: ۸۸

چہر (ش): ۲۴،

حدوث: ۲۰، پ، ۹۱

حاکمی: ۲۰،

حجاب: ۳۵، ۴۰، ۴۰، ۱۰۷، ۱۱۶، پ۔

۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۳، پ: کشف

حجاب: ۱۱۸، پ: عشاوہ حجاب:

۱۱۱، پ: حجاب طلسمانی: ۱۱۶، پ

حدوت کشف: ۱۱۸، پ: حجاب

نورانی: ۱۱۶، پ

حدوت: ۲۲، پ: ۴۴، پ: ۵۸، ۹۰، پ

۹۱

حدود: ۹۶، پ

حرام: ۳۹، پ: ۹۸، پ: ۱۰۰، پ: ۱۰۴،

نوش: ۹۰،

تہلیل: ۱۰۹،

جامد بشیں: ۱۰۷، پ۔ حرقہ

جیز: ۲۶، ۱۰۴، پ: حیر محض: ۲۵،

حدال: ۶۰، پ: ۱۱۰، پ: ۱۳۱،

جذبہ: ۱۳۱، پ: جذبہ الہی: ۹۱، پ۔

۹۸، پ: ۱۰۷، ۱۲۰،

حرد: ۸۴، پ: حرنی: ۱۰، ۲۲، پ: حرد

لا یحزی: ۸۴، پ: ۸۵، پ: جزئیات:

۳۲،

جسد: ۹۸،

حسم: ۵۲، ۶۶، پ: ۷۴، پ: ۸۲،

۸۴، پ: حسم حمادی: ۹۳،

حسم مرگ: ۸۴، پ: حسم۔

مؤلف: ۸۴، پ

حساسات: ۷۶، پ: حسد لیب: ۱۲،

۵۲،

حسنت: ۷۶، پ: ۵۱، پ: ۵۲،

حمل الہی: ۱۲۹،

جلال: ۸۸، پ: ۱۲۷، ۱۲۹، پ

حرب: ۱۱۱، پ: ۱۲۳،

جمال: ۷۴، پ: ۸۸، پ: ۱۲۸، ۱۲۹، پ

جمال صبحانی: ۱۳۱،

جمع: ۴۱، پ: مقدم جمع: جمع

مبتدی: ۴۱، پ: جمع متوسط:۔

۴۱، پ: جمع منتهی: ۴۱،

حسن: ۷۰، پ: ۷۸،

حن کافر: ۷۱، ۱۱۸، پ

حن مسلمان: ۱۱۸، پ: حن مؤمن: ۷۰، پ

حرف: ۵۵، ۹۲،
حرکت (اختیاری): ۷۱، ۷۷، ۱۲۸،
۱۲۹: حرکت حشری
۸۳: حرکت طعمی
۸۳: حرکت نطمی
۶۸
حروف متعلقہ: ۱۲
حس: ۴۴، ۶۲، ۷۱، ۸۲
حد: ۱۰۹،
حشر: ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۱۲۶،
۱۲۷، ۱۲۸: حشر مذکر —
۱۲۷،
حق: ۴۹، ۶۵، ۱۰۱، ۱۱۳ —
۱۱۱: کرجانہ حق: ۶۵، حق
نسبی: ۴۹
حفاظت غیبی: ۸۷،
حقد: ۹۲،
حلیف: ۸۶، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۲۳،
حکم (الہی): ۱۰۱، حکم ازلی
۱۰۰
حکمت: ۱۰، ۳۵، ۳۵، ۳۶،
۳۶، ۵۵، ۶۱، ۶۶،
۸۱، ۸۱، ۸۹، ۱۲۸،
۱۳۰، حکمت الہی: ۵۳،
۵۶، ۵۸، ۶۷، ۷۵: —
حکمت رسی: ۸۷، حکمت
حد و سد: ۸۵، حکمت —
علمی: ۸۷،
حکومت: ۵۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۳،

حلا: ۳۹، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴،
حلول: ۱۹، ۲۰، ۸۹، ۹۱ —
۱۳۱،
حوس: ۱۱۴، حوس باطن: ۸۸،
حواس ظاہر: ۸۸،
حس: ۴۵،
حیات: ۷، ۱۸، ۵۵، ۵۳ —
۱۲۸، حیات اندی: ۴۴،
حیات ازلی: ۷۲،
حیوان: ۷۶، ۷۸، ۷۷، ۸۶، ۷۷،
حیوانیت: ۷۷،
عالم التراکیب: ۶۲، ۷۸، ۸۸،
— انسان،
عارج: ۶۵، ۹۱،
عاقبت: ۵۸،
عرق عذاب: ۱۲۲، — کرمات،
عرقہ: ۱۱۱، عرقہ ملمع: ۱۱۶،
— حمامہ پشمین،
عروج: ۷۷،
خط الہی: ۶۷، ۷۴، ۷۹،
حلا: ۶۱،
خلاف: ۵۶، ۶۲،
خلق: ۱۵، حقیقت: ۷۹،
خواب: ۱۱۴، ۱۱۸، خواب: ۱۱۱،
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، —
۱۱۷، ۱۱۷، ۱۲۲، —
۱۲۳، ۱۳۳،
خلو و خلاء: ۱۲۰،
خلو و ان: ۱۲۰،

خبره: ۵۶ ر.
 حوک: ۱۰۳ ر. ۱۳۲ ر.
 خیال: ۸۷ ر. ۹۲ پ. ۱۲۲ ر.
 خبرالامم: ۹۸ ر.
 دیم الوحد: ۱۹ ر. — وجود
 دل: ۵۷ پ. ۱۱۵ ر. ۱۱۶ پ. ۱۱۸ پ.
 ۱۳۲ ر. دل حقیقی: ۵۷ پ. ۱۱۵ ر.
 دماغ: ۱۲۵ پ. حریه دماغ: ۱۲۵ پ.
 دنیا: ۸۲ ر. فلک هشتم: دنیای قانی:
 ۹۵ ر.
 دوت: ۳۸ پ. ۵۰ ر. ۶۶ ر. ۶۷ ر. ۶۷ پ.
 ۶۶ ر. ۷۳ پ. ۷۴ پ. دوات —
 بوی: ۸۸ ر. دوت روح: ۴۴ ر.
 ۷۲ ر. دوات روح محمدی: ۷۲ ر.
 ذوق: ۵ ر. — تسل.
 دوس: ۹۰ ر.
 دین لطیف: ۹۸ ر.
 دات: ۷ ر. ۹ پ. ۱۹ پ. ۲۰ پ. ۲۱ ر.
 ۳۸ ر. ۴۱ پ. ۴۲ پ. ۴۹ ر. ۵۲ ر.
 ۵۵ پ. ۶۵ پ. ۶۸ ر. ۷۴ پ.
 ۷۹ پ. ۸۹ پ. ۹۴ پ. ۹۹ ر.
 دات الهی: ۹۹ ر. ۶۸ ر. دات
 حق: ۵۴ ر.
 دات اصدور: ۱۰۲ پ. — نظم قانی.
 دژة مشوره: ۷۱ پ.
 ذکر: ۴۰ ر. ۵۷ پ. ۹۲ ر. ۱۱۵ ر. —
 ۱۱۶ پ. ۱۱۷ ر. ۱۱۸ پ. —
 ۱۳۱ پ. ۱۳۲ ر. ۱۳۳ ر. ۱۳۴ ر.
 ذکر تعلیمی: ۱۲۰ پ. ذکر —

نلقنی: ۴۴ ر. ذکر حقیقی: —
 ۹۲ ر. ذکر خفی: ۱۳۳ پ. ذکر
 سفر: ۱۲۰ ر. ذکر قوی خفی:
 ۱۲۰ ر. ۱۳۲ ر. نور ذکر: —
 ۱۰۲ پ. ۱۰۳ ر.
 دوق: ۳۱ ر. ۶۷ پ. ۱۲۲ پ.
 دوی المقلد: ۸۳ ر.
 رارقیه: ۱۱ پ. ۵۸ ر.
 ربع مکنون: ۸۸ پ.
 ربوبیت: ۱۳۵ پ.
 رجا: ۱۰۳ ر. ۱۳۲ ر.
 رحمت: ۳۵ پ. ۹۶ ر. رحمت الهی: —
 ۳۸ پ. رحمت سم برلی: ۷۶ ر.
 ریح: ۱۲ ر. — سج.
 رسول: ۹۶ ر. ۹۷ پ.
 رصد: ۷۱ پ. ۸۳ پ.
 رها: ۳۵ ر. ۴۵ پ. ۳۶ پ. ۳۷ ر.
 ۷۹ پ. ۱۲۴ ر. ۱۳۰ پ.
 رج: ۱۱ ر. ۵۰ ر. ۵۱ پ. ۵۲ پ.
 ۵۳ ر. ۵۷ پ. ۶۱ ر. ۶۶ پ. ۶۷ ر.
 ۷۱ ر. ۷۱ پ. ۸۴ پ. ۸۵ ر. —
 ۹۲ پ. ۹۳ پ. ۹۸ ر. ۱۱۹ ر.
 ۱۲۱ پ. ۱۲۷ پ. حوهر روح:
 ۸۵ ر. روح اعظم: ۵۷ ر. روح
 انسانی: ۵۰ ر. ۵۰ پ. ۵۱ ر.
 ۵۲ ر. روح باقی: ۵۳ پ. روح
 حیوانی: ۵۰ پ. ۷۸ ر. روح —
 نفس: ۷۷ پ. ۱۳۴ ر. روح
 لطیف: ۵۲ ر. روح باقی: ۹۳ ر.

| | |
|-----|--------------------------------|
| ۱ | صادرات مختلفه ۵۴ |
| ۲ | صر ۱۰۶ پ، ۱۳۰ پ، ۱۳۲ پ — |
| ۳ | ۱۳۳ |
| ۴ | صحر: ۴۷ پ. |
| ۵ | صدقه: ۱۰۶ |
| ۶ | صراط مستقیم: ۸۲، ۹۹، ۱۰۴ — |
| ۷ | ۱۰۴ پ. |
| ۸ | صایر: ۶۳ پ. — کیاپر. |
| ۹ | صفت: ۱۵، ۴۲ پ، ۴۳ پ؛ صفت — |
| ۱۰ | دانی: ۸ پ، ۵۵ پ، ۵۶؛ صفت |
| ۱۱ | ررقی: ۴؛ صفت رحیمی: ۴؛ |
| ۱۲ | صفت فعلی ۸ پ، ۲۰، ۳۷ پ، |
| ۱۳ | ۵۶، ۵۶؛ صفت مصدری: |
| ۱۴ | ۲۰؛ صفت معد ۲۲ پ، صفت |
| ۱۵ | موجدی: ۳۸؛ صفت واحد: |
| ۱۶ | ۷۴ پ، صفت واحدی: ۲۰ پ، |
| ۱۷ | ۴۵، ۷۴، ۷۸ پ، ۹، ۸۸ پ |
| ۱۸ | صفت: ۷ پ، ۹ پ، ۱۹ پ، ۳۴ پ، ۴۳، |
| ۱۹ | ۴۸ پ، ۴۹، ۵۲ پ، ۵۵ پ، |
| ۲۰ | ۶۵ پ، ۶۸، ۷۴ پ، ۷۹ پ، |
| ۲۱ | ۹۴ پ، ۱۰۰ پ؛ صفت الهی: |
| ۲۲ | ۵۸؛ صفت نهجه: ۹۱ پ. — |
| ۲۳ | صفت حسنی: ۴۰؛ صفت |
| ۲۴ | جوانی: ۴۰؛ صفت دانی |
| ۲۵ | ۸، ۱۴ پ، ۳۸، ۵۵ پ. |
| ۲۶ | ۵۷، صفت دمه: ۹۱ پ، |
| ۲۷ | ۱۱۸ پ، صفت سمه: ۹۱؛ |
| ۲۸ | صفت سرمدی: ۴؛ صفت |
| ۲۹ | شیطانه: ۹۱ پ، صفت فعلی. |
| ۳۰ | |
| ۳۱ | |
| ۳۲ | |
| ۳۳ | |
| ۳۴ | |
| ۳۵ | |
| ۳۶ | |
| ۳۷ | |
| ۳۸ | |
| ۳۹ | |
| ۴۰ | |
| ۴۱ | |
| ۴۲ | |
| ۴۳ | |
| ۴۴ | |
| ۴۵ | |
| ۴۶ | |
| ۴۷ | |
| ۴۸ | |
| ۴۹ | |
| ۵۰ | |
| ۵۱ | |
| ۵۲ | |
| ۵۳ | |
| ۵۴ | |
| ۵۵ | |
| ۵۶ | |
| ۵۷ | |
| ۵۸ | |
| ۵۹ | |
| ۶۰ | |
| ۶۱ | |
| ۶۲ | |
| ۶۳ | |
| ۶۴ | |
| ۶۵ | |
| ۶۶ | |
| ۶۷ | |
| ۶۸ | |
| ۶۹ | |
| ۷۰ | |
| ۷۱ | |
| ۷۲ | |
| ۷۳ | |
| ۷۴ | |
| ۷۵ | |
| ۷۶ | |
| ۷۷ | |
| ۷۸ | |
| ۷۹ | |
| ۸۰ | |
| ۸۱ | |
| ۸۲ | |
| ۸۳ | |
| ۸۴ | |
| ۸۵ | |
| ۸۶ | |
| ۸۷ | |
| ۸۸ | |
| ۸۹ | |
| ۹۰ | |
| ۹۱ | |
| ۹۲ | |
| ۹۳ | |
| ۹۴ | |
| ۹۵ | |
| ۹۶ | |
| ۹۷ | |
| ۹۸ | |
| ۹۹ | |
| ۱۰۰ | |
| ۱۰۱ | |
| ۱۰۲ | |
| ۱۰۳ | |
| ۱۰۴ | |
| ۱۰۵ | |
| ۱۰۶ | |
| ۱۰۷ | |
| ۱۰۸ | |
| ۱۰۹ | |
| ۱۱۰ | |
| ۱۱۱ | |
| ۱۱۲ | |
| ۱۱۳ | |
| ۱۱۴ | |
| ۱۱۵ | |
| ۱۱۶ | |
| ۱۱۷ | |
| ۱۱۸ | |
| ۱۱۹ | |
| ۱۲۰ | |
| ۱۲۱ | |
| ۱۲۲ | |
| ۱۲۳ | |
| ۱۲۴ | |
| ۱۲۵ | |
| ۱۲۶ | |
| ۱۲۷ | |
| ۱۲۸ | |
| ۱۲۹ | |
| ۱۳۰ | |
| ۱۳۱ | |
| ۱۳۲ | |
| ۱۳۳ | |
| ۱۳۴ | |
| ۱۳۵ | |
| ۱۳۶ | |
| ۱۳۷ | |
| ۱۳۸ | |
| ۱۳۹ | |
| ۱۴۰ | |
| ۱۴۱ | |
| ۱۴۲ | |
| ۱۴۳ | |
| ۱۴۴ | |
| ۱۴۵ | |
| ۱۴۶ | |
| ۱۴۷ | |
| ۱۴۸ | |
| ۱۴۹ | |
| ۱۵۰ | |
| ۱۵۱ | |
| ۱۵۲ | |
| ۱۵۳ | |
| ۱۵۴ | |
| ۱۵۵ | |
| ۱۵۶ | |
| ۱۵۷ | |
| ۱۵۸ | |
| ۱۵۹ | |
| ۱۶۰ | |
| ۱۶۱ | |
| ۱۶۲ | |
| ۱۶۳ | |
| ۱۶۴ | |
| ۱۶۵ | |
| ۱۶۶ | |
| ۱۶۷ | |
| ۱۶۸ | |
| ۱۶۹ | |
| ۱۷۰ | |
| ۱۷۱ | |
| ۱۷۲ | |
| ۱۷۳ | |
| ۱۷۴ | |
| ۱۷۵ | |
| ۱۷۶ | |
| ۱۷۷ | |
| ۱۷۸ | |
| ۱۷۹ | |
| ۱۸۰ | |
| ۱۸۱ | |
| ۱۸۲ | |
| ۱۸۳ | |
| ۱۸۴ | |
| ۱۸۵ | |
| ۱۸۶ | |
| ۱۸۷ | |
| ۱۸۸ | |
| ۱۸۹ | |
| ۱۹۰ | |
| ۱۹۱ | |
| ۱۹۲ | |
| ۱۹۳ | |
| ۱۹۴ | |
| ۱۹۵ | |
| ۱۹۶ | |
| ۱۹۷ | |
| ۱۹۸ | |
| ۱۹۹ | |
| ۲۰۰ | |
| ۲۰۱ | |
| ۲۰۲ | |
| ۲۰۳ | |
| ۲۰۴ | |
| ۲۰۵ | |
| ۲۰۶ | |
| ۲۰۷ | |
| ۲۰۸ | |
| ۲۰۹ | |
| ۲۱۰ | |
| ۲۱۱ | |
| ۲۱۲ | |
| ۲۱۳ | |
| ۲۱۴ | |
| ۲۱۵ | |
| ۲۱۶ | |
| ۲۱۷ | |
| ۲۱۸ | |
| ۲۱۹ | |
| ۲۲۰ | |
| ۲۲۱ | |
| ۲۲۲ | |
| ۲۲۳ | |
| ۲۲۴ | |
| ۲۲۵ | |
| ۲۲۶ | |
| ۲۲۷ | |
| ۲۲۸ | |
| ۲۲۹ | |
| ۲۳۰ | |
| ۲۳۱ | |
| ۲۳۲ | |
| ۲۳۳ | |
| ۲۳۴ | |
| ۲۳۵ | |
| ۲۳۶ | |
| ۲۳۷ | |
| ۲۳۸ | |
| ۲۳۹ | |
| ۲۴۰ | |
| ۲۴۱ | |
| ۲۴۲ | |
| ۲۴۳ | |
| ۲۴۴ | |
| ۲۴۵ | |
| ۲۴۶ | |
| ۲۴۷ | |
| ۲۴۸ | |
| ۲۴۹ | |
| ۲۵۰ | |
| ۲۵۱ | |
| ۲۵۲ | |
| ۲۵۳ | |
| ۲۵۴ | |
| ۲۵۵ | |
| ۲۵۶ | |
| ۲۵۷ | |
| ۲۵۸ | |
| ۲۵۹ | |
| ۲۶۰ | |
| ۲۶۱ | |
| ۲۶۲ | |
| ۲۶۳ | |
| ۲۶۴ | |
| ۲۶۵ | |
| ۲۶۶ | |
| ۲۶۷ | |
| ۲۶۸ | |
| ۲۶۹ | |
| ۲۷۰ | |
| ۲۷۱ | |
| ۲۷۲ | |
| ۲۷۳ | |
| ۲۷۴ | |
| ۲۷۵ | |
| ۲۷۶ | |
| ۲۷۷ | |
| ۲۷۸ | |
| ۲۷۹ | |
| ۲۸۰ | |
| ۲۸۱ | |
| ۲۸۲ | |
| ۲۸۳ | |
| ۲۸۴ | |
| ۲۸۵ | |
| ۲۸۶ | |
| ۲۸۷ | |
| ۲۸۸ | |
| ۲۸۹ | |
| ۲۹۰ | |
| ۲۹۱ | |
| ۲۹۲ | |
| ۲۹۳ | |
| ۲۹۴ | |
| ۲۹۵ | |
| ۲۹۶ | |
| ۲۹۷ | |
| ۲۹۸ | |
| ۲۹۹ | |
| ۳۰۰ | |
| ۳۰۱ | |
| ۳۰۲ | |
| ۳۰۳ | |
| ۳۰۴ | |
| ۳۰۵ | |
| ۳۰۶ | |
| ۳۰۷ | |
| ۳۰۸ | |
| ۳۰۹ | |
| ۳۱۰ | |
| ۳۱۱ | |
| ۳۱۲ | |
| ۳۱۳ | |
| ۳۱۴ | |
| ۳۱۵ | |
| ۳۱۶ | |
| ۳۱۷ | |
| ۳۱۸ | |
| ۳۱۹ | |
| ۳۲۰ | |
| ۳۲۱ | |
| ۳۲۲ | |
| ۳۲۳ | |
| ۳۲۴ | |
| ۳۲۵ | |
| ۳۲۶ | |
| ۳۲۷ | |
| ۳۲۸ | |
| ۳۲۹ | |
| ۳۳۰ | |
| ۳۳۱ | |
| ۳۳۲ | |
| ۳۳۳ | |
| ۳۳۴ | |
| ۳۳۵ | |
| ۳۳۶ | |
| ۳۳۷ | |
| ۳۳۸ | |
| ۳۳۹ | |
| ۳۴۰ | |
| ۳۴۱ | |
| ۳۴۲ | |
| ۳۴۳ | |
| ۳۴۴ | |
| ۳۴۵ | |
| ۳۴۶ | |
| ۳۴۷ | |
| ۳۴۸ | |
| ۳۴۹ | |
| ۳۵۰ | |
| ۳۵۱ | |
| ۳۵۲ | |
| ۳۵۳ | |
| ۳۵۴ | |
| ۳۵۵ | |
| ۳۵۶ | |
| ۳۵۷ | |
| ۳۵۸ | |
| ۳۵۹ | |
| ۳۶۰ | |
| ۳۶۱ | |
| ۳۶۲ | |
| ۳۶۳ | |
| ۳۶۴ | |
| ۳۶۵ | |
| ۳۶۶ | |
| ۳۶۷ | |
| ۳۶۸ | |
| ۳۶۹ | |
| ۳۷۰ | |
| ۳۷۱ | |
| ۳۷۲ | |
| ۳۷۳ | |
| ۳۷۴ | |
| ۳۷۵ | |
| ۳۷۶ | |
| ۳۷۷ | |
| ۳۷۸ | |
| ۳۷۹ | |
| ۳۸۰ | |
| ۳۸۱ | |
| ۳۸۲ | |
| ۳۸۳ | |
| ۳۸۴ | |
| ۳۸۵ | |
| ۳۸۶ | |
| ۳۸۷ | |
| ۳۸۸ | |
| ۳۸۹ | |
| ۳۹۰ | |
| ۳۹۱ | |
| ۳۹۲ | |
| ۳۹۳ | |
| ۳۹۴ | |
| ۳۹۵ | |
| ۳۹۶ | |
| ۳۹۷ | |
| ۳۹۸ | |
| ۳۹۹ | |
| ۴۰۰ | |
| ۴۰۱ | |
| ۴۰۲ | |
| ۴۰۳ | |
| ۴۰۴ | |
| ۴۰۵ | |
| ۴۰۶ | |
| ۴۰۷ | |
| ۴۰۸ | |
| ۴۰۹ | |
| ۴۱۰ | |
| ۴۱۱ | |
| ۴۱۲ | |
| ۴۱۳ | |
| ۴۱۴ | |
| ۴۱۵ | |
| ۴۱۶ | |
| ۴۱۷ | |
| ۴۱۸ | |
| ۴۱۹ | |
| ۴۲۰ | |
| ۴۲۱ | |
| ۴۲۲ | |
| ۴۲۳ | |
| ۴۲۴ | |
| ۴۲۵ | |
| ۴۲۶ | |
| ۴۲۷ | |
| ۴۲۸ | |
| ۴۲۹ | |
| ۴۳۰ | |
| ۴۳۱ | |
| ۴۳۲ | |
| ۴۳۳ | |
| ۴۳۴ | |
| ۴۳۵ | |
| ۴۳۶ | |
| ۴۳۷ | |
| ۴۳۸ | |
| ۴۳۹ | |
| ۴۴۰ | |
| ۴۴۱ | |
| ۴۴۲ | |
| ۴۴۳ | |
| ۴۴۴ | |
| ۴۴۵ | |
| ۴۴۶ | |
| ۴۴۷ | |
| ۴۴۸ | |
| ۴۴۹ | |
| ۴۵۰ | |
| ۴۵۱ | |
| ۴۵۲ | |
| ۴۵۳ | |
| ۴۵۴ | |
| ۴۵۵ | |
| ۴۵۶ | |
| ۴۵۷ | |
| ۴۵۸ | |
| ۴۵۹ | |
| ۴۶۰ | |
| ۴۶۱ | |
| ۴۶۲ | |
| ۴۶۳ | |
| ۴۶۴ | |
| ۴۶۵ | |
| ۴۶۶ | |
| ۴۶۷ | |
| ۴۶۸ | |
| ۴۶۹ | |
| ۴۷۰ | |
| ۴۷۱ | |
| ۴۷۲ | |
| ۴۷۳ | |
| ۴۷۴ | |
| ۴۷۵ | |
| ۴۷۶ | |
| ۴۷۷ | |
| ۴۷۸ | |
| ۴۷۹ | |
| ۴۸۰ | |
| ۴۸۱ | |
| ۴۸۲ | |
| ۴۸۳ | |
| ۴۸۴ | |
| ۴۸۵ | |
| ۴۸۶ | |
| ۴۸۷ | |
| ۴۸۸ | |
| ۴۸۹ | |
| ۴۹۰ | |
| ۴۹۱ | |
| ۴۹۲ | |
| ۴۹۳ | |
| ۴۹۴ | |
| ۴۹۵ | |
| ۴۹۶ | |
| ۴۹۷ | |
| ۴۹۸ | |
| ۴۹۹ | |
| ۵۰۰ | |
| ۵۰۱ | |
| ۵۰۲ | |
| ۵۰۳ | |
| ۵۰۴ | |
| ۵۰۵ | |
| ۵۰۶ | |
| ۵۰۷ | |
| ۵۰۸ | |
| ۵۰۹ | |
| ۵۱۰ | |
| ۵۱۱ | |
| ۵۱۲ | |
| ۵۱۳ | |
| ۵۱۴ | |
| ۵۱۵ | |
| ۵۱۶ | |
| ۵۱۷ | |
| ۵۱۸ | |
| ۵۱۹ | |
| ۵۲۰ | |
| ۵۲۱ | |
| ۵۲۲ | |
| ۵۲۳ | |
| ۵۲۴ | |
| ۵۲۵ | |
| ۵۲۶ | |
| ۵۲۷ | |
| ۵۲۸ | |
| ۵۲۹ | |
| ۵۳۰ | |
| ۵۳۱ | |
| ۵۳۲ | |
| ۵۳۳ | |
| ۵۳۴ | |
| ۵۳۵ | |
| ۵۳۶ | |
| ۵۳۷ | |
| ۵۳۸ | |
| ۵۳۹ | |
| ۵۴۰ | |
| ۵۴۱ | |
| ۵۴۲ | |
| ۵۴۳ | |
| ۵۴۴ | |
| ۵۴۵ | |
| ۵۴۶ | |
| ۵۴۷ | |
| ۵۴۸ | |
| ۵۴۹ | |
| ۵۵۰ | |
| ۵۵۱ | |
| ۵۵۲ | |
| ۵۵۳ | |
| ۵۵۴ | |
| ۵۵۵ | |
| ۵۵۶ | |
| ۵۵۷ | |
| ۵۵۸ | |
| ۵۵۹ | |
| ۵۶۰ | |
| ۵۶۱ | |
| ۵۶۲ | |
| ۵۶۳ | |
| ۵۶۴ | |
| ۵۶۵ | |
| ۵۶۶ | |
| ۵۶۷ | |
| ۵۶۸ | |
| ۵۶۹ | |
| ۵۷۰ | |
| ۵ | |

۷۰ پ، ۷۴ پ.

عنه ۹ پ، ۴۶ ن ۴۶ پ، ۸۷ ر ۸۹ ر

۱۰۷ پ، ۱۰۸ ر ۱۱۶ پ، -

۱۱۷ پ، ۱۱۸ ر ۱۲۰ ر -

۱۲۱ پ: عب العسی: ۴۹ ر

عوب هسنگه ۱۱۸ ر ۱۱۸ پ.

۱۹ پ، ۷۸ پ: فعل محتر -

۱۸ پ، ۷۸ ر ۷۸ پ، ۷۸ ر

مرتة فاعلت: ۷۵ ر

فتح الـ ۸۵ ر، ۱۰۰ ر - اتصالات علوی.

فتح: ۱۱۷ پ.

فتح: ۹۳ ر - فتح.

فعل: ۱۹ پ، ۳۶ ر ۳۷ پ، ۳۹ ر ۳۹ پ،

۴۲ پ، ۵۶ پ، ۵۷ ر، ۶۸ ر، ۶۸ ر،

۹۰ پ، ۹۰ ر: فعل اختیاری:

۳۸ پ: فعل الهی ۱۲۹ ر: فعل

اجداد. ۱۱ پ، ۲۱ پ: اجداد: فعل

باطن: ۱۲۲ ر: فعل تخیلی: ۱۵ ر

فعل حقیقی ۳۷ پ: فعل طاهر:

۱۲۲ ر

فلک اطلس: ۶۸ پ.

فلک تدویر: ۷۰ پ، ۸۳ ر

فلک ثابت: ۸۲ ر: فلک ثوابت: ۶۹ ر

۷۱ ر

فلک حامل: ۷۰ پ، ۸۳ ر ۸۳ پ.

فلک دهر: ۸۶ ر.

فلک لغز: ۸۶ ر.

فلک نهم: ۸۲ ر ۸۳ ر ۸۲ ر ۸۳ ر

فلک هشتم: ۸۳ ر.

فعل ژر ۶۶ ر: فعل حرثی

۵۴ ر، فعل دورس: ۳۳ ر: فعل

فلکی ۸۸ ر: فعل کئی ۸۸ پ:

فعل مجرد: ۶۲ ر

فعلت: ۴۰ ر ۲۰ ر ۳۸ ر ۴۸ پ، ۹۱ ر

علم ۱ پ، ۱۰ پ، ۲۹ ر ۳۳ ر ۳۸ پ،

۵۳ پ، ۵۵ ر ۵۵ پ، ۵۹ پ،

۶۰ ر ۶۶ پ، ۷۵ ر ۹۹ پ -

۱۰۰ پ، ۱۱۰ پ، ۱۲۹ پ -

۱۳۰ پ: نور علم: ۵۹ ر علم

ازلی: ۳۰ پ: علم اسماء: ۱۳۱ پ

علم باطن: ۱۰۰ پ: علم -

نحر: بی: ۳۱ پ: علم حق.

۵۰ ر، ۶۶ ر: علم صاهر ۱۰۰ پ:

علم قدم: ۳۶ ر: علم قدیم: -

۴۶ پ: علم لدنی: ۱۶ پ، ۳۰ ر

۵۰ ر، ۸۷ ر، ۱۰۳ پ، ۱۲۲ ر

۱۳۴ پ: علم قیوی: ۹۸ پ: علم

بحر ۸۵ ر، علم واجب الوجود

۳۲ ر: علوم عبادتی. ۱۰۵ پ: علم

عقنی: ۱۰۵ ر: علوم قیب. ۷۲ ر

علوم کسبی: ۱۲۱ پ، ۱۲۲ ر

علوم نقلی: ۱۰۵ ر: علوم وهبی:

۱۲۱ پ.

عزیزات ۴۸ ر، ۶۹ پ، ۷۳ ر ۷۵ پ،

۷۹ ر - سفلات.

عناصر ۷ ر، ۱۸ پ، ۶۱ ر ۱۲۴ پ، -

عناصر اربعه: ۶۹ پ، ۷۰ پ،

۸۸ ر ۱۳۴ ر: عناصرات: -

قطب: ۱۰۰ پ، ۱۰۳ ر، ۱۱۶ ر، ۱۳۴ ر
 ۱۳۸ پ: قطب بدال ۱۰۰ ر
 ۱۳۵ پ، ۱۳۷ ر: قطب رشاد
 ۱۷۲ ر، ۱۰۱ ر، ۱۱۱ ر، ۱۳۲ ر -
 ۱۳۴ ر، ۱۳۵ ر: ارشاد: قطب -
 ابدال: ۱۳۴ پ: قطبیت: ۱۳۷ ر
 علم ۱۳ پ، ۳۸ پ، ۵۰ ر، ۶۶ ر، ۶۶ پ،
 ۶۷ ر، ۶۷ پ، ۶۸ ر، ۶۹ ر، ۷۳ پ،
 ۸۰ ر: قم رتبی ۶۸ پ: قم
 قدسی: ۱۱ ر، ۱۶ پ، ۷۲ ر -
 ۸۸ پ.
 قوای (رحمی) ۳۹ پ: قوای حادیه ۸۸ ر
 قوای صالحه مطیع: ۸۸ ر: قوای
 فاسده مسکرة ۸۸ ر: قوای -
 غطفه حساسی ۵۱ پ: قوای
 مثنی ۳۹ پ: قوای محدومه
 ۸۸ ر: قوای حساسی ۶۰ ر
 قوت (حساسی) ۱۱ پ: قوت حادیه -
 ۳۹ ر: قوت حادیه -
 ۴۲ پ، ۴۵ ر: قوت -
 شهوت: ۹۱ پ: قوت
 عصب ۹۱ پ: قوت
 منحنه ۹۲ ر: قوت -
 غطفه ۴۵ ر
 قود ۹ پ، ۴۵ ر، ۴۵ پ
 قهر ۱۹ ر، ۲۶ ر، ۳۱ ر، ۳۴ پ، ۳۶ پ،
 ۶۵ ر، ۶۶ پ، ۷۱ پ، ۷۹ ر، ۹۹ ر
 ۱۲۵ ر
 قاس ۲۰ ر

ق: ۷۳ پ، ۸۹ پ، ۱۰۳ ر، ۱۲۷ ر
 قس: ۶۶ ر، ۶۷ پ، ۷۱ پ: قس انه
 ۱۷ ر، ۳۸ ر: قس احدی: ۷۲ پ،
 قس الهی: ۶۷ پ، ۱۰۴ ر -
 قس ایجاد: ۷ ر، ۸ ر، ۳۸ ر
 قس چهارم: ۷۵ پ: قس دوم:
 ۴۸ ر، ۷۵ پ: قس: قس ذاتی:
 ۳۸ ر، ۷۲ پ، قس سوم: ۸۰ ر،
 ۷۵ پ: قس عرصی ۵۰ پ،
 ۵۲ ر: قس کرسی: ۱۲۸ ر
 قس مدبر بدال: ۵۳ پ: قس
 موجد: ۴۸ پ.
 قابل: ۷۸ پ: قابلیت: ۲۶ ر: قابلیت -
 تعلی: ۳۷ ر، ۶۶ ر، ۷۰ ر، ۸۱ ر،
 ۸۱ پ، ۹۶ ر: مرتبة قابلیت: -
 ۷۵ ر
 قالب حساسی: ۹۶ پ،
 قوتیت: ۷۳ ر، ۷۶ ر
 قس: ۱۳۲ ر
 قن: ۲۵ ر، ۲۶ ر
 قدر: ۷ پ، ۱۰ ر، ۳۰ پ، ۳۲ پ -
 ۳۴ پ: قدر الهی: ۵۳ ر -
 ۵۵ پ، ۶۱ پ، ۶۶ پ، ۷۵ ر
 ۸۴ ر، ۸۸ ر، ۸۹ پ، ۱۳۰ پ -
 قدم: ۱۳ پ، ۴۴ پ، ۸۴ پ، ۹۰ پ، قدم
 عالم: ۸۴ پ: قدیم حقیقی: -
 ۴۸ ر: قدیم علی ۴۸ پ
 قط ۹۷ ر، ۱۳۳ پ
 قصاص: ۹۶ پ.

لطائف روحانی: ۱۲ پ: لطائف سبته: —

۱۳۴ پ: لطائف —

سبته ۵۲ پ: اهداف

علوه: ۵۲ پ: لطائف

مخلوقه: ۱۱۹ ر

نصف: ۱۹۰ ر، ۴۷ ر، ۳۶ ر، ۳۴ پ، ۶۵ ر

۶۶ پ، ۷۱ پ، ۷۹ ر، ۹۶ ر

۹۹ ر، ۱۱۲ ر، ۱۲۵ ر، سرای-

نصف: ۳۶ پ

لطیف: ۵۱ پ، ۵۷ پ، ۶۱ ر، ۸۲ ر

لطیفه (الطیب) ۵۲ پ، ۷۳ ر، ۶۴ پ، ۶۴ ر

سب: نصفه روحه

۱۲۹ ر: نصفه حقی

۷۲ ر، ۷۲ پ، ۷۳ ر-

۷۴ ر، ۷۹ ر، ۸۸ پ، -

۱۱۹ ر، ۱۳۴ ر، ۱۳۵ ر

لطیفه حقی: ۷۲ پ

۷۳ پ، ۸۸ پ: نصفه

روحی، ۱۳۴ ر، ۷۲ ر

۷۴ پ، ۸۸ پ، ۱۱۹ ر

۱۳۵ ر: نصفه سری

۷۲ ر، ۷۳ پ، ۸۸ پ

۱۱۹ ر، ۱۳۴ ر: لطیفه

قاسی ۱۱ پ، ۷۳ پ

۸۸ ر، ۹۲ پ، ۱۰۲ پ

۱۱۸ پ، ۱۳۴ ر، ۱۳۵ ر

لطیفه قلبی: ۵۱ پ -

۷۱ پ، ۷۳ ر، ۸۸ پ

۱۱۹ ر، ۱۳۴ ر، ۱۳۵ ر

کاتب: ۳۷ پ، ۵۵ پ

کبیر ۶۴ ر، ۶۵ ر-

کتاب ۸۶ ر: کشف ۵۱ پ، ۵۷ ر

۶۱ ر، ۸۲ ر

کرب ۵۵ ر، ۸۸ ر

کرم ۵۲ پ: کرمات ۸۴ ر، ۱۲۲ پ

کرم برهمن ۴۴ پ: —

کرمات حیانی: ۱۳۶ ر، ۱۳۹ پ

- خرق عادات

کوسی: ۵ ر، ۱۵ ر، ۶۹ ر، ۷۱ ر، ۷۱ پ

۷۱ پ، ۸۲ ر

کرم: ۱۱۰ پ

کشف علم: ۳۳ پ

کفر ۳۱ پ، ۳۵ ر، ۳۵ پ، ۳۶ پ

۵۹ پ، ۶۵ ر، ۶۵ پ، ۱۰۰ ر

کفریات: ۸۷ پ

کلام ۷ پ، ۹ ر، ۹ پ، ۳۶ ر، ۱۳ ر، ۴۴ ر

۴۵ ر، ۴۵ ر، ۵۵ پ: کلام الهی

۸۷ پ: کلام حد ۴۲ پ- کلام

قدیم: ۴۳ ر: کلام قدیم ازلی

۴۳ ر

کلمات مرتبه ۲۳ ر- لفظ مرتبه

کلی: ۱۰ ر، ۳۲ پ: کدب ۳۲ ر

کدل ۷۵ ر

کوکب نامه: ۶۹ ر، ۸۳ پ، ۸۶ ر، ۸۸ ر

- اطلاق

لباس (شری): ۱۲۵ ر: لباس کبری ۱۲۵ ر

- بدن شهادی آفاقی

لذات حسنی ۹۵ ر، ۱۲۴ ر

- لطیفه مدرکه: ۷۱ پ، | ماهیت: ۲۰ پ، ۲۳ ر، ۲۳ پ؛ ماهیت —
 ۷۲ ر؛ لطیفه مدرکه — معلومه: ۲۰ پ.
 اساسی: ۱۲۳ پ؛ — | مبتدع: ۴۳ ر
 لطیفه نفسی: ۱۷ پ، | مبتدع: ۳۹ ر.
 ۷۳ پ، ۹۲ پ، — | متجری: ۹۱ ر.
 ۱۱۸ پ، ۱۳۴ ر — | متغایب: ۱۰ ر.
 ۱۳۵ ر؛ لطیفه نفسی — | مکلفه: ۴۵ ر، ۴۵ پ.
 اساسی: ۸۸ پ | معاده مطلق: ۹۰ پ.
 لغا: ۷۹ پ. | معاهده: ۱۰۵ پ، ۱۰۷ پ، ۱۰۸ پ، —
 سج: ۳۸ پ، ۵۰ ر، ۵۶ ر، ۶۶ پ، ۶۷ پ، | ۱۱ پ؛ معجزات: ۱۱۲ پ.
 ۷۱ ر، ۱۲ ر، ۷۳ پ، ۸۰ ر؛ لوح | مضمون: ۳۸ پ
 نظر: ۶۵ پ؛ لوح د: ۱۱۴ ر | معجزات: ۱۳۸ ر.
 لوح مغلی: ۱۲ پ، ۱۵ ر؛ لوح | مجموع: ۴۰ ر.
 صوری: ۵ ر، ۱۵ پ؛ لوح طاهر. | محاسبه: ۱۱۹ پ — مقام محاسبه.
 ۶۵ پ؛ لوح عقل: ۱۱۴ ر؛ لوح | محال: ۱۱۴ ر؛ محال حقیقی: ۶ پ؛ محال
 علوی: ۱۲ پ؛ لوح قدسی: — | حقیقی: ۱۱۴ ر؛ محال عقلی: —
 ۶۸ پ؛ لوح محفوظ: ۳۲ ر — | ۱۱۴ ر؛ محالات حمیه: ۱۹ ر —
 ۷۵ پ، ۸۸ پ؛ لوح محفوظ — | محالات عقده: ۱۹ ر.
 علوی: ۳ ر، ۱۵ ر؛ لوح معوی: | محبت: ۴۱ ر، ۱۳۰ پ؛ محبت الهی.
 ۴۵ پ؛ لوح — | ۵۸ پ.
 ماده: ۵ ر، ۷ ر، ۲۲ پ، ۴۸ ر، ۵۰ پ، | مصونات: ۵۴ ر.
 ۵۲ پ، ۶۸ پ، ۷۰ ر، ۷۱ پ، | مغایر: ۳۲ پ — اختیار.
 ۷۵ پ، ۸۳ پ، ۸۴ پ، ۱۲۷ پ؛ | مغلوی: ۱۳ ر.
 جوهر ماده: ۶۸ ر، ۶۹ ر، ۷۱ پ، | مصاد: ۳۸ پ، ۵۰ ر، ۶۶ ر، ۶۷ ر، ۶۹ ر.
 ۸۳ پ، ۸۴ پ، ۱۲۷ پ؛ جوهر | ۶۹ پ، ۷۳ ر، ۷۴ ر، ۷۷ ر؛ مصاد
 ماده: ۶۸ ر، ۶۹ ر، ۷۱ پ. | بوی: ۸۸ پ.
 مأخول: ۱۰ پ، ۵۴ | مدرک: ۱۱ پ؛ مدرکات: ۱۱ پ؛ مدرکه
 مأثورات: ۵۴ پ | ناویه: ۱۳۴ ر.
 مائیت: ۲۳ ر. | مراقبه: ۱۱۹ پ، ۱۳۳ ر — مقام مراقبه.

مرکب: ۱۹۱؛ مرکبات: ۵؛ ۱۵ —

۲۳، ۳۶، ۴۸، ۵۳،

۶۵، ۶۶، ۷۳؛ مرکبات

کشیه: ۱۹۱؛ مرکبات لطفه:

۱۹۱

مرگ اختیاری: ۸۴،

مرگ ۱۱۶؛ طبقه مریدان: ۱۱۱،

۱۳۵

مسب اسباب: ۱۰۰،

مسح ۹۳ — مسح

مستی: ۳۹؛ ۴۱، — اسم.

مشاهده: ۱۹، ۳۳، ۵۲، ۸۸، ۹۸،

۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۳ —

مشاهدت ۱۱۶؛ مشاهدت

عیسی: ۱۱۸، ۱۲۲،

مصدر ۵۶؛ مصدر: ۱۹، —

مصدر: ۷۸؛ مصدر: ۴۱،

معاد: ۴۱، ۱۰۹؛ امر معاد: ۹۶،

۹۶؛ مور معاد: ۴۷،

معارف: ۳۱؛ معارف جمعی: ۴۱؛

معارف تفصیلی: ۴۱، ۷۹،

۱۲۵؛ معارف عجمیه: ۱۲۲؛

معارف عیانی: ۱۳۹،

معاش: ۴۴، ۴۷، ۸۲، ۸۷، ۹۶،

۱۰۴، ۱۰۸؛ امر معاش: ۷۱،

۹۶،

معربات ۸۴

معدن: ۷۶، ۷۸، ۸۶

معدوم: ۸، ۲۳، ۵۳؛ معدوم حقیقی.

۲۴، ۹۰،

مراح ۶۱،

مرف: ۳۵، ۷۹؛ نور معرفت: ۳۵،

معرفت تفصیلی: ۱۴، ۱۴۵،

مغفون: ۹۰،

مطلوب: ۴۱، ۹۱ — علت.

معلوم: ۵۳، — علم

مضی: ۷۹؛ ۱۰۹، ۱۰۹،

مفردات: ۱۵، ۲۲، ۴۷، ۶۵؛

مفردات اجداد: ۶۷،

مفعول: ۳۹ — فعل و فاعل

مقام: ۱۱۹؛ مقدم رشاد: ۱۰۰؛ مقام

بعد: ۳۵؛ مقام حرکت: —

۱۳۱؛ مقام تفرقه: ۴۰،

۴۱؛ مقام جمع: ۴۰؛ مقام

میر الی الله: ۱۱۸؛ مقام

فیض: ۱۰۶؛ مقام قرب: ۳۵،

مقام کشف: ۳۳؛ مقام —

محدسه: ۱۱۹؛ مقام مراقبه.

۱۱۹؛ مقام مشاهده: ۵۹،

۱۳۲؛ مقام وصول: ۱۳۰؛

مقامات: ۱۱۱، ۱۱۸ —

۱۱۹؛ مقامات صد گانه: ۱۳۲،

مقدم: ۲۳، ۳۴،

مقول: ۵،

مکان: ۴۸، ۵۰ — زمان.

مکاشفات: ۱۱۶؛ مکاشفات عربیه:

۱۲۲؛ مکاشفه: ۱۳۰،

مکتوبات: ۷۲،

ملا: ۱۶۱-مخلأ .

ملاہ: ۱۰۵ پ.

منتع: ۵۰ پ، ۹۰ پ، ۱۲۷ پ، منتع

الوجود ۸، ۱۴، ۲۴، ۶۵ پ.

ممکن: ۴ پ، ۶ پ، ۲۱، ۵۰ پ، ۹۰ پ،

۱۲۷ پ؛ ممکن حسن: ۵۰ پ؛

ممکن الوجود: ۹ پ، ۲۳ پ،

۲۷ پ، ۳۲، ۴۲، ۴۵، ۵۴،

۶۵ پ، ۷۵، ۸۹ پ، ۹۰ پ —

ممکنات: ۱۶ پ، ۲۲ پ، —

۴۳ پ، ۵۷ پ، ۵۸، ۶۵ پ،

۶۶، ۶۸، ۶۸ پ، ۹۱ پ —

ممکن موجود: ۷ پ.

مہ: ۵۴ پ، ۱۰۵ پ.

منسج: ۳۰ — منسج.

مضام: ۷۷.

موالد ثلاثہ: ۳۸، ۶۹ پ، ۷۷، ۷۸

۸۲ پ، ۸۸ پ؛ خاتم موالد —

ثلاثہ: ۷۶.

مؤثر: ۵۵ پ. — اثر.

موجب بالاد: ۱۸.

موجود: ۸.

موصوف: ۴۳ پ.

مؤلف: ۷۰؛ مؤلف معلی: ۶۱؛ —

مؤلفات: ۵ پ، ۵۵، ۶۶ پ،

۲۳ پ، ۶۵ پ، ۶۶، ۷۰.

مؤمن: ۳۵؛ مؤمنیت: ۶۲.

منسج: ۳۰ — منسج.

مبات: ۷۱، ۷۶، ۷۸، ۸۶ — مبادل.

نوب: ۵۶، ۷۲ پ، ۱۰۳؛ جسم نوب:

۷۵، ۱۳۹.

نسی: ۱۹، ۵۰ پ، ۶۴، ۷۲، ۸۷ پ،

۱۰۰، ۱۰۰ پ، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴،

۱۲۲؛ نسی رسول: ۶۲.

نہف: ۲، ۴ پ، ۳۶، ۴۳ پ، ۶۰،

۶۴ پ، ۸۸.

نول: ۴ پ.

نح: ۳۰، ۳۰ پ، ۷۲، ۷۲ پ، ۹۲ پ،

۹۷ پ. — منسج.

نر: ۱۲۶، ۱۲۷ پ. — حشر.

نظر: ۷۷ پ.

نظر: ۲۹ — رؤیت.

نفس: ۳۲ پ، ۳۸ پ، ۶۱، ۶۳ پ،

۷۰ پ، ۷۵، ۷۸، ۹۹، ۱۰۲،

۱۰۲ پ، ۱۰۵، ۱۰۸ —

۱۱۶ پ، ۱۱۸ پ، ۱۲۳ —

۱۲۴ پ، ۱۲۶ پ، ۱۲۹ —

۱۳۱، ۱۳۲؛ حوہ نفس: —

۸۳، ۱۲۵؛ نفس ممکن: ۱۸۸؛

نفس کل: ۴۹ پ، ۵۱، ۵۲ پ،

۶۸، ۷۰ پ، ۷۴ پ، ۱۲۴؛

نفس کسی: ۸۸ پ، ۱۲۵.

نصرت قائم: ۱۳۱.

نول: ۱۱۲، ۱۲۴.

نور: ۱۰۰ پ، ۳۵ پ، ۵۴؛ نور رلی: ۴۷،

۶۸؛ نور الہی: ۱۱۹؛ نور —

حقیقت: ۷۴ تمکین؛ نور شہود:

۴۷.

۲۰ پ. ۲۲ ر. ۹۵ پ. ۱۰۳ ر.

وجود مقدس ۲۰ پ. ۲۲ ر. وجود

ممكن ۶۵ پ.

وحدانیت: ۴ پ. ۶ پ. ۴۳ پ. ۹۴ پ.

وحدت: ۴۰ ر. ۵۵ پ. ۸۸ ر.

وحی ۴۶ ر. وحی الهی ۴۷ پ.

۱۰۳ پ.

وسائط ۶۳ ر. ۷۶ ر.

وصول ۹۱ پ.

وضوح ۱۳۲ ر.

وقف. ۱۰۶ ر. وقف ۱۰۶ پ.

ولایت: ۵۶ ر. ۷۱ پ. ۹۶ ر. ۱۰۰ پ.

۱۰۳ ر. ۱۱۶ ر. ۱۳۲ پ. ۱۳۳ ر.

۱۳۳ پ. ۱۳۶ ر. قصر و لاس.

۱۳۰ پ. قوت و لایت ۷۱ پ.

۹۷ ر. نور و لایت ۱۰۴ ر. و لایت

خاصه ۱۲۷ ر. و لایت نبوی

۹۷ ر. ۱۰۳ ر. ۱۱۶ ر.

ولی: ۱۹ ر. ۵۰ پ. ۶۴ ر. ۶۴ پ. ۹۶ ر.

۹۸ پ. ۱۰۰ ر. ۱۰۰ پ.

۱۰۳ پ. ۱۰۳ پ. ۱۰۴ ر.

۱۳۴ پ. ولی مرشد: ۷۲ ر. ۹۸ ر.

۱۰۴ پ. ۱۰۴ ر.

وهم ۳۳ ر. ۳۴ پ. ۶۲ پ. ۸۷ ر.

وهم ۱۳۰ ر.

۱۰۷ پ.

هاتف

۹۰ ر. بیسی.

هسی

۸۲ پ.

هفت سال

نوع ۷۸ پ. - حس و صفت

نیزاب علوم ۸۵ پ.

بیسی: ۱۲۷ ر. بیسی کل ۱۳ ر.

واجب: ۲۰ ر. ۲۷ ر. ۵۰ پ. واجب قدیم

۹۰ پ. واجب الوجود: ۷ ر. ۷ پ.

۲۲ ر. ۳۲ ر. ۴۲ ر. ۴۸ ر. ۵۴ ر.

۵۷ ر. ۸۹ پ. ۹۰ ر. ۹۰ پ. -

واجب الوجود قدیم: ۴۵ ر.

واردات: ۳۳ ر. واردات حق: ۵۱ پ. -

واردات عینه: ۱۲۳ پ.

واصل ۱۱۹ پ. عطفه و اصلان: ۱۱۱ ر.

۱۱۷ پ. ۱۳۵ ر.

واقعه: ۹۲ ر. ۹۲ پ. ۱۱۱ ر. ۱۱۶ ر. -

۱۲۱ پ. ۱۲۳ پ. ۱۲۰ پ. -

واقعات: ۱۱۷ پ. ۱۱۸ ر.

وجه: ۱۱۵ ر. ۱۱۸ پ.

وحد و وحد: ۲۰ ر. ۳ پ. ۴۳ پ. ۶۴ پ.

وحد واجب لوجود: ۹۰ ر.

وحد: ۱۶ ر. ۷ پ. ۱۸ ر. ۱۹ ر. ۲۰ ر.

۲۰ پ. ۲۶ پ. ۳۸ ر. ۴۲ ر. -

۴۴ پ. ۴۹ پ. ۶۲ پ. ۹۳ ر.

۱۰۳ پ. ۱۲۷ پ. طلعت وجود

۴۴ پ. وجود و: ۲۰ پ. وجود

حقی خارجی: ۶۵ پ. وجود

حق: ۲۰ پ. وجود ذات ۷۳ ر.

وجود ذاتی: ۷۲ پ. وجود ذهنی:

۶۵ پ. وجود کتابتی: ۴۹ ر.

وجود لفظی: ۸ ر. ۴۹ ر. وجود

مركب: ۲۲ ر. ۲۴ ر. وجود مصق

فهرست واژه‌ها و ترکیبات

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| بود: ۸۹ پ | آب گنده (= مس): ۱۲۹ ر |
| بوی کشیدن: ۹۲ پ | آتش ربه: ۱۵۰ ر |
| بهم آمدن (= اجتماع کردن): ۹۶ پ | آشنا (= شنا): ۹۹ ر |
| بی بوس: ۱۱۲ ر | ابلق: ۱۲ پ |
| بوش (= پوشاک): ۶۳ پ | احتها (= آشنا): ۱۰۵ پ |
| بزه روی: ۸۹ پ | اصب: ۱۰۵ ر |
| بغاص (= کمال): ۸۸ پ | افسوس: ۸۰ ر |
| سگی نمودن: ۱۰۲ ر | اب ران: ۱ ر |
| بیر (= بددفعه): ۵۳ ر | انگشتری: ۷۰ ر |
| حای گیرنده: ۵۲ ر، ۹۱ ر | انگبص (= پیدا کردن): ۶۵ ر |
| حقه: ۶۹ پ | آراون: ۷۷ پ |
| حمام: ۱۳۸ پ | آرنک بیان: ۱۰۳ ر |
| خاصگان: ۸۹ پ | آوردیده: ۵۷ پ، ۱۱۱ پ |
| خاقاها: ۱۰۶ ر | آوردگی: ۵۱ ر |
| خدایی: ۵ ر | بخشیان: ۵۹ پ |
| خوبنده (= تصویر اسمی): ۱۰۵ ر | بدل (= سودن): ۱۲۵ پ |
| خوزم (= خرم): ۱۲۰ پ | بر آمدن (= گذشتن): ۱۰۵ پ |
| دارو کردن: ۳۷ ر | براه آوردن: ۱۰۰ ر |
| داس (= براس): ۱۱۵ پ | بر (= شدن): ۹۵ ر |
| درآنده: ۵۲ ر | برگ (= سار و برگ): ۱۱۲ ر |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| سوزیدگی: ۸۴ر | در دیده بدن ۱۲۹ پ |
| ساسی (مور): ۱۰۴ر | در ماضی (= سازش کردن): ۹۵ پ |
| سو شدن ۸۱ر | دروشت گوئی: ۵۱ر |
| شکته برست ۹۵ پ | در نظر آوردن: ۱۲۰ر |
| فروآینده: ۹۱ر | در نامده ۷۱ر |
| فروگوشن: ۹۴ر، ۱۱۲ پ، ۱۲۰ر | در پنده شدن: ۱۱۸ پ |
| قدم از (-) بیرون نهادن: ۸۲ر | دوا (= علاج): ۱۰۵ پ |
| فمس (-) گردن: ۵۷ پ | دون (= حمیه): ۱۰ر |
| کلبیا: ۳۱ر | دویی ۵ر |
| کشن: ۳۱ر | دیده وز: ۱۳۱ر |
| گرائی: ۱۰۹ر | دوقی (= دانه): ۹۲ر |
| گوز: ۸ر | راست گردیدن (-): ۹۶ پ |
| گشادگی: ۱۰۲ر | راه بردن به (-): ۵۵ پ |
| گش دادن: ۶۳ پ | ریمده شدن: ۱۱۰ پ |
| گلخن تاب: ۹۳ پ | روشنایی (= چراغ): ۱۰۵ پ |
| گوشن (دش): ۵۷ پ | روی سوزن ۹۴ پ |
| مانسن: ۷۸ پ | وهروی: ۹۰ر |
| صمغری: ۱۰۶ پ | ر بران ۱۰۵ پ |
| مور ۴۱ پ | ریش (دلیس): ۱۰۵ پ |
| مان رس (عدال): ۱۰۶ پ | زودست شکن (= اکسین): ۵۰ پ |
| مده روندگان (= معطس): ۱۳۳ پ | زده گوئی ۵۱ر |
| نابود: ۸۹ پ | سردی کردن: ۸۶ پ |
| نابجه ۱۰۶ر | مرفرو آوردن ۱۰۵ر |
| نیست کندگی: ۸۴ر | مربادان (= بدرختن): ۸۱ پ |
| نعل: ۱۰۸ پ | سنگ عازه: ۸۴ر |

• • • • •

• • •

• •

•

فہرست علام

(نام کسان، جایا، کتابا، طوائف و فرق)

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ابو برد سظامی ۴۰ پ | آدم (ابراہیم) ۳۶ پ، ۳۷، ۴۱ پ، ۴۹، |
| ابو یوسف حمدانی: ۱۱۴ پ، | ۶۲ پ، ۶۶ پ، ۶۷، |
| انجادی: ۹۵ ر | ۶۷ پ، ۶۸ پ، ۷۹ پ، |
| احمد حیدر باسی رک حور می، | — ۸۴ پ، ۱۰۸ ر، |
| احمد بن حسی: ۱۱۱ ر، | ۱۰۸ پ، ۱۲۸ ر، |
| احمد کوچک: ۱۳۸ ر، | ابن علی ۱۳۷ ر، |
| احوج رک لاریس | ابن عباس ۲۹ ر |
| ادریس (یغابری): ۱۳۸ پ، | ابونکر صدیق: ۱۱ ر، ۳۰ پ، ۳۱ پ، ۶۲، |
| ادریس: ۱۰۵ ر، ۱۰۵ پ، ۱۱۵ ر، | ۷۶ پ |
| اصراقل: ۵۵۰ ر | ابوالحسن اشعری: ۱۹ پ، |
| اسفرائی: ۱۱۵ ر، | ابوالحسن خرقانی، رک خرقانی |
| اسفرائی (نور الدین عبد رحمن): ۱۱۴، | ابوحسین کوفی: ۱۱ ر، ۳۷ پ، ۱۱۰ ر، |
| ۱۱۵ ر | ۱۱۱ ر، |
| اسکندر ۹۴ ر، | ابوعبد ابی اشعر: ۱۰۶ ر، |
| اساس (یغابری): ۵۹، ۸۴، ۱۳۸ پ، | ابوعبد بنکی ۱۰۵ ر، |
| ۱۳۹ ر، | ابوالحسن رک حصر |
| امام اعظم رک نوحہ کوفی | ابوعبد بن الداسانی رک داسانی |
| عجل ۴۳ ر | ابوعبد حجاج ۳۱ پ |
| اوجار: ۱۰۵ ر، ۱۰۵ پ | ابوالقاسم حد رک حد بعد دنی، |

اولجاہو: ۱۱۵ پ.
 نویں فری: ۱۳۷ ر
 اہل سنت: ۱۸ پ، ۲۲ پ، ۲۸ پ، ۳۱ ر،
 ۳۵ ر، ۴۳ ر، ۴۳ پ، ۴۶ ر،
 ۵۲ پ، ۱۰۹ پ
 راہمہ: ۵۹ پ.
 نظام: ۱۳۷ پ
 بغداد: ۱۱۲ پ، ۱۱۵ ر، ۱۱۶ ر، ۱۱۷ ر،
 ۱۱۷ پ.
 سی اسرائیل: ۲۸ ر.
 نامہ: ۱۱۰ ر.
 بب: ۱۱۵ پ.
 بین المقامات و تعین الدرجات: ۱۳۲ پ.
 ترسیان: ۲۴ ر، ۳۱ ر، ۹۵ ر.
 برگان: ۸۹۷ ر.
 نواب: ۲۸ ر، ۴۳ ر.
 حارس عدلہ: ۵۰ ر.
 حیرت (ع): ۲۸ ر، ۴۳ پ، ۵۸ پ، ۶۳ ر،
 ۷۲ ر، ۸۱ ر، ۹۱ ر، ۹۶ پ، ۹۸ پ
 حیرہ: ۲۶ ر، ۲۵ ر، ۱۰۹ پ
 جید بغدادی: ۳۳ پ، ۶۴ پ، ۱۳۲ ر،
 ۱۳۳ پ
 حورانی (سیح حمد): ۱۱۵ ر.
 جویری الخراسانی: (عثمان بن یعقوب)
 ۱۳۸ ر.
 جہودال: ۲۴ ر، ۳۱ ر، ۹۵ ر
 حام: ۱۳۸ پ
 حیدر: ۶۰ ر، ۱۱۴ پ
 حدیثہ: ۱۳۶ ر

حسن بصری: ۳۵ پ
 حسن سکاکی: — سکاکی.
 حلوی: ۹۱ ر، ۹۵ ر.
 حو: ۶۷ پ، ۷۸ پ
 خارجی: ۱۰۴ پ، ۱۰۹ پ.
 خاٹاہ سکاکی: ۱۰۶ ر، ۱۴۵ پ.
 حراسان: ۱۱۲ پ، ۱۱۴ پ
 خرفانی (ابوالحسن): ۱۰۶ ر
 خضر: ۵۴ پ، ۵۹ ر، ۸۴ ر، ۱۳۸ پ، —
 ۱۳۹ ر.
 خور: ۱۱۷ ر.
 اند ساسی (معدلہ): ۱۰۶ ر
 دیمان: ۱۳۷ پ
 داود (ع): ۸ پ، ۶۲ ر، ۷۴ پ، ۸۴ ر،
 ۱۰۹ پ
 دھری: ۹۶ ر
 زائہ عدویہ: ۱۲۳ ر
 زلفی: ۱۰۴ پ، ۱۰۹ پ، ۱۱۰ ر.
 رضی لدین علی لالا: — لالا عربوی
 ریس کمر: ۱۳۸ ر
 رکر (ع): ۲۴ ر
 ساد: ۱۳۸ ر
 سری سقطی: ۱۱۷ پ
 سکاکی (حسن): ۱۰۶ ر.
 سکاکی: — حدیثہ سکاکی.
 سلطان احمد: ۱۰۵ ر
 سظاہ: ۱۱۵ پ.
 سلمان: ۹۴ ر

- پیغمبر عربی + حبیب الله +
بیانی (تی): ۵۵ پ، ۱۵ پ،
۲۵ پ، ۲۷ پ، ۲۹ پ، ۳۰ پ،
۳۱ پ، ۳۲ پ، ۳۵ پ، ۳۷ پ،
۴۱ پ، ۴۶ پ، ۴۷ پ، ۵۱ پ،
۵۴ پ، ۵۵ پ، ۵۸ پ، ۶۰ پ،
۶۲ پ، ۶۳ پ، ۶۷ پ، ۷۲ پ،
۷۳ پ، ۷۴ پ، ۷۶ پ، ۸۱ پ،
۸۲ پ، ۸۳ پ، ۸۵ پ، ۸۵ پ،
۸۶ پ، ۸۷ پ، ۹۴ پ، ۹۷ پ،
۹۸ پ، ۹۹ پ، ۱۰۰ پ، —
۱۰۱ پ، ۱۰۱ پ، ۱۰۲ پ، —
۱۰۲ پ، ۱۰۴ پ، ۱۰۶ پ، —
۱۰۸ پ، ۱۰۹ پ، ۱۰۹ پ، —
۱۱۰ پ، ۱۱۱ پ، ۱۱۶ پ، —
۱۱۸ پ، ۱۲۱ پ، ۱۲۲ پ، —
۱۲۳ پ، ۱۲۵ پ، ۱۲۵ پ، —
۱۲۶ پ، ۱۳۰ پ، ۱۳۱ پ، —
۱۳۲ پ، ۱۳۴ پ، ۱۳۵ پ، —
۱۳۹ پ
معبد بن السکری (ع): ۱۳۷ پ
مدینه: ۴۷ پ، ۱۱۷ پ،
مریم: ۴۵ پ، ۴۵ پ،
مسجد حرام: ۱۱۰ پ،
مسجد خلیفه: ۱۱۷ پ،
منشیه: ۱۷ پ، ۴۳ پ، ۱۰۴ پ، ۱۰۹ پ،
مطلع النقط و مجمع اللقط: ۱۲۱ پ
- مغزله: ۲۵، ۴۳ پ — معصه
مغزله: ۱۷ پ، ۱۸ پ، ۱۹ پ، ۴۳ پ —
۱۰۹ پ،
مکه: ۲۹ پ، ۳۱ پ، ۶۰ پ، ۱۱۵ پ، ۱۲۳ پ،
۱۳۷ پ،
ملکان بن منان رک حصر
ملکان بن موصلج رک بوج (ع)
موسی: ۱۶ پ، ۱۷ پ، ۲۸ پ، ۳۱ پ، —
۴۶ پ، ۵۴ پ، ۹۶ پ، ۱۰۸ پ،
۱۳۹ پ،
مهدی موعود (عج): ۱۰۱ پ،
محمّد بن کبری: ۷۹ پ،
مضاری: ۱۶ پ،
مضربین حارث: ۴۷ پ،
مضرب (ع): ۱۰۸ پ، ۱۳۸ پ،
مؤید بن عبد الرحمن اسفرائی رک
مضرب بن کسری،
هارون: ۳۱ پ،
همدان: ۱۱۵ پ،
همد (حکماء): ۵۹ پ، ۹۱ پ، ۱۵۵ پ،
هاشم: ۱۳۸ پ،
هشوب (ع): ۴۶ پ،
هش: ۱۳۷ پ،
هشج: ۱۳۹ پ،
هشکان: ۲۲ پ، ۵۴ پ،
هشمن بن می: ۹۸ پ،
هشود: ۱۶ پ،

مختصات متحد

الاتقان في علوم القرآن، شمس جلال الدين عبد الرحمن السيوطي، وبنو اعداد لقرآن
بولاسي، بيروت ١٣٩٨ هـ ش

ابن عربي - حياته وفتنه دلف سب ثلاثون، رحمه عبد الرحمن بدوي، بيروت
١٩٦٩ م

حديث موسى بن جعفر و تدوين تدوين وفتن وفتن، بيروت ١٣٦٧.
احكام القرآن: لابي بكر محمد بن عبد الله المعروف بن عربي، تحقيق علي محمد
الحوي، بيروت، بدون تاريخ

حيات علوم الدين (رحمه) شمس بوحمد محمد عربي، رحمة مولد بن محمد
حوبي، مكتوش حسن حبيب حبيب، سنة دوم ربع
محدث، بيروت ١٣٥٨

اخلاق محتشمي: تأليف خواجة نصير الدين بوحقير محمد بن محمد بن حسن طوسي،
دبچه و تصحيح محمد بن محمد بن بروه، بيروت ١٣٦١

اخلاق باصري بوشه خواجة نصير الدين طوسي، تصحيح و تصحيح محتشمي موسوي و
عصره حديث، بيروت ١٣٥٦

ادب الدنيا والدين: ابي الحسن علي بن محمد بن حسن باصري البغدادي، حققه
مصطفى البقا، بيروت، بدون تاريخ

اصلاح الوجوه و النظائر في القرآن الكريم شمس حسين محمد بن معالي، تحقيق
عبد الرحمن بن عبد الله، بيروت ١٩٧٠ م

ضوء على مشاهير القرآن بن عبد الله شمس حسين، بيروت ١٩٨٠ م

لاعجاز في دراست الباطني، شمس عبد الكريم الحبيب، بيروت ١٣٩٥ هـ ش

عطار نیران و سلاطین سوره - شمس مصطفی صدق الترافعی، بیروت، بدون تاریخ
علامه استودر شمس بن محمد بن علی، تحقیق و تصحیح صلاح مصاوی و علامه غوانی،
بهره ۱۳۹۱ ه. ق

شمس بن محمد بن حسن بن موسی، تحقیق محمد صدق بحر العلوم، نجف شرف
۱۳۹۱ ه. ق

الامثال فی القرآن الکریم: لایب فیه الحوریه، تحقیق سعید محمد نمر الخطیب، بیروت
۱۹۹۱

امثال و حکم: تألیف علی اکبر دهخدا، تهران ۱۳۵۳.
نوریه تألیف محمد سیرت صفه انیس احمد بن نهروی، تصحیح حسین صدیقی،
تهران ۱۳۵۸

انس الناس و صراط به حسن بن علی محمد بن محمد بن معروف به زنده پیل، تصحیح و
تألیف علی فاضل، تهران ۱۳۵۰.

وصاف الاسراف در حد حرجه بنصر بن موسی، به تصحیح و توضیح نجف فاضل
نهروی، مشهد ۱۳۶۱.

بانگ مای (داده به من مشهور) در حدیث محمد بنی حدارده، به مقدمه بدیع ارمغان
فرورانه، بهر ۱۹۵۸

بحار الانوار شیخ محمد باقر مجلسی، تصحیح مصطفی حدادی، بهر
تهران فاطمیه، تألیف محمد حسن بن علی بن محمد بنی متخلص به بهر، به هفتم ذکر
محمد مصطفی، بهر ۱۳۵۱

البصائر والبطائر، تألیف ابو نصر بن محمد بن حسن انصاری، خطی، محفوظ در کتابخانه
آستان قدس رضوی به شماره ۱۲۱۴ و نسخه کتابخانه پایزید ترکیه.

پیدر بر گوار، الفصح العرب نوشته دکتر محمد عبوی مقدم، چاپ شده در محله دانشکده
دبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، سال چهاردهم،
شماره چهارم.

نارح النرحم فی تفسیر القرآن بلاعجم، تألیف عمه دایم ابوالمظفر مغربی، خطی،
در ده نامه فیلم ۸۶۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه

بهران

نارح بهمنی تصحیف حوجه ابو نصر بن محمد بن حسن بهمنی دبیر، تصحیح دکتر
علی کبر و حسن، مشهد ۱۳۵۶.

مار ۱۹۵۷ء میں شائع شدہ ۱۳۵۶ء

سفره صادی و تذکره بسطی و تفصیل دین فونون، حصی، جامع قدس، قلم ۵۵۶
ک. ج. ب. م. ک. و. ب. ش. گ. و. ب. ن.

مخارج الملب: تأليف هندوشه بن مسهر بن عبد الله بن يحيى سجدي، به تصحيح و
هتنام عباس قاسمي، ر. طبع في دکنتر فوفس سجدي، تهرن
۱۳۵۹

نہروں تاریخ وصال: محمد عبد محمد تہس ۱۳۴۶
 نہ کرد لاول: مسیح فرید الدین عبد بن نور، بہ تصحیح ذکیر محمد مستعلامی، نہروں
 ۱۳۴۶

مرحمتہ الفرقہ سے لکھو کہ یہ ہفتہ منسوب ہے محمد بن عبد اللہ، مرحومہ کی ذکر محمد حواد
مشکور، نہران ۱۳۱۱

ترجمه فرق بعد بوحی - الف و محمد حسن - م موسی بوحی، ترجمه و تحقیق و
تصحیح - دکتر محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۵۳

۱۔ عربیہ و ابرہیت میں جدت سریف خاں حنفیہ کی مدنی عداوت میں عد نفوی
جلداری، تحقیق مصطفیٰ محمد عمارہ، بیروت
۱۴۰۶ھ

برگه الاطراف فی شرح سیهات شف و حید علی بن احمد، معروف به اس انصاری،
 یکم - دکتر محمد مسروس، تهران
 انصاری فی حواله انصاریه شف طب بدین و جعفر مصور بن اردشیر اعیادی، به
 تصحیح دکتر علامه حسین یوسفی، تهران ۱۳۴۷.

انصوف فی الاسلام، نوکور عمر فروج، سرب ۱۴۰۱ هـ ق
 المعروف بدهب هن انصوف، شرف ح، ۱۳۵۸ هـ، نوکر محمد الکلاصی، حقه الذکور
 عبد حبیب محمود و فیه عبد الباقی سرور، قاهرہ ۱۳۸۰
 شریف

لغریبات، دست سدر حیات، پسر بزرگ، ۱۸۹۶ م.
تصانیف حدیقه، مجموعه و دست مدرس رضوی، تهران، بدون تاریخ.
نصیر ابونعیم، دست جامع، بیروت، به تصحیح مهدی الهمی قمشہ ی،
۱۳۳۴ ل.

تفسير النور: تأليف حماد بن عيسى بن موسى، به تصحيح غير أبو الحسن شعرائي.

بهران ۱۳۹۸ هـ ق

تفسیر نهار بمبئی: (جلد اول) تألیف معین، محمد بن محمود سنابوری، به تصحیح

دکتر علی رواقی، بهران ۱۳۵۹

تفسیر حدائق الحقائق تألیف معین ابن فرجی هروی مسهو به ملا مسکس، بکوشش

دکتر سید جعفر سجادی، بهران ۱۳۵۹

تفسیر لسانی تألیف محسن مصفا بهشتی، کاشانی، بهران ۱۳۹۹ هـ ق

تفسیر قرآن مجید: معروف به تفسیر کبیر رح، به تصحیح دکتر حلال مکی، بهران

۱۳۴۹

تفسیر سنی تألیف ابو حفص نجمه بن عمر سنی، به تصحیح دکتر عربی به خوسری،

بهران ۱۳۵۳.

لتفهیم الاوائل صناعة التتجیم: تألیف ابوریحان بیرونی، تصحیح حلال ابن همدانی، تهران

۱۳۱۸.

نخبه المحصل حواشی تفسیر به خوسری، دهخدا غنایه بیرونی، بهران ۱۳۵۹.

بهدایات تألیف ابوسعید غنایه بن محمد بن علی بن حسن بن علی ابن علی

همدانی مصفا بهشتی، دهخدا و تصحیح علی غنایه

بهران، چاپ دوم، بدون تاریخ

لمهید فی علوم القرآن تألیف محمد حسن معروف، به ۱۳۹۸ هـ ق

نویسندگان: تفسیر ابن عباس معروف به عسکری، بهشتی، بدون تاریخ

التوحید تألیف ابو جعفر محمد بن علی بن حسن بن ابی القاسم، تهران ۱۳۸۷ هـ ق.

توضیح اسماء ترجمه کتاب اسماء و احسن مبرور، بهشتی، تصحیح دهخدا هاشمی،

به تصحیح و تعلیل سید محمد حسن حلالی، بهران ۱۳۵۸

بهدایات الاسماء و القاب تألیف ابی رکن محمد بن علی بن سرف بیرونی، بیروت، بدون

تاریخ

اجامع تفسیر فی احادیث التفسیر تألیف حلال ابن علی بن حسن بن ابی رکن بیرونی،

بیروت ۱۴۰۱ هـ ق

جمهره الامثال لابی هلال عسکری، چاپ شده در همدان مجمع الافکار، بیروت

۱۳۱۰ هـ ق

جواهر الاسرار و زواهر الاموار: تألیف کمال الدین حسین بن حسن خورزمی، به تصحیح و

تجشبه دکتر محمد حوادشریعت، خوارزم، صفهان [۱۳۶۰]

موجوده فی سبب زعم علی و آلہ دین محمد بن یحییٰ که از بعضی ستمی معروف
بود، تحقیق اندک محمد یونجی.

بیروت ۱۲۰۲ ه.ق

چهل مجلس (= رساله الفقه) فلاء علاء الدوله محمد بن یحییٰ، بحر بر سر ف. ستمی،
حق

چهل مجلس: املاء علاء الدوله محمد بن یحییٰ، تحریر امیر اف. ستمی، صبح عند روضه
حکمت (ربع) بهر ۱۳۵۱.

حکمت بلاد دین محمد صبح بن محمد، فرغ نوی، به هند و ذکر حلال دین
محدث موی، بهر ۱۳۵۴

حوائی بر قصص د تحقیق در حدیث و آیت کتبه آقا محمد رضا طبرسی، در تصحیح و
تحقیق سید حلال دین ستمی، چراغ میده در مجموعه ستم
فقری، بهر ۱۳۵۶

حدیث یونجی: سبب عند ستمی، بهر ۱۳۵۱
احکامات دین شیح عبدو محمد بن علی بن - و به تصحیح علی کبر حدیثی،
بهر ۱۳۹۹ ه.ق

خلاصه شرح عرف به تصحیح ذکر حمد علی رحیمی، بهر ۱۳۴۹
الدور لکاهه فی عباد الله شافعی دین شهاب دین محمد بن علی - محمد بن
محمد بن علی شهر دین حجت اعظمی، سرتوب،
بدون هیچ

لدرر مسطور فی تفسیر ما یأثرون سبب حلال دین مسعودی، سرتوب، بدون هیچ
دستور لاخوان سبب وحشی حدیث در محمد دهر، تصحیح ذکر سید تحقی ستمی،
تهران ۱۳۴۹.

رباب نامه تر سلطان ولد فرزند جلال دین محمد موی، به هند و ذکر علم ستمی
گرد هرامری، تهران ۱۳۵۹

روضات حدیث و حدیث حدیث در حدیث حسن کرمانی سرتوب، تصحیح و تحقیق
جعفر ستمی، تهران ۱۳۴۹

روضه لکاهی سبب محمد بن یعقوب نکستی، نقی علی کبر حدیثی، بهر ۱۳۵۶،
حدیث

سعیه الحداد سبب شیح عباس نقی، تهران، بدون هیچ

مسیحی بن عاصم بن عبد الله بن محمد بن ربه بن عروسی - حقه محمد بن عبد الله بن عروسی
بروز ۱۳۹۵ هـ ق

مسیحی بن عاصم بن محمد بن عروسی بن عروسی بن عروسی - حقه محمد بن عروسی
بروز ۱۴۰۰ هـ ق

مسیحی بن عاصم بن محمد بن عروسی بن عروسی بن عروسی - حقه محمد بن عروسی
بروز ۱۴۰۰ هـ ق

مسیحی بن عاصم بن محمد بن عروسی بن عروسی بن عروسی - حقه محمد بن عروسی
بروز ۱۴۰۰ هـ ق

مسیحی بن عاصم بن محمد بن عروسی بن عروسی بن عروسی - حقه محمد بن عروسی
بروز ۱۴۰۰ هـ ق

مسیحی بن عاصم بن محمد بن عروسی بن عروسی بن عروسی - حقه محمد بن عروسی
بروز ۱۴۰۰ هـ ق

بروز ۱۳۹۰

مسیحی بن عاصم بن محمد بن عروسی بن عروسی بن عروسی - حقه محمد بن عروسی
بروز ۱۴۰۰ هـ ق

مسیحی بن عاصم بن محمد بن عروسی بن عروسی بن عروسی - حقه محمد بن عروسی
بروز ۱۴۰۰ هـ ق

مسیحی بن عاصم بن محمد بن عروسی بن عروسی بن عروسی - حقه محمد بن عروسی
بروز ۱۴۰۰ هـ ق

مسیحی بن عاصم بن محمد بن عروسی بن عروسی بن عروسی - حقه محمد بن عروسی
بروز ۱۴۰۰ هـ ق

بروز ۱۳۹۰

مسیحی بن عاصم بن محمد بن عروسی بن عروسی بن عروسی - حقه محمد بن عروسی
بروز ۱۴۰۰ هـ ق

مسیحی بن عاصم بن محمد بن عروسی بن عروسی بن عروسی - حقه محمد بن عروسی
بروز ۱۴۰۰ هـ ق

بروز ۱۳۹۰

مسیحی بن عاصم بن محمد بن عروسی بن عروسی بن عروسی - حقه محمد بن عروسی
بروز ۱۴۰۰ هـ ق

مسیحی بن عاصم بن محمد بن عروسی بن عروسی بن عروسی - حقه محمد بن عروسی
بروز ۱۴۰۰ هـ ق

سرفصلہ: تعلیم و تربیت، تعلیمی اسیسٹنٹ، ایجوکیشنل آفیسر
پیشگی، دسمبر ۱۹۶۱ء

سرف ایسی (ص) تصنیف وسعد و عفت خرگوشی، ترجمہ محمد افس محمود وندی،
تصحیح و تحشیہ محمد روشن، تهران ۱۳۶۱.

صحیح بخاری، تفسیر ابن کثیر، مسند احمد بن حنبل، سنن ابی یوسف، سنن ابی داؤد
صحیح مسلم، سنن نسائی، صحیح بخاری، سنن ابی داؤد، سنن ابی یوسف، سنن ابی حمزہ،
سنن ابی سعید، سنن ابی شیبہ، سنن ابی خدیج، سنن ابی ریحان، سنن ابی نعیم، سنن ابی قتیبہ،

صحيح مسلم (٨ جزء) في بحس منه من الصحيح المشهور بشيخه، وبروينا
بـ

طرائق الحقائق / رتف محمد معصوم شرار (مقصود معشاه) / تصحيح محمد حمير
محمود، تهران [افست ۱۳۶۱]

طرب المعانی دلف مر حسنی هرون، راهبه و دیگر سید عجمه مجتهد زده، مشهد
۱۳۵۲

عبدالمجید بن محمد بن محمد بن عبد ربہ اندلسی، وفات ۱۳۳۱ ق
عزاف اصفاری شہادت دین بن عمر اسلمو ورن، بروٹ ۱۹۶۶ م
عمر بن سکیت واسطه ولادیت رلف شیخ عبدالحسن لامسی لحفی، بروٹ
۱۳۸۷ ق

تعلق فی عرب اجداد خاندان محمد بن عمر رحمتی، بخص علی محمد
 محمد بن محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، بدون تاریخ.
 ثبوت نامہ سلطان مولانا حسن واعظ کشتی سرور، بیروت، محمد جعفر محفوظ،
 دہرہ ۱۳۵۰

نظریات اخلاق، فلسفہ، علم و ہنر میں طرہ سے محمد سعید الدین لاسکرانی اسماعیلی،
محقق محمد محی الدین عبد الحمید، بیروت، بدون تاریخ۔
فرہنگ آندرج، شریف محمد بادشاہ متخلص مع (ش ۱۲۰۱)، روبر نظر، دکتر محمد دسر
سہ ماہی، بہار ۱۳۳۵-۱۳۳۶۔

فرہنگ مصداق دیوانی دروازہ معونہ نصف شمس مرنگ مس، تہران ۱۳۵۷
فرہنگ غنوم معنی نصف دگر سید جعفر محدث، پیران ۱۲۰۲ھ ق
فرہنگ یس نصف دگر محمد معنی، تہران ۱۳۶۰

فوج احمد و فوج لعل و سف شیخ محمد بن کبری، باہتمام فریتمایر، و سادات

مروج الذهب و معادن الجوهر فی الحدیث علی بن الحسن بن عقیلی سمرقانی، حقیقه و صفت

سعدی، سرود ۱۳۱۲ ق

معارف اندری شرح تفسیر فی و صفت، نصف سعدی، سرود ۱۳۱۲ ق، مقدمه و بعد از

سعدی، سرود ۱۳۱۲ ق، مقدمه و بعد از

المصباح فی الصوف، نصف سعدی، سرود ۱۳۱۲ ق، مقدمه و تصحیح حسب مدنی، سرود ۱۳۱۲ ق

نهر ۱۳۶۲

مصباح الهدایه و مفاتیح النکاح، نصف سعدی، سرود ۱۳۱۲ ق، مقدمه و تصحیح حسب مدنی، سرود ۱۳۱۲ ق

همدانی، سرود ۱۳۲۵

مصرع الصوف، و صفت، نصف سعدی، سرود ۱۳۱۲ ق، مقدمه و تصحیح حسب مدنی، سرود ۱۳۱۲ ق

عبد رحمن، سرود ۱۴۰۰ هـ

مطالع الانساب، نصف سعدی، سرود ۱۳۱۲ ق، مقدمه و تصحیح حسب مدنی، سرود ۱۳۱۲ ق

مرکز، سرود ۱۳۱۲ ق

معارف شمس تبریزی، نصف سعدی، سرود ۱۳۱۲ ق، مقدمه و تصحیح حسب مدنی، سرود ۱۳۱۲ ق

موجود، تهران ۱۳۵۶

معارف و معارف، نصف سعدی، سرود ۱۳۱۲ ق، مقدمه و تصحیح حسب مدنی، سرود ۱۳۱۲ ق

دکتر محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۴۱

لمقصود الانسی، نصف ابو حامد محمد غزالی، مصر، سرود ۱۳۱۲ ق

محمد اسدالله، نصف سعدی، سرود ۱۳۱۲ ق، مقدمه و تصحیح حسب مدنی، سرود ۱۳۱۲ ق

معدنی، سرود ۱۳۱۲ ق

لمعجم المفهرس لالفاظ الحلیت النوی: ترتیب و نشر فی و صفت، سرود ۱۳۱۲ ق

شرعی، سرود ۱۳۱۲ ق

امین و اسحق، نصف سعدی، سرود ۱۳۱۲ ق، مقدمه و تصحیح حسب مدنی، سرود ۱۳۱۲ ق

محمد سعد کنایه، سرود ۱۴۰۲ ق

مفاتیح العرب فی لغه العرب، نصف سعدی، سرود ۱۳۱۲ ق، مقدمه و تصحیح حسب مدنی، سرود ۱۳۱۲ ق

نهر ۱۳۶۲

موجز عمده القرآن، نصف سعدی، سرود ۱۳۱۲ ق، مقدمه و تصحیح حسب مدنی، سرود ۱۳۱۲ ق

لموطع، نصف سعدی، سرود ۱۳۱۲ ق، مقدمه و تصحیح حسب مدنی، سرود ۱۳۱۲ ق

مولوی ناهید: (مولوی چه می گوید)، سرود ۱۳۱۲ ق، مقدمه و تصحیح حسب مدنی، سرود ۱۳۱۲ ق

استاد جلال الدین همایی، تهران ۱۳۵۶.

میران لاحدیان فی بعد الرجال تألیف ابی عبد الله محمد بن حمد بن عثمان لدیسی،
تحقیق علی محمد البحاوی، بیروت، بدون تاریخ.
لسنج والسوج. توفیاسم هه الله اس صلامه، چاپ شده در هفتم اسب برو
واحدی، مصر ۱۳۱۵ ق.

نامه های عن لغضه همدی ر هتمه عسقی مرون و دکتر عقیف عسرا، بهران.
نصوص لخصوص فی رحمة النصوص رکن الدین محمود بن عبدالله شراری، معروف به
ربارک. به تصحیح دکتر رحمنی مطبوعی، با مقدمه
استاد جلال الدین همایی، تهران ۱۳۵۹.

معاب الانس، تألیف مولانا عبدالرحمن بن حمد حامی، طبع بوحیدی پور، تهران ۱۳۳۶
معه بروج و معه انبوج تصنیف مؤید بن حیدر، ر هتمه بحب مایل هروی، تهران
۱۳۶۲.

نقد النصوص فی شرح نص النصوص عبدالرحمن حامی، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات
و بیام چیتیک، و پیشگفتار سید جلال الدیس
آشتیانی، بهران ۱۳۹۸ ق.

وحوه قرآن تصنیف حسن عسقی، بکوشش دکتر مهدی محقق، بهران شعبان
۱۳۹۶ ق.

وجه دس تألیف ناصر خسرو، به تصحیح وحشیه علامه اعومی، بهران ۱۳۹۷ ق.
وسائل الشمه فی احکام الشرعه تألیف شیخ بحر نعمانی، بهران ۱۳۸۳ ق.
وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان تألیف ابی عباس شمس دس احمد بن محمد بن
اسی بکر بن حنک، حقه بکتر احسان
عباس، بیروت ۱۳۹۷ ق.

مآخذی که در تجدید نظر در مقدمه به آنها مراجعه شده به سطر است
باب نوصیه سی الحسن عسقی بن حسن بن عسقی السعودی، قم، سی تاریخ.
آب ابده و نصوص و المعراج، محمد بن الحسن بحر مایی، تهران ۱۳۹۹ ق.
بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، تهران ۱۳۹۸ ق.
بک الاحسان لاهل بهران تصنیف رکن دس حمد بن بکی مشهور به شیخ علاء المذوبه
سمانی حصی

رسالة ادبیه تألیف حضرت مولانا یعقوب چرخساری، تصحیح و پینگه، محمد بدر
راجہ، پاکستان ۱۳۹۸ھ

روضات العباد فی احوال العلماء والسادات: تألیف میر محمد رفیع سوسون جوسداری
لاصفی، تحقیق سیدہ سیدہ، ۱۳۹۲ھ

معانی المومنین، سلف قاضی نورینہ شونیری، بہار ۱۳۵۴ھ

• • • •

• • •

• •

•



شبهان داخلی مسجد حضرت شیخ علاء الدوله قدس سره
و مسجد جامع سمنان



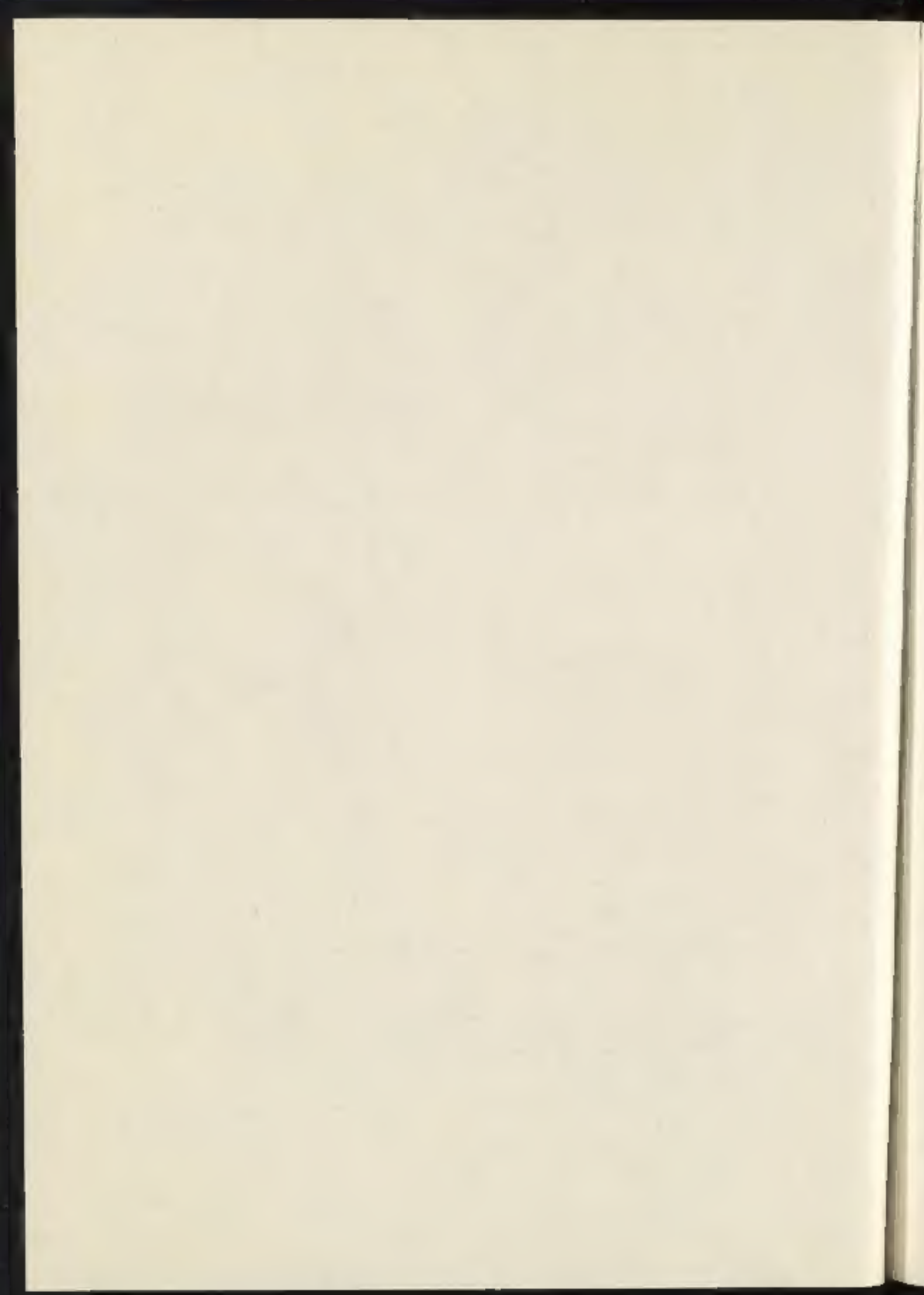
عکس آرامگاه حضرت شیخ علاء الدولہ سمنانی قدس سرہ
 در صوفی آباد سمنان در محل حظیرہ مولانا جمال الدین عبدالباقی



عکس خانقاہ حضرت شیخ علاء الدولہ سمنانی قدس سرہ
در صوفی آباد سمنان از جهت ضلع جنوبی و غربی



نمای بیرونی نشستان حضرت شیخ علاء الدوله قدس سره
در مسجد جامع مینان





عکس آرامگاه حضرت شیخ علاء الدوله سمسانی قدس سره خانقاه این
که در ضوئی آباد سمنان نزدیک بیابانک واقع گردیده است



COLUMBIA LIBRARIES OFFSITE



CU01302493



THE
COLUMBIA
UNIVERSITY
LIBRARY

1950